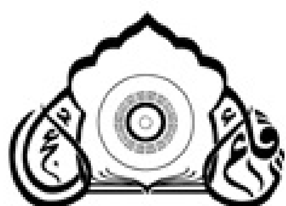


مرکز تحقیقات رایانه ای

قائمیه اصفهان



السلام علیک یا صاحب الزمان

مسیر طالبی

یا

سفرنامه میرزا ابوطالب خان

به کوشش حسین خدیوجم

بسم الله الرحمن الرحیم

مسیر طالبی، یا، سفرنامه میرزا ابوطالب خان

نویسنده:

ابوطالب بن محمد اصفهانی

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مسیر طالبی، یا، سفرنامه میرزا ابوطالب خان

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابوطالب‌بن محمد اصفهانی، ق۱۲۲۱ - ۱۱۶۶

عنوان و نام پدیدآور : مسیر طالبی، یا، سفرنامه میرزا ابوطالب خان/ به‌کوشش حسین خدیوجم

مشخصات نشر : تهران.

مشخصات ظاهری : ۳ ج. (در یک مجلد)مصور

فروست : (مجموعه منابع و اسناد تاریخی دوره قاجار۲)

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : ص.ع. به‌انگلیسی: Masir -e Talebi. The Travels of Mirza Abu-Taleb Khan A. H. ۱۲۱۳ - ۱۲۱۸ (A. D. ۱۷۹۸ - ۱۸۰۳).

شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۲۲۱۳

فهرست مطالب

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۹

سخنی از مصحح

اشاره

خدای جهان آفرین را سپاس، خدایی که درهای بسته را با کلید دعای نیمه شب می‌گشاید، و دلهای افسرده را با آتش عشق جانسوز گرم می‌سازد؛ خداوندی که زندگی پرنشیب و فرازم را دوام بخشید تا نوبت تجدید چاپ این سفرنامه عبرت‌آموز و خواندنی و تدوین واژه نامه آن نیز فرا رسید.

پیش از معرفی نویسنده و گزینش گلچینی از نوشته‌های او، و برشمردن مزیتهای این چاپ تجدید نظر شده، از نگارش جمله‌ای ناگزیرم، جمله‌ای که می‌تواند روشنگر موردی مبهم از مقدمه دردآلود نگارنده این سطور بر چاپ نخستین بوده باشد: آشنایان دور و نزدیک می‌دانند که پایان نخستین چاپ این سفرنامه با آغاز «سفر الی اللّه» فرزندم علی همزمان شده بود؛ آن که با رفتار و

کردارش نشان داد که می‌خواهد در زندگی اجتماعی خود مرد عمل باشد نه اهل حرف، زیرا آفریدگارش سری پرشور و جانی آگاه و دلی سرشار از مهر مردم محروم بخشیده بود. تقدیر چنین بود که گوش دل پاکش خطاب مهرآمیز «ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ» را زودتر از دل پدر و مادر بشنود و در جوانی دعوت حق را با گشاده‌رویی لبیک گوید. هنگامی که به لقاء اللّه شتافت ۲۳ سال بیش نداشت، یعنی روز ۱۲ فروردین ۱۳۵۲ بود که از راه بهشت زهرا رهسپار ابدیت شد، و در پیشگاه حق گونه

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۱۰

تسلیم بر خاک نهاد. خدایش غریق رحمت فرماید که حقیقت مرگ را مردانه پذیرفت و راه آخرت را باوقار و اطمینان در پیش گرفت.

نگاهی به زندگی نویسنده

نگارنده این سفرنامه مسلمان‌زاده‌ای بوده است روشنفکر و ماجراجو، مسلمانی پرورش یافته در دامان یکی از حکمرانان مسلمان هند- هندی که در جوانی او گرفتار دسیسه‌های خانمان برانداز کمپانی هند شرقی شده[۱]، و در پایـــان عمرش در آتش فتنه بیگانگان و جنگهای داخلی می‌سوخته، و حدود پنجاه سال پس از مرگ وی (۱۸۰۶. م) در شمار مستعمرات انگلیس، جهانخوار آن روزگار، درآمده است. تبارش ایرانی بوده و زبانش فارسی دری. در لکهنو زاده شده و تا چهارده سالگی در همانجا پرورش یافته و ادب آموخته است. از نوشته‌های وی چنین برمی‌آید که پدرش در عهد نادرشاه- در اصفهان- خطایی مرتکب شده و از ترس خشم نادری به هند گریخته، در آن دیار به خدمت حکمرانی مسلمان پیوسته، و از فیض کار و کوشش خود در زمینه دیوانسالاری صاحب مال و مقام گردیده است.

میرزا ابو طالب خان- چنانکه خود نوشته- در آغاز جوانی از نواب شجاع الدوله مرحوم، هم مدد خرج مکتب دریافت می‌کرده و هم زیر نظر وی تعلیم یافته و ادب آموخته است. در جوانی با رمز و راز حکمرانی و آیین کشورداری آشنا شده، از فوت و فن و ریزه‌کاریهای دبیران دیوانی سر درآورده، در حالی که از ذوق شعر و شاعری و شیوه مردم‌داری و محفل‌آرایی نیز تا حدی برخوردار بوده است.

تیزهوشی و زبان‌آوری و موقع‌شناسی او در سراسر سفر نامه‌اش جلوه‌گر است؛ همین مزایاست که در جوانی راه شهرت و سرشناسی را پیش پای او هموار می‌سازد و مقدمات صعودش را برای بالا رفتن از پله‌های اقتدار و ترقی فراهم می‌گرداند. دیری نمی‌پاید که درخت وجودش- وجودی که با هزینه مردم محروم زادگاهش به بار نشسته- میوه‌دار می‌شود. اما، به روال رایج در اکثر کشورهای استعمارزده، میوه جوانی او نصیب بیگانه می‌گردد. یعنی بر اثر جاه‌طلبی و بی‌تجربگی، نخست فریفته سراب مرکز تمدن و قدرت روزگار خود می‌شود، آنگاه- دانسته یا ندانسته- در زمره کار گزاران کمپانی هند شرقی جای می‌گیرد و در جهت منافع انگلیس، در قلمرو هند آن روزگار،

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۱۱

گام برمی‌دارد.

خودش می‌نویسد که به تحریک فرماندار انگلیسی با یکی از راجه‌های هند درگیر شده و در این درگیری کار به جایی رسیده که آن راجه بیچاره با دسیسه عوامل انگلیسیها مغلوب و مقتول گردیده است.[۲]

در پی این خوش‌خدمتی است که حامی انگلیسی میرزا ابو طالب خان به انگلستان فراخوانده می‌شود، و با رفتن او آرزوهای بزرگ وی، در مورد پاداش کلان، نقش بر آب می‌گردد. با این همه، وی به همکاری خود با کمپانی آشوب‌گر ادامه می‌دهد و با دیگر کارگزاران وقت به ناسازگاری می‌پردازد تا آنگاه که از کثرت ماجراجویی بی‌پشت و پناه و منزوی می‌شود. در این انزواست که

یکی از انگلیسیهای فارسی‌دان (شرق‌شناس) به او توصیه می‌کند که با وی راه لندن در پیش گیرد تا در آنجا داد خود از کهتر و مهتر بستاند.

توصیه وسوسه‌انگیز شرق‌شناس انگلیسی در اندیشه پریشان میرزا ابو طالب جایگزین می‌گردد و دیری نمی‌پاید که همراه این دوست انگلیسی خود از کلکته با کشتی رهسپار لندن می‌شود. پس از پشت سر نهادن سیصد و پنجاه روز تلخ و شیرین، این مسافر غربزده با لباس شرقی- یعنی با عمامه شیرشکری و قبای سرداری- به شهر لندن می‌رسد.

هنگام ورود، با استقبال گرم آشنایان انگلیسی خویش مواجه می‌شود. در این مورد، خودش چنین نوشته: «در آغاز ورود رقعه به مستر «دنداس»، که وزیر هندوستان بود، نوشته و استدعای ملاقات کردم. بی‌تأمل تعیین وقت نمود و در حین ملاقات تعظیم و تکریم لایق ... بعد یک دو روز به بندگان شاهی عرض احوال کرده، مرا به ملازمت شاهنشاهی برد ... بعد این واقعه شاهزادگان و سایر امرا و اکثر اعزه شهر، رغبت به ملاقات من کردند و به تقریب آشنا شدند، و به جهت انتشار نام نیک و استرضای مهمان غریب، مکرر دعوت و ضیافت من کردند.»[۳]

کار نوازش و دلجویی از وی در لندن تا بدان حد بالا- می‌گیرد که از طریق روزنامه لقب «شاهزاده ایران» به او می‌دهند و شهره شهرش می‌کنند. خودش در این باره چنین می‌نویسد: «این کاغذ اخبار (- روزنامه) از ورود و ملاقات من با وزرا و امرا و پادشاه همیشه خبر می‌داد، و به لفظ «پرشن پرنس» یعنی «شاهزاده ایران» عبارت می‌کرد. این

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۱۲

لقب، بی‌آنکه من ادعا نمایم یا کسی اشاره به آن کند، به محض هجوم عام آن قدر شهرت یافته بود که مرا بجز پذیرفتن چاره نماند، و احدی نشان من و خانه من بدون این لفظ نمی‌یافت!»[۴]

این مسافر به گفته خودش «دو سال و پنج ماه و پانزده روز» در لندن به سیر در آفاق و انفس می‌پردازد، و چهارده ماه ساکن محله خراباتیان لندن می‌شود: «در «رازبن‌پلیس» خانه گرفتم. این کوچه‌ای است نامزد تماشائیان، بیشتر زنان اوباش در آن ساکنند، پشت محله و در پیش آن از همین زنان پر است؛ لهذا بعضی دوستان منع کردند، و گمان بردند که اکابر لندن ترک آمد و رفت خانه من خواهند کرد؛ اما، چون مرا در آن خانه آرام بود، اعتنایی بدان سخن نکردم ... اتفاقا قیاس مردم غلط برآمد و چهارده ماه تمام در آن خانه به سر رفت؛ زیرا که حرمت من در ذهن اکابر لندن کالنقش فی الحجر شده بود! ...»[۵]

میرزا ابو طالب سرانجام از شهر پر زرق و برق لندن ملول می‌شود و فیلش یاد هندوستان می‌کند. طبق نوشته خودش، روز هفتم صفر ۱۲۱۷ هجری از لندن خارج می‌شود و پس از یک سال و دو ماه و هشت روز راه‌پیمایی، روز پانزدهم ربیع الثانی ۱۲۱۸ به کلکته می‌رسد و سرگرم تدوین سفرنامه خود می‌شود.

آری، این کتاب عبرت‌آموز و خواندنی و سرشار از لغات و ترکیبات فارسی ماندنی، ارمغانی است از سفر دور و دراز میرزا ابو طالب اصفهانی یا لندنی، ارمغانی که نمایشگر نخستین برخورد دیرپای یک ایرانی مسلمان است با مردم اروپایی، مردمی برخوردار از مال و منال و تا حدی شادخوار و بی‌بند و بار؛ ارمغانی، که اگر به دقت مطالعه شود، خواننده‌اش را زمینه تشخیص انواع بیماری غربزدگی فراهم می‌گردد.

گلچینی از متن کتاب

اراده باطنی: نویسنده در مورد اراده باطنی خود، هنگام ورود به لندن، چنین می‌نگارد: «در آغاز ورود به آن شهر قصد من جزم بود که این یک سال یا دو سال مدت توقف در لندن بیکار و فقط به تماشابینی نگذرد، بلکه چیزی خود تحصیل علم انگلش نمایم و هم به ایشان چیزی افاده علم فارسی رسانم. بنابراین به ارباب حل و عقد آگهی دادم که اگر مدرسه‌ای معین کرده دو سه کس از

جوانان انگلش را که به زبان فارسی آشنا

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۱۳

باشند، برای همیشه در آن جا دهند، من استکمال ایشان خواهم کرد و به مدد یکدیگر رساله‌ای در نحو فارسی که در جهاز نوشته بودم، و یک کتاب لغت به صحت و قانون لغت- نویسی به انگلش، ترجمه خواهم کرد ... اما سبب فتور تحصیل من دو امر بود: یکی عدم مهارت استادان ... دوم تیقن جهل و غفلت امرا و عوام ممالک اسلامی که محنت من در آن باب اثری و فایده‌ای در این ممالک نخواهد رسانید. بنابراین، از هر دو فکر (تعلیم و تعلم) درگذشته، بجز اکتساب لذات کاری نداشتم؛ تا آنجا بودم روز چون صبح اعیاد و شب چون شام برات به فرح و سرور می‌گذشت.» (صص ۱۰۸ و ۱۰۹)

ترک نماز: «مردم فرنگ [برای طهارت] ... حاجت به آب ندارند. من که حاجت داشتم، چندین آفتابه و ظرف، از شدت موج، ریسمان گسیخته به آب رفت. بنابراین، ترک طهارت براز (- مدفوع) هم یک یک هفته به لته و کاغذ می‌شد، و عدم طهارت موجب عدم نماز گردیده، بیش از همه چیز موجب ادبار من در جهاز گشت.» (ص ۲۴)

خانه فرامیسن: «چون شخصی خواهد که فرامیسن شود بدین خانه آید، او را به حجره (- لژ) برند و اشارات آموزند، و به جهت معاونت یکدیگر و حفظ آبروی مذهب، و نیاموختن آن اشارات به کسی، و نکردن کاری سبک مدت العمر، از او عهد و سوگند گیرند ... مرا هم تکلیف کردند و شعف بسیار به هم مسلکی من اظهار نمودند، عذر خواستم، اما افندی اسماعیل، ایلچی (- سفیر) روم، و افندی یوسف، تالی او، که برای سیر به همراه من آمده بودند، آخرین ایشان رغبت بدان مذهب کرده، داخل آن حجره شد و فرامیسن گشت ...» (ص ۱۵۲)

لطیفه‌ای در حقیقت اسلام: «روزی از ذکر محمد (ص) در انجیل و وصیت عیسی (ع) به اطاعت او، مرامت خود را، بدو (سراسقف لندن) سخن گفتم. عجالتا انکار این خبر کرده، جواب منقح را به هفته آینده حواله نمود. روز موعود، اقرار خبر کرد، و انجیل قدیم به زبان گریک (- یونانی) و آن موضع- که این ذکر بعینه، چون مضمون آیه کریمه [وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ] (سوره صف، آیه ۶) در آنجا مندرج بود- برآورده به من نمود.

گفتم: «چون انجیل از کتب سماوی، و عیسی مقبول شماست، چرا اطاعت امر او نمی‌کنید؟»

گفت: «گمان کنم که این الفاظ از الحاق قیصری از قیاصره روم است که بعد شیوع اسلام مایل آن مذهب شده بود.»

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۱۴

گفتم: «اول، الحاق در امثال این کتب، که نقل (- نسخه) آن در پیش هر کس می‌باشد، محال است. و ثانیا چه خواهی گفت در اخبار کتب تواریخ جانبین که مقوّی (- مؤید) خبر مذکور و عدم الحاق آن است؟ و آن اینکه در حیات محمد (ص) چون با نصاری گفتگو به میان می‌آمد و محمد (ص) می‌فرمود: «من آن احمد موعودم که عیسی (ع) به شما وصیت اطاعت من کرده»، نصاری انکار اصل خبر نمی‌کردند، بلکه می‌گفتند: «و تو آن شخص موعود نیستی، و ما وجود او را منتظرانیم.» اگر این الفاظ عبارت قدیم نبودی بایستی جواب دهند که «ما چنین وصیت از عیسی (ع) نداریم.»

خندید و گفت: «مگر به انگلند آمده‌ای تا همه را از مذهب قدیم بگردانی؟» (ص ۲۴۹)

رذایل انگلش:» ۱- عدم اعتقاد ایشان به ملت (- مذهب) و معاد و میل ایشان به طرف فلسفه است، و اثر آن در کمینه‌های ملک- که عدم دیانت بوده باشد- زیاده از دیگر ملکها در هر وقت یافت می‌شود. با آنکه از مخالفت قانون ترس تمام دارند همین که قابو (- فرصت) به مال کسی به وجهی یافتند در نمی‌گذرند ...»

۲- «غرور ایشان به سبب ملاحظه قوت و موافقت بخت از پنجاه سال متواتر بسیار است.»

۳- «کثر محبت ایشان به زر و امور دنیوی است، اگرچه این صفت در ملک ایشان چندان مضر نیست ... اما چون موجب بسیاری از

صفات ذمیمه- که بخل و عدم آزادگی و گرانجانی از آن جمله است- هم می گردد، در حالت ضعف اثرهای بد خواهد رسانید.»

۴- «طلب آرام و فراغدوستی است- اما به نسبت صاحبدولتان و قوی حالان، نه به نسبت بنگیان هند و روم عثمانی ...»

۵- «زودرنجی و نزاکت طبع، و بدان سبب عدم برداشت (- تحمل) ایشان حرکت یا سخن مخالف مزاج از دیگری است ...»

۶- «کثرت صرف اوقات ایشان به خواب و رخت پوشیدن و موی ساختن (- آراستن) و حجامت ریش ...

۷- «کثرت حاجات و علایق ایشان و تهیه اسباب زندگانی به قصد لذات ... اگر تاریخ فتوحات عرب و ترک را به نظر غور ببینند، خواهند دانست که موجب آن دو چیز بود: یکی قلت حاجت ایشان به اسباب غیرضروری، و بدان جهت چالاکی حرکات و آزادگی طبع و وسعت اوقات در کسب علم و هنر حاصل آمدن؛ دوم قلت اخراجات

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۱۵

بود ... لهذا، به هر ملک که رسیدند نصف خراج معمولی از گردن رعایا برداشتند. بنابراین، خلایق ایشان را از حکام قدیمه خود بهتر دانسته در دوستی یکدل شدند، و رعایای اطراف آن ملک این معنی را به خاطر آورده طالب ایشان شدند، و به همین نوع اندک اندک پیش رفت تا اکثر عالم تحت حکم ایشان قرار یافت ...»

حکایت: جناب حضرت امیر المؤمنین علی (ع) از آرد جو، بیست روزه نان به یکبار می‌پخت، از ترس اینکه احباب نانش را به روغن نیالایند، سر به مهر نگاهداشته به تدریج می‌خورد. چون اقربا تحریض نان تازه نمودند، فرمود که «اگر بدان عادت یابم، در حصول آن، قدری از زمان، هر روزه صرف خواهد شد، و ضیق در اوقات من که منقسم در عبادت و فکر معاش و معاد امت است رو خواهد داد ...»

«دیگر، گریختن دختران ایشان با یاران، و جفت شدن زنان به شوهر قبل از مزاوجت، و قلت عصمت زنان و مردان ایشان در شهوات. سبب این معنی کثرت آزادی زنان و وفور خراباتخانه‌ها و فواحش لندن است.» (صص ۲۶۵- ۲۷۲)

هدیه شاهانه: «اما پادشاه وقت کنگ جاج (- جورج سوم، ۱۷۶۰- ۱۸۲۰) دام اقباله، آن قدر مؤدب و مهذب به اخلاق است که بالطبع راغب به شر نیست، بلکه تمام اوقات او مصروف نیکخواهی خلق، و تحریض ایشان بر کشت و کار و علوم و هنر است، و از امور نفسانی صد هزار مرحله دورا! به ذات خود کشت کار زراعت می‌نماید، و به مدرسه‌ها رفته استفسار حال طلبه علوم می کند.»

دوام قضات بر منصب قضا: «عمده دلیل بر محاسن او اینکه قوت عزل قضات را از خود سلب نمود، و بیم و امید ایشان را از ارکان سلطنت دور کرد تا در اجرای احکام حق، از کسی پروا نکنند. بنابراین، چهل و دو سال است که بر تخت دولت، به آرام تمام، تمکن دارد. کوچک و کلان این ملک از جان هواخواه اویند و در شادی و غمی او متأثر ...

[چند مرتبه] در بارگاه فلک اشتباه او حاضر آمدم. با آنکه هر مرتبه ترجمان داشتم، ترجمان را از کار معاف داشته، زبان شکسته «انگلش» من اختیار نمودند. چون بسیار آهسته و ملایم سخن می گوید، سؤال خود را به یک یا دو دفعه مرا فهمانیده، جواب آن از من به خاطر آورد ... حین رخصت دو هزار روپیه، بی‌طلب من و بی‌ضرورت، خرج راه داده به جمع و کیلان خویش، که در اثنای راه من بودند، فرمان سفارش بنیان عنایت فرمود.» (صص ۲۴۰- ۲۳۹)

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۱۶

نویسنده در راه بازگشت به مرکز کشور پهناور و با اقتدار عثمانی آن روزگار می‌رسد، کشوری که تا هنگام دیدار او حدود پانصد سال استقلال داشته و ابرقدرت روزگار خود بوده است، و حدود یکصد و بیست سال پس از دیدار وی از هم پاشیده و جمهوری ترکیه امروزی در سال ۱۹۲۳ میلادی جایگزین آن گردیده است. در اینجا نمونه‌هایی از حکایتهای او روایت می‌شود تا اگر خوانندگان را پسند افتاد و شوق بیش دانستن پیدا شد، به متن کتاب بپردازند.

لباس عثمانی: «هوای استنبول اکثر اوقات بسیار سرد و در زمستان برف و بارندگی به کثرت می‌شود. و با آنکه در خانه‌های عمده

(- اعیان) بخاری موضوع (- نصب) است، اما جماعت عثمانی از ملاحظه تشبه به آتش‌پرستان روزانه مطلق آتش نفروزند و شامگاه آتش قلیل [روشن] کنند؛ در حین نماز مغرب و عشا، سینی بزرگی که منع حرارت بلکه رؤیت آتش کند در برابر بخاری گذارند، و به عوض آن بر رختها- که ایشان را سنگین بار و بیکاره کرده- بیفزایند ... مجموع رخت ایشان بار خری می‌شود.» (صص ۳۵۶-۳۵۸)

شتب (- چپق) کشی: «مردم عثمانی در تمام بیداری شتب از دستشان رها نمی‌شود، عوام الناس، حتی فرقه چاپار که از تیزروی و سواری اسب ناچارند [بدان معتادند]. چاپارها در عین رکوب و یرتمه و چارتک روی اسب، شتب را چون نیزه به دست دارند و سنگ چقماق و پارچه کهنه در بغل؛ کهنه‌ها را در حال سواری به آتش سنگ افروخته شتب می‌سازند (- چاق می کنند)، پس شتب‌کشان از راه می گذرند. اگر بسیار کار ضرور رو دهد، شتب را در غلاف چرمین- که چون کیش کمان جزو زین است- برای اندک وقت می گذارند.

از اینجاست این قول نادرشاه که در حین تحریض جنگ عثمانیان به فوج خود می گفت که: «از این جماعت ترس و باک نداشته باشید، زیرا که مدافعه دشمن و کارزار با دست می‌باشد، و انسان را زیاده از دو دست نیست؛ این جماعت با یک دست قاؤوق (- کلاه بلند) و با یک دست شلوار سنگین خود را به احتیاط باید بکشند، و دست سوم از برای شتب‌کشی می‌خواهند که میسر نیست، پس با کدام دست کارزار خواهند کرد؟» (ص ۳۵۹)

ریش گذاشتن: «یوسف پاشا تواضع قهوه نمود و تا دیری همزبانی کرد. چون لحیه مبارکش بسیار دراز، و ریش من تراشیده بود، اکثر سخن ما در این باب رفت.

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۱۷

آخر کار مرا تحریض به داشتن ریش کرد. قبول فرمان او نمودم و بعد از آن ریش را نتراشیدم.» (ص ۳۶۹)

قانون عثمانی: «قوانین عثمانی با آن همه اندراس[۶]، اعدل قوانین ریاستهای اسلامی است. اگرچه اطلاع کافی بر اصول آن حاصل نشده، اما آنچه بر حسب ظاهر از آثار آن دیده شد این است که پادشاه قوت سفک دماء (- خونریزی) و اجرای هوسها و اغراض نفسانیه ندارند، و بی‌مصلحت امرا اقدام به کارهای بزرگ نمی‌تواند کرد، و امرا [از کار خود] همواره در بیم و امید می‌باشند. با آنکه مجال مبادرت به خلاف شرع و قانون نیست، همواره بر جان خود لرزان می‌باشند، و به مجرد وهم و گمان [کجروی] به دست اعیان دولت کشته می‌شوند.» (ص ۳۶۶)

قدرت قضات: «قضات ایشان، اگرچه اکثر رشوت‌خوار و بی‌علم می‌باشند، اما بسیار قوی حکمند. حکام و عمال را قدرت دخالت در کار آنها نیست، و حکمی که می کنند- صواب باشد یا خطا- امکان برگشت ندارد. دوره مأموریت ایشان یک سال است.

بعد از آن مدت، معزول شده به استنبول برمی‌گردند. اگر قاضی نیکنام است به قضای بلده دیگر- بزرگتر از محل خدمت پیشین- نامزد می‌شود، والا از آبرو افتاده خانه‌نشین می گردد. بنابراین قضات همیشه بر آبروی خود خائف می‌باشند و صفت بد بی‌عدالتی خود را چندان ظاهر نمی‌نمایند.» (ص ۳۶۷)

کشتن پسران: «دختر و همشیره‌های سلطانی نیز به کدخدایی (- ازدواج) داده می‌شوند؛ نهایتش آنکه اگر اولاد ذکور از ایشان به عمل آید، قابله‌های سلطانی فی الفور او را می کشند؛ مادر و پدر به ضرورت بدان [جنایت] رضا می‌دهند. سبب این عمل زشت هیچ معلوم نشد، زیرا اگر از فتنه شرکا در کار سلطنت می‌ترسند، باید که با شاهزادگان عثمانی هم همین عمل معمول دارند.» (ص ۳۶۸)

زیارت عتبات و گریه نویسنده:

«۲۷ شوال (۱۲۱۷) از سامراء به بغداد رسیدم. بعد از آنکه یک هفته از زحمت آن سفر در بغداد آسودم، احرام زیارت کربلا و

نجف بر میان جان بستم. چهارم ذیقعده روانه کربلا شدم. با آنکه راه ناامن بود و من غیر واقف (- نابلد)، این سفر از اول تا به آخر

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۱۸

به خیر و خوشی و سهولت گذشت. به خلاف سفر سامره، به هر جا که می‌رسیدم، مردم اکرام می‌کردند ... در کربلا با کربلایی بیگم، خاله خود، و کنیزان قدیمی و دده‌ها که از شدت فراق و طول سفرهای من به تنگ آمده- ترک دنیا کرده در کربلا قیام دارند- ملاقات افتاد.

او را بسیار پیر و شکسته و از قضیه وهابی (اشاره است به حمله وهابیان به کربلا برای ویران ساختن بقاع متبرک، یازده ماه پیش از ورود این مسافر به کربلا) فقیر و غارت‌زده یافتم. روضه کاظمین و نجف و کربلا شبها به اهتمام سکنه آنجا قدری قلیل روشن می‌شود، اما باب روضه‌های سامره از اول شام مسدود می‌گردد. مشاهده این حال در من بسیار اثر کرده بی‌اختیار گریستم.» (صص ۴۰۲ و ۴۰۷)

سخنی از دکتر غلامحسین یوسفی[۷]

یکی از هموطنان ما که حدود یکصد و نود سال پیش در کشورهای مختلف آسیا، افریقا و اروپا چند سال سفر کرده و سفرنامه‌ای نوشته است که به زبانهای گوناگون ترجمه و منتشر شده و در اروپا شهرت فراوانی به دست آورده است، میرزا ابو طالب خان پسر محمد بیک خان تبریزی اصفهانی، معروف به «ابو طالب لندنی»، است که در ایران چندان معروف و شناخته نیست و تا حدودی که بنده اطلاع دارم مرحوم عباس اقبال، استاد فقید دانشگاه، در مقاله‌ای به نام «چند سفرنامه از سفرای ایران»[۸] از سفرنامه وی نیز به اختصار یاد کرده است.

میرزا ابو طالب از ایرانیان ساکن هندوستان و پدر وی، به نام حاجی محمد بیک خان، از ترکان آذربایجان به شمار می‌آمده که در اصفهان متولد شده بوده است. شرح احوال این خانواده در کمال اختصار این است که حاجی محمد بیک خان در جوانی به هند رفته و در آن جا به کار مشغول شده و به مقاماتی رسیده و بعد به سال ۱۱۸۳ ه ق در مرشدآباد درگذشته است.

پسر او میرزا ابو طالب، به سال ۱۱۶۶ ه ق، در شهر لکهنو به دنیا آمده و از سیزده تا بیست- سالگی در مرشدآباد به سر برده و در قلمرو نفوذ حاکم بنگال از شجاع الدوله و مظفر جنگ و دیگر بزرگان آن سامان توجهات و حمایتها دیده است و کارهای مهم بدو سپرده‌اند،

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۱۹

و پس از آن، به واسطه گرفتاریهای فراوانی که برایش پیش آمده، در فاصله سالهای ۱۲۱۳ تا ۱۲۱۸ ه ق به مسافرت طولانی مذکور پرداخته و بعد از بازگشت و فراهم آوردن یادداشتهای سفر خود به سال ۱۲۲۱ ه ق در لکهنو درگذشته است ... میرزا ابو طالب خان به غیر از سفرنامه خود که اینک موضوع سخن است آثار دیگری هم داشته به علاوه شعر نیز می‌گفته است.

از جمله آثار او یکی کتابی است به نام خلاصهٔ الافکار که نسخه‌هایی از آن در کتابخانه‌های موزه بریتانیا[۹] و دیوان هند[۱۰] وجود دارد. این کتاب تذکره‌ای از شعرای قدیم و متأخر فارسی زبان با مقدار فراوانی از اشعار آنهاست. مؤلف آن را در سن چهل سالگی، در بیست و هشت قسمت، که هر یک «حدیقه» نام دارد، با یک ذیل و یک خاتمه در شرح احوال و معرفی آثار چند صد شاعر، بسته به اختلاف نسخه‌ها- که برخی از آنان معاصران و آشنایان وی بوده‌اند- نگاشته است. تاریخ تألیف و ختم آن، بنابر آنچه از ابیات زیرین برمی‌آید، ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ هجری است:

گل بی‌خار و گنج بی‌رنج است‌سال اتمام این خجسته نگار

ور تو از مبدأش بخواهی گوجمع یکجا خلاصهٔ الافکار

ریو با استناد به این دو بیت، این نظر را که سال تألیف و ختم کتاب ۱۲۰۷ و ۱۲۱۱ باشد رد کرده است.
کتاب دیگر وی خلاصه‌ای است از تاریخ عمومی جهان به نام لب السیر و جهان‌نما شامل چهار باب که هر یک حاوی فصلهایی است. نسخه موزه بریتانیا فقط شامل مقدمه و هیجده فصل است از باب چهارم در تاریخ هند[۱۱]، ولی در نسخه دیوان هند، این کتاب- که قسمت آخر مجموعه آثار مؤلف را تشکیل می‌دهد- با صورتی کاملتر وجود دارد[۱۲]. تاریخ مختصر مزبور به سال ۱۲۰۸ هجری قمری تألیف شده و در عین اختصار قابل ملاحظه است[۱۳]. در خاتمه نسخه دیوان هند، که حکم مجموعه‌ای را دارد، علاوه بر تاریخ اخیر

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۲۰

رسالاتی نیز در علم اخلاق، مصطلحات موسیقی، عروض و قافیه، فنون خمسه طب دیده می‌شود.
گفته شد که میرزا ابو طالب خان شعر نیز می‌گفته است، چنانکه بسیاری از این اشعار در خلال دیگر آثار او و از جمله سفرنامه‌اش به فراوانی آمده است ولی به غیر از این موارد، اشعار او با ترجمه آنها به انگلیسی به نام اشعار میرزا ابو طالب خان[۱۴] به توسط جورج سوینتن به طبع رسیده، اما در این مقاله بحث بیشتر بر سر کتاب سفرنامه اوست که خود آن را مسیر طالبی فی بلاد افرنجی نامیده است.
پیش از این اشاره شد که میرزا ابو طالب سالهای ۱۲۱۳- ۱۲۱۸ ه ق (۱۷۹۹- ۱۸۰۳ م) را در سفری طولانی گذرانده؛ این کتاب گزارش سفر و اقامت او در کشورهای انگلستان، فرانسه و امپراطوری عثمانی و دیگر نقاط است. وی در ایام مسافرت وقایع و خاطرات خود را «تاریخ‌وار به قید تحریر می‌کشیده» و پس از مراجعت چون مدتی شغلی نداشته آن یادداشتها را مرور و سرگذشت مسافرت خود را سرانجام به سال ۱۲۱۹ ه ق به صورت کتابی تألیف کرده است و بعد، چنانکه از مقدمه ترجمه انگلیسی کتاب برمی‌آید، کاتبانی را به کار گرفته که نسخه‌هایی از کتاب را در زیر نظر خود او فراهم آورند، و این نسخه‌ها را به نزدیکترین دوستانش اهدا کرده است که اکنون رونوشت برخی از آن نسخه‌ها در کتابخانه‌های اروپا موجود است[۱۵] و به واسطه این سفر و سفرنامه است که مؤلف به «ابو طالب لندنی» معروف شده است.
عجب آنکه ترجمه انگلیسی سفرنامه میرزا ابو طالب، به توسط چارلز استوارت، زودتر از متن فارسی آن، یعنی به سال ۱۸۱۰ مسیحی، به چاپ رسیده و منتشر شده است[۱۶]، و شاید نخست این ترجمه به شهرت مرد ایرانی که به قول مترجم در سالهای ۱۸۰۰- ۱۸۰۱

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۲۱

در لندن به نام «شاهزاده ایرانی» معروف بوده، افزوده است. مترجم، چنانکه در مقدمه توضیح داده، از ترجمه برخی قسمتها از جمله اشعار میرزا ابو طالب صرف نظر کرده است. در همین زمان چاپ دیگری از همین ترجمه در کلکته صورت گرفته که عینا دارای سی و شش فصل و دو تعلیقه و با حروفی ریزتر در یک جلد است.
پس از آن در سال ۱۲۲۸ ه ق (۱۸۱۲ م) متن فارسی سفرنامه به نام نسخه مسیر طالبی به تصحیح میرزا حسین علی، پسر میرزا ابو طالب، در کلکته چاپ شده که در ۸۶۵ صفحه و بی‌هیچ شرح و مقدمه‌ای است.
سپس سفرنامه میرزا ابو طالب به سال ۱۸۱۳ مسیحی در دو جلد به زبان هلندی ترجمه شده[۱۷] و چندی بعد، یعنی به سال ۱۸۱۹، ترجمه آن به زبان فرانسوی منتشر گشته است[۱۸]، و نیز خلاصه متن فارسی مسیر طالبی به توسط دکتر
MaCfarlane

در کلکته به سال ۱۸۲۷ به طبع رسیده است[۱۹].

اشاره به همین ترجمه‌های متعدد- که شاید بیش از اینها باشد و نویسنده این سطور ندیده است- نمودار شهرتی است که این کتاب در اروپا پیدا کرده و اینک جای چاپ خوبی از متن فارسی آن خالی می‌نماید، بخصوص که چاپ کلکته بسیار کمیاب و مغلوط و به صورتی نامرغوب است.

سخنی از ایرج افشار

مسیر طالبی از آثار فارسی معروف اواخر قرن دوازدهم هجری در خصوص معرفی اروپائیان به مردم فارسی زبان است. این کتاب به توسط یک ایرانی اصفهانی که در هند صاحب جاه و مقام بود نگارش یافته و از حیث اسلوب نگارش فارسی و جهات ادبی عصری واجد اعتبار و جالب دقت و اعتنا از جهاتی چند است:

یکی اینکه از نخستین سفرنامه‌هایی است که توسط ایرانیان در خصوص ممالک فرنگستان نگارش یافته و نویسنده آن مستقیما اطلاعات دست اول و مشاهدات خود را

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۲۲

جزء به جزء در کتاب گفته است و مثل تحفهٔ العالم شوشتری نیست که در سفر هندوستان به نقل اقوال و اطلاعات دیگران در خصوص فرنگ پرداخته باشد، و اگرچه کتابی چاپ شده است چون نسخ چاپی آن بسیار کم است و حکم آثار خطی دارد و قرنی است که در دسترس نیست تجدید چاپ آن سزاوار دانسته شد.

دیگر آنکه شناخت تاریخ عصر قاجاری و دقت در روابط سیاسی ایران و اروپا بدون شناختن ملل همجوار در آن عهد و عقایدی که مشرقیان نسبت به فرنگ داشته‌اند میسر نیست، و این کتاب یکی از آن جمله است که عقاید مشرقیان و مخصوصا یک ایرانی بالیده شده در هندوستان مستعمره را نسبت به مردم اروپا می‌نمایاند.

از فواید دیگر کتاب مشحون بودن آن به اصطلاحات فارسی رایج در هندوستان است که گویای رواج و قدرت تاریخی زبان فارسی در آن شبه قاره است. نثر کتاب زیبا و استوار است و خود مزیتی است دیگر.

اطلاعات اخص که مورد توجه مورخان تاریخ سیاسی تواند بود دقایقی است در خصوص فراماسونری، کاغذ اخبار (همان اصطلاحی که میرزا صالح هم نخستین بار برای روزنامه در ایران به کار برد.)، چهابه (- چاپ)، آزادی و حکومت، و این هم خود نشان آن است که ملل مشرق اطلاعات مربوط به این نوع کیفیات را مشتاقانه خواستار بوده‌اند و چون مسیر طالبی از کتبی بوده است که ایرانیان کتابخوان در سفرهای خود به هندوستان می‌دیده و می‌خوانده‌اند لذا آشنا شدن به مطالب و اطلاعات مندرج در آن برای مدرس تاریخ قرن سیزدهم خالی از اهمیت نیست.

در شرح احوال مؤلف باید گفته شود که درین باب آقای شهریار نقوی هم مقاله‌ای در مجله ارمغان سال ۴۱ نوشته‌اند. همچنین مقاله‌ای در مجله Islamic Culture جلد ۴۴ (۱۹۷۰) صفحات ۲۴۵- ۲۴۸ به قلم B .M .Sankhdher نشر شده است.

از مسیر طالبی نسخ متعدد وجود دارد (استوری ۱: ۸۷۹). این کتاب نخست در ۱۸۱۲ در کلکته به توسط فرزند مؤلف نشر شد و سپس دوبار چاپ ملخص آن در ۱۸۲۷ و ۱۸۳۶ در همان شهر انتشار یافت.

ترجمه مسیر طالبی به انگلیسی توسط C .Stewart دو بار (لندن، ۱۸۱۰ در دو جلد، و لندن ۱۸۱۴ در سه جلد)، و به زبان فرانسه از روی ترجمه انگلیسی یک بار توسط J .CJ. (پاریس ۱۸۱۱) و بار دیگر توسط Ch .Malo (پاریس ۱۸۱۹) و به زبان

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۲۳

آلمانی از روی ترجمه فرانسوی (وین ۱۸۱۳) و به زبان اردو توسط میرزا علی مخزون مرادآبادی (مرادآباد ۱۹۰۴) نشر شده

است[۲۰].

تهران، ۲۶ خرداد ۱۳۵۲

آثار نویسنده

بایـد اعتراف کنم که از فیض برخی مقالاتی که دانشوران در باره زندگی و آثار این نویسـنده قلمی کرده‌اند با نام تعدادی از آثار و تألیفـات او آشـنا شـده بودم، ولی تا این تاریـخ نتوانسـته بودم همه آنها را به دست آورم و نام دقیق و سال چاپ آنها را برای تکمیل این پیشـگفتار تنظیم کنم. تا اینکه سعادت یار شد و استاد مجتبی مینوی کتاب تفضیح الغافلین نوشته میرزا ابو طالب اصفهانی را، که به همت عابد رضا بیدار تصحیح شده است، برایم ارمغان آوردند. از مقدمه این مصحح، بخش «تألیفات ابو طالب» گره‌گشا شد، که با همان ترتیب در اینجا نقل می‌شود.

۱- دیوان حافظ شیرازی (ترتیب و تهذیب) (۱۷۹۱ م)

۲- تذکره حدیقهٔ الافکار[۲۱]- تذکره شعرای فارسی و بهاکا (۱۷۹۱ م)

۳- رساله در علم اخلاق (قبل از ۱۷۹۱ م)

۴- رساله در مصطلحات موسیقی (قبل از ۱۷۹۱ م)

۵- رساله در فنون خمسه طب- انتخاب از تصنیفات حکیم میر محمد حسین خان، خلف هادی خان (قبل از ۱۷۹۱ م)

۶- رساله در علم عروض و قافیه (قبل از ۱۷۹۱ م)

۷- لب السیر و جام جهان نما- تاریخ عالم و تاریخ هند (۱۷۹۴ م)

۸- تفضیح الغافلین- وقایع زمان نواب آصف الدوله (۱۷۹۷ م)

۹- قصـیده فلکیه مطابق رأی فرنگ جدید+ مثنوی و قصـیده در تعریف لندن+ مرثیه تفضل حسین خان+ غزلیات و رباعیات متعلق به قیام لندن (قبل از ۱۸۰۴ م)

۱۰- مسیر طالبی فی بلاد افرنجی- سفرنامه (۱۸۰۴ م)

نسخه‌های خطی نمره ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۹ در کتابخانه دانشـگاه دهلی، و نسخه‌های خطی نمره ۸- ۱۰ در کتابخانه رضا [رامپور] محفوظاند. و کتابخانه رضا [رامپور] هم دارای نمره ۷ است، چنانکه کتابخانه صولت [رامپور] دارای نمره ۷.

و نسخه‌های خطی جمله تصنیفات که در دانشگاه دهلی یافته شوند در یک مجموعه‌اند:

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۲۴

نمره [۱-] ۲، صفحه ۱ تا ۷۵- تا ۹۳ (کذا). نمره ۳ صفحه ۱۸۷ تا ۲۰۷. نمره ۴ صفحه ۱۳۲ تا ۱۳۶. نمره ۵ صفحه ۱۴۶ تا ۱۸۶. نمره ۶ صفحه ۱۳۶ تا ۱۴۶ و نمره ۹ صفحه ۹۳ تا ۱۲۷[۲۲].

روش تصحیح

این متن را براساس نسـخه خطی مسـیر طالبی موجود در موزه بریتانیا که به شـماره۷۴- ۵۴۱۸ Add در نخستین مجلـد فهرست «ریو» معرفی شده تصـحیح کردم. برای حل مشـکلات لغوی و خطاهای کاتب نسـخه، چاپ کلکته (۱۲۲۸ ه- ۱۸۱۲ م) مورد استفاده قرار گرفت. مطالبی که از چاپ کلکته برای تکمیل نسخه خطی برگزیده شده میان دو قلاب [] قرار گرفته است.

اعلام تاریخی و جغرافیایی کتاب به صورتی که با دو نسـخه خطی و چاپی هماهنگ باشد ضبط گردید، اما رسم الخط دیگر مطالب حتی المقدور با روش مرسوم در این روزگار هماهنگ و یکسان شد.

نکته دیگر آنکه به سستی اشعار مؤلف این متن توجه داشته‌ایم، ولی چون از رعایت امانت ناگزیر بودیم به ضبط دقیق آنها بسنده کردیم. امید آنکه مطالب شیرین بسیار، این نقص کوچک را بپوشاند. خوشبختانه زندگی مجال داد که در این چاپ تجدید نظر اساسی به عمل آید و بر مزیتهای فراوان کتاب افزوده گردد- مزیتهایی که از نظر خوانندگان نکته‌یاب دور نخواهد ماند.

مزیتهای این چاپ

نخستین امتیاز این چاپ بر چاپ پیشین، دارا بودن فرهنگ یا واژه‌نامه‌ای است از لغات و ترکیبات اصیل فارسی دری که در میان فارسی‌زبانان آن روزگار سرزمین پهناور هند رایج و مصطلح بوده است؛ فرهنگی که هر واژه‌اش در صورت امکان با شاهدی از همین متن معنی شده تا هم خواننده این سفرنامه را در موارد پیچیدگی و ابهام گره‌گشا بوده باشد و هم برای پژوهشگران رشته‌های مختلف علوم انسانی مفید فایده قرار گیرد.

پس از این مزیت بزرگ، مزایای دیگر این چاپ فهرستوار چنین خلاصه می‌شود:

۱- اصلاح خطاهای چاپی موجود در طبع نخستین.

۲- حک و اصلاح ممکن در شیوه نقطه‌گذاری، برای روشنتر شدن جمله‌هایی که خاص این نویسنده است؛ یعنی فاصله برخی کلمات افزون و کاستی پذیرفت و از گذاشتن یا

مسیر طالبی، مقدمه، ص: ۲۵

برداشتن ویرگول و نقطه و تیره، در محلهای مناسب، دریغ نشد، بدان امید که مطالعه این متن کهن در حد امکان آسان گردد.

۳- افزودن تعدادی پاورقی جدید و تکمیل و تعویض برخی از پاورقیهای پیشین.

۴- افزودن شش تصویر زیبا از عتبات عالیات، علاوه بر تصاویر موجود در چاپ قبل، که کار بازسازی آنها به شیوه دیگر تصاویر کتاب توسط نقاش جوان بهمن صحت‌لو صورت گرفته است.

کار ویراستاری چاپ نخستین را دوست مهربان و دیرین آقای احمد سمیعی عهده‌دار بود که شکرگزار زحماتش بوده و هستم.

در مورد اصلاحات و افزون و کاستیهای این چاپ از یاری و همکاری صادقانه دوست ارجمند آقای ابراهیم مکلا برخوردار شدم، یاریی که سپاسش در این مختصر نمی‌گنجد، و پاداشی بهتر از دعای خیر ندارم که چهره گشاده‌اش را نثار کنم. پس می‌گویم «الهی زنده باشی.»

سید حسین خدیوجم تهران، اول فروردین ۱۳۶۳ برابر با چهارشنبه ۱۷ جمادی الثانی ۱۴۰۴

مسیر طالبی، متن، ص: ۱

جلد اول مسیر طالبی فی بلاد افرنجی من تصنیف ابو طالب بن محمد اصفهانی

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۲

آغاز سفر فرنگ

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۳

بسم اللّه الرحمن الرحیم آغاز کتاب مسیر طالبی فی بلاد افرنجی من تصنیف ابو طالب بن- محمد اصفهانی.

بعد حمد خداوند عالم که بخشنده همم به نوع بنی آدم و متمم عزایم آن جمع عجز توأم است؛ و نعت برگزیده عرب و عجم، سیاح فضای فلک اعظم، و صلوات بر آل و اصحاب او- رضی اللّه عنهم حافظین[۲۳]- مسیر[۲۴] بر و بحر عالم، ابو طالب بن محمد اصفهانی، به عرض شایقان جزو نکته‌دانی می‌رساند که چون به سبب اقتضای افتاد کار و گردش لیل و نهار ناسازگار، مرا سکون در منزل و وطن دشوار گشته سفرهای بسیار اتفاق افتاد، و بدان سبب مشاهده عجایب بحر و غرایب بر و اختلاط با هر طایفه از نوع بشر، چنانچه این غزل اجمالا مومی[۲۵] بر آن است، دست داد.

لمؤلفه

عشق ارچه در نخست میم یک دو بار داداما نه جز خمار پس از اختیار داد

و آن عقل نازنین شکسته قدم ز ننگ‌این مشت استخوان مرا بس فشار داد

یک زان شکست علم به جهل خود است و قوم‌بس خجلت از گنه که بشر را شعار داد

دیگر اذیت و محن از قصد حاسدان‌پس هجر دوستان که به روحم خسار[۲۶] داد

مسیر طالبی، متن، ص: ۴

دیگر سفر که کثرت آن دور ارض و آب‌در شرق و غرب و جنب[۲۷] و شمالم دوار داد

اول، ز خشکی و تری[۲۸]، اسفار هند، کان‌یک سال یک مکان نه به راحت قرار داد

آنگه ز بحر هند به ارض جنوب و زنگ‌کز سی و پنج عرض[۲۹] بلادش شهار داد

پس از محیط غرب به انگلند و ایرلندکان بهره چشم را ز عجایب هزار داد

تا قرب شصت درجه شمالی استوادر این سفر به غرب فرنگم گذار داد

آنگاه سیر ملک فرانسیس و رومیه‌ست[۳۰]

که زیب و رونقش به جهان اعتبار داد

پس از لگان[۳۱] و مالته[۳۲] قسطنطنیه بودکز راه بحر روم مرا دستیار داد

پس از طریق بادیه بغداد و موصل است‌که طول و متعبش[۳۳] دل و جان را فگار داد

پس طوف مشهد نجف و سامره حسین‌بد، که به بخت من شرف و افتخار داد

آنگه ز شط دجله به بصره است و بحر فارس‌زان دشت سیر ساحل ایران دیار داد

پس بحر هند بار دگر بود بمبئی‌کز مسلک دکن و [طنم] اختیار داد

با این تعب رجوع وطن گرچه شد وصول«طالب»، ترا چه فایده خواهد به کار داد

«وی منسیر[۳۴]» فرانسی و «دویوی»[۳۵] انگلش

ترسم ترا به خانه نخواهد قرار داد

به خاطر فاتر رسیده که وقایع سفر فرنگ [را] ضبط کنم، و هر چیز مفید آن ملک را تحقیق و تدقیق نموده داخل آن نمایم تا عجایب بحار و غرایب آن دیار و دستورات امم مختلفه آن ممالک، که به گوش اهل اسلام نرسیده، برایشان منکشف شود و به فحوای لکل جدید لذة موجب ذوق سامعین و سبب حرکت طالبین گردد، و عامه خلایق تربیت اولاد، و طریق زیستن ایشان در منزل، و آداب تمدن و ریاست آن ملک، و صنایع و بدایع آنها، که اکثر متباین و متعارض قوانین اسلام نیست و اثر نیک آن در آن

جماعت ظاهر و هویداست، مطلع شده تتبع نمایند و فواید آن به روزگار خود بردارند. [باشد که عاقبت من، بدین حسن نیت به خیر گردد، و ذکر نیک من چندی بر زبانها ماند].

بنابراین شروع در ضبط واردات روزمره نمودم، و آنچه به نظر من رسید تاریخوار آن را به قید تحریر می‌کشیدم. در سنه ۱۲۱۸ هجری که برخلاف متوقع، از آن سفر دراز، سالم به کلکته اتفاق ورود افتاد، خلاصه آن مسودات را یک جا جمع کردم، و آن اوراق پریشان را در سلک این

مسیر طالبی، متن، ص: ۵

کتاب نظم نمودم و به «مسیر طالبی فی بلاد افرنجی» مسمی گردانیدم. اگرچه به ملاحظه قصور همت ابنای روزگار، و اخلاق رذیله و دستورات باطله، که در ممالک اسلامی و میان مسلمانان، در هر جا به [رنگی دیگر] شیوع یافته، بزرگان و اغنیا از باده غفلت و غرور سرشار و به آنچه دارند مشعوف، بلکه علم کل را منحصر در معلومات قاصره و مختار خود می‌دانند، و عامه و فقرا به سبب عدم امنیت و دشواری تحصیل معیشت، زیر بار کسب [قوت] روزمره درمانده، فرصت سر خاریدن ندارند تا به شوق استخبار و حصول تجربات [امور] تازه که خدای- تعالی- در طبع انسانی ودیعت نهاده، و آن را مایه شرف او ساخته چه رسد. و از آن باب که گوید: و متیقن این که محنت من در این باب ثمری نخواهد داد، یعنی اثر فایده بدیشان نخواهد بخشید، بلکه به قدر کتب افسانه و حکایت، که گاهی به جهت گذران وقت، و سهولت عبارت میل به خواندن آنها می‌نمایند، به مطالعه فقط این کتاب هم، که ذکر اسماء غریبه و ثبت مضامین غیر متداوله که در بادی النظر به فهم نیاید و اندک دقت خواهد و از بعضی رموز و ایما در آن ناچاری است، رغبت نخواهند کرد، بلکه تعصب دروغی اسلامی را بهانه ساخته، از خواندن و نوشتن آن اجتناب خواهند نمود، فتور بسیار در تحقیق و تدقیق بعضی چیزها و شرح و تفصیل آنها [ر] و داد. مصداق این مقال از این ابیات مثنوی که در ضبط [خصوصیات و] اوضاع شهر لندن به هزار بیت انشا و در ذکر صنایع آنجا نظم شده بهتر واضح می‌گردد.

ابیات نظم[۳۶]

به وصف باغ و نهر و آسایش‌هم از آن چرخهای صنع زایش

که اصل این عمارتها از آن است‌اگر گویم، کجا حد بیان است[۳۷]

مسیر طالبی، متن، ص: ۶

که من هم [غیر] حیرت بهره‌ای زان‌نبردم چون کنم تفهیم غیر آن

همه افسوس من از این قصور است‌که نفع سیر من از قوم دور است

سواد علم انگلش گر ببودی‌به کنه هر یک آن خود ره نمودی

نمودی لم هر نقش از کتابش‌شدی آسان طریق اکتسابش

«مشین[۳۸]» و آلت هر صنع و هر کارکه دیدم می‌نمودم کشف اسرار

هم از قانونهای ملکرانی‌هم از شرع تجارت فلکرانی

که رونقهای لندن جمله زان است‌یکی منتج به صد نفع کسان است

گرفتی بهره‌ای زان خاص و عامی‌بماندی زنده نام من [مدامی]

و گر گویم که این محض خیال است‌به فرض علم هم سودش محال است

بزرگان مسلمان در همه دهربه غیر از جهل و غفلت نیست‌شان بهر

دلیلش اینکه در این قابو[۳۹] ی راست

نه امدادی ز کس آمد نه درخواست

علاوه آن دل شکستگی، تنگدستی و حاجت به زر نیز عایق امر گشته فایده اکثر چیزهای مفید ناتمام ماند، و اشکال آلات و تصویر عمارات صنایع که در تصریح عبارت و تفهیم حکایت مدد بسیار می‌کرد ناکشیده ماند. اما به فحوای مالا یحصل کله لا یترک کله، در ترک بالمره از دل وفاکیش رخصت نیافتم. امید که ناظرین اولو الالباب این مراتب را ملحوظ داشته عذرپذیر بوند، و از اشکال خواندن اسمای غریبه و مضامین دقیقه، که به اندک تأمل حل می‌تواند شد، ملول نگشته ترک آن ننمایند، که فواید بلاد تمام فرنگ در آن است. بعضی تمام [افادت]، و بعضی مفید حرکت طالبین و رهنمایی ایشان به منزل مقصود یعنی علم و صناعت. چه مناسب این مقام است این ابیات تمامی مثنوی مذکور.

لمؤلفه

ز «بث»[۴۰]، طالب، نما بس کلک رانی

اگر چه همچو «بث» بس شهردانی

که باشد ذکر ایشان بهجت افزاچو مذموم است اطناب سخنها

اگر باشد کسی در توی خانه‌بس است اینها برای وی نمانه[۴۱]

مسیر طالبی، متن، ص: ۷

و گر نبود، مبر بیهوده محنت‌ترا بس این قدر در حفظ غیبت

از این پس گر ترا عمر است باقی‌به تذکارش شوی فرحت تلافی

وگر نه یادگارت در جهان است‌طرب افزای هر جان جوان است

ز جان مندرس گر نی پسنددنگیرم من شماری نیک و از بد

حالا [بعضی از] واردات خود که باعث اسفار گشته، نوشتن مناسب می‌نماید تا سررشته سخن به آغاز این سفر کشد، و ناظرین را انتظاری از هیچ طرف نماند.

والد حقیر حاجی محمد بیک خان، از جماعه اتراک، مولدش «عباس آباد» اصفهان است. در عهد جوانی از سطوت و صولت نادری، ایران را گذاشته وارد هند، و رفیق وزیر جنت آرامگاه، ابو المنصور خان صفدر جنگ، گردید. بعد کشته شدن راجه «نولرای» و تقرر «نیابت صوبه[۴۲] اوده» به محمد قلیخان مرحوم، به رفاقت و اعانت او نامزد، و بدین تقریب در مخصوصان و طرفداران او منسلک گشته. بعد وفات صفدر جنگ، نواب شجاع الدوله مرحوم، که عم‌زاده را به دغا به دست آورده به تیغ بیرحمی از هم گذرانید و با رفقای او بدسلوکی کرده قصد به دست آوردن والد داشت، او سبقت گزیده با چند غلام و قدری جواهر و اشرفی به جانب «بنگاله» شتافت، و ماها را در «لکهنو» و تمام مال و جهان خود را در معسکر نواب مرحوم گذاشت. پس در بنگاله چند مدت به اعتبار گذرانیده در سالی که از این قطعه تاریخ مستفاد می‌گردد، رهگرای عالم باقی گردید.

نظم

محمد بن شفیع، آن خجسته والد من‌که بود ذی شرف از فضل و علم و عقل و ادب

شتافت چون به بهشت برین از این عالمز تاب فرقتش افتاد جان ما در تب

چو داشت با همه کس روی رای انور اوبدون مهر رخش روز عالمی شده شب

وقوع این غم عظمی به ما دل افگاران‌چو بود از سنه هجرت رسول عرب

هزار و یکصد و هشتاد و دو، سه یوم به حج‌همان نوشت به الهام، «سال رنج و تعب»

نموده طوف بهشت برین دوم تاریخز روی جزم و یقین آمد از دلم سوی لب

پدر مادر من، ابو الحسن بیک نام داشته. مردی متقی دیندار، همشهری برهان الملک

مسیر طالبی، متن، ص: ۸

مرحوم، و از دوستان قدیم وی بود، چنانچه بعد رحلت آن مرحوم روی توجه به امورات دنیوی ننمود، و از کمال دلتنگی به خانه‌نشینی گذرانید تا به رحمت حق واصل گردید.

ولادت این بیسعادت در آخر سنه یک هزار و یکصد و شصت و شش در لکهنو اتفاق افتاد. بعد مهاجرت والد، نواب شجاع الدوله مرحوم، به مقتضای اتحاد ایلی، مدد خرج مکتب تعیین فرمود.

همواره [در] صدد تربیت و تفقد احوال این کمترین می‌بود. بعد چهارده سال در سنه ۱۱۸۰ حسب الطلب والد، رخصت [مرشدآباد] بنگاله کرد. این اول سفر من است که همراه مادر، در سن چهارده سالگی، تا «عظیم آباد» به خشکی، پس بر کشتی روداد. بعد وصول «مرشد آباد»، یک نیم سال در خدمت والد گذرانیده، به آفت بی‌پدری و تکفل خدمات ملک وفوج و امور خانگی گرفتار گشت.

از واله:

تحصیل علم و دانش خوش بود، لیک واله‌عشق جنون طبیعت فرصت نداد ما را

چون دختری از اقربای نواب- خان خانان- بهادر مظفر جنگ، نایب بنگاله، به حضور والد، نامزد حقیره شده بود، چند سال دیگر در آن ملک، به حمایت و رعایت نواب معظم الیه، به خوشی و فراغت تمام به سر رفت. و در اواخر سنه ۱۱۸۹، ابتدای جلوس نواب آصف الدوله مرحوم، حسب الطلب مختار الدوله، نایب ملک، مرتبه دیگر به خانه قدیم بازگشته، به عملداری «اتاوه» و غیره- محالات میان دوآب- مأمور گشت. این سفر تمام بر کشتی تا به کسر [در گنگ[۴۳]]، و از آنجا تا «فیض آباد»، در دریای «گهاگره» بوده تصدیع تمام و آفات بسیار در این دریا دیده- شد. چون طول محالات متعلقه «دوآب» از متصل «کانپور» تا «انوپ شهر» دو هفته راه بود، دو سال تمام در آن ولایت نیز به حرکت و در خیمه‌ها به سفر گذشت. پس به غدر و خلاف نمایی حیدر- بیک خان کابلی، که بعد مختار الدوله نایب آن سرکار شده بود، معزول گشته یک سال در لکهنو بودم.

در این اثنا محالات «کورکهپور» به «کرنیل الکزندر[۴۴] هانی»، یکی از اعاظم «انگلش»، مقرر شد. او مرا به اعانت خود از وزیر درخواست کرده بدان طرف برد. این ولایت نیز پانزده روزه راه در طول است. لهذا سه سال تمام، حتی برسات[۴۵]، نیز در سفر گذرانیدم. در هر محال خانه‌ها از چوب و نی برای من ساخته بودند، در آنجا فرود می‌آمدم. معهذا هر سال تجدید خیمه‌ها کرده-

مسیر طالبی، متن، ص: ۹

می‌شد. بعد از آن همراه «کرنیل» مذکور، معزول شده یک سال در لکهنو خانه‌نشین بودم. در آن ایام میان حیدربیک خان و گماشتگان «کمپنی[۴۶]» مستر «متیلتن» و مستر «جانسن» نزاع بود. حیدر- بیک خان نرد دغا، باطنا بدیشان می‌باخت. بنابراین بی‌انتظامی تمام در ممالک شیوع یافته بود.

عمال هر ساله کمی در جمع می‌گرفتند و زمینداران ممالک دور را تاراج نموده روز به روز بیشتر سرکش می‌شدند. از آن جمله راجه «بلبهدرسنگه» که وراثت تمام صوبه «اوده» و مرتبه همچشمی وزیر و قوت صد هزار راجپوت به همقوم خود داشت، بیش از همه خیرگی و شوخی می‌کرد. و هر چند افواج وزیر و «کمپنی» به دفع او متعین می‌گردید، به سبب تزویر عمال حیدربیک خان اثری متمشی نمی‌شد.

مستر متیلتن به اشاره «کورنر[۴۷] هشتین» با من مصلحت آن کار نمود و مرا به دفع فتنه راجه مذکور و انتظام ممالک وزیر تحریص و ترغیب فرمود. چون من می‌دانستم که سررشته فتنه زیر سر حیدربیک خان است و کوشش من در این باب، برخلاف رضای او، باعث عداوت کارپردازان آن سرکار، و موجب خانه ویرانی خواهد شد، عذر خواستم و بسیار از خود رد نمودم. اما گماشتگان «کمپنی»، به مقتضای اینکه غرض من دگر می‌باشد، کم شنیدند و به وعده‌های یاری و محافظت از شر اعدا مستظهر کرده مستعد کار ساختند. دو سال بدین شغل در طول و عرض صوبه «اوده» ایضا در سفر ماندم، و با راجه مسطور جنگهای متعدد کردم. آخر کار اگرچه آن دشمن بزرگ شصت ساله کشته گشته ممالک وزیر صافی گردید، و راه تغلب عمال مسدود گشته انتظام صوبه از قرار واقع به عمل آمد، اما اسباب خانه ویرانی من مرتب شده تخم سفرهای بزرگ در مزرع ازمنه آینده کشته گشت.

تفصیل این مجمل آنکه گماشتگان موصوف که حمایت مرا تعهد کرده بودند، پس از اندک وقتی معزول شدند، و «گورنرهشتین» صاحب قرارداد مذکور به ولایت فرنگ [عود] نموده حکام نو در کلکته به عرصه آمدند، و عهد و قول حمایت من کهنه و فرسوده گشت. در این تبدیلات حیدر- بیک خان با وجود دورنگی، به رشوت و کارسازی، خود را اصلاح‌اندیش وانموده اقتدار یافت، و چند سال سلوک هموار با من نمود که حاجت به شکایت او و استمداد از جماعت انگلش نشد.

در آن مدت در پرده دوستی حیله‌ها انگیخت، طعمه‌ها نمود که شاید دانه دام شود، اما پیشرفت نشد. لهذا بیپرده گشته در ادای وجهی که برای معاش من- شش هزار روپیه سالیانه- از آن سر- کار مقرر بود، امساک ورزیدن گرفت. کشمکشهایی بسیار پیش نمود. لهذا سکونت لکهنو دشوار

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۰

گشته، مرتبه دیگر سفر بنگاله اختیار کردم. و در سنه [یکهزار و دوصد و دو] ۱۲۰۲، به سواری کشتی، از راه دریای گنگ به کلکته آمده، شکایت پیش «لارد[۴۸] کرنوالس» بردم. لارد معظم الیه اگرچه به تعظیم پیش آمده وعده امداد نمود، اما چون او را سفر «دکن» و اشغال جنگ تیبو سلطان در پیش آمد، مدت چهار سال امر من معوق ماند. به سبب درازی مدت سفر، قبایل و اطفال را به «کلکته» طلبیدم. اکثر رفقا و متوسلان مأیوس شده پریشان و هر یک به طرفی پراکنده گردیدند؛ و در آمد و- رفت اطفال و ساختن خانه برای ایشان و باغی در خارج کلکته خرج بسیار بر من افتاد و زیر بار قرض شدم.

نقصان عظیمی که در آن سفر به من رسید، پسر ۱۴ ساله‌ای که به غایت مطبوع و قابل و محبوب تمامی خاندان بلکه مقبول همسایگان و ناظران بود، به سبب ناموافقت هوای کلکته و بی‌وقوفی اطبای آن دیار، فوت کرده دل همه را کباب ساخت. پیچ و تاب آن واقعه را از سوز و گداز این چند رباعی که در مرثیه او نظم شده می‌توان دانست.

نظم

در آتش فرقت تو ای لخت فؤاد[۴۹]

شد خاک وجودم از ره آب به باد

پیوسته به گریه‌ام چو سقف حمام‌همواره به ناله‌ام چو چنگک از بر باد

***

چشمم که به سان ابر نیسان گریدتنها نه بر آن نوگل خندان گرید

بی‌منظر خوب آن انیس یکتابر حال بد خویش دو چندان گرید

***

تا از نظرم آن در شهوار برفت‌هر لحظه یمی ز چشم خونبار برفت

صد روز دراز روشنش نتوان کردکوته شبی تار آنچه ز اندوه برفت

***

ز انجام تو من نخست می‌دانستم‌چستیت به عهد سست می‌دانستم

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۱

این کوتهی عمر تو، از رشد رسات‌ای پاره دل درست می‌دانستم

بالجمله، بعد از آنکه «لارد کرنوالس» از دکن معاودت فرمود، از امر من یاد آورد، و چون حیدر بیک خان در آن نزدیکی فوت کرده بود، به خیال آنکه دست من در کارهای آن سرکار مبسوط سازد، در آخر سنه [یکهزار و دوصد و هفت] ۱۲۰۷ به «لکهنو» روانه کرد، و خطی به مضمون لایق‌شان بزرگی خویش، که مؤثر تواند شد، در سفارش من به وزیر نوشت. بنابراین وزیر و اهل کاران او قدوم مرا به تعظیم و تکریم تلقی کرده، امید درستی کارها بود که از طالع ناسازگار من «لارد کرنوالس» را عود به ولایت خود اتفاق افتاد. بنابراین آن جماعت سست شده، سه سال به کج‌دار و مریز گذرانیده، وقتی که میانه «مسترچری» گماشته «کمپنی» نزاع شده او بر حسب شکایت وزیر معزول گردید، او و اهل کارانش[۵۰]، از کمال بلاهت، خویش را حاکم مستقل دانسته به من پیغام کردند که تو را هم به همراه «مسترچری» از لکهنو بیرون باید رفت. هر چند گفتم که شما سررشته کار خود را گم کرده‌اید، اگر من با شما خواهم ماند، این چه[۵۱] ضرور است بر وقت [شما را] راهنمایی خواهم کرد، فایده‌پذیر نشد. بنابراین بعضی قبایل را در لکهنو گذاشته و بعضی را به «اللّه آباد» رسانیده به «بنارس» و از آنجا سیوم باره، در سنه ۱۲۱۰ [یکهزار و دوصد و ده] به راه دریای «گنگ» به کلکته آمدم. «لاردتنمث» المعروف به «سرجان شور» که در آن وقت «کورنر» بنگاله بود، مرا ولاساو[۵۲] و وعده یاری داد. در این اثنا آصف الدوله مرحوم فوت گشته، قضایای سرکشی وزیر علیخان، جانشین او، و تعویقات چند در چند پیش آمد که او فرصت توجه به کار من نیافته بود به ولایت شتافت، و مدت سه سال به انتظار بر من گذشته، پریشانی بسیار در جمعیت من رو داد. بقیه رفقا که تا آن زمان به هر حال با من بودند، به اطراف پراکنده گشتند، و کار به جایی رسید که سه نفر از اولاد و چهار نفر از کنیزان قدیمی، که مرا و اولاد مرا پرورش کرده بودند، از تواتر سفرها و دوری من ملول شده ترک دنیا کردند، و راه کربلای معلا و نجف پیش گرفتند. از ملاحظه این نوع تفرقه و طول مدت توقف کلکته بسیار دلتنگ شدم و ملول می‌ماندم. در این بین «کپتان رچدسن[۵۳]»، مردم اسکاتلند که زباندان فارسی و هندی، و دوست قدیمی من بود، برای تبدیل هوا، قصد «انگلند» نمود و به دیدن من آمد. در اثنای محاکات گفت: «اگر اراده انگلند نمایی از این دلتنگی برآمده مشاهده عجایب و غرایب بسیار نصیب تو خواهد بود، و من، به طمع صحبت تو، در تعلیم زبان انگلش [در مدت توقف جهاز] و هر گونه رهنمایی دیگر [سعی] مبذول خواهم داشت.» به خیال

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۲

اینکه سفر پر خطر دراز است، البته در وقت رفتن از راه بحر، یا حین مراجعت به راه خشکی که[۵۴] ممالک مختلفه باید گذشت، و با امم کثیره معامله باید نمود، البته به مرگ دچار خواهم شد، و از کشمکش دهر و جور اخوان زمان نجات خواهم یافت. عزم سفر جزم نمودم، و عهد استوار با وی مؤکد کرده، روز دیگر در یکی از جهازات «کمپنی شارلت» نام، مکانی کرایه کردم.

به حسب اتفاق، آن جهاز در همان دو سه روز بسوخت. چون سفر مذکور مقدر بود، با وصف تعویقی چنین، تزلزل در بنیان عزیمت راه نیافت، و به اتفاق کپتان مذکور در جهازی دیگر «کرستینا» نام که صاحب آن «کپتان ناتلمان» نام داشت، و از جماعت «همبرگ»[۵۵]، که فرقه‌ای از الیمان[۵۶] یا دنمرک[۵۷] اند، بود، مکانی به کرایه گرفتم.

آغاز سفر فرنگ ورود به جهاز، به تاریخ غره شهر رمضان سنه ۱۲۱۳ [یکهزار و دوصد و سیزده] هجری، مطابق هفتم ماه فبروری[۵۸] سنه ۱۷۹۹ [یکهزار و هفتصد و نود و نه] عیسوی، تودیع دوستان کلکته کرده، بر بحره که کپتان «رچدسن» گرفته بود،

سوار شـدم و رو به لنگرگاه جهاز آوردم. دو یوم بر بحره گذشت، سیوم ماه مذکور در محل «کهجری» به جهاز مذکور رسیده بالا برآمـدیم و هر یـک به محل موعود خود قرار گرفتیم. جهازی بود بسیار بی انتظام و بـد ساخت، عمله آن اکثر بنگالی کاهل طبیعت نـاکرده کـار. حجره‌هـا بسیار تنـگ و تاریـک و بـد بو، خصوصا حجره من که بیان آن ملالت آرد. معلوم شـد که کپتان «ولیم سن» دوست کپتان «رچدسن» نرد دغا باخته، برای خود و کپتان «ریبن» صاحب حجره‌ای خوب و ارزان گرفته، در عوض آن خدمتی برای کپتان جهاز مذکور کرده، مرا و دیگران را در بلا انداخته.

به هر حـال چون کرایه جهـاز پیشـکی در کلکته گرفته بودنـد، و استرداد آن امکـان نـداشت، خواه ناخواه دل بر آن نهادیم، و چون مقرر شـده بود که آب و آذوقه وافر، در جهاز بردارند تا یکراست به ملک فرنگ برسد و حاجت به توقف در اثنای راه نشود، دل را به سرعت سیر و اتمام سفر به زودی، خوش می‌داشتیم.

همسایه [حجره] مـن شخصـی بسـیار نـازک مزاج بـود موسـوم بـه مسـتر «گرانـد»، حجره‌ای داشت، و سـمت دیگر آن حجره اطفـال همراهی [کپتـان] «رچـدسن» بوده که یکی از آنهـا دختر دو سـاله او بود، بسیار بـد مزاج، روز و شب گریه می‌کرد، و آنقـدر اذیت می‌داد که بـا مجموع مکروهات جهاز برابر توان شـمرد. و کپتان «ولیم‌سن» و کپتان «ریبن» مـذکور، خود حجره‌ها که دریچه‌های آن به

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۳

طرف دریا وا می‌شد داشـتند. و بالجمله چون مقدر بود که تصدیعات بسیار در آن جهاز به ما برسد، آن قدر دلخوشی که اتمام عمر سفر به زودی، بر حسب مقرر بوده باشـد نیز از دست رفت، و آن مقـدار توقف دست داد که پنـج و نیم مـاه، تـا به «کیپ حبش» که نیمه راه انگلند است، منقضی گردید.

سبب اول این اتفـاق بـد، خلف میعـاد کپتـان جهـاز است، که ما را روانه [جهاز] کرده، خود به جهت قطع معاملات در کلکته مانـد. پـانزده روز به انتظـار ورود او گـذشت، و آن توقف، چنـانچه در محـل خود آیـد، سـبب توقفهـای دیگر گردیـد. بـالجمله شـانزدهم رمضـان، آخر روز، کپتان به جهاز رسـیده، شـباشب تهیه حرکت کرد. این کپتان مردی مغرور، بر خود غلط بود و بـد معامله، و معلم بزرگ از مردم امریکا، بعینه چون سـگان و سـباع درنده بدخلق. و معلم خرد و سایر سرداران جهاز، خود کمینه قابل سخن نبودند. و مجمـوع غیر از معلم بزرگ، از جهـازرانی بهره نداشـتند. روز پنجشـنبه ۱۷ [هفـدهم]، از کهجری، کـوچ کرده قریب به دهنه دریـای کلکته رفتیم. در بین راه چنـد جـا محـل خطر بود، به خیر گـذشت، و به مویی از آن مخـاطرات جستیم. چه مقـدار رفتار جهاز اقل تا چهـار و نیم گز آب بود، و مـا در این عبره[۵۹] به جاهـا رسـیدیم که آب همین قـدر داشت. فی المثـل اگر آب چهار انگشت کمتر می‌شـد، جهاز به زمین می‌نشـست، و چون به وقت مـد کامل، سه ساعت باقی بود، امیـد اسـتخلاص نداشت، بلکه تا آن وقت تمام و کمال جهاز در ریگ فرو می‌رفت.

[ذکر اسباب توقف در خور کلکته]

روز دیگر در شـرف حرکت بـودیم که جهازهـای «پیلـوتی» یعنی راهبری، رسـیده خبر دادنـد که جهـاز جنگی «فرانس» موسـوم به «لاـفورت» بر دهنه «خور» رسـیده چنـد جهـاز را گرفته است، تـا دفع او نشود عبور از دهنه محال است. بناچار ما و هر کس که عازم عبور دهنه بود [یم]، پیشـقدمی موقوف کردیم، و چون عود به «کهجری» متضـمن احتمال مخاطره بود، همانجا لنگر نمودیم. آن قدر نان و ماهی و تخم مرغ و مسـکه[۶۰] تازه و بعضـی فواکه به اعانت اهل کهجری در منزل پیش می‌رسـید موقوف، و مـدار بر مسـکه شور و نـان جهازی، و خوراکیهای دریایی مقرر شـد؛ و مگس آن قـدر وفور داشت که در گوش و دهان می- رفت. بـدون دست به دهن گذاشتن، مجال گفتگو محال بود.

از ۱۸ [هژدهم] ماه رمضان المبارک تا ۷ [هفتم] شوال، بیست یوم در آنجا به حال انتظار و در نهایت پریشانی گذشت. در بعضی از آن روزها، آواز توپ بسیار به گوش رسیده، قیاس کردیم که جهاز جنگی کمپنی که از «مدرس» به دفع جهاز «فرانس» مأمور شده، رسیده، کاری کرده است.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۴

مقارن این، سه جهاز دیگر به نظر آمده بر خوشیها افزود. بعد زمانی معلوم شد که سه جهاز تجارت کمپنی که از چین به کلکته می‌آمدند به جهاز «فرانس» برخورده به ناچاری جنگ انداختند. یکی از آنها گرفتار شد و بقیه گریختند، خود را بدین مکان رسانیدند. در همان ایام شبی به یکی از جهازات کمپنی که محموله [انواع] مال بنگاله و عازم طرفی برای تجارت بود، آتش گرفته موجب تماشای دلتنگان جهازات گردید. عمله [آن جهاز بعضی بر کشتیها و اکثر] خود را به آب زده اکثر متفرق شدند.

جهاز نیم غرق شده در جای خود ماند. کپتان جهاز ما که عازم ملک خود [بود] و عزم لنگر در اثنای راه و خوف بازخواست [از گماشتگان] کمپنی نداشت، چند روزی پی هم [با کشتیهای خرد خود] بر آن جهاز می‌رفت، و از پارچه‌های نیمسوخته در آب چیده چند کشتی پر کرده بر جهاز خود می‌آورد، و ذخیره می‌کرد. آخرش بر سر این عمل چنانچه آید گرفتار و به پاداش کردار رسید.

[هر چند مردم از آن عمل- که آخر موجب گرفتاری او در «کیپ» گردید- منع می‌کردند ممنوع نشد]. در یکی از آن روزها چند جهاز از دهنه «خور» نمودار شدند که بر یکی از آنها نشان «فرانس» در زیر و «انگلش» در بالا بود. یقین شد که جهاز «فرانس» است که دستگیر کرده می‌آرند. اما آخر به وضوح پیوست که «فرانس» اسیران جهازات منهوبه[۶۱] را بر جهاز مسقطی که با آنها حلیف‌اند[۶۲]، بدین وضع نشانیده، فرستاده‌اند و باقی مراکب «پیلوتی» اند. سلخ ماه رمضان المبارک به تحقیق پیوست که جهاز جنگی از مدرس رسیده، بعد جنگ، جهاز «فرانس» را گرفته است. مقارن خبر، «کوک»، کپتان جهاز از این طرف، که زخم هایل برداشته بود رسیده، به کلکته رفت، و در دو سه روز، هم بدان زخم درگذشت.

سیوم شهر شوال المکرم جهاز جنگی مسطور که «سبیل»[۶۳] نام داشت به جهت شکست و بست زخمهای خود به عزم «کهجری»، نزدیک ما رسیده لنگر انداخت. و جهاز فرانس که هر سه «مستول»[۶۴] او افتاده طاقت حرکت از خود نداشت، به ریسمانها بسته به همراه خود آورده بود، جهاز «فرانس» بسیار کلانتر از «سبیل» بود، و پانصد نفر جنگی در آن بود، و این طرف نیمه آن عمله و استعداد داشت، با وجود این، از این طرف زیاده از بیست و پنج نفر کشته و زخمی نشده بودند، از فرانس دوصد کس معه کپتان، قتیل و مجروح گردید. چهارم ماه، پانزده «سلف» از کلکته معه «سلجران»[۶۵] رسیده اسیران فرانس را به کلکته بردند، و جهاز هم به تعلیق ریسمان به همراه آنها و تماشایی برای نظارگیان، بلکه عبرتی برای تماشائیان بود.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۵

چهارشنبه ۷ [هفتم] شوال حکم آزادی به جهازات منتظر رسیده، حرکت به پیش اتفاق افتاد.

پنجشنبه ۸ [هشتم] شوال پیلوت جهاز را به آب ژرف [سیاه رنگ]، که انگلش آن را «بی‌بنگال»[۶۶] نامند و آغاز شعبه بحر هند است، رسانیده رخصت شد.

یکشنبه یازدهم یا یک دو روز پس و پیش آن، تحویل آفتاب عالمتاب به برج حمل واقع- آمد و هوا بسیار گرم شد. روز جمعه بیست و سیوم که هوای مراد[۶۷] در نهایت خوبی بود، جهاز که جنوب رویه می‌رفت، به طرف مشرق مایل گردید، و اسباب توقف دو هفته از سر نو مهیا شد.

وجه آن چنین به وضوح پیوست که آب ذخیره در آن چند روز توقف به خرج آمده، می‌خواهند که یکی از جزایر «ملاـکه» را گرفته، آب بردارند. این جزایر موسوم به جزایر «نکوبار»[۶۸] و خرد و کلان هفده‌اند. کار «نکوبار» را که به حسب مایحتاج جهازی

معمورتر از دیگران است، نتوانستند گرفت. بعد از آن قصد دیگری کردند، از او هم رد شده، منتهای دومین و متصل سیومین ثلث شب گذشته لنگر کردند.

ذکر اعجوبه

از جمله اموری که نومنکشف شده این است: وقتی که این جزایر مرئی گردید، خواستم که از دوربین بهتر ببینم، از پیش نظر غایب شده تعجب کردم. دانایی این راز ظاهر کرد که این جزیره هنوز در پستی است، و ارتفاع کرویت آب، حایل میان او و نظر است، و آنچه به نظر می‌آید عکس اوست که در آب افتاده، و چون در دوربین شرط است که جسم شیئی محاذی آینه دوربین افتند تا در او پرتوانداز شود، بنابراین از دوربین دیده نمی‌شود؛ و به جهت دلیل سخن خود، انگشتری در کاسه چینی انداخته، آن قدر دور برد که انگشتری از نظر من غایب گردید، پس آب در آن انداخت، به مجرد آب انداختن عکس انگشتری در آب افتاده به نظر آمدن گرفت. از ملاحظه آن امر آن قدر و هم غالب شد که گمان کردم انگشتری بالای آب آمده ایستاده، بی‌خواست نزدیک رفته دیدم که انگشتری در ته آب است.

بیان جزایر ملاکه

بالجمله این جزیره را که کنار آن لنگر کردیم «تریسه»[۶۹] گویند. دایره آن تخمینا بیست و یک «گروه»[۷۰] است، و دوی دیگر متصل آن را «چوری»[۷۱] و «یمپوکهه» خوانند. مردم هر سه جزیره بر جهاز آمد و رفت می‌کردند،

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۶

و نارجیل و اناناس بسیار لطیف و چند قسم کیله[۷۲] و لیموی جنس اعلی، آبدار و خوش ذایقه، و غاز و مرغ فربه و پان[۷۳] و سپاری[۷۴] را به جهت معامله آورده به جنس پارچه و غیره بدل می‌کردند. قسمی از تنباکوی پیچیده که عوام الناس بنگاله مثل چوبخ[۷۵] می‌کشند، و «چورت» نامند، و آلات آهن، مثل شمشیر و چاقو و استره در نزد ایشان بسیار عزیز الوجود است، در عوض آنها اشیای [مذکوره] بسیار دهند و به بهای زر قلیل، زیرا که زر در ملک ایشان مصرفی ندارد، مگر اینکه به جاهای دور دست برند و در تبدیل آن خرج کنند.

وفور نارجیل در این جزایر آن قدر است که به عوض یک «چورت» که بیست عدد یک «فلوس» در بنگاله قیمت دارد، ده نارجیل بسیار بزرگ تازه نازک مغز می‌دادند. حال فصول این جزایر چون آبادیهای تحت استواست. دو ربیع و دو خریف می‌شود. در این ایام که آفتاب مایل به شمال استوا بود، مقدمه «برشکال[۷۶]» اینجا بوده، همواره باران تقاطر داشت. صورت اهل این جزایر به مردم «پیگو» و «چین» ماناست. همه گندم رنگ، کوسج، دراز قد، قوی خلقت، جسیم و کثیر- النشاط می‌باشند. و غیر از لنگوته[۷۷] باریکی، رخت ندارند. با وجود ضخامت بدن، اعضای تناسل ایشان بسیار کوچک می‌شود. چون به جهت شکار در آبادیهای ایشان عبور افتاده دختر و پسر [ان] شیرین شمایل حسین بسیار به نظر آمد. خانه‌های ایشان همه کاهی مدور، چنانچه برای ذخیره غله می‌سازند، می‌باشد. و خانه بزرگان دو سه طبقه که سقف هر طبقه از چوب بانس است، معمول بود در طبقه زیرین خانه مرغ و غاز و گوسفند سازند، و در طبقه وسط مردانه، و طبقه سیوم زنانه است.

مذهب ایشان اسلام است، و زنان ایشان در پرده حجاب مخفی می‌مانند، و با بیگانه هرگز تکلم- نکنند. کشتیهای خرد به وضع «نیسوییی[۷۸] بنگاله»، بسیار خوش ساخت، و دو سه جهاز به وضع فرنگ در آن جزایر مشهود شد. و از ملاحظه خوبی هوا و فضا و انهار و اوضاع زندگی و آزادی آن مردم، دل بی‌اختیار به سکونت آن سرزمین می‌کشید.

پنجشنبه بیست و نهم، آب وافر که به خرج سه و نیم ماه کفایت کند، ذخیره گشته و جهاز از فواکه پر شده، کپتان در شرف حرکت

بود که حادثه‌ای عجیب رو داد، و آن اینکه شانزده نفر «خلاصی[۷۹]» معتبر که حرکات جهاز از آنها بود گریخته، پناه به بیشه و جنگل آن جزایر بردند، و

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۷

دیگران نیز که همیشه از ضرب و شتم بیجای کپتان و معلمان نادان در تصدیع بودند، اراده فرار کرده، انتظار شب می‌کشیدند. از این سانحه قطع امید از وصول به مقصد گشت، بلکه گمان فقدان حرکت مطلقا به هم رسید. در این اثنا مردم جزیره به جهاز آمده، بر این حادثه مطلع شدند، و به جهت رفع بدنامی خود تقبل نمودند که فراریان را گرفته بسپارند. کپتان هم در این حالت یأس، وعده چند «دستبکچه»[۸۰] پارچه منهوبه از جهاز سوخته کمپنی، بدانها نمود. بنابراین آن جماعت به عقب فراریان در حرکت آمده، چون بر آن کوهستان تمام اطلاع داشتند، هنوز از شب آن قدر نگذشته بود که فراریان مذکور را بر جهاز آورده سپردند. کپتان بیمروت، با وجود آن همه خدمت، نرد دغا باخت، و در ایفای وعده «دستبکچه»[۸۱] ها عذر شب خواسته بر صبح مقرر کرد.

روز دیگر که غره ذیقعدهٔ الحرام سنه [۱۲۱۳] یکهزار و دوصد و سیزده بود، قبل از وصول آن جماعت، لنگر برداشت و راست به سمت جنوب روانه شد. از نزدیک دو جزیره دیگر از آنها گذشتیم، و آن دو از دور مرئی بود.

روز یکشنبه سیوم [ذیقعده] از محاذات آفتاب، در درجه هفتم شمالی خط استوا گذشتیم. هوا بسیار گرم و تا دو هفته اکثر اوقات بارانهای شدید می‌شد، و باد آن قدر کم بود که جهاز در این مدت زیاده از پنج شش «گروه» راه نرفت. گویند چند درجه این طرف و آن طرف خط استوا همیشه هوا کم است، و هر جهاز را در این مقام، تأنی سیر رو می‌دهد، چه تاب آفتاب بالخاصیه[۸۲] فاقد هواست.

بیان حال جدی، یعنی ستاره قطب[۸۳]

سه شنبه [۱۲] دوازدهم [ذیقعده] قریب به خط استوا بودیم، و شب آن هوا بسیار صاف بود، ملاحظه اوضاع ستاره جدی تا نصف شب کرده شد. بنات النعش و فرقدین به طرف بالای جدی به ارتفاعی که خود جدی از کلکته به نظر می‌آمد، ملحوظ می‌شد [ند] و جدی در کدورتهای افق مختفی بود [و] معلوم شد که چون افق دریا هیچگاه صاف نمی‌شود، جدی از چهارم درجه شمالی استوا از رؤیت می‌افتد، و تا وقتی که آن طرف «کیپ» دیگر باره از استوا عبور نشود، و به درجه پنجم شمالی نرسد مرئی نمی‌گردد.

جمعه [۱۵] پانزدهم [ذیقعده] از خط استوا، در درجه صدم طولی از لندن، عبور کردیم.

در این چند منزل انواع پرندگان به نظر آمدند. بعضی مشابه «بوتیمار» با دم باریک و درازتر،

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۸

و بعضی شبیه به «کری»، کمرنگتر از آن. و ماهی هم در بحر بسیار بود، اما نزدیک قلاب نمی‌آمد.

گویند کثرت تولید این جانوران به سبب قرب آفتاب است. غذای پرندگان ماهی است. روز در پروازند و شب بر روی آب گذرانند. چون وقت تخم نهادن رسد، صدها گروه به همین نوع به- طرف خشکی مایل شوند و به تدریج بدان رسیده بچه برآرند. یکی از آنها که خود به مقدار کبوتری، و بالش به قدر کرکسی، فاخته رنگ بود، شب بر جهاز نشست. ملاحان[۸۴] گرفتند. به سبب [شب] کوری نتوانست مدافعه کرد. شب در زیر جهاز نگه داشتند، صبح که پرواز دادیم چند دفعه در حین پریدن [بر جهاز] افتاد، و به اشکال تمام به پرواز آمد.

ذکر برآوردن خلاصیان تقلید عجیب و عبور از استوا دفعه اول[۸۵]

در این روز، سردار خلاصی [های] سفید آن جهاز بازی غریبی بر روی کار آورد، و آن اینکه خود را با دو سه نفر دیگر به- هیئت

عجیب و پوشاك مهیب آراسته، آب از لباس چکان از بحر بر سطح جهاز بالا آمده بر کرسیها نشست. هر یك از آن سه نفر چند قبای پلاس فراخ، بالای هم، در بر کرده و بر رو، سیاهی و شنجرف با روغن مالیده کمر با ریسمانهای گنده بربسته و شمشیرهای چوبین سنگین برآویخته، ریشی دراز و موهای سر از ریشه‌های پلاس درست کرده بود، و موزه‌های فراخ بزرگ در پا، و بوقی بر دهن و کتابی در دست داشتند. دعوی او اینکه خدای بحر است که در استوا مقام دارد، هر جهاز که بدینجا می‌رسد بر آن برآمده، کسی را که از این خط مرور نکرده، خواه ناخواه غسل می‌دهند [تا] گناه او پاك گردد. جوانان جهاز از ملاحظه آن صورتها هوش باخته، افتان و خیزان به اطراف گریختند و در گوشه‌ها خزیدند. بعضی اطفال چابک به راه نردبانها، بر منتهای «مستول» گریخته مخفی گشتند. اما او از روی کتاب، اسامی آنان که عبور از خط نکرده بودند ظاهر کرده، حکم به احضار نمود. یك یك را به حضور او کشیده می‌آوردند، و بر خم چوبین بزرگ دهن گشاده، بر تخته نشانیده، چشم او را می‌بستند، و به یکبارگی آب بسیار [از چند طرف] بر او ریخته، مقارن آن، تخته را از زیر او می‌کشیدند تا در خم پر از آب افتاده، چند غوطه می‌خورد، و نیم جان بالا می‌آمد. چون نوبت به من رسید یک «بوتل[۸۶]» شراب «براندی» داده صلح نمودم.

بعد فراغ از این بازی، که برای غسیلان آفتی بود، به حسب ظاهر باز به بحر فرو رفت.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۹

ذکر [اعجوبه] ماهیهای پرنده

پنجشنبه بیست و یکم [ذیقعده] ماهیهای پرنده به نظر آمدند که گروه گروه به قدر سه چهار گز از آب بلند شده، سه صد تا پانصد قدم راه، گاهی پست و گاهی بلند، بعینه چون پرندگان هوایی، پریده باز به آب فرو می‌رفتند. چنانچه بال زدن آنها به خوبی مشهود می‌شد. و سابق بر این که این معنی از زبان مسافران بحر شنیده بودم، به خاطر می‌رسید که این پریدن از قبیل جستن خواهد بود، اما بعد تجربه معلوم شد که صاف پرنده‌اند. بعضی از آنها که در اثنای پرواز به «مستول» و بادبان جهاز به زور خورده بیخود شده، بر سطح بام جهاز افتاده اسیر می‌شدند، گوشت آنها خورده شده، بسیار لذیذ و مصداق لَحْماً طَرِیًّا[۸۷] بود. از این مقام شدت گرمی هوا که به مقدار ما «بیساکهه»[۸۸] و «بهادون[۸۹]» در بنگاله بود، رو به تخفیف نهاد. چه ما، در درجه هفتم شمالی استوا، از آفتاب گذشتیم [و] حالا در پنجم جنوبی استوا هستیم. این می‌شود [۱۲] دوازده درجه. و آفتاب هم در این بیست و- یک روز قرب هفت درجه شمالی استوا رفتار کرده، بنابراین قرب نوزده بیست درجه از آفتاب و ما فاصله به هم رسید. چون هوای بحر نسبت به خشکی، در گرمی و سردی هر دو، به اعتدال می‌باشد، از بهم رسیدن این قدر فاصله تبدیل موسم محسوس شد.

ذکر احوال قطب جنوبی[۹۰]

در این موضوع چون هوا صاف بود، من تفتیش علامت قطب جنوبی می‌کردم. آخرش معلوم شد که در این طرف علامتی مثل بنات النعش و فرقدین هم نیست تا به مثل جدی چه رسد.

ذکر تریدوند[۹۱] یعنی باد تجارت

شنبه بیست و سیوم [ذیقعده] به «تریدوند»، یعنی باد تجارت رسیدیم. تفصیل این مهم آنکه جهازرانان فرنگ را به تجربه معلوم شده که از درجه دهم جنوبی استوا تا بیست و هفتم، دور تا دور ارض، بادی که از مابین مشرق و شمال می‌وزد، تمام سال بر یک نوع در وزیدن می‌باشد، و رونده و آینده فرنگ، هر دو را مدد می‌رساند. چنانچه [قریب] هشتاد نود درجه طولی مسافران فرنگ این طرف و آن طرف «کیپ» به سبب اعانت این باد بریده می‌شود. چون مسافرین در آغاز تجار بودند، باد مذکور منسوب بدیشان و موسوم به

«باد تجارت» گردید. فی المثل اگر در این هفده درجه، زمین افریقه

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۰

حایل نمی‌شد، و کسی طواف ارض اراده می‌کرد، تا اتمام کل دایره این باد بدو وفا می‌نمود.

چنانچه مسافرین فرنگ بعد عبور «کیپ» چون به درجه بیست و هفتم جنوبی استوا رسند، باز بدین باد برخورند، و تا دهم جنوبی، باد مذکور وفا کند. غیر از این درجات، که از این باد بریده می‌شود، رفتار جهاز در عرض می‌باشد.

بیان وضع رفتار جهاز [از کلکته تا انگلند]

زیرا که جهاز [از] بنگاله تا درجه دهم جنوبی استوا، به- مصلحت دوری از سنگلاخها و رسیدن بدین باد، جنوب رویه[۹۲] می‌رود، و از آنجا آهسته آهسته مایل به مغرب شده به «کیپ» می‌رسد. بعد طی مرور، از «کیپ» شمال رویه مایل به مغرب رفته، بعد طی سی و چهار و نیم درجه عرضی، عبور استوا می‌نماید. آنگاه پنجاه و یک درجه شمالی استوا، در عرض، بی‌میل، رفتار کرده به «لندن» می‌رسد.

غره ذیحجهٔ الحرام سنه [۱۲۱۳] یکهزار و دوصد و سیزده به دریاهای مواج رسیدیم، بلکه از روز وصول به باد تجارت، اگرچه روزی یک درجه، و گاهی زیاده از آن، طی می‌شود، اما جوش و خروش بحر زیاده شده، چنانچه موجها برابر ارتفاع جهاز برخاسته، گاهی به «مکان ضرور» ها و گاهی از روزنه به حجره [های] مردم می‌ریزد. و خواب از فریاد آب و بر سطح جهاز راه رفتن مشکل شده. با آنکه در این وقت ما، در درجه پانزدهم جنوبی هستیم، و از آفتاب فاصله سی و یک درجه بیش نیست، آبها سرد و شب حاجت به «رضایی[۹۳]» و لحاف است. اگر چه تصدیعات زمستان زاید شده اما بدمزگی آب و مسکه، که عمدتا بدترین مکروهات جهازی است، رو به تخفیف نهاده در اواخر ماه «بیساکهه»، که عین شدت گرمی بلاد شمالی است، در این طرف چون ماه «اکهن» وسط زمستان سرد است. ان هذا لشیء عجاب.

پنجشنبه [ششم ذیحجه[۹۴]]، از جنوبی «مراشش[۹۵]» به فاصله هشتاد نود گروه، و چهارشنبه دوازدهم [ذیحجه] از محاذات «مداگاسکر[۹۶]»، جزیره مشهور حبش که پادشاه‌نشین و سلطنت اسلام، و زبان اهل آن عربی است، به فاصله بسیار گذشتیم. اگرچه از آغاز سفر به سبب جنگ میانه انگلش و فرانس، ترس اسیر شدن و رفتن به «مراشش» بود، و هر جهازی که از دوربین به نظر می‌آمد، جهاز فرانس دانسته، عیش تنگ می‌گردید، و کناره از او می‌گرفتیم، اما در این چند منزل به سبب قرب

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۱

«مراشش» آن خوف دو بالا بود، و شب و روز مترصد اسیر و نهیب بودیم، اما به خیر گذشت و کسی دچار نشد. علاوه آن چهار روز باد مخالف تند بوده که خواب و خور و جمیع کارها موقوف گشته بود. موج، کوه کوه برمی‌خاست و هر دم بر جهاز می‌ریخت، چنانچه از صدمه افتادن آب، ایستاده از پا می‌افتاد و نشسته سرش به تخته‌های دیوار می‌خورد. مستر «گراند» همسایه، که میان خوابگاه من و او به جز پلاسی فاصل نبود، به سبب کثرت فربهی و شدت حرکت جهاز، بی‌اختیار مایل به طرف من شده، سنگینی خود را تمام بر سینه من می‌انداخت، و با وصف تکرار این عمل، اگر از حجره من آفتابه‌ای از جای خود بیجا شده صدایی می‌کرد، از نزاکت طبع و عادت ظلم و تجبر- که عموم انگلش بر هندیان خو کرده‌اند- به فغان و شکایت درمی‌آمد، که «نمی‌گذاری خواب کنم!» در این ایام اگرچه بعضی از خوراکی مهیا می‌گردید، اما به تصدیع تمام، هر کس در حجره خود قدری می‌خورد، و قدرت بالا رفتن و بر سفره طعام نشستن، خود مطلقا مفقود بود. جهاز از مدت دو هفته، زیاده از معتاد، آب پس می‌داد. چنانچه این معنی روز به روز در تزاید بود حالا کار به جایی رسیده که گاهی نیست که مردم به اخراج آب مشغول نباشند. اگرچه این امر بسیار مخوف است، اما ما، در تصدیعی هستیم که غرق شدن را راحت می‌دانیم، و اینها را مطلقا به خاطر نمی‌آ [و] ریم.

حافظ:

ما سپردیم دل و دیده به طوفان بلاگو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

ذکر پرنده عجیب

در این نـواحی پرنـدگانی به نظر آمدنـد که خـود اگرچه به بزرگی غلیـواژی نبود [نـد]، امـا گشـادگی بالشـان به قـدر هشت دسـت می‌رسید.

پنجشنبه [۲۰] بیستم [ذیحجه] طرفی از زمین افریقه، که از آنجا تا «کیپ» تخمینا سه صد گروه فاصله بود، به نظر آمد. با آنکه خیال فرود آمدن نبود، به مجرد رؤیت، سرمه چشم منتظران دوری کشیده، و دو سه روز مفرح قلب خاکیان از اصل بازمانده، گردید.

بیت

به بیداری است یا رب یا به خواب است‌که جان من ز جانان کامیاب است

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۲

ذکر ماهی «ویل[۹۷]» که بزرگتر از آن در دریا خلقی نیست

در این روز ماهیی به نظر آمد که آن قدر جسیم [بود] یعنی کله او که مرئی می‌شد، دو فیل‌وار بود، و سوراخی فراخ [چون][۹۸] سر تنور بر پیشانی داشت که در حین تنفس، هر لحظه آب از آن راه، فواره‌وار پانزده گز بلند می‌افشاند. چون بدین سبب خود را مخفی و ته آب نتوانـد کرد، اهـل فرنـگ تعـاقب او کرده شـکار کننـد. روغن چراغ تمـام فرنـگ از چربی این ماهی است. و ایضا از پیه او شمعی که در صورت چون شمع کافوری و دیر پاتر از شمع چربی است، می‌سازند.

بویی مطلقـا نـدارد. و خارهـای [آن را] به «قمچی» اسب و غیره به کـار برنـد، زیرا که چون فنر خم و- چم دارد و شکسـته نمی‌شود. گویند این ماهی که به زبان انگلش «ویل» گویند، در [نواحی] «کیپ» بسیار می‌شود، تا صد دست در طول، و شصت و پنج در قطر، شکار شده. و از این بزرگتر [را] نزدیک نروند. چه، شکار خردش هم چنانچه معلوم شود خطرناک است.

ذکر [شدايد][۹۹] جهاز و سفر دریا

روز جمعه بیست و یکم، لغایت سـلخ، شدت تموج بحر و کثرت باد مخالف به مرتبه‌ای بود که تصدیعات سابق در مقابل آن راحت می‌نمود، و وصول بـدان نهـایت آرزوی دلی بود. تمـام منافـذ جهاز در این ده روز بسـته بودنـد. روز آفتاب و شب سـتارگان به نظر نمی‌آمـد. کثرت ابر و بـاران و رعـد و برق به حـدی بود که همواره به این طرف و آن طرف متصـل جهاز، برق می‌افتاد، و روز مثل شب تاریـک می‌نمود. شـمع، روز و شب می‌سوخت. بر سـطح جهـاز که قـدری روشـنی داشت، رفتن در آن امکان نـداشت. چه، از کثرت باد مخالف، خوف پریـدن به بحر، و از شدت حرکت، بیم افتادن و سر و دست شکسـتن بود. و اگر کسـی در هیچ یک اینها متزلزل نمی‌شـد، آب که یک نیزه‌وار بلنـد شـده بر سـطح می‌ریخت، بر رو افتاده، در موسم زمسـتان و شدت برد، پارچه و بدن را تر می‌کرد. لهذا، به ضـرورت، در آن مدت چون مردگان در گور تنگ و تاریک خوابیده به سر بردیم. معهذا [شدت] حرکت جهاز به یـک حال نمی‌گـذاشت. تنه مردم و جمیع اشـیاء جهاز را از این طرف به آن طرف می‌دوانیـد[۱۰۰]، و از خوردن اشـیا به یکدیگر و تخته‌ها، آوازهای غریب به گوش می‌رسـید، و از سوراخ «مکان ضـرورها» آب فواره‌وار می‌جوشید [و] گاهی آن قدر فاضل می‌آمد که از حجره «مکان- ضرور» به راهرو ریخته حجره مردم را پر آب می‌کرد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۳

حافظ:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها؟

بالجمله اگر شدت آن ایام را شرح کرده آید، دراز شود. حالتی چنان صعب بود که از غرق- شدن جهاز خوفی، و از خوردن طعام و شراب کاهی به خاطر نمی‌رسید، زیرا که اگر طعام خورده شود، حاجت به رفتن «مکان ضرور» که آب فضله را بر بدن آدم برمی‌گرداند، و در شدت زمستان جامه‌ها را تر می‌کند، خواهد افتاد.

غره محرم الحرام سنه [۱۲۱۴] یکهزار و دوصد و چهارده، آن زمین دیگر باره، معه علامات قریب «کیپ»، مشهود شد. پنجشنبه چهارم [محرم] شعبه بحر که موسوم است به «تیبل بی»[۱۰۱] و شهر «کیپ» کنار آن واقع است، از دور به نظر در آمد، و معلوم شد که آب ذخیره به سبب عدم محافظت و قصور «پیپر[۱۰۲]» ها همه به خرج آمده و قلیلی باقی است. لهذا بر خلاف مقرر، رأی کپتان بر گرفتن «کیپ» قرار یافت، و جماعت شرفای کرایه‌نشین، اگرچه در رفتن کیپ توقف بسیار و احتمال خرج و خساره بی‌اندازه‌ای می‌دیدند، به سبب قلت آب، به جز رضا چاره ندیدند. معین شد که چون روز به آخر رسیده، و شب در شعبه بحر، که سنگلاخها بسیار دارد، داخل شدن احتمال خطر است، شب را در بحر به گشت‌واگشت باید گذرانید و علی الصباح داخل «خور» باید شد. اتفاق، آن شب باد بسیار موافق بود، اگر می‌رفتند تا صبح بی‌حرج به شهر می‌رسیدند. برعکس آن در آن شب، معلم دویم در نوبت خود خوابید، و روی جهاز را کسی برنگردانید، آن قدر به طرف جنوب راه رفت که صبح چون به طرف شهر برگردانیدند، تمام روز به جای اول نرسیدند. بنابراین، شب دیگر تا روز، گشت [و] واگشت داشتند.

[ذکر وقوع طوفان شدید، تفصیل مکروهات سفر دریا، خصوصا به جهاز]

جمعه پنجم [محرم] که قصد داخل شدن «خور» داشتند، آنچنان طوفانی از باد و آب شد که اهل کشتی تمام از حیات دل بریده، جهاز قرب سیصد میل، که پنج درجه بوده باشد، [از کیپ] به طرف جنوب دور افتاد، و برق زد چنانچه دو کس همان دم مردند و یکی بعد هفته، و سه کس سوختند. اما آفتی به ارکان جهاز نرسید. در این موضع مجملی از تصدیعات که مرا بر این جهاز رسیده، شرح دادن آن مناسب می‌نماید، تا تجربه برای

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۴

دیگران باشد بر جهاز غیر انگلش سوار نشوند، و تهیه سفر را درست [ببینند]، و در کم بضاعتی قصد این نوع اسفار [ننمایند]. بالجمله رنجهای این جهاز بر چهار نوع بوده است. یکی لازم هر جهازی، و هر غنی و فقیر، از قبیل به دست نیامدن نان و مسکه، و بعضی غذاها و میوه‌های تازه، و بیمزگی آب [خوردن]، و مضمضه به آب شور، و شدت انتظار و سکون به یک جا، و این صدمات در وقت طوفان که مذکور شد، و برداشت کثافت سگ و خوکهای جهاز، و تصدیع رفت و آمد «مکان ضرور» ها. دویم آنکه، مخصوص کم بضاعتان، مثل تنگی حجره‌ها و بدی مکان، و قلت خدمت کردن چاکر، و نرسیدن هوا و روشنی به سبب عدم منفذ حجره، و نخوابیدن بر شبری[۱۰۳] به سبب تنگی مکان، و برداشت ظلم همسایگان، چنانچه هر کس از همسفران که برای آرام خود فکری می‌اندیشید، ضرری به آرام من می‌رسانید. سیوم، خاص غریبان، یعنی غیر مردم فرنگ، چون تراشیدن ریش و ناخن به دست خود، و حجامت به اشکال تمام، و نبودن موضع غسل، و ضرورت طعام خوردن به کارد و چمچه، به سبب اشکال دست شستن، و عدم طهارت بول؛ چه، وقت کشیدن آب صبح است برای شستن جهاز، مردم فرنگ در آن وقت روی خود و ظروف باورچیخانه[۱۰۴] شویند و سایر اوقات حاجت به آب ندارند. من که حاجت داشتم، چندین آفتابه و ظرف، از شدت موج، ریسمان گسیخته به آب رفت. بنابراین ترک طهارت بول کردم، و در اوقات طوفان که آفتابه به «مکان ضرور» بردن و کار از آن گرفتن دشوار بود، طهارت براز هم یک یک هفته به لته و کاغذ می‌شد، و عدم طهارت موجب عدم نماز گردیده، پیش از همه چیز موجب

ادبار من در جهاز گشت. چهارم، مخصوص این جهاز و جهازات عرب، بلکه سایر فرنگ غیر انگلش، مثل شور و غوغا از نکرده‌کاری، و حرکات عنیف در [حین] لنگر کردن و برداشتن، و زیادتی آب خن[۱۰۵]، و رسیدن نقصان مالی بدون سبب، و کثرت کرمها، و تعفن هوا به سبب ریختن اشیاء درهم برهم، و گرفتن ذخیره ماهی و تخم مرغ، و سیلان آب در راهروها، چنانچه انفار[۱۰۶] و خلاصیها روزانه بی‌کفش بر تخته تر [لغزنده] راه می‌رفتند، و شب تشکی ضخیم، بر همان انداخته می‌خوابیدند. و تصدیع از جانب مکان، به سبب بدساختگی جهاز، و حاجت مردم به گرفتن خشکی برای آب، به سبب عدم انتظام و اطاعت عمله، و رد شدن از مقصد به سبب قلت علم جهازرانی، و به دشواری گرفتن کناره خشکی، و امثال آن که اگر شرح کرده آید به طول انجامد. از مشاهده این مکاره، کلام دوست شفیق مستر «ولیم اغتطس[۱۰۷] بروک» همواره به یاد می‌آمد. چه، در آغاز سفر که جهاز «شارلت»، چنانچه گذشت، سوخته این

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۵

جهاز نحس معین شد، و چون در دو سه امر جزوی نسبت به «شارلت» در این تخفیف رو داده بودند، من اظهار فرح می‌کردم، و این اتفاق را برای خود نیک می‌دانستم، مستر «بروک» گفت که مرا اندیشه‌ای عظیم از جانب شما به هم رسیده، چه هر کس که در غیر جهاز انگلش به فرنگ رفته تصدیع و ایذای بسیار یافته، و نیز تقید بلیغ برای برداشتن غذاهای خشک و رختهای زمستانی نمود. من به سبب عدم تجربه آن قدر لباس زمستانی که داشتم، و گاهی ثلث آن مستعمل نمی‌شد، کافی می‌پنداشتم. آن بزرگ بعد از اطلاع بر غفلت من، [نیم من] نان «بسکت[۱۰۸]» خوب، یعنی «کلیچه»، که تا «کیپ» مطلقا تغییر نکرد، و چند عدد پارچه باناتی و جورابهای پشمی[۱۰۹]، خواه ناخواه، مصحوب فرموده حالا مفر ما همه به آنهاست. چه، هر گاه از طعام جهاز دل زده می‌شود همان بسکتها با پنیر به خوردن می‌آید. و کثرت برد خود آن قدر است که آنچه ما داشتیم به اضافه رختهای عنایتی آن بزرگ، مقاومت به سرما نمی‌کند، و اگر آنها نبود نمی‌دانم حال من به کجا می‌کشید. زهی غمخواری و بزرگی و مقدار مدد بجای آن شفیق [که]

مصرع تمام راه با ما همسفر بود.

و قدر اندك آن همه امداد بزرگ نمود.

بالجمله تا سه شنبه نهم [محرم] در کشمکش آن طوفان، و تموج دریای شور جنوبی گذشت.

بعد از آن اگرچه تخفیف در آن رو داد، اما سررشته راه گم بود. چه، به سبب قلت علم معلمان و عدم رؤیت آفتاب و ستارگان که به سبب غلظت ابر، شبانه روز بر یک منوال بود، آلت مقیاس کار نمی‌کرد و درجات معلوم نمی‌شد، خصوصا درجه طولی که مطلقا مبهم بود. و کتابی که برای امداد امثال این اوقات می‌باشد، اتفاقا «چهاپه[۱۱۰] گر» عوارض این ماه را که ما در آن بودیم فوت کرده بود. عجبتر آنکه سه چهار نسخه آن کتاب در جهاز بوده، اما مجموع کار یک کارخانه و عوارض این ماه در آنها متروک بود. بنابراین، و قلت آب، کسانی که زندگی را عزیز داشتند بسیار قلق و اضطراب می‌کردند [و] تا سه شنبه شانزدهم [محرم] این معنی استمرار داشت. صبح [۱۷] هفدهم [محرم] که عدم وجود آب را خبر داده بیشتر از پیشتر شور در مردم افتاده بود. فضل الهی شامل حال گشته به تسلی گرایید.

تفصیل این مجمل آنکه در این حال که جهاز لا علی التعین می‌رفت و معلمان قیاس می‌کردند

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۶

که از «کیپ» گذشته در وسط راه «سنتلینا[۱۱۱]» اند، خان سامان جهاز که مردی تیزبین و مکرر «کیپ» را دیده به واجبی می‌شناخت، بر بام جهاز برآمد. در این اثنا دهن قفص مرغ [ها] واشده دو سه مرغ[۱۱۲] به دریا افتاده، آن مرد چند پایه بر زینه «مستول» برآمده ناظر اوضاع خروسها در آب بود.

ناگاه نظرش به عقب جهاز افتاده آثار خشکی به نظرش درآمد. خوب امعان نظر کرده شناخت که حوالی «کیپ» است. فریاد بلند

کرده به مردم مژده داد. آنگاه معلمان بالا رفته به دوربین به خوبی دیدنـد. اگرچه اثبات زمین «کیپ» بدیشان نشد، اما وجود کناره و زمین مطلق ثـابت شـده رخ جهاز را بـدان طرف گردانیدنـد. آخر همان روز کوه «تیبل لانـد[۱۱۳]» و کوهچه، «سـگرلاند[۱۱۴]» که علامت [عمده] «کیپ» است منظور شده امر محقق و موجب مسرت خاطرهای افسـرده شد «تیبل[۱۱۵]» به زبان انگلش سـفره میز را گویند، چون قله کوه مسـطور برخلاف سایر کوهها، مسطح به شکل سفره میز خلق شده، بدین نام موسوم گشته. کوهی است بسیار رفیع؛ به بلندی آن، کوهی در عمر خود ندیده‌ام.

و «سگر»[۱۱۶] قنـد را گوینـد. کوهچه مذکور مخروطی به شـکل کله قند است. آن هر دو، بلکه جمیع کوهسـتان ساحل [ا] فریقه از درختهای بزرگ، بلکه اکثر از سبزی مطلق نیز خالی است، و بسیار رفیع و بلند است.

ذکر اوضاع کوهها و طریق خلقت آن

معلوم شد که کوهستان سواحل بحر همه بدین حال است، و هیچ ساحلی بی‌کوهستان نیست، و هر جا کوهی است، چه در سواحل و چه در وسط ارض، اول کار ریگستان و در زیر بحر بوده.

وقتی که بحر به طرف دیگر مایل شـد [ه]، کوهها مثل تپه‌های کناره «گنگ» از آب بر آمـده، نمودار و به مرور ایام ریگ متحجر به سنگ شد. اهل فرنگ به چند دلیل این معنی را ثابت کرده‌اند:

یکی از شـکل کوهها که هر جا که هست تپه تپه است. دوم از گشادن جسم کوههای وسط ارض و برداشـتن سـنگهای آن به عرض عمـارات که خارهـای مـاهی و انواع صـدفها و سایر علامات بحر و خطوط از اثر آب، و تخته‌های کشتی و کله آدمیان در شـکم آن یافته می‌شود.

چهارشنبه [۱۷] هفدهم [محرم] از برابر دهنه خور «تیبل بی» گذشـته قصد شـهر کیپ خرد کردیم. چه در این موسم چهار ماه در این خور، خطر بسیار است. لهـذا حکـام کیپ جهـازات را از دخـول این خور منع کننـد، و اگر کسـی ممنوع نشود، بعـد قرب شـهر امر برگشتن کنند، و اگر قبول نکند، به توپهای قلعه غرق نمایند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۷

توقف در ((کیپ))

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۹

[ذکر اوضاع «کیپ» خرد]

روز پنجشنبه [هجدهم محرم][۱۱۷] داخـل خور کیپ خرد که موسوم است به «فـالزبی[۱۱۸]» شـده تا قرب دو بهر شب، که ماهتاب بود، در آن راه رفتند. بعد از آن به سبب خوف کوهپایه‌ها که در ته آب در آن موضع بسیار است لنگر کردند.

علی الصباح جمعه [نوزدهم محرم][۱۱۹] لنگر برداشته، بهری از روز برآمده به کنار شهر مذکور رسیدند.

این کیپ بر دامنه کوه سبزی پر از گل و ریحان واقع است. مجموع بیست سی خانه مطبوع در نهایت موزونی، که در هر خانه‌ای نهر جـاری و آب روان اسـت، مخصـوص برای لنگر جهـازات، در ایـن مـوسم موضـوع و معمـور شــده، شــانزده جهــاز کـه دو از آن «منوار[۱۲۰]» پادشاهی است به جهت دفع جهازات فرانس متعین این نواحی بود، در کنار این شـهر لنگر داشـتند. چون از مدتی روی

شهر و آبادی ندیـده بودم، اوضاع این شـهر و لنگرگاه این قدر دلپذیر گشت که به بیان نیاید، و در تمام عمر از هیچ شـهری آن قدر محظوظ نشـده بودم. روز شـنبه بیسـتم [محرم] سایر رفقا از جهاز فرود آمـده در شـهر مـذکور جا گرفتند. من به سـبب کم مایگی از کثرت اخراجات اندیشـیده بر همان جهاز کثیف ماندم. اما به سـبب قرب شـهر، فراخی در غذا و شراب به هم رسید. بعد از چند روز معلوم شد که رفقا به سـبب بداخلاقی «کپتان ناتلمان» و نزاعی که فیما بین آنها و کپتان مذکور، قبل از وصول به کیپ، در دریا واقع شـده بود و ملاحطه کهنگی و بـداوضاعی جهاز، عزم جزم کرده‌انـد که دیگر بر آن جهاز نیاینـد و تا به هم رسـیدن جهازی دیگر به شهر کیپ بزرگ رفته انتظار کشـند. بنابراین من هم از جهاز مذکور فرود آمده به همان خانه که رفقا جا گرفته بودند، منزل گزیدم. به قـدر پنـج روپیه، یومیه کرایه حجره و وجه طعام چاشت و حاضـری مقرر شـد. صاحبخانه مردی بود بسـیار نرم‌گو و سازگار، مستر «بارنث» نام. دعوی می‌کرد که اصل او از «اسـکاتلاند[۱۲۱]» است، در میان «ولندیز[۱۲۲]» هـا نشو و نما یافته، دختری از آنها گرفته است.

ذکر چابکی چاکران «کیپ»

خدمتکاران آن خانه بسیار چابک و خدمتگزار، اکثر زنان بودند.

ما پنج نفر بودیم، و هر یک ملازمی داشتیم، و چهار طفل و یک دایه همراه کپتان «رچدسن» و پنج شـش نفر دیگر چون ما وارد آن خـانه بودنـد، و صاحبخـانه و زن او طعـام و شـراب مجموع را بـا پنـج نفر غلاـم و کنیز مهیـا می‌کردنـد، و رختخواب همه را درسـت می‌کردند، و به قدر ضـرور خبر همه می‌گرفتند. در حجره «باورچیخانه» از جنب ایوانی بزرگ، که برای طعام خوردن و نشـیمن روز همه مقرر بود، وا می‌شد. گاهی[۱۲۳] اثر دود یا شور و غوغا دیده نشد. در این وقت

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۰

شهر کیپ بـا توابع [و لواحق] به دست انگلش بود. پنـج هزار سـلجر[۱۲۴] ولاـیتی، معه سـرداران ایشان، در این ملک قیام داشـتند. سرداری همه به جنرل «دنـداس»، برادرزاده مسـتر دنـداس مشـهور که یکی از وزرای پادشـاه لنـدن است، تعلـق داشت. و چون لاـرد «مکانی[۱۲۵]»، گورنر[۱۲۶] کیپ، به لنـدن رفته بود، کارگورنری هم جنرل مـذکور می‌کرد. کپتان «کالنز» معه «رجمن[۱۲۷]» خود از جـانب جنرل موصـوف، محـافظت این مکـان می‌نمود. به دیـدن او رفتم، بسیار تواضع و غریبنوازی کرد. در روز دیگر به بـازدید آمـده و عـده مهمانی گرفت. بعـد ورود، سـفره پهن گسترده اطعمه لذیذه خورانید. با وجود عدم فهم لغت یکدیگر از آن صـحبت، خصـوص از طبع لطیـف کپتـان «بـارلو»، که از سالهـا بـا کپتـان «کـالنز» همخـانه است، و «مسـس کـالنز» آن قـدر محظوظ شـدم که گاهی[۱۲۸] در صـحبت شـرفای همزبان خویش ربع آن میسر نشده بود. حین رخصت، شمع به دست خود گرفته تا بیرون خانه، که به سبب کوهستان پست و بلندیها داشت، مشایعت کرد، و «مسس کالنز» درخواست نمود که تا حین توقف این مکان، چاشت و شام به همراه او می‌خورده بـاشم. کپتـان «لی» و کپتـان «کوچ» سـرداران هر دو «منوار» به نوبت بر جهـاز خردهـا برده، از کوچـک دلی و خوش اخلاقی، تعظیم و مهمان‌نوازی بسیار کردند. چنانچه جهازات را به قدر امکان و وقت تزیین کرده، نشانها گشاده بودند[۱۲۹]، و معلمان و سایر سـرداران جهاز کلاهها بر دست گرفته بر لب زینه صف بسـته ایستاده، چون بالا برآمده نشستم شلیک توپ خوشی ورود من نمودنـد. بعد فراغ سـیر جهاز و اکل طعام، به همان وضع فرود آورده، بر کشتی خرد همان جهاز به خانه رسانیدند. بالجمله لغایت شنبه بیست و هفتم محرم الحرام در همان جا گذشت.

ذکر رذالت «ولندیزان»

[مستر بارنث] هر روز در انواع و مقـدار طعام می‌کاست و بر اظهار اخلاق «ولنـدیزی[۱۳۰]» که به سـبب آمد و رفت جهازات اوضاع

«بهتیاریهای» هند عادت کرده‌اند، می‌افزود. چنانچه در آن قلیل مدت چند جا مرا نقل و تحویل داد.

روز آخر در عرصه سه ساعت سه مرتبه تبدیل مکان من نمود. اول بهانه کرد که این حجره مخصوص شریک من است، ورود او را گمان [نکرده] به شما داده بودم. چون به حجره دیگر اسباب خود را بردم، بعد زمانی آمده اظهار کرد که این حجره بسیار بزرگ و فرش خواب برای

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۱

چهار کس که این وقت از راه رسیده‌اند در آن می‌توانم انداخت، شما به فلان حجره روید. بعد لمحه‌ای از ورود، آنجا آمده التماس کرد که شما امشب به حجره یکی از رفقا که اسباب در آن گذاشته خود به کیپ رفته است، بخوابید، فردا فکری برای منزل شما خواهم کرد. این حرکت [او] مرا بسیار ناگوار آمده گفتم که چون من کرایه حجره به تو می‌دهم چرا به حجره رفقا بخوابم، و بعد این همه تحویلات، دیگر به جایی نقل نخواهم کرد. گفت در این صورت از فردا دو چند کرایه دادن خواهد شد، چنانچه یک روز دیگر که در آنجا بودم کرایه آن را مضاعف حساب نمود و روزی که به کیپ رفتم با آنکه قبل از حاضری و طلوع آفتاب خانه او را گذاشته بودم، وجه خوراک و کرایه آن روز موافق سایر روزها گرفت، و در اجرت حجام و گازر [و] «کوچ»[۱۳۱] و هر که به معرفت او کار ما کرده بود و خوراک غلام من سه چند مرسوم آن ملک در حساب نوشت. و زن او که روز ورود به قدر یک من برنج بنگاله- که در آنجا بسیار تحفه و چهل پنجاه روپیه قیمت دارد- از من تکلف یافته بود، و سه روز خبرگیران بسیار بود، بعد از آن بیگانه محض شده ورق حسن سلوک برگردانید.

بنابراین روز یکشنبه بیست و هشتم [محرم] از خانه او برآمده به سواری «کوچ» روانه کیپ بزرگ، که «کیپ تون[۱۳۲]» خوانند، شدم. هشت اسب بر آن بسته بودند. از هنرمندی «کوچبان» عقل را حیرت رو داد. گاهی در آب بحر جایی که آب تا کمر بود می‌راند، و گاهی از ریگهای نرم نمناک که اسب و آدم در آن فرو می‌رود و غرق می‌شود- و در آن انواح[۱۳۳] بسیار است- به سرعت برق و باد می‌گذشت. گاهی بر پستی و بلندی کوهستان که سوار اسب به اشکال بر آن بالا برآید، به سهولت تمام برمی‌آمد و پیچ و خم و عطف عنان می‌داد.

ذکر اوضاع شهر «کیپ» و خوبیهای آن

چون چهار پنج میل به شهر باقی ماند، راسته وسیع مسطح هموار که هر دو جانب آن باغات و یک جانب آن زمین پستی عریض دراز کشیده، که قرا و آسیاهای بادی و ضیاع و عقار بسیار در آن معمور و تمام مزروع است، پیش آمد و سواد شهر به شکوه و حسن تمام مشهود شده فرح و سرور وافر رو داد. اشراف «ولندیز» و اعاظم انگلش بعد نصف النهار، بر کوچ و اسبها در این راسته تردد و اکتساب هوا می‌نمایند. از کیپ خرد تا اینجا چند آشخانه در راه بود، در یکی از آنها حاضری، و در دیگر چاشت لذیذ کرده شد. قریب شام همان روز داخل شهر شدم به خانه «کلاک» نامی

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۲

«ولندیز» که نیکنامترین مردم، و خانه او بهترین [خانه‌های] آن شهر بود، و رفقا از پیشتر در آن بودند، فرود آمدم. دو طرف این شهر کوهستان است، خصوص طرف «تیبل‌لاند» که از غایت بلندی و اتصال کوه چنین توهم می‌شود که کوه در خانه‌ها خواهد افتاد. و کوهها همه مملو از [انواع] ریاحین و گلهای رنگارنگ خودرو است، و چراگاه جانوران و باغات مردم شهر، و چشمه‌های روان و آبشارها و آسیاهای بسیار بر آن است.

بنابراین ولندیزان اینجا به کوهمالی[۱۳۴] آن قدر معتادند که زنان ایشان در صحبت مردان اکثر به کوه «تیبل‌لاند»- که پنج میل ارتفاع آن است، و بعضی جا، ریسمان گرفته به اشکال تمام راه رفتن می‌شود- بالا رفته، حاضری صبح می‌خورند. جانب دیگرش

شعبه بحری [است] که ذکرش گذشت، یعنی «تیبل‌بی»؛ در ساحل آن برجهای وسیع برای منع لنگر جهازات دشمن ساخته‌اند. طرف دیگر میدان است که منتهی می‌شود به کوهستان که فاصل است میان او و کیپ خرد. و بر ممر مداخل این میدان نیز برجهای کلان تعمیر کرده‌اند که هر یک برای خود قلعه‌ای است، و آن قدر [سد] باب دخل غنیم از این طرف نموده که چون «انگریزان» به اراده فتح این دیار رسیدند، از غایت استحکام جانب دریا، لنگر جهاز و فرود آمدن لشکر در کنار این شهر متعذر دیده، در کیپ خرد فرود آمدند، و از آنجا به راه خشکی قصد این طرف نمودند. در وصول لشکر از جانب این میدان به شهر خساره بسیار دیدند: از راه کوهستان که بسیار باریک و پرپیچ و خم، و ایضا در بندها دارد، اراده حمله داشتند که فیمابین صلح قرار یافت.

دایره این شهر تخمینا شش میل بوده باشد. جمیع خانه‌ها از خشت و آهک، بعضی از سنگ، همه مستحکم، راسته‌های وسیع بی‌پیچ و خم، مفروش از خشت بزرگ است. به دررو آب، مثل جوی هموار از سنگ، اکثر در وسط، و بعضی جا، هر دو طرف راسته گذاشته، که آب مستعمل شهر از آن راه به دریا می‌ریزد و در موسم باران اثر گل و لا مطلقا معلوم نمی‌شود. کنار جویها در بعضی کوچه‌ها، هر دو طرف قطار درختان، که سایه بر در خانه‌های مردم انداخته‌اند موضع[۱۳۵] است. در خانه‌ها به خط مستقیم مقابل یکدیگر، و بر در هر خانه سکویی باشکوه به جهت نشیمن صبح و شام تابستان، به ارتفاع یک گز تا دو گز به قدر در خانه، به لطف و صفا [یی] تمام ساخته شده است. این رسم، که خاص آنجاست، بسیار نیکو و پسندیده در نظر آمد. در حجره‌های خانه زیب و زینت بسیار چون آیینه‌های ساده و با تصویر، و فانوسها و ساعت و اوانی نقره بر میزهای منبت عاج نشان و کرسیهای محملی به میخ زر دور، و دیوارگیرهای منقش از پارچه و کاغذ، خصوص حجرات طرف

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۳

دروازه، معمول می‌باشد. بی‌شایبه خلاف، از ملاحظه اوضاع این شهر، خوبیهای شهر و عظم عمارات کلکته، که در بلاد هند ممتاز است، بالکل از خاطر محو شد. و محو سابق از ملاحظه تماشای لاحق تا ورود به «لندن» در این سفر استمرار داشت. چه بعد ورود به «ایرلند» و تماشای شهر «کاک[۱۳۶]» چیزی از کیپ به خاطر نماند. چون به «دبلن» دار الملک ایرلند رسیدم جلوه شهر «کاک» از نظر نابود شد و همچنین بود حال «دبلن» پس از مشاهده لندن.

حافظ:

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

و وقت مراجعت، حال عکس این بود، و همه جا تا بمبئی، لاحق از سابق بتر می‌نمود.[۱۳۷]

مسیر طالبی ؛ متن ؛ ص۳۳

، وقتی که از لندن به «پرس[۱۳۸]»، دار الملک فرانس، رسیدم با آن همه عظمت و شأن، چون اکثر ابنیه آن در سادگی، اوضاع و قوانین آرام زندگی، و پاکی و نظافت مکان و روشنی شب، و تقسیم راهها و باغیت چارسوها، مثل لندن نبود، ارتفاع عمارات و بودن آن تمام [از] سنگ، و کثرت تذهیب و غیره که زاید بر لندن بود، در نظر جلوه نداد، و دانستم که از بهشت به دوزخی افتادم. چون بر بلاد «ایتالی» درآمدم قدر خوبی شهر «پرس» معلوم شد. و شهرهای روم قدیم در نظر جلوه نداد، مگر بعد ورود «استنبول» و استنبول در مقابله بغداد و موصل و غیره، بلکه جمیع بلاد اسلامی چون جنت است برابر، «مرشد آباد» بنگاله، و بغداد محبوب شد بعد تماشای بصره، چنانچه شرح هر یک به محل خود آید.

بالجمله در وسط شهر کیپ میدانی است که دایره آن دو میل بوده باشد، بسیار مطبوع که سپاه آن شهر در آن قواعد کنند.[۱۳۹] دو طرف آن میدان، عمارات شهر بر قطار و در نهایت رونق و زینت مرئی می‌شود. یک سمت آن بحر است، و سمت چهارم قلعه‌ای است خردتر از قلعه کلکته، شبیه به آن.

به خاطر می‌رسد که نقشه شـهر جانب میدان و قلعه کلکته را از آن گرده[۱۴۰] برداشته‌اند. و دکانها و بازار وسیع، و اشیا به ترتیب و انتظام در آن چیده.

ذکر مقابح مردان و زنان ولندیز

زنان ولندیز، آنچه ولایتی به نظر آمدند، اکثر فربه، بی‌نمک، ظاهرآرای، پلشت طبیعت، بی‌سلیقه‌اند. اما در دختران زاییده

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۴

کیپ، حسن و نمک و تناسب اعضا وجود دارد، اکثرشان به جهت زر، قحبگی کننـد، و پارسایان ایشان را هم حیایی نیست، هر یک از زنان عمده این شهر منسوب به یکی از سرداران انگریز بود.

همینکه او بـدانخانه می‌آمـد صاحبخـانه بیرون رفته زن را به او بـاز می‌گـذاشت، و آنچه سـرداران انگریز به هم می‌رسانیدنـد، زنـان ولنـدیز از ایشان می‌سـتاندند. بنابراین قوم ولندیز از وقت حکومت خود، در این ایام خوشتر و مرفهتر بودند. قساوت قلب و بی‌مروتی در مردان ایشان عام است.

هرگز از ضـرر بدنامی نیندیشـند، و بر غلامان خود آن قدر تحمیل کنند که در هیچ ولایت ده یک آن معمول نیست. چون بیچاره‌ها هنری آموزنـد از یک تا چهار «داله[۱۴۱]» به حسب آن هنر یومیه از او گیرنـد، و اولاـد انـاث او را آنچه حسـین است خود تصـرف نماینـد. و غیرحسـین را بفروشـند، یا مثل پـدر، از او هم یومیه گیرنـد. و اگر به حسب اتفاق غلامی را از ممر کسب و کار، تمولی به هم رسـد و قصد خریدن خود نماید، بهای گران مقرر کنند. خیاطی را دیدم که صاحب خانمان و چهار اولاد بود، زیاده از نیمه عمر خود صرف کرده، به سعی تمام، خود و زن خود را از ولندیز صاحب خود خریده بود، و اولاد همچنان در بند رقیت مانده. یک پسر جوان فروخته شـده به بلاـد دور دست رفته، و یـک دختر جوان در خـدمت صـاحب می‌مانـد، و دو خردسـال، اگرچه با مادر و پـدر بودنـد، لیکن همواره در خوف جدایی به سر می‌بردند. و کنیزان ایشان چون رختخواب واردان درست و خدمت آنها کنند، بدیشان تعلق به هم رسانیده زر کسب نمایند و به صاحبان خود رسانند.

در زیر سـکوی «مکـان ضـرور» هـای ایشـان ظرفی بزرگ که فضـله در آن ریخته می‌شـود، معمـول است، از گنـدگی طبع تـا ظرف مذکور از فضـله لبالب نشود پاک ننمایند. از این ممر آن قدر تصدیع در آن شـهر کشـیدم که رفتن «مکان ضرور» از رفتن گور بدتر می‌نمود، و با وجود شدت حر در تابستان معمول حمام و غسلخانه در آن شهر نیست. بلکه مضمون غسل کردن نمی‌فهمند.

در محافل رقص، زنان ایشان با وجود عـدم جنسیت و زبانـدانی، آن قـدر حرکات رغبت‌انگیز به من می‌کردند که ترسـیده به طرفی می‌گریختم.

لطیفه: روزی چند نفر از دختران بر من هجوم آوردند، یکی از آنها که حسـینتر و شوختر بود، پیش آمده «رومال» از دست من ربوده به همسالان خود می‌داد، و آنها به قاه قاه می‌خندیدند، و از قبول ابا می‌کردند. من از شـرم، آن رومال را نمی‌گذاشتم. چون به قانون بزرگان استنبول دادن رومال

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۵

و گرفتن علامـت ایجـاب و قبول در میـان زن و مرد است، و من در دادن رومـال به چنان جوانان حسـین مضایقه می‌کردم. آن دختر تعجب کرده سبب پرسید. گفتم این دختران همسال تو در نظر من ناپسندیده‌اند.

از این جهت رومال بدیشان نمی‌دهم، و مخصوص تو آن را نگهداشـته‌ام، اگر قبول کنی حاضر است، حاضران تمام بخنده افتادند، و او شـرمنده شـده به طرفی گریخت. خلاصه لغایت شـنبه یازدهم صـفر، سـیزده روز در آن خانه ماندم، و قدری از مردم و شـهر کیپ مطلع شـده به اعـانت مسـلمانان آنجـا، خـانه‌ای که به نسـبت خـانه «کلاـک» به کفـایت بود، به کرایه گرفته، در آن نقل کردم. مستر

کلاک به- قاعده مستمره «ولندیز» هر چه امکان داشت در حساب دغا و بر من جبر نمود. از آن جمله دو روپیه کرایه مکان و دو روپیه برای خوراکی که مقرر شده، وجه کرایه را به بهانه آنکه چون یک ماه کامل نماندم مضاعف حساب کرد، و وجه خوراکی را با آنکه در آن سیزده روز همواره مهمان سرداران انگلش بودم، و زیاده از دو سه مرتبه با او طعام، و سه چهار مرتبه حاضری نخورده بودم، تمام و کمال نوشت. برای یک معتاد نمک مسهل دو روپیه قیمت حساب نمود. همچنین در اجور خیاط و گازر و حجام و غیره ده چند جمع کرد. چون زبان او نمی‌فهمیدم، التجا به رفقا بردم.

کپتان «ولیمسن» که با کنیزی در آن خانه تعلق به هم رسانیده بود حمایت او نمود، و دیگران که مکان او را پسندیده داشتند، از اعانت من اجتناب، بلکه تحریض برای ادای زر کردند، و معلوم شد که اگر تعللی در ادای زر برود، «کلاک» به عدالت ولندیزی مرا خواهد کشید. ناچار بیحسابیهای او را قبول کردم. بعد از این واقعه بر رفقا آن قدر تحمیل کرد که از فرو گذاشت و عدم حمایت من پشیمان شده، به دفعات به همان خانه که من گرفته بودم آمدند. بدین طریق که اول آن کنیز را به سبب کثرت توقع از «ولمسن» بریده، در محکمه کوتوالی حبس کرد. او آزار بسیار برداشت، آن خانه را گذاشت. پس کرایه باقیان را- به بهانه اینکه من در اول کار جمعیت شما را دیده کرایه کم قرار- داده بودم، اکنون که دو کس از شما به جای دیگر رفتند، وجه کمی کرایه و کشیدن خساره باقی- نمانده- مضاعف نمود. بیچاره‌ها قبول کردند. هفته آینده می‌خواست که به بهانه‌ای افزایش دیگر نماید، آنها متحمل نشده خانه او را گذاشتند.

از دوازدهم شهر صفر لغایت آخر ماه ربیع الاول در خانه دوم به سر بردیم. اتفاقا آن خانه به دست شخص طماع بیرحمی فروخته شد. همه متفرق شده، مرا از آن خانه کفایتتر به دست آمد، غره ربیع الثانی در آن نقل کردم. در این خانه مسلمانی سکونت داشت و در هر باب خدمت من می‌کرد، و به سبب او مرا بسیار آرام به هم رسید.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۶

ذکر خوبی بهار «کیپ» و تنوع گلهای آن دیار

هم در این ایام موسم زمستان و «برسات» آن ملک که هر دو یک وقت می‌باشد آخر شده

مصرع:

وان پیک نوبهار چمان در چمن رسید.

درختان، خضر آسا، سر و بر را به لباس سبز آراستند، و گلها به شکفتن آمده، عالم دنیا را چون روضات بهشت رونق دادند. زیاده از همه چیز، حظ مسرت از تماشای جمال جوانان چمن و غنج و دلال نوباوگان گلشن، در آن ملک برداشته شد. وفور انواع گلها در عمر خود مثل آن ندیده- بودم، و نه بعد از این دیده شد. گویا حکیم انوری این اشعار معجزه آثار، وصف الحال آن سرزمین گفته:

حکیم انوری:

صبا به سبزه بیاراست باغ دنیا رانمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

نسیم باد ز اعجاز زنده کردن خاک‌ببرد آب همه معجزات عیسی را

چه طعنه‌هاست که اطفال [باغها بزنند]ز گونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را

بوته گلاب به افراط است، خرد و موزون می‌شود، و گل بسیار بزرگ می‌دهد. نرگس چند قسم به نظر آمده یکی قسم مشهور که فتنه‌اش گویند؛ دوم به جای زردی هم سفید؛ سیوم به جای سفید هم زرد؛ چهارم تمام سرخ عنابی؛ پنجم کاسه‌اش بنفش که شهلا خوانند. بوته نرگس و هر گلی آن قدر بالیده و نامی می‌شود که در بعضی صد شاخ بیشتر برآید، و بر هر شاخی گل توده توده

می‌باشد. نوعی از گل در آنجا دیدم که اصل آن چون نرگس بیاض است، و برگ شبیه برگ آن، و از شاخ[۱۴۲] گل برآرد. ساده و هزاره[۱۴۳] چند رنگ می‌باشد، اما در بو و نجابت و حسن و جمال، بسیار عمده‌تر و بهتر از نرگس، و به غایت مطبوع و دلپذیر است. انگلش آن را «هیاسینث»[۱۴۴] خوانند.

در [همه] فرنگ عزت و قیمت دارد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۷

نوعی از گل که ایشان [به] مرادف لاله خوانند، ساده و هزاره چند رنگ، سرخ و بنفش و گلابی و زرد و سفید و نیمرنگ و سبز رنگ، و بعضی الوان به نظر آمد که مرا به سبب نزاکت صورت و رنگ و تلون بارها در غلط انداخت، به نوعی که گلهای بستانی را در گلدانها دیده گلهای مصنوع که در فرنگ به غایت خوب و شبیه طبیعی می‌سازند تصور می‌نمودم، و تا به دست حس- نمی‌کردم آن شبهه رفع نمی‌شد. دیگر گلی بسیار نازک است شبیه به یاس زرد، لیکن بسیار ملایمتر از آن دیده شد که قابل تعریف است، و حال آنکه این گل گیاهی هست که در صحاری آن ملک، خودرو پیدا می‌شود و بنفشه نیز در آنجا بسیار خودرو می‌روید. و درختی موزون در جنگل آن ملک به نظر رسید که به سبب حسن قامت و غرایب خلقت، در بستانها نشانند. برگ آن شبیه به برگ بید، عریضتر و ضخیمتر[۱۴۵] از آن است. هر دو طرف برگ چون اطلس سفید و مخملی است. وقتی که پرتو آفتاب بر آن افتد تمام درخت معه شاخ و برگ مصنوع از سیم و نقره ناب معلوم می‌شود، از این جهت او را «سلورتری»[۱۴۶] یعنی درخت نقره خوانند. بالجمله شرح قوت نباتی آن سرزمین زیاده از حوصله این مختصر است، زیرا که

فردوسی:

نه گرماش گرم و نه سرماش سردبه هر گوشه‌اش توده ریحان و ورد

در هر خانه چشمه‌ای [که از درز] شکافهای کوه، آب تراوش می‌کند، جاری است. در عمر خود بهتر از آن آب به خوردن نیامد و گویند در تابستان سردتر از زمستان می‌شود. گوشت آن ملک از گاو و گوسفند دنبه‌دار است، بعضی گوسفند دیده شده که از گرانی، عراده زیر دنبه داشتند. اکثر شصت آثار[۱۴۷] گوشت دارد، از غایت چربی در اطعمه گوشتی آنجا، معمول روغن نیست. در انواع ماهیها همه نزاکت و ملاحت می‌شود. از اقسام میوه، امرود گلابی بسیار بالیده و به و سیب و کشمش[۱۴۸] بینظیر و نارنج آبدار به مزه و شیرینی «کوئله سلهب»[۱۴۹] و بادام و گردوی تازه و انگور آویخته که از مدتی نگاهداشته بودند، به خوردن آمد. می‌گفتند که در تابستان خربزه و تربوز و هر میوه گرمسیری

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۸

و سردسیر می‌شود. انگور قسم اعلا آن قدر وفور دارد که چون زراعت در مزرعه‌ها کارند و شراب آن را به تمام فرنگ برند. چند فرسخی کیپ موضعی است موسوم به «کستنسیه»[۱۵۰] انگور آنجا بسیار شیرین، و شراب آن قویتر و شیرینتر شرابها می‌باشد. در تمام فرنگ نامدار و قیمتی است و به تحفگی خورند.

سبزیها، چند قسم کلم و زردک و شلغم بسیار بالیده و شیرین، که خام آن به رغبت تمام خورده- شود، به خوردن آمد. اما گندم و برنج خوب نیست، و مسکه تازه به اشکال [تمام] به دست بزرگان می‌آید و نرخ اشیا بسیار گران است، چنانچه تخم مرغ هشت عدد به یک روپیه، و نان [یک] آثاری فی روپیه چهار عدد، گوشت فی روپیه دو نیم آثار می‌باشد. گازر برای شوب کرته[۱۵۱] ربع روپیه می‌گیرد.

از جانوران گربه درشت پرپشم جنگلی رنگ، و سگ درشت خلقت قوی بازو می‌شود. اسب بسیار مضبوط چالاک به ترتیب و قامت اسبهای کمینه عرب، باریک ساق، لاغر اندام تا قیمت پانصد روپیه، نهایت فرمانبردار است، مطلقا شوخی ندارد. خر به جثه قاطرهای مصری، جلد و تیزرو، چنانچه عرابه‌ها کشند، و شتر مرغ در این نواحی بسیار دیده شد.

ذکر دوستان و محبان «کیپ»

شرفای این شهر همه ولندیزند و رعایا، قوم ملائی و حبوش و بنگالی و سورتی که ولندیزان ایشان را در آغاز از اطراف به عبدیت آورده‌اند. و بعضی به مرور تمول به هم رسانیده، خود را واخریدند، و بعضی خط آزادی از صاحبان خود یافتند، و صاحبان بعضی مردند. و زیاده از نصف [هنوز] در قید رقیت می‌باشند.

همه راستگو، کثیر الرحم، کارکن، مسلمان پاک اعتقاد ساده وضع یافتم. در میان اینها شیخ عبد اللّه نامی، ابن عبد العزیز عرب [از] مردم «مکه» بود که به سببی از اسباب بدین دیار افتاده، و دختری از ملائیان گرفته خوش می گذراند. ضیافت و رهنمایی و امداد من مکرر می کرد، و به تقلید او اکابر ملائی ضیافت و دعوت من کردند، و سرداران انگلش خود آن قدر به تفقد احوال [و] مهمانداری من می‌پرداختند که مزیدی بر آن متصور نیست. در هر مجلس رقص و سرود و ساز مرا خبر می کردند، و در نواحی کیپ تا ده بیست فرسخی هر جا مکانی لایق سیر بود در آنجا برده ضیافت نمودند. از آن جمله جنرال «دنداس» شش نوبت؛ و جنرال «فلیزر» و تالی او دو نوبت؛ و مستر «پرتکل» که قبل از فتح کیپ از سالهای دراز، وکیل کمپنی [و] مردی عالیشان متمول است، سه نوبت؛ و مستر «بارنث» سررشته‌دار دفتر کل، سه مرتبه؛ و «بخشی راس» یک مرتبه؛ و مستر «بمگاس» دو مرتبه-

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۹

این «بمگاس» از قوم ولندیز، و بیست سال قبل از این، گورنر «چنچره»[۱۵۲] بود، قبل از ورود انگلش به گورنری «کیپ» قیام داشت، چون انگلش شهر را به صلح فتح کردند، پیشوایی شهر و کوتوالی و عدالت، الی الان، بدو تعلق دارد، و او را زنی است [که] به چستی حرکات و حسن ادای دلفریب و صحبت‌داری، در میان انگلش و ولندیز مشهور است، و به شش هفت زبان سخن می گوید- و سرداران فوج‌سوار: «کرنل هال»[۱۵۳]، «کرنل دندلور»، «کپتان هیسلی» و «میجرامری»[۱۵۴] هر یک دو مرتبه؛ مستر «هالند» که بزرگ عدالت انگلش است و شخصی است مرد عالیشان دو مرتبه؛ و مسس «هالند» زن او که بسیار صاحب سلیقه [و] از خاندان عالی است، مکرر در صحبت ساز و سرود مرا طلب- می‌فرمود؛ کرنل «هملتن» که در قضیه مستر «هشتین» با «چیت سنکه» شجاعت و کارهای نامدار به ظهور رسانیده بود، یک مرتبه؛ و کرنل «کرادس» که شخص ثالث در سپاه ملکی صفات است، و کرنل «سندس» کپتان «هوکن» که تاجری عالیشان است، و مستر «کیان» مصور، داکتر «سمرل» هر یک یک مرتبه؛ مستر «گرین»، داکتر «سمرسن» که زن او بسیار نیکو اخلاق [و] مهمان‌نواز است، هر یک دو مرتبه؛ اما لیدی «آن بارنث» که زنی عالیشان، از خاندان عمده، در نکاح مستر «بارنث» مذکور به سرمی‌برد، و شاهزاده کیپ گفته می‌شود، خود در هر شب جمعه که قرب چهارصد پانصد نفر زن و مرد کیپ در آنجا حاضر شده به شغل گنجفه و نرد و سازنوازی تا نصف اللیل می گذرانند، و در هر شبی [از] ماه که صحبت رقص منعقد می‌شد، مرا احضار می‌نمود، و در آن مدت آنچه شرط دلداری و مهمان‌نوازی است به طریق کریمان سلوک می‌فرمود؛ مسس «کرایت» نام، دختری از ایرلند است که هم در آن ایام به عقد کرنل «کرایت» درآمده بود، با لیدی «آن» همخانه می‌ماند، به حسن و جمال در آن شهر نظیر نداشت، بسیار باتمکین، کمسخن، حرکات و سکنات او بسیار شبیه به بانوان بزرگ هند بوده، از تماشای حسن و صحبت آن پری رخسار به غایت محظوظ می‌شدم؛ و به جز این چند زن که ذکر کرده آمد، زنی نامدار از انگلش در آن شهر نبود، و مدار کار روایی چهار پنج هزار کس، تمام بر زنان ولندیز بود. مددی که از این شهر در کار من می‌شد، این است که غلامی حبشی، بسیار اهل، همراه داشتم در جهاز، به صحبت پواج[۱۵۵] آن قدر ضایع شد که حاجت به دفع او افتاد، فروختم. قیمت او پانصد «داله» و به هدیه قرآنی حمایل صد «داله» و از چند تهان پارچه صد داله، مجموع هفتصد داله که برابر هزار و چهار صد روپیه هند بوده باشد به دست من افتاد.

جبر نقصان آن خسارت که از ولندیزان صاحبخانه به من رسیده بود به عمل آمد. بالجمله لغایت بیست و پنجم ربیع الثانی به انتظار

حصول مرکب گذشت.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۱

شروع سفر انگلند و ذکر جزایر سر راه

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۳

[شروع سفر «انگلند» دیگر باره]

چهارشنبه [بیست و ششم] بر جهازی خرد، «برطانیه» نام، که به سی گنی[۱۵۶] یعنی سیصد روپیه مکانی در آن کرایه، و هشتاد روپیه خرج «ویسن»[۱۵۷] شده بود، سوار شده به عزم «لندن» لنگر برداشتم و چهارصد روپیه نیمه کرایه جهاز سابق- با اینکه رفقا حصه خود وصول کردند- سوخت شد. تفصیل این مجمل آنکه کپتان «ناتلمان» هم پس از ما به چند روز، که موسم بد منقضی شد، جهاز [خود را] به «کیپ تون» آورد. وکیل کمپنی به غمازی کپتان «ولم‌سن» به جهت پارچه‌های نیمسوخته مغروقه- که ذکرش درخور بنگاله گذشت- او را گرفتار قضایا گردانید، چنانچه مبلغ پانزده بیست هزار روپیه بر وی خسارت افتاد. عمله جهاز او اکثر متفرق شدند. در این وقت رفقا قابو یافته گفتند که نیمه زر ما را واپس بده یا ما را به مقصد برسان. و او در هر دو امر درمانده، داوری به عدالت ولندیز بردند. من به دو سبب در نالش با رفقا موافقت نکردم. یکی از اینکه «کپتان ناتلمان» مرا از آن بازداشته گفت: «تو مرد غریبی، به عدالت مرو. اگر به حکم عدالت به دیگران زر خواهد رسید به همان رسد،[۱۵۸] من به خوشی خود به تو خواهم داد.» دیگر خوف دغا بازیهای قوم ولندیز، خصوص که «کپتان ناتلمان» در آن مدت به یکی از دختران ولندیز نکاح کرده بود، و رفقا نیز از وصول زر [اظهار] یأس، و هر روز مبلغی زر به خرج می‌آوردند. آخر کار یک روز قبل از سوار شدن بر جهاز، زر رفقا به دست- آمد، و کپتان «ناتلمان» با من خلف میعاد و انکار وعده نمود. به ضرورت کپتان «هوگن»، تاجر عمده انگلش، را وکیل خود کرده برآمدم. بعد دو و نیم سال خطی در لندن به من رسید که معامله شما را در عدالت ولندیز به دستور رفقا بر مراد خود حکم یافتم، اما وکیل کپتان «ناتلمان» به آن متقاعد نشده داوری به «اپیل»[۱۵۹] که حکام آن انگلش هستند برد و در آنجا دعوی هیچ و ناچیز گردید.

بالجمله از رفقا سه کس در کیپ مانده، از تعدی و تجبر آنها رستم، و کپتان «رچدسن» با اطفال و دختر ضدی و غوغایی خود بر [این] جهاز بود.

ذکر خوبی جهاز «برطانیه»[۱۶۰]

این جهازی است که کار آن شکار ماهی «ویل» که ذکر آن گذشت و روغن آن کشیدن و به لندن بردن است. چنانچه معلم اول آن در آغاز همین سفر به کسر استخوان پا- که ریسمان قلاب ماهی در شکار، بدان پیچیده

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۴

شده بود- سفر آخرت گزید. این نوع جهاز قدری سامان جنگ و استحکام می‌دارد، و ملاحان «آن» چون ملاحان «منوار» در زیر حکم قانون زندگی می‌نمایند. بنابراین «برطانیه» در وقت ایاب کیپ، جهازی از «اسپین»[۱۶۱] دستگیر کرده به کیپ آورد، و به قیمت هشتاد هزار روپیه فروخته زر غنیمت بر عمله جهاز قسمت کرد و همچنین در حین ذهاب همواره عقب جهازات می‌دوید، اما

کسی به دستش نیفتاد. کپتان آن ماهر علم جهازرانی، موسوم به «کلاک» بوده، تا ایرلند به سه زمین برخوردیم، هر مرتبه خبر می‌داد که فردا فلان وقت آن زمین را خواهیم دید، بی‌تفاوت دقایق همانوقت مشهود می‌شد. و در حجره‌های این جهاز، با وجود تنگی، چون جای گذاشتن اسباب [بسیار] به حکمت ساخته بودند، و تعبیه‌ها برای مدافعه صدمات وقت طوفان نموده، و به جهت حرکت سکان، و کشیدن لنگر، آلتها نصب کرده و ملاحان، اگرچه در عدد کم- همه سی نفر- اما ماهر و واقف کار بودند، بنابراین، کار بسیار به سهولت تمام می‌شد و اثری از بی‌آرامیهای خاصه جهاز سابق- که مرا بسیار رنج می‌داد- در این نبود.

روز جمعه بیست و هشتم در درجه بیست و هفتم جنوبی استوا، باز به باد تجارت مذکور برخوردیم. از روز حرکت الی الان نیز باد مراد بوده که هفت و نیم درجه در دو و نیم روز طی شد.

سه شنبه نهم جمادی الاول، نصف النهار به جزیره «سنتلینا» رسیده لنگر انداخت. آن روز هم[۱۶۲] مهمان احسان «گورنربروک» و به سیر اطراف و باغات آن مشغول بودیم. یازدهم [جمادی] شام بعد فراغ طعام، به جهاز معاودت کرده روانه پیش شدیم.

ذکر جزیره «سنتلینا» و خوبی باغات آن

مجملی از اوضاع سنتلینا اینکه جزیره‌ای است بلند، در عرض شانزدهم جنوبی، در وسط بحر مغربی که صدها «گروه» اطراف آن اثر زمین نیست: مجموع کوهستان، که سوای محاذات شهر لنگرگاه ندارد و دایره محیط آن بیست و پنج میل است. تپه‌های سنگی طرف بحر سیاه و سوخته‌اند اما در تپه‌های وسط سبزی چمن و بوته‌های گل زرد و گلاب صحرایی و میوه صحرایی که بلاد کبری[۱۶۳] نامند، بسیار است. اکثر مواضع آن دلکش، بافضا و هواست. بلندی تپه‌ها هیچ جا زیاده از دو میل نیست. در امکنه لایق همه جا باغات ساخته‌اند، و به هر طور که ممکن شده،

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۵

راهی پرپیچ و خم، که دو اسب برابر رفتار توانند کرد، هموار نموده. بنابراین عرابه و «کوچ» در آن شهر وجود ندارد. از آن جمله باغ «گورنر» و «کرنیل رابسن» و «کپتان» معمار قلعه رونق شکن گلزار ارم، و زبان قلم در وصف آن ابکم است. باغ «گورنر» از جهت حوض و فواره و انواع گل و ریاحین، و داربستهای تاک، برای نشیمن در سایه، و باغ «کرنیل» از جهت تسطیح زمین و سادگی و صفا امتیاز دارد، و باغ «کپتان» آن قدر میوه دهد که ده هزار روپیه، بعد وضع اخراجات باغ، هر سال پس‌انداز او شود.

ذکر اعجوبه

از عجایب این جزیره اینکه آواز رعد و درخشیدن برق، کسی در آن ندیده، و در مواضع بلند آن بوی سوخته و دود آید. زیاده از دو سه چشمه آب در آن نیست و سبزی باغات و علف، منحصر از بارندگیهاست. در سنوات امساک باران، حیوانات از بی‌آبی و علف تلف شوند و غیر گوشت و سبزی و مسکه و شیر، سایر مأکولات و مایحتاج آن شهر از فرنگ آرند. میش و مرغ و غیره حیوانات بسیار عزیز الوجودند. مجموع میوه کیپ به اضافه [اناناس][۱۶۴] و کیله و خرما در اینجا به هم رسد، و شیر گاو به سبب قوت علف آن قدر دهن دارد که روزی دو مرتبه به ضخامت یک انگشت در یک ظرف کره[۱۶۵] بندد. آبادی شهر «سنت- لینا» جدید است. انگلش از سی چهل سال بعد فتح بنگاله، بنا گذاشته‌اند. غرایب تمام دارد.

وسط دو کوه، متصل به لنگرگاه، به هر نوع که زمین مسطح یافته‌اند، عمارت کرده. بنابراین در طول دو میل و در عرض، بعضی جا صد قدم و بعضی جا بیست قدم، به حسب ظاهر در رهگذار سیل است.

معهذا چند قهوه خانه و آشخانه و دکاکین بسیار، مملو از هر قسم اشیا، و میدان خردی برای قواعد سپاهیان دارد. و کوههای جانبین او آن قدر تند و تیز است که از حرکات بز کوهی سنگ از کوه جدا شده، آسیب به سقف خانه‌ها می‌رساند، و گاهی موجب

هلاـک مردم می‌گردد. لهـذا هر که بز- کوهی شـکار کرده پوست او به محکمه آرد، چیزی بسـتاند. اکـثر سـقفها کـاهی، و بعضـی «کهپری» است و دیوارهـا از سـنگ و آهـک، خانه‌هـای عوام از بالای کوه بعینه چون خانه مرغان نمایـد. اهل این شـهر اکثر سـیاه و گندم رنگ [اند] که اصل آنها حبوش[۱۶۶] و هندی و فرنگی بود. از پیش شهر متصل به بحر، خندقی و مورچالی[۱۶۷] ساخته‌اند و بر کوههای طرفین مشـرف به دریا تا خیلی راه، برجهای اسـتحکام[۱۶۸] که هر یـک برای خود قلعه‌ای است، و جهـاز مخالف را در آنی غرق کند، وضع

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۶

نمـوده و به فاصـله دو «گروه» از شـهر، بر کوهی بلنـد که سوای یـک راه که زیردست قلعکبـان[۱۶۹] است، ندارد. بنای قلعه بسـیار مستحکم و عالی گذاشته‌اند. دیوارهای آن به عرض ده ذرع سنگچین، و برجهای مجوف، و هر قدر عمارت که الی الان در آن تمام شده سـقف آن طاق‌بند است. بر طاقهای مذکور سـنگ [های] ضخیم[۱۷۰] با آهک به قطر چهار گز ریخته‌انـد و مطلقا نشان چوب در آن نیست.

بنای آن می‌گفت که این عمارات چون کوهها، ابـدا از خرابی مصون است. عمارت [سـلاحخانه][۱۷۱] و ذخیره غله و حاکم‌نشین و کشـکخانه و مطبخ، به صـفای تمام راست شده و حکمتهای بسیار که کار صد کس از دو سه کس برآید [و] آش و طعام چهار صد کس در یک دیگ به آتش اندک پخته [شود] در آن به کار رفته.

ذکر خوبی «مستر بروک» «کورنر» سنتلینا

مستر «بروک» مذکور، گورنر اینجا، مرد کهنسال، ثابت عزم، در نهایت حزم، به اکثر صـفات نیک آراسته است. قرب سیزده سال در هند اکثر [وقت] متعین خدمت شاه عالم بوده، و حشـمت الدوله، امیر الملک، حشمت جنگ از او خطاب یافته با وجود کثرت آمد و رفـت جهـازات، که قریب چهارصـد به دفعـات هر سـاله در این جـا می‌رسـند، حـاجت‌روایی و مهمـانی هر کس می‌نمایـد، و بـدون زله[۱۷۲] برداشتن از خوان احسان خود کسی را رفتن نمی‌دهد. زن او که در بنگاله تولد شده و در انگلند نشو و نما یافته، در خوبی اخلاق و ملایمت و کرامت چند قدم از شوهر در پیش است.

گورنر هر روز اسبهای سواری خود تعین ما کرده به سمتی از شهر، در باغی که در آن حاضری مهیا- کرده بودند، می‌فرستاد و مستر «جـان‌بروک» پسـر خردتر خود را که طفلی دهسـاله، هوشـیار، چون پـدر نیکو افعـال است، برای مهمانـداری همراه ما می‌داد. از آن جمله روزی که در بـاغ کرنـل «رابسن» حاضـری خـوردیم، از حسن اخلاـق زن کرنـل و از تماشـای حسن و جمـال دو دختـر جـوان ناکتخدای[۱۷۳] او که در آن باغ همیشه می‌باشـند، بسـیار محظوظ شدیم. بی‌شایبه خلاف، در آن وقت که با آن گلرخان بر خیابان آن باغ می‌گشـتم، آن مکان چون گلزار جنان، و آنها حوران ابکار در دیـدگان می‌نمودند. حین مراجعت، کرنل «رابسن»، که بر در خـانه خـود ایسـتاده بـود، مـا را فرود آورد و به تماشـای عجـایب عـالم، که در دو سه حجره جمع کرده بود، دلاـلت کرد. از غـایت سادگی و بی‌تکلفی مزاج، اول سؤال او از من این بود که زن فربه مرا چطور یافتی؟ صورت و سیرت او را

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۷

پسندیدی یا نه؟

در آن حجره‌ها اشیای بسیار از انواع حجر و صدفها و حربه‌ها و پوشاکها و کله و پوست جانوران عجیب عظیم خلقت، و بیخ درختان که به حسب اتفاق به شـکل جانوری برمی‌آید، به انتظام چیده بودند. از آن جمله نیچه‌های کهنه پیچوان هند و سپری هم بود که در هنـد به هشت «آنه» قیمت دارد. کرنـل مـذکور مبلغی گران به قیمت آن سـپر داده بود، چه گمـان می‌کرد که آن سـپر خـاصه «تیپو» سلطان است و در رزمگاهی از دست او افتاده و به وی رسـیده. خلاصه اکثر مداخل عمر کرنل صـرف قیمت این اشیا گشته، آن قدر

به سیر آنها مشغول می‌ماند که یک [بار در] یک ماه به باغ کذایی نمی‌رود و زن و چنان دختران صاحبجمال را نمی‌بیند و آن قدر کثیر النشاط است که در حین صحبت، شعف او به ما سرایت می کرد. بالجمله حین رخصت، گورنر «بروک» میوه و سبزی بسیار و بعضی خوراکی همراه ما کرد، و پسر را با دو مصاحب خود به مشایعت ما فرستاد، چنانچه تا برداشتن لنگر با ما بر جهاز بودند.

صفت جزیره «اسنشن»[۱۷۴]

سه شنبه شانزدهم [جمادی الاول] از جزیره «اسنشن» که چون «سنتلینا» کوهی عظیم در وسط بحر مغربی از آب برآمده- است، گذشتیم. غربی ما به فاصله «گروه» ی مانده بود. بعد از این تا انگلند، که شصت درجه که قرب یک و نیم ماهه راه است، زمین به نظر مسافرین در نمی‌آید.

عرض این جزیره به هشت درجه جنوبی است به سبب نبودن چشمه آبی آباد نشده، مگر در بعضی مواضع، ذخیره آب باران می‌شود. از غرایب اینکه بز و میش و جانوران پرنده در آن بسیارند. بعضی جهاز به جهت شکار توقف نمایند. سنگپشت اینجا نامدار و به وفور می‌شود. شب هنگام مردم رفته صدها را معکوس خوابانند، و روزها گرفته بر جهاز آرند. و همچنین امروز در درجه هفتم جنوبی از محاذات آفتاب، که مایل همان سمت بود، گذشتیم. معهذا آب سرد، و شب حاجت به رضائی است.

ذکر اعجوبه[۱۷۵]

یکشنبه بیست و یکم [جمادی الاول] از خط استوا به جانب شمال گذشتیم. سردی هوا و آب تمام شد، و ذایقه از بیمزگی

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۸

آب تلخکام گردید. در این حوالی ماهی [پرنده] به وفور دیده می‌شود که مزیدی بر آن متصور نیست. در اینجا پرندگان به شکل ابابیل، سیاهتر و اندک بزرگتر از آن، به نظر آمدند که گرهی سفید بر بیخ دم دارند. گویند اینها گاهی به خشکی نروند، و از حشایش[۱۷۶] بحر و لعاب دهن، خانه روان بر روی آب ساخته و در آن تخم نهاده بچه برآورند. من از آن حال تعجب کردم.

ذکر اسب آبی

«کپتان کلاک» که مردی صادق القول است، نقلی عجیبتر از آن کرد، که در یکی از سواحل افریقیه، به ضرورت گرفتن آب، جهاز لنگر کرده بود. در حینی که بر کشتیهای خرد با چند نفر ملاح به خشکی رفته در تفحص آب تکاپو داشت، جانورانی که در صورت، مابین اسب و خر بودند، به قدر سیصد عدد، از بحر برآمده برای چرای علف، نیم «گروه» در خشکی رفتند. نقش سم ایشان چون مشت گره کرده آدمی که در خمیر فرو برد، در تمام ساحل نمایان بود. در اثنای مراجعت، کپتان «کلاک» یکی از آنها را به بندوق زد، دیگران به قصد انتقام بر او حمله آوردند. کپتان و بعضی کسان همراهی در کوهها مختفی شده، و بعضی خود را به کشتی رسانیده بر جهاز گریختند. یک کشتی بر ساحل ماند. جانوران مذکور خود را به کشتی رسانیده از دندان و لگد، آن را قطعه قطعه خرد و خمیر کردند.

بیست و دویم [جمادی الاول] نصف النهار، جهازی در بحر نمایان شد. جهاز فرانس تصور کرده متردد شدیم. چه حالا ما قریب بحری که میان فرنگ و امریکا فاصل است[۱۷۷]، رفتار می کنیم.

و چون اکثر سلاطین فرنگ به یکدیگر جنگ دارند، این مقام محل فتن و حوادث است. همینکه دو جهاز به هم دچار شدند[۱۷۸] مغلوب اسیر غالب شده، خواه ناخواه به ملک او می‌رود. بعد تصدیعات فراوان و غارت رفتن اشیا، در مدت دو سه سال رهایی می‌یابد. اما بعد قرب معلوم شد که جهاز امریکاست. کپتان «کلاک» حکم به ایستادن جهاز و احضار کپتان او نمود. بیچاره‌ها چون

اسیران در بیم و امید، معه اسناد و روزنامه خود بر جهاز آمدند. و تمام روز از مقصد دور، همراه ما رانده، هنگام شام رخصت آزادی یافتند.

سه شنبه بیست و سیوم ایضا جهازی از قوم «همبرگ»، که گوشت نمکین حمل او بود و برای تجارت به جزیره «مراشش»، می‌رفت دچار، و به حکم کپتان ما ایستاده شد. این جهاز عمده سه دوله[۱۷۹]، نو ساخت و خوش صورت بود، و مردم عمده در آن بودند. اسناد خود نموده و چند قالب

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۹

پنیر تواضع نموده آزادی یافتند.

ذکر رؤیت [جدی و] قطب، دیگر باره

امروز بنات النعش و فرقدین، که از مدتی از نظر غایب شده بودند، در درجه پنجم باز مرئی شدند و بارانها مثل باران بنگاله و بارانهایی که در جزایر «ملاکه» ذکرش گذشت، شروع شد. گویند در این [چند درجه] تمام سال باران می‌بارد. چنانچه کپتان «کلاک» به سبب تجربه علی الصباح بی‌آنکه علامتی از ابر و غیره بوده باشد، اسباب بارانی عمله جهاز مهیا کرده بود.

از بیست و چهارم لغایت دوشنبه [بیست و نهم][۱۸۰] هوا [منقبض][۱۸۱]، و باران متواتر، و بیمزگی آب به غایت بود.

سه شنبه غره جمادی الثانی، مرتبه سیوم به باد تجارت رسیدیم. چه، باد مذکور جانب شمال هم، از ده تا بیست و هفت درجه، پیوسته در وزیدن است. نهایتش آن قدر مدد که آن طرف به مسافرین می‌کند به این جانب نمی‌رساند. در این روز ماهی به «شست» افتاده گوشت تازه خوب به خوردن آمد. این امر نادر بود. چه ماهیان بحر با وجود کثرت، از صفای آب به نظر آمدن و همواره با جهاز راه رفتن میل به طعمه شست نمی‌کند.

سه شنبه هفتم [جمادی الثانی] شش جهاز انگلش به قلاوزی[۱۸۲] یک جهاز «منوار» که نشان کمپنی بر او بود، از برابر ما به فاصله نیم گروه گذشتند. تا امروز باد تجارت وفا کرده و رفتار جهاز به سرعتی است که در ساعتی ده میل راه می‌رود، و جوش و خروش این بحر اگرچه چون بحر «کیپ» است اما جهاز مثل جهاز «همبرگ» نحس نه. شکایت آب دفع شده، شب حاجت به رضائی می‌شود، چه ما، در درجه هفتم جنوبی از آفتاب گذشتیم، و حالا در بیست و هشتم شمالی هستیم و هفت درجه از آن روز آفتاب مایل جنوب کشته، چهل و دو درجه از آفتاب فاصله به هم- رسیده در جنوبی استوا، چنانچه گذشت. این قدر سردی در فاصله سی و یک درجه عارض شده بود.

سبب این اختلاف جانبین استوا که در شمال گرم و انقباض و در هر فصل باران است، و جانب جنوب معتدل و خشک، گویند قرب زمین است به جانب شمال و بعد سمت جنوب.

مسیر طالبی، متن، ص: ۵۰

ذکر جزیره «مدیره»[۱۸۳] و جزایر خالدات

جمعه دهم [جمادی الثانی] از محاذات جزیره «مدیره» (مشهور است) و جزایر «خالدات»، که در کتب اسلامی آغاز درجات طولی از آن نمایند و عرض بلادش سی و سه است، گذشتیم. شرقی ما به فاصله بسیار ماندند.

شنبه یازدهم [جمادی الثانی] از مقابل دهنه بحر روم که راست رو به مشرق رفته متصل به حلب بند شده، گذشتیم. مصب مذکور به فاصله بعید مشرقی ما ماند.

سه شنبه سیزدهم [جمادی الثانی] از محاذی جزایر مشرقی امریکا، که انگلش «ویست اندیه»[۱۸۴] یعنی هند غربی خوانند، به

فاصله‌ای که مرئی نشد گذشتیم. شرقی ما ماندند مجموع هشت جزیره نشیمن طایفه «پرتکیش»[۱۸۵] و در بعضی حکومت انگلش است و عرض بلد آنها چهل شمالی. از اینجا تا لندن به حسب عرض اگرچه یازده دوازده درجه بیش فاصله نمانده، اما چون بنابر مصلحتهای جهازرانی جهاز را به قدر سی درجه طولی از لندن مایل غرب و سمت امریکا کرده‌اند، ششصد گروه بعد [دارد] و رفتار جهاز صاف مشرق رویه، اندک مایل شمال است.

از پانزدهم تا پنجشنبه بیست و سیوم [جمادی الثانی] باد پیش رو به حد طوفان بود و بحر چهار موجه، و موجها بسیار ارتفاع داشت، بلکه شدیدتر از طوفانهای آن طرف «کیپ» بود. اما به سبب استحکام و بند و بست جهاز، و استعداد و علم عمله آن قدر صعوبت معلوم نشد. به ترک خواب و حرکات و قلت اکل اکتفا رفت.

شنبه [بیست و پنجم جمادی الثانی] محاذات دهنه «انگلش چنل»[۱۸۶] که مابین انگلند و فرانس فاصل است رسیده درصدد دخول، و بعد دو روز مترصد وصول، بر سمت لنگرگاه مشهور «انگلند» بودیم که باد شرقی مانع مقصد شده و اتفاق رفتن به ملک ایرلند افتاد.

ذکر اسباب رفتن به جزیره ایرلند

تفصیل این مجمل آنکه به اصطلاح انگلش، شعبه بحری که طولانی و کمعرض و از طرف دیگر باز و به بحر پیوسته باشد «چنل» بر وزن هبل خوانند. و شعبه بحر که مدور شکل و قدری به طرف خشکی رفته شده باشد «بی»[۱۸۷] [بر] وزن تی، حرف تهجی، و مثل بحر فارس را «گلف»[۱۸۸] و مثل بحر قلزم و روم را «سی»[۱۸۹] به سین مهمله و یای معروف خوانند. چون مصب «انگلش چنل» راست مغرب

مسیر طالبی، متن، ص: ۵۱

رویه واقع شده، بدون باد مغربی دخول در آن متعسر و متضمن مخاطرات است. لهذا هر جهازی که بدینجا رسد اگر باد مغربی نیست، چندی این طرف و آن طرف سیر بیهوده نماید. جهاز ما را هم دو روز بر این منوال گذشت. چون تبدیل هوا در آن زودی مظنون نبود، و از جهازات فرانس خوف، کپتان «کلاک» صلاح در این دانست که تا باد مراد، داخل شعبه بحری که میان انگلند و ایرلند فاصل است شده به سیر بیهوده اوقات بگذراند. بنابراین روی جهاز بدان طرف نمود.

در آن اثنا به جهازی دو دوله[۱۹۰] رسیدیم که در طوفان مذکور شکستی خورده به سبب صندوقهای سربسته و اشیائی هوادار، چون پیه و چوبها، همچنان نیم غرق، معلق در آب مانده بود. مردم او، کسی که حیات او مقدّر بوده، بر کشتیهای خرد نشسته به طرفی گریخته بودند. «کپتان کلاک» بر کشتی نشسته بر آن جهاز رفت، و بر سقف جهاز در آب بایستاد و بعضی اشیای آن را به غواصی برآورده بر جهاز خود آورد. از آن جمله صندوقی از شراب بود که انواع شرابهای گرانبها در آن یافتند، و صندوقی از میوه، مثل سیب و امرود، بود. از نیکبختی و خوش طالعی به لندن نرسیده، از سیب و امرود آن حظ وافر برداشتیم و در کنار آتش بخاری جهاز نشسته به انبساط تمام آن را به کار بردیم. چون مدت انتظار باد در شعبه مذکور زیاده از اعتدال گذشت، کپتان «کلاک» را به خاطر- رسید که چرا سیر بیهوده نماید. بهتر آنکه به شهر «کوکاک»[۱۹۱] رفته چند روز [آنجا] به سر برد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۵۳

در ایرلند

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۵۵

ذکر شهر «کو»، لنگرگاه و دهنه جزیره ایرلند

چهارشنبه بیست و نهم جمادی الثانی آثار قرب شهر «کو» ظاهر شدن گرفت. اول کوهستان پست مطبوع هموار، تمام مزروع به نظر آمد. بعد از آن داخل دهنه خور «کو» که هر دو طرف آن قلعه بسیار مستحکم از سنگ برای دفع جهازات مخالف ساخته‌اند، شدیم. بعد طی اندک فاصله، تخته سنگ بسیار بزرگ، مثل جزیره‌ای خرد، در وسط دهنه خور به نظر آمد که یک دهنه را دو کرده بود. بر آن تخته سنگ هم قلعه متین بسته‌اند. پس به کنار شهر رفته لنگر کردیم. پنجاه جهاز خرد و کلان که سه از آن «منوار» بودند، در آنجا لنگر داشتند. این خور به شکل حوضی مدور منشعب شده دایره آن شانزده میل است. مشرقی آن شهر، قوسی شکل معمور شده، جانبین شهر نیز دو قلعه از آن بزرگتر دارد. یک طرف مصب دریای شیرین است، برابر گنگ که به شهر «کاک» و اندر آن جزیره مسطور می‌رود. این شکل تدویر بحر و صفای کوههای اطراف، و نمود عمارات قلعه هر دو دهنه، از یک طرف، و جلوه عمارات و باغات شهر، از جانب دیگر، و شکوه لنگر جهازات به حدی دلکش و مطبوع واقع شده که مزیدی بر آن متصور نیست. چنان معلوم که اطراف بحر مدور، تمام معمور و جهازات در میان آن لنگر دارند. بی‌شایبه خلاف، به مکانیت این شهر در تمام عالم شهری نیست، مگر شهر «جنوه»[۱۹۲]، در ملک ایتالی، که بحر آن یک سمت تدویر دارد، و این نمود عمارات و قلاع دهنه ندارد، و دهنه‌اش گشاده است، یا «استنبول»، آن هم به سبب وسعت طول و عرض خور این چنین با بند و بست و دلچسب نیست.

شام این روز به سیر شهر رفتم. صفا و رونقی و عمارات عالی نداشت، زیرا که وضع آن فقط برای لنگرگاه جهازات است. در مواضع پست و بلند، کوچه‌ها و خانه‌های تنگ ساخته‌اند.

جایی که نفس شهر است، عرض آن نیم میل خواهد بود. باقی یک خانه دو خانه در دامن کوه ساخته‌اند. فی المثل اگر بحر سی گز از لبه‌های خود ببرد، از اکثر شهر اثر نخواهد ماند. بازارها از انواع سیب و امرود و خوشه‌های انگور آویخته، و دیگر میوه‌های زمستانی پر و ارزان بود. بعد سیر، به خانه «داک» برای تفویض خط رفتیم. صاحبه خانه زنی شیرین اخلاق بود. به جد تمامتر دعوت طعام کرد، و با دختران و پسران خود کمر خدمتگاری بربسته لوازم مهمانداری به جا آورد. بر آن سفره ماهی و شیر و مسکه و گوشت گاوی و سبزی کلم و «پتیته»[۱۹۳]، که در بنگاله آلو گویند، خورده شد، که در تمام عمر نخورده بودم. اشیای مذکوره در این جا بسیار خوب می‌شود، چنانچه به تحفگی به لندن برند. و جهازات به جهت ذخیره برداشتن این اشیا در این جا آیند. شب هنگام که معاودت

مسیر طالبی، متن، ص: ۵۶

به جهاز می‌کردیم. درصدد ادای زرچاشت[۱۹۴]، که مرسوم این ملک است و گرفتن آن عیبی ندارد، شدیم، قبول نکرد، و به سیر و تماشای شهر کاک که از آنجا دوازده میل راه است دلالت نمود. سه اسب خانگی و پسر کلان خود را، که جوان هیجده ساله، شیرین شمایل چون او خوش اخلاق بود، به راهنمایی ما تعیین نمود، و چند اسب دیگر برای رفقا به کرایه گرفت. عجیبتر اینکه از این بانو بیست و یک ولد- که هیجده از آن در حیات، همه اهل و فرمانبردار، و اکثر حضار آن سفره بودند- زاده‌اند. هنوز آثاری پیری هیچ در بشره او ظاهر، و سن او از سی سال بیشتر معلوم نمی‌شود.

ذکر شهر کاک

پنجشنبه سی‌ام [سلخ جمادی الثانی] بر اسبها به سیر شهر کاک رفتیم. بعد قطع سه میل معبر دریای شیرین مذکور پیش آمد. قرب پنجاه جهاز در آن نواحی لنگر داشتند. به سبب شایستگی اسبها و مهارت ملاحان در آنی بر کشتیها گذار عبور کرده شد.

نصف النهار به شهر کاک رسیده در مهمانسرای، که زنان و مردان خدمتگار، حجره‌های باصفا و فرش خوابهای[۱۹۵] نفیس متعدد داشت و از آن بهتری در آن شهر نبود، فرود آمدیم. مجموع این دوازده میل راه تا هر جا که نظر کار کند، باغات و «کنتری هوس[۱۹۶]» ها و زمین مزروع سبز و خرم بود، و تمام صحرا در نظر چون سواد شهرهای بزرگ می‌نمود. بعد لمحه‌ای به سیر شهر برآمدیم. چون موسم بارندگی، و کوچه‌ها پرگل و لای بود، خاطرخواه به عمل نیامد.

آن قدر که دیده شد، عمارات تمام چهار طبقه از خشت و آهک، درها به خط مستقیم برابر، دریچه‌ها همه اورسی آینه‌دار، چوب عمارات رنگین، خانه‌ها وسیع، از اندرون و بیرون پرزینت بود. در دکانها از هر قسم اشیا، خصوص میوه، به انتظام چیده بودند، و اوضاع شهریت به کمال داشت.

اما چون شهر به مصلحت تجارت و رسیدن مال به در خانه تجار به سهولت، در پستی دامنه کوهی واقع شده، و به سبب تپه‌های کوه منقسم به دو قسم شده، نمود شهریت و شکوه سواد ندارد، و تا به دامنه شهر نرسی، مرئی نمی‌گردد. و از آغاز زمستان تا بهار کوچه‌هایش خشک نمی‌شود. نهری کثیف- که جهازات بسیار، اکثر برای مرمت در آن ایستاده- در وسط شهر کنده‌اند، و از اطراف او را از سنگ و آهک پخته کرده‌اند. آب آن متعفن و سیاه است. بر روی این نهر بر مواضع متعدده، پلهای متعدده سنگین مستحکم بسته شده که از یک طرف به جهت خروج و دخول جهازات گشاده- می‌گردد، و تخته عریض به سهولت بالا برداشته باز نهاده می‌شود. بالجمله چاشت بسیار لذیذ در آن خانه و میوه بسیار به خوردن آمده روز به انتها رسید. چون کپتان کلاک منتظر باد مراد بود، مبیت[۱۹۷]

مسیر طالبی، متن، ص: ۵۷

در آن جا نکرده بر همان اسبها، از همان راه که رفته بودیم، معاودت کرده بر جهاز خوابیدیم. در شهر کاک محقق شد که لارد «کرنوالس»، که از جانب پادشاه انگلند حاکم این جزیره است، در دار الملک «دبلین»، که از کاک چهار پنج روزه راه «میل کوچ»[۱۹۸] است، قیام دارد. و بغی و خروجی که اهل ایرلند در سنوات قبل بر پادشاه خود کرده بودند، بعد کشت و خون و قضایای بسیار، به حسن تدبیر و فرط شجاعت لارد موصوف فرو نشسته. بنابراین و هم به سبب نزاهت و طراوت آن سرزمین و کثرت اسباب مسافرت، عزم من جزم شد و رأی بر این قرار یافت که جهاز را گذاشته از این جا به راه خشکی به لندن روم؛ و چون از آغاز سفر در خاطر مخطور بود که بعد سیر انگلند، برای دیدن لارد معظم الیه بدین جزیره آیم، اکنون که به حسب اتفاق بدین سرزمین رسیده‌ام، بهتر که کار آخر را پیش اندازم. چون گمان توقف بسیار به انتظار هوا در شهر «کو» می‌رفت و از کاغذ اخبار معلوم شده بود که دو جهاز در «انگلش چنل» غرق شده، کپتان «رچدسن» هم همین طریق را صواب دانسته، مع اطفال همراه شد، و خرج زاید خشکی اختیار نمود. بنابراین شنبه دوم ماه رجب، زواید اشیا و نوکران را بر جهاز گذاشته با قدری رخوت پوشاکی ضروری، دیگرباره روانه کاک شدیم. این مرتبه به سواری کشتی خرد بی‌پوشش از راه دریای شیرین به شهر آمده، در همان مسافرخانه فرود آمدیم. دو روز در کاک گذشت.

ذکر «کپتان بیکر»

یکی از آن روزها کپتان بیکر که در جنگ «غلام محمد روهیله» در موضع «ریهر» به حقیر آشنا شده، دوستی با کپتان «رچدسن» داشت، خبر یافته به دیدن ما آمد، و به خانه خود، که باغی به فاصله چهار میل از شهر بر لب دریا بود، برده ضیافت مستوفی کرد. از ملاحظه فضای باغ و مطبوعی عمارات آن و ساخت حجره‌ها به مناسبت هر کاری، و انتظام چیدن اشیا، خصوص مطبخ و حجره شستن ظروف و گذاشتن چینی آلات، بسیار محظوظ شدم. [چرخهای] مطبخ سیخ کباب می‌گردانید و گوشت و پیاز قیمه می‌کرد، [و دسته بر هاون می‌کوبید] و بعضی به همان دود مطبخ می‌گشت و بعضی چون ساعت به کلید و فنر. و در بلده «کو» در خانه داک

مـذکور سـگی خرد بود که در چرخی [مجوف] می‌انداختنـد، سگ به اضـطرار در رفتار می‌آمد و چرخ از آن رفتار به گردش. و از پـانزده سـال کـار [آن] مطبـخ را می‌کرد. در حجره چینی آلات شـیردهانی از آب گرم، و زیر آن حوضـی ساخته بودنـد که ظروف بسیار به اندك محنت شسته می‌شد. و در آن حجره، بر دیوار، تخته‌ها نصب کرده، و در تخته‌ها سوراخها

مسیر طالبی، متن، ص: ۵۸

مطابق جسم چینی گذاشـته تا ظرفها را بعـد شسـتن، به انتظام، قسم قسم، جدا جدا بنهند. و همچنین کپتان «بیکر» زمین متعلقه این باغ را منقسم کرده، از بعضـی غله سالیـانه، و از بعضـی میوه و سبزیهـا، و از بعضـی چرای میشـان و گـاوان و مرغـان که شـیر و مسکه و گوشت مطبخ او از آنهاست حاصل می‌شود.

چنـانچه بجز از لبـاس و شـراب، او را به چیزی از خـارج حـاجت نیست. و زیـاده از دوازده کس عمله نـدارد. و این زمین و باغ را به بیست هزار روپیه خرید کرده است. در خرج قلیل به صـفایی زندگی می‌کند که اعاظم انگلش را به مداخل لك[۱۹۹] روپیه سالیانه در هندوسـتان مسیر نیست. از جمله اهل- بیت کپتان «بیکر» دو دختر همشیره اویند، که یکی در حاضر جوابی و بذله سنجی، و دیگر در حسن قامت و صورت نظیر نداشت. بسـیاری از جوانان شـهر «کاك» طالب او هسـتند، از نهایت مشکل‌پسـندی و خودبینی حسـن سرشار، الی الان تن به کسی درنداده.

مصرع:

این دولت عظمی تا در قسمت که باشد.

بالجمله این پری رخسار با چنـد نفر از زنان همسایه بر سـفره طعام، همگی همت صـرف مهمانداری من داشـتند، و من چنان حسـنی پیش از این ... ندیده بودم، همه تن چشم گشته به تماشای آن حور سرشت مشغول، و متذکر این بیت «میرزا بیدل» بودم:

چه حسن نیمرنگ است این، چه مژگان خدنگ است این‌مگر کار فرنگ است این، که آتش در فرنگ افتد

لطیفه بعـد طعام آن رشك پری چای ساخته به من داد، و از شـیرینی آن پرسـیده گفت: «می‌ترسم که کم شـیرینی باشد.» گفتم: «در چـایی که از دست چنـان شـیرین شـمایل ساخته شود گمان قلت شـیرینی نیست. بلکه مرا خوف از جهت اکثار است.» حاضـران این سخن را پسندیدند و به خنده درافتادند.

ذکر [ملاقات] دین محمد نام مسلمانی

دیگر از خانگیان کپتان مـذکور «دین محمـد» نامی است [از] مردم «مرشد آباد». برادر «کپتان بیکر» او را از طفولیت چون خانه‌زادان پرورش کرده به «کاك» آورده به مکتب به جهت

مسیر طالبی، متن، ص: ۵۹

تحصیل نوشت و خواند [به معلم] انگلش سپرد. «دین محمد» بعد تحصیل علم، دختر یکی از شرفای «کاك» را، که به حسن و جمال بالفعل معروف است و در آن مدرسه تحصـیل می‌کرد، برداشـته گریخت و بعد وقوع نکاح در شـهر دیگر، به «کاك» مراجعت کرد. حالا چند نفر اولاد خوب- صورت باتربیت از او و خانه علیحده و تمول دارد. و کتابی مشتمل بر واقعات خود و بعضی از رسوم هند نوشته، در آن بلاد شایع گردانیده است.

بالجمله دوشـنبه چهارم رجب در میان «کوچ» نشسـته روانه دبلن شـدیم. هر واحد سه «گنی» که به قدر سـی روپیه باشد، کرایه کوچ داد. چون آن «کوچ» حامل خطوط حکام نیز می‌باشـد و بعضـی راهها هنوز خوب صاف نشده بود، سه نفر ترك‌سوار همه جا همراه ما بودنـد، و هر جا تبـدیل اسـبهای «کوچ» می‌کردنـد، اینها هم تبدیل می‌شدند. و هم بدین سـبب بعد گذشـتن ثلث شب، «کوچ» از

حرکت بازمانده به جایی بیتوته می‌کردیم. جمیع اسباب زندگی و زمستانی، بلکه هر چیز ضروری در این راه مهیا بود، به حدی که چون دایه اطفال «کپتان رچدسن» مانده، خدمتکاری هم به همراه نبود، در هر منزل دو سه دایه برای خدمت اطفال می‌آمدند، و دختر بدخوی کذایی را که دایه قدیم به اشکال ضبط می‌کرد، به خوبی محافظت می‌کردند. روز اول حاضری در موضع «فرمای»[۲۰۰] که شهری کوچک نو احداث مطبوع است خورده شد، و طعام و خواب شب در «کلانمیل»[۲۰۱] به عمل آمد. مردم آشخانه به آواز بوق «کوچ» بان از قرب «کوچ» خبر- دار شده به مجرد وصول، همه چیزها حاضر می‌کردند، چنانچه به جز خوردن توقف دیگر نمی‌شد، و فرش خواب و همخوابه‌های نازنین همه جا مهیا بود، اما از خوف عجلت «کوچ» بان به دل- جمعی خورد و خواب نمی‌شد، زیرا که اگر کرایه‌دار بعد از [آواز] بوق علامت حرکت، یک دقیقه دیرتر رسد، «کوچ» را نمی‌یابد: اسباب در آن رفته، و خود از رفقا جدا شده تا روز دیگر همان وقت بجا مانده، و «کوچ» روز دیگر اگر پر است و مکان خالی ندارد تا روز آینده صبر می‌باید کرد.

ذکر خوبی شهر «کلکنی»[۲۰۲] که معروف است به شهر «ایرلاند»

سه شنبه پنجم حاضری در «کلکتی» خوردیم و شب در قصبه «کرلو»[۲۰۳] به سر بردیم. این «کلکنی» از مواضع نامدار عشق‌خیز این جزیره است؛ در صفا و نزهت و دلکشی سواد ضرب المثل، داخل قول قوالان و [شعر] شاعران است. از غایت خوبی و دلکشی بلده مذکور، من آن روز پروای حاضری نکردم و پارچه‌های نان در جیب انداخته آن قدر مدت به سیر به سر بردم

مسیر طالبی، متن، ص: ۶۰

یک جانب آن که رودخانه جاری است و آن طرف رودخانه میدان سبز و باغات موزون بی‌چهار- دیوار واقع شده، بی‌تفاوت چون بهشت برین دلپذیر است. آب رودخانه از کوههای بلند سبز و خرم، که یک سمت آن کشیده است، می‌افتد. در موضع افتادن آب، آبشارهای موزون تراشیده‌اند که ملاحظه آن بی‌اختیار غم از دل می‌زداید و لطافت هوا و مسرت‌انگیزی اینجا به مرتبه‌ای است که بی‌خواست، طبیعت به رقص میل می‌نماید.

لمؤلفه:

دفی چون بیستون بر طبع عاشق‌موافق ساز یار ناموافق

چون آن روز هوا ابر و نم نم باران بود، در کنار مزرعه‌های آن ملک درختی جنگلی، سبز و خرم، نازک برگ، پربار میوه، سرخ شبیه به کرونده بستانی هند می‌باشد، و از این هر دانه میوه قطره‌های باران مثل چهلچراغ می‌درخشید، مرا حالتی چون نشئه سرخوشی شراب پیدا شده تا آخر روز، بلکه تا وقت خواب، امتداد یافت. بی‌اختیار این ابیات بابا فغانی به طریق زمزمه می‌سراییدم و قدرت بر خموشی یا توجه به طرف امری دیگر نداشتم.

فغانی:

یک چراغ است در این بزم که در پرتو آن‌هر کجا می‌نگرم انجمنی ساخته‌اند

در حقیقت [نسب کعبه و بتخانه] یکی است‌این فضولان صنم برهمنی ساخته‌اند

ذکر احوال دوستان ایرلند

چهارشنبه ششم [رجب] قدری از شب گذشته به دبلن رسیدیم.

این سه روزه، راه تمام کوهستان، اکثر پست و هموار، بعضی جا دامنه‌های کوه، میدان مسطح؛ و دیهات این ملک مثل پوره‌های هند اکثر سقف کاهی دارد، و زیاده از ده دوازده خانه در یک جا معموره نه. کاه را به بند بید ضخیم بندند، و بعضی لختهای خاک با

چمن بر آن چسبانند، تا یک وجب گیاه بلند شده، همه ساله سبز ماند.

احوال رعایا و سکنه قصبات ایرلند

غربا و اهل قرای [این] ملک آن قدر فقیرند که اهل قرای هند را مقابل ایشان اغنیا توان شمرد ... هر چند که راسته‌های وسیع منقسم از تخته‌های سنگ [سازند، گل و لای] لازم این ملک

مسیر طالبی، متن، ص: ۶۱

است. بیچاره‌ها به جهت کثرت تردد، بی‌کفش زندگانی نمایند، لهذا دست و پاهای ایشان تمام روز تا ساق، تر می‌ماند. آن قدر سرخ قرمزی رنگ شود که چون پای زنان هندوان رنگ کرده به سرخی مهاور معلوم گردد. این فقر و احتیاج به چند جهت ملازم ایشان گشته، یکی گرانی نرخ اشیاء همیشه.

دیگر کثرت [اولاد] و کثرت اکل و لبس به سبب کثرت برد. شنیده شده که بعضی در عمر خود قدرت خوردن گوشت و نان نیابند، و مدار بر «پتیته» گذرانند. در خانه اغنیای قرا، گوسفند و سگ و خوک و مرغ و آدم در یک جا به سر برند. در اثنای راه طفلان و پیران به امید یک پارچه نان، یک- یک گروه همراه «کوچ» می‌دویدند. کوه و میدان این راه تمام مزروع و زراعت این ممالک گندم و شلغم و متر و اکثر جو و «پتیته» است. بنابراین در سالی که «پتیته» ضایع شود غربا سختی بسیار کشند. «پتیته» این ولایت نامدار می‌شود، به لندن برند. برنج کنده بنگاله و امریکا در بازارها به قیمت سنگین یافته می‌شود، چنانچه هرجا مهمان می‌شدم میزبان قدری خشکه آن برنج چون گلهتی هند به تحفگی برای من می‌پخت و خوراک خود آنها نان گندم به انواع لحوم و شراب است و مردم دیهات نان جوین یا «پتیته» در آب گوشت جوشانیده خورند، و جانوران را قدری جو یا کاه خشک دهند، و وقتی که علف صحرا در زیر برف است شلغم خورانند، و هر قدر زمین که قابل زراعت نیست از آن گلی که مثل پاچک[۲۰۴] گاو و به کار سوختن آید حاصل می‌شود. اگرچه به صفا وحدت آتش ذغال سنگی که از بعضی زمینها چون اشیای کانی به کندن سه چهار گز زمین به دست می‌آید نیست، اما بسیار بهتر و پایدارتر از آتش پاچک گاو است، و به سبب شدت برد، بخاری آتش در خانه‌های کاهی غربا نیز مرسوم است.

بالجمله آن شب چون دیر رسیده بودیم منزلی خالی نبود: به ضرورت در جایی که فرود- [گاه] «لارد» ها، و «دوک» ها بود به سر برده، کرایه‌ای سنگین دادیم.

پنجشنبه هفتم به رهنمایی مستر «ایگر»، که در «کوچ» شریک راه ما بود، در «انگلش استریت» نزدیک کالج به خانه مسس[۲۰۵] «بال»، که بیوه زنی نیکو اخلاق، و دختران و پسران نیکو سیرت دارد، رفته منزل به کرایه گرفتیم. چون رسم کرایه خانه در این ملکها هفته‌واری است نه ماهیانه، دو حجره من به یک «گنی» هفته، و مثل آن از کپتان «رچدسن» مقرر شد. حاضری در همان خانه می‌خوردیم، نان فرانسی و چای و مسکه خوب نوکر آن خانه برای ما می‌خرید، و چاشت هر روز به یک آشخانه می‌کردیم، و چاشنی از طعام مخصوص آنجا برمی‌داشتیم. به قدر دو روپیه هند خرج حاضری و چاشت هر واحد می‌شد. [تا اینکه اعزه شهر از ورود من خبر یافتند] پس از آن خود آن قدر رقعه

مسیر طالبی، متن، ص: ۶۲

دعوت طعام می‌رسید که نمی‌دانستم.

مصرع:

با که آمیزم از که پرهیزم

هر کسی که اراده دعوت می‌کرد، اول به دیدن من می‌آمد، پس رقعه دعوت را به همراه- آورده، اگر من در خانه نبودم گذاشته می‌رفت. حالا مجملی از اوضاع دبلن، که سواد اعظم این ولایت است، به قلم داده می‌شود.

ذکر اوضاع شهر «دبلن»، دار الملک جزیره ایرلند

بباید دانست که شهر مذکور واقع است بر لب دریای شور، دایره محیط آن دوازده میل است. خانه‌ها بعضی از سنگ تراشیده که بی‌آهک بر روی هم چیده، چفت و بند نموده‌اند و اکثر از خشت و آهک بسیار صاف شده که طرف بیرون، خط باریکی از آهک دور خشت نمودار است، و طرف اندرون سفیدکاری و تذهیب و اسباب زینت معموله فرنگ، در اکثر چهار طبقه و بعضی بیش از آن عدد طبقات در یک محله و کوچه یکسان، یک درجه از آن ته خانه برای مطبخ و ذخیره نهادن ذغال و یخ و امثال آن اشیاء و گذاشتن ظروف چینی و شستن پارچه تمام اهل خانه، و درجه زمینی برای دوشک خانه و خوردن طعام و حاضری، و بالاخانه اول برای نشیمن زنان و مجلس شب‌نشینی، و دوم برای رخت خواب صاحبان خانه، و بالاخانه سیوم که سقف پست محافظ باران و برف، صندوقی «کهپریلی» بر آن است و زینتی ندارد، برای رخت خواب و نشیمن چاکران زن و مرد، و ذخیره نهادن غله است، و «کهپره» آن از تخته سنگ نازک مسطح یک وجب در طول و نیم در عرض می‌باشد، که بر قالب دو پله ساخته از چوب خشک باریک سبک ساخته به رشته نجاری، مسطح و هموار، با یکدیگر چسبانند. بر چوب خانه‌ها همه کار رنگ و روغن، اکثر سفید، دریچه‌ها همه اورسی آینه [دار] و از دریچه دو تا شده در دیوار جانبین خانه جا گیرد. پرده بعضی از مشجر[۲۰۶] و اطلس، اکثر از چیت، از جانب اندرون [آویخته] و در حجره‌ها بخاریهای سنگ مرمر است.

اندرون بخاری آتشدانی مشبک از آهن یا برنج یکدست، مرتفع از زمین، آن قدر خوش طراز و ساخت نصب کرده‌اند که در زمستان بعینه گلدانی نماید، و در تابستان گلهای کاغذ بریده بر آن

مسیر طالبی، متن، ص: ۶۳

گذارند و بادگیری باشد. دیوارگیرها از کاغذهای نقاشی، متن حاشیه‌دار، فرش از قالین پشمی است، در رنگ و طرز این کاغذ و قالین و پارچه چیت آن قدر تنوع و الوان به کار برند که در مدت سه سال هیچ جا دو [خانه] به یک طرز دیده نشد، و رنگ هر چه باشد، نیمرنگ پسند است. اما در مداخل[۲۰۷] خانه‌ها پست و تنگ، و قریب به محل خوردن طعام و حاضری وا می‌شود. چنانچه اگر نام صاحبخانه و عدد بر آن ننوشتندی [تمییز] مشکل شدی. این [در] همیشه بسته می‌ماند و جانب بیرون در اکثر، حلقه و بعضی میخی چون میخ طنبور، به رشته وابسته است که چون آن را بکشند زنگی را که در نشیمن چاکران معلق است بجنباند و چاکر فی الفور پایین آمده در را وا کند. و همچنین از هر حجره خانه، زنگی در آن نشیمن آویخته است که چاکران از آن فهم کنند که در کدام حجره مطلوبند، و بعد حرکت در همانجا حاضر آیند ... راسته‌های کوچه همه مفروش به سنگ، منقسم به به سه قسمت، جانبین مخصوص پیاده، مفروش به سنگ مسطح تراشیده، وسط از سنگ خارا برای «کوچ» و سوار؛ در اکثر محلات هر دو طرف دکاکین اهل حرفه است، و در محله اکابر به جای دکان محجره‌های آهن به قد آدم، دور صحن پشت ته خانه‌هاست که هر دو جانب یا یک طرف در مدخل خانه دو سه گز در عرض و طول، به قدر حد خانه مرسوم است، و چاه آب و شیر دهان شعبه نهر و ناودان ته خانه در آن می‌باشد. و دری، که مقفل، در آن محجره منصوب است، تا مردم مطبخ از اصل خانه آمد و رفت ننمایند، بلکه از زینه‌ها تا آن در مخفی آمده، اشیای ثقیله کثیفه از آن راه، اندرون و بیرون برند. این صحن درجه [ته] خانه را روشن دارد، و در خانه‌های غربا به جای آن شکافی دو سه دست مربع که شبکه آهنی بر آن گذاشته‌اند، و به وقت انداختن ذغال و هیمه به ته خانه برداشته می‌شود و در، بیخ دیوار [خانه] متصل به راسته پیاده می‌سازند، والا روشنی در آن درجه [غیر] ممکن و بیکاره خواهد بود. چه راه ته خانه اکثر زیر سقف زینه بالاخانه، متصل در مدخل صحن عقب معمول می‌باشد. و این صحن که در خانه غربا زیاده از

شش هفت ذرع نیست، مخصوص «مکان ضرور» خانه است. و در خانه بزرگان، پایین باغ، دکانهای وسیع عریض، پیش و از پی در او کرسی است. روزانه از «اورسی» های آینه[۲۰۸]، حجاب بر او کشند و شب تخته‌های استوار، که در هر کوچه به یک رنگ و یک نقش معمول است، بیرون اورسی چیده از سیخهای آهنی که در عرض گذارند مقفل کنند. اشیای نفایس عالم روز و شب بر یک منوال به انتظام تمام و به ترتیب در آنها چیده است. زیاده از یک سخن در معامله رسم نیست. و خریدار را اگرچه بیگانه و ناواقف باشد، دغا و فریب ندهند. شرح نفاست اشیا و غرابت صنایع [آن ملک] فضول است؛ چه، ضرب-

مسیر طالبی، متن، ص: ۶۴

المثل اهل عالم [است]. از آن جمله دکان «ملنری»[۲۰۹] که مخصوص اشیای زنانه است، و نقره- فروشی و ساعتسازی و حلوایی و عطاری و میوه‌فروشی بسیار برونق و پاکیزه می‌باشد. و انواع میوه چندین قسم امرود و گلابی و سیب و انگور و گیلاس و نارنج و لیمو، و دیگر میوه‌های خاص آن ملک، و صد قسم میوه خشک هر جای عالم، که گردو و بادام تازه از آن جمله است، در دکان میوه‌فروشی به هم رسد. و حلوای ایشان آنچه مطبوخ است به مسکه طبخ کنند، کم شیرینی، ملفوف به نان تنگه میده،[۲۱۰] و غیر مطبوخ یا ممزوج به مغز میوه یا ترشیها، در قوتیهای مقوایی نقاشی گذاشته می‌باشد. انواع و اقسام آن بیش از شمار است. و ایضا در این دکان انواع شوربای لذیذ و طعامی از گوشت گوسپند و مرغهای بریان، و میوه‌های چاشنی‌دار تازه که دور آن نان میده روغنی گرفته، در ظرفی گذاشته، در تنور پزند و «پای»[۲۱۱] و «ترت»[۲۱۲] نامند، پخته شود. مردم به آیین طعام و حاضری بدین دکان رفته خورند، و هر کس این چیزها بر سفره خانه خواسته باشد، از آنجا طلب نماید، زیرا که این طعام در خانه‌ها به خوبی بازار پخته نمی‌شود.

ذکر روشنی شب

وقت شب با آنکه در هر کوچه دو قطار قندیل روغن چراغ که در ارتفاع یکسان است، از «سرکار»[۲۱۳] شاهی روشن کنند و دکانداران پشت اورسیهای آینه‌ای آن قدر شموع افروزند که مثل روز روشن شود، تا شب هنگام وارد این شهر شدیم به هر طرف که می‌گذشتیم دو خط طولانی از نور به نظر می‌آمد، و از کثرت شموع دکانداران، خصوص دکان عطاری که شیشه‌های بلورین پر [از] رنگهای سیال رقیق و الوان، فقط به قصد نمود، در آن نهاده می‌باشد، بازار چون امام باره نواب سراج الدوله یا نواب وزیر هند آصف الدوله بهادر مرحوم، تماشاگاه در چشم می‌نمود. چون قبل از آن، روشنی به این قسم ندیده- بودم، آن قدر جلوه در چشم داد و دلپذیر گشت که روشنیهای لندن بعد از این در خاطر نمودی نکرد. از جمله اسباب دلکشی دکاکین، دیگر اینکه در هر دکان یک یا دو آینه اورسی سیاه مات کنند، و در وسط آن یک دو سطر به خط جلی بسیار خوش به آب زر یا نقره، از اشیای آن دکان نویسند.

جایی آن سطور به سیاهی براق بر آینه ساده مسطور است، و دور حروف تحریر از آب طلاست، و بر پیشانی هر دکان ایضا تخته‌ای سیاه رنگ به عرض نیم وجب و در طول به قدر حد دکان که یک سطر به آب طلا در آن نوشته‌اند می‌باشد، چنانچه از اتصال تخته‌ها به هم، حاشیه برای تمام بازار

مسیر طالبی، متن، ص: ۶۵

به نظر آید. کثرت مردم در این شهر به حدی است، با آنکه هزاران هزار در «اسکیرها»[۲۱۴] و «پارک» ها[۲۱۵] هر وقت در مشی می‌باشند، در کوچه‌ها به سبب ازدحام به غفلت راه نتوان رفت، و مهارت راجلین[۲۱۶] در مشی به درجه‌ای است که با آن ازدحام کسی به کسی تنه نمی‌زند. کنیزان[۲۱۷] جوان کمسال، خود از ابتدای برآمدن [از خانه] و رسیدن به مقصد، و باز معاودت کردن، از غایت نشاط و سردی هوا به اصول رقص رفتار نمایند. معهذا به کسی تنه ایشان نخورد.

ذکر کثرت عرابه‌ها

کثرت «کوچ» و عرابه‌ها آنقـدر است که می‌توانم گفت که از روز ورود دبلن تا گذاشـتن ملک فرانسیس که مـدت سه سال باشـد، آواز پایه «کوچ»، گاهی [چه شب و چه روز] از گوش بریده نشد، مگر وقتی که در خواب بودم، یا در حجره خواب، که اکثر حجره در حجره و به سبب چفت و بند اورسیهای متعدد از رسیدن فریاد کوچه مصون می‌باشد. از اینجا عدد آنها تخمین و قیاس می‌توان کرد که هزار در دبلن عرابه دو پـایه یـک اسـبه‌ای [برای] انـداختن قـازورات [شـهر] و هفتصـد «کوچ» کرایه است که مردم را از این محله بـدان محله می‌رسانـد، و بیرون شـهر نمی‌رونـد، و «کوچ» هـای سواری اشـراف، که هر مرد متوسط متأهل را بعـد کدخـدایی، نگاهداشتن آن لازم است، و «میل کوچ»[۲۱۸] ها که مسافرین را به اطراف و اکناف می‌برد، و عراده‌های بارکشی علاوه آن است، و کرایه هر یـک به حساب امیال[۲۱۹] [مقرر، و سـنگ امیال[۲۲۰]] در هر راهی منصوب. بنـابراین میانه مکاری و کرایه‌دار هیـچ‌گونه گفتگو به میـان نمی‌آیـد، و تضـییع وقت نمی‌شود. مجموع اینهـا را اسـبهای ضـخیم طویـل القامت که خاص این ملک، و در این دو جزیره پیدا شوند، می‌کشـند، و شـخم زمین مزرعه‌ها هم از اینها شود. از گاو ماده به جز شـیر و مسکه، و از نر به جز خوردن گوشت قصـدی دیگر ندارنـد. میش این ملـک بی‌دنبه، و گوشت او لـذت و چربی فراوان دارد. و مرغ به درشـتی غـازی شود و تخم بزرگ بدهد.

ذکر «اسکیرها»

چهارسو [ها] ی این شـهر بسیار وسیع و فراخ، در وسط چهار سوها چشمه آبی می‌باشد که برای سایه بر آن صفه بلند، ده ذرع مربع، از سـنگ ساخته و چهار طرف شـیر دهان گذاشـته‌اند، [هر کس که خواسـته باشـد ظرف خود زیر شـیر دهان گذاشـته] کلیـد را پیچ می‌دهد و چون ظرف پر آب شد کلید را واپیچیده راه خود

مسیر طالبی، متن، ص: ۶۶

می‌گیرد. بالای آن صـفه، اکثر در وسط، هیکل اسبی تمام قد از سنگ، که سوار آن شبیه پادشاهی از پادشاهان لندن است، منصوب کنند.

لمؤلفه:

تو گفتی در نهادن هست کامش‌پرد بر چرخ اگر نبود ستامش

بر کناره‌های صفه سیخهاست[۲۲۱] که قنادیل بر آن روشن می‌شود، در شب بیش از روز نمود کند.

ذکر هیاکل سنگی

این هیاکل سـنگی در این دو جزیره، خصوص بلاد فرانسـیس و ایتالی، بسـیار مسـتعمل و گرانبهاست چنانچه در لنـدن به حضور من پیکری که سـر و گردن و هر دو دست، و از زیر کمر هیـچ نـداشت، یعنی شـکم فقـط بود، به چهل هزار روپیه فروخته شـد. إِنَّ هـذا لَشَیْ‌ءٌ عُجابٌ![۲۲۲] جمـاعتی کـه از فرط دانش و کـارگزاری بر اسـباب تزک[۲۲۳] نقره و جـواهر، و زینـت زنـان امرای هند می‌خندیدنـد [یعنی زر محبوس شـده از نفع‌رسانی ملک باز می‌ماند] شیطان ایشان را اینقدر غافل می‌کند که خود اینچنین مصارف بیجـا می‌نماینـد. به هر حـال این هیاکل در هر موضع به صورتی علیحـده است، بر درها، صورت دربان، و در خانه‌های رقص و بازی زنـان بـا دف و ساز، و بر بخاریها هیاکل خرد از الهه یونان، و در مقبره صورت متوفیان، و در باغات دیوها و شـیر و گـرگ در عقب شغال می‌باشـند تا جانوران رم کنند و در باغ نیایند. آنچه بیان کرده شد یک نوع چهارسو بود، و در وسط بعضـی چهارسوها میدانی

است مربع، از قبیل «چوک»[۲۲۴] هنـد که «اسـکیر» نامنـد. دایره محیط بعضـی نیم میل و بعضـی ربع می‌باشـد. در وسط آن باغی و خیابانها برای مشی صبح و شام آن جماعت که خانه‌های ایشان در آن مربع وا می‌شود موضوع است به این شکل[۲۲۵]:
این «اسکیر» زینت بسیار به شهر بخشد. صبح و شام در آنجا [مردم] به یکدیگر رسند و رفع حاجت و گفت و شنید به هم نمایند. در این وقت اربـاب سـاز هم اکـثر به آنجـا حاضـر شـده، به خرج دو سه فلوس سـماع خوب دست می‌دهـد. چون زیـاده از آن مشـی و جمعیت خواهند، به پارک روند.
مسیر طالبی، متن، ص: ۶۷

ذکر پارکها

«پارک» عبارت از میـدانی است محصور به دیوار که مرغزار و آب جاری که پلهای سـنگ مرمر یا آهنی بر آن بسـته‌اند، و قطارهای درختان سایه‌دار دارد، و برای چرای جانوران مطبخ موضوع است، و آهو و گوزن هم اندر- آن سـر دهند که به طور خود در آن به سر برده، بچه برآرنـد، چـون گوشت آنهـا مطلوب [شود] به «بنـدوق»[۲۲۶] شـکار کننـد. یـک جانب آن عمارت و باغ و بسـتان نیز می‌باشد. در هر شهر دو سه پارک، و روز شنبه مطاف
مسیر طالبی، متن، ص: ۶۸
اکـثر صـغیر و کبیر آن شـهر است. سواد دبلن، زمین مسـطح باصـفای دلگشـا، خوش هوا و فضـای بسـیار، بهتر از لنـدن واقع شـده و شهرهای خرد مطبوع و باغات موزون، که اکابر شـهر موسم تابسـتان در آن به سـر برند و سایر روزها برای اکتساب [هوا] بر اسـبها یا «کوچ» در راسـته‌های آن تردد نمایند، در ضـیاع او بسـیار است، خصوصا یک سـمت در فنیکس پارک[۲۲۷] که بی‌شـائبه اغراق در مـدت عمر چنین جـای دلکش ندیـده‌ام. در دامن پـارک مسـطور، رودخـانه‌ای که در وسـط شـهر دبلن می‌رود، و بر سبزه‌هـا غلطان می‌گـذرد، و هر دو کناره آن هموار، و دو پل از سـنگ مرمر در آن سبزی در مـد نظر است، و آن طرف رودخانه متصل به آب، دو شهر مطبوع که همه عمـارات آن سـنگین است، در دامنه کوههـای سبز هموار می‌نمایـد، و جـا به جـا سـفیدی برف بر آن کوه سبز، چشم بیننـده را خیره می‌کند. از مشاهده این مسـیر، درستی خیال انگلش که با وجود آن جاه و بزرگی، سـکونت هندوسـتان را تنزل می‌داننـد، بر مـن مـبین شـد و دانسـتم کـه حق بـه جـانب ایشـان اسـت. دیگر سـواد سـمت بحر، که لنگرگـاه هزاران جهـاز است، و صنـدوقچه‌های چوبین، که انـدرون آن دو حجره غسـلخانه فراخ و زیر [آن] چهارپایه می‌باشـد، صـدها در ساحل بحر ایسـتاده که به سبب آن پایه‌ها، او را جابه‌جا برند، و موسم تابستان اعزه دبلن در آنها رفته به آب بحر، که بسیار مفید است، غسل نمایند.

ذکر بیان غریبی از غرایب ابنیه

این طرف برجی است که به فاصـله نیم «گروه» از ساحل، در عین بحر بسته‌اند، و دیواری به عرض چهل گز از ساحل تا برج عمارت کرده. فایـده برج این است که شب هنگـام قنـدیل بزرگ از روغن چراغ در آن آویخته می‌شـود تـا جهـازات، آن روشـنی را دیـده، راست به لنگرگـاه بیاینـد، و از مواضـع خطرنـاک که در آن نواحی زیر آب بسـیار است و در کتب ایشـان نشـان است متفرس شـده متضرر نشوند، و فایده دیوار، رسیدن عمله روشنی[۲۲۸] است، از خشکی به آسانی، و منع طغیان آب بحر به طرف شهر. سوای این، بندهای خرد تا هزار ذرع در طول و پلهای سنگین بر شعب بحر، که در میان دبلن و شهرهای نواحی آن فاصلند، بسیار است.
دریـای شـیرینی در نواحی دبلن دو حصه شـده به بحر می‌ریزد. یک حصه که به قـدر نهر کومتی [لکهنو] در طغیان است، در وسـط شهر جاری است. هر دو لب آن تا مصب، چون نهرها به سنگ و آهک پخته کرده‌اند، و پلهای وسیع سنگین جابه‌جا بر آن بسته، هر دو طرف پلهـا و لب آن دریـا بر سـیخهای آهنی، شب [هنگام]، قنادیل بسـیار روشن می‌شود و در نظر عابرین چراغان عمـده، که در

شهرهای هند و ایران در جشنهای بزرگ کنند، هر روز مشهود می گردد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۶۹

ذکر نهرهای «دبلن»

نهرهای باصفا در نواحی دبلن در این سه روزه راه بسیار دیده- شد که چوب و ذغال و دیگر اشیای نقلیه بر کشتیهای خرد از آن راه از شهری به شهری نقل کنند، خصوص یک نهر که از دبلن تا «کاک» نو بریده‌اند. هر دو جانب آن هموار و چمنزار کرده‌اند، و بر هر دو لب درختهای موزون قوی شاخ دراز عمر نشانده. آبهای جاری که در این ملک به سبب کوهستان وفور دارد، بدین نهر می‌پیوندد، همه یکجا شده، چون جوی باغات به نوعی که نور بصر افزاید، بر سبزه‌ها غلطان می‌گذرد. در هر دو سه میل پلی که در بند مانع آب دارد، بدین وضع [بر آن عمارت] کرده‌اند.

این نهر در محل پل به تدریج آنقدر تنگ شود که به جز یک کشتی از آن نتواند گذشت. پس باز به تدریج پهن گردد و آب آن به سبب دربندان در هر موضع که خواهند، تا لب نهر، بلند کنند، و در حین حاجت به مزرعه‌ها می‌اندازند. چون کشتی بیاید دربند را بگشایند، آب به سبب حبس [تند] به راه افتاده کشتی را زود ببرد، و از سر بالا ریسمان کشتی به اسبها بسته، اسبها را بر خیابان که زیر سایه درختان مذکور ساخته‌اند برانند. آن طرف دبلن این نهر به حوضی کلان پیوسته است که عمارت آن تمام از سنگ است، و سدهای مستحکم در وسط دارد. بنابراین حوض منشعب به چند نهر گشته، بر آن سدود خانه‌های عمله کشتی و اسباب کشتی‌سازی و نجاران است، و در آن شعب کشتیهای باتکلف سایه‌دار، مثل بحره‌های بنگاله بسیار ایستاده، هر کس از راه این نهر به- «کاک» رفتن می‌خواهد، از آنجا کرایه می گیرد. و این طرف شهر، متصل به مصب این نهر به- بحر، خود حوضی که دایره آن به قدر نیم «گروه» است، و دیگر عمارات آن قدر به جهت مرمت جهازات ساخته‌اند که حیرت افزای ناظران است. این حوض نیز مشتمل بر شعبه‌هاست، بعضی

مسیر طالبی، متن، ص: ۷۰

شعبه‌ها راه به بحر دارد، و بعضی مسدود است، در همه آنها دربندان به غرض بلند شدن آب گذاشته‌اند.

چوب تخته این درها و درهای نهر یک دست قطر دارد، و چرخی مثل چرخ لنگر کشتی جهاز، در هر جا موضوع است، که حرکت این درها دهد.

ذکر عمار [ا] ت نامدار دبلن

از جمله عمارات نامدار دبلن یکی کالج، یعنی مدرسه است که تمام سنگی است، و دری عالی شأن دارد. در وسط آن عمارت بزرگ پنج طبقه برای مدرسان ساخته‌اند. چهار طرف حجره‌های وسیع به جهت نشیمن طالب- علمان، تمام مملو از زینتهای خارجی است. تا یک هزار و دو صد طالب علم در این مدرسه جمع- آمده‌اند، و جا یافته. یک حجره صد گز طول و بیست گز عرض مخصوص کتابخانه است. بر دیوارهای اطراف آن از پایین تا بالا به تدریج تخته نصب و چهل هزار کتاب، از انواع علوم در آن به انتظام چیده‌اند؛ از آن جمله «خمسه نظامی» و «شاهنامه»، و چند کتاب فارسی دیگر، خوش خط مذهب، در غلافهای کمخاب[۲۲۹] عمده بود. در ایوانی دیگر «میوزیم»[۲۳۰] است. عجایب عالم که ذکر آن در «سنتلینا»، به خانه کرنل رابنسن گذشت و نگاه داشتن آن مرسوم و بسیار مرغوب مردم این ملک است، به ترتیب شایسته، بر طاقها و میزها و صندوقهای شیشه‌ای گذاشته‌اند. از آن جمله یک قالب مرده درست ملفوف به روغن مومیایی، که از اهرام مصر به دست افتاده است، دیده شد. طرف عقب مدرسه، زمین وسیعی است که دور آن خیابان و قطار درختان است، و در وسط چمن کاشته‌اند.

طالب علمان صبح و شام در آن تفرج و مشی و بازی و دوندگی نمایند. کلاه ایشان و طلبه انگلند ایضا از مخمل سیاه، تمام یک رنگ به وضع عرقچین است. بر سطح عرقچین، مقوایی، که یک و نیم وجب مربع و هم بدان مخمل گرفته است، دوخته و یک گلی از ابریشم سیاه، یک طرف آن به طور شمله[۲۳۱] آویزان می‌باشد. «پرافت گرنی»[۲۳۲] در این وقت بزرگ مدرسه بود. اول برای سیر مدرسه مرا رهنمون شد، پس هم در آنجا ضیافت مستوفی نمود. او و زنش، که صاحب اخلاق کریمانه‌اند، در لوازم مهمانداری مبالغه کردند و «داکتر برون» که ثانی او، هم از اشخاص پارلمنت[۲۳۳] آن ملک و در دل اهالی دبلن عزیز و موقر است، و «داکترهال» خود آن قدر الفت به هم رسانیده بودند که هر روز هم را می‌دیدیم. بارها ضیافت من به خانه خود، که خارج مدرسه است، نمود. [این]

مسیر طالبی، متن، ص: ۷۱

«داکتر برون» فرشته‌ای است در لباس آدمی و زنی دارد مثل خود نیکو اخلاق، صاحبجمال، شوخ- طبیعت، و ظریف، خنده‌رو، و این غزل مشتاقانه من، که از لندن به او فرستاده بودم، بر حسن صورت و سیرت او گواه است.

لمؤلفه:

خوش آنکه دوست خرامان ز در درون آیدبه حسن طلعت او بخت رهنمون آید

خیال او که چو تخم است کشته در دل من‌نهال قدش از آن در بر نمون آید

کند ز منزل غربیش قصد خانه شرق‌چو آفتاب به یک شب ز ره برون آید

شود چو روز درخشان تمام برزن و کوی‌چو صبحگاه در آن لبس شام‌گون آید

غرض از این همه که «مسترس» برون ز «ایرلند»به لندن آید و با «داکتر» برون آید

مگر به عمر ببینم قران زهره و هوربود که کاری از این چرخ واژگون آید

رسید پیک بهاران به باغ و مقدم دوست‌چه خوش بود که ز پی در پیش کنون آید

دماغ جان شود از عطر خلق او، طالب،مرا قوی، گل اگرچه از آن زبون آید

سلام و ختم سخن به که وصف دبلنیان‌هر آنچه من بنویسم از آن فزون آید

دیگر عمارات پارلمنت، و این دو ایوان بزرگ دارد، یکی برای اجلاس اکابر آن ملک، و دیگر نشیمن امرای پادشاه لندن که به حکومت این جزیره نامزد می‌شوند ... در این ایوان از پارچه‌ای به ضخامت پلاس دیوارگیری[۲۳۴] کرده‌اند که انواع تصویرات خرد و تمام قد در آن بود، و نقشه جنگهای میدانی مثل توپ زدن بر قلعه، و صف کشیدن پیادگان و سوار، به هم حمله بردن و افتادن کشته و زخمی طرفین، می‌نمود. اول دانستم که مصور به قلم کشیده است، اما آخر معلوم شد که مثل نقش بوته کمخاب و مشروعهاست[۲۳۵] که در بافتن برآورده‌اند. چون پیشتر مثل آن چیزی ندیده بودم بسیار تعجب کردم، اما در لندن [مثل آن] بسیار دیده شد، چنانچه دیوارهای عمارت دیوان عام شاهی [به جای کاغذ نقاشی، تمام از آنها گرفته است، و در ایوان خاص شاهی] تصویر زنی تمام قد بر دیوارگیر است که عذر همه بی‌زینتیهای آن خانه خواسته، برابر صد هزار نقش و نگار است. دیگر عمارت «کستم هوس»،[۲۳۶] یعنی خانه گمرک، این خانه بسیار وسیع و مکانهای

مسیر طالبی، متن، ص: ۷۲

متعدد دارد. اموال تجار در آن فرود آرند، و هر کس از آنها که خواسته باشد در آن جا دهند. دیگر عمارات «اکسچنج»[۲۳۷] که تجار هر روز در آن فراهم آمده، معامله و داد و ستد نمایند، و در نرخ اشیا و اخبار تجارت آفاق رأی زنند. میزهای متعدد جا به جا فرش است، اگر وقت حاضری طعام پیش از انفصال معامله در رسد، مردم قهوه خانه و آشخانه‌های متصل، سفره معمولی یا فرمایشی، حسب- الخواهش هر کس، بر آنها چینند.

ذکر ساعت باد

در این خانه ساعت باد دیده شد که مثل ساعتهای متعارفی دو عقرب[۲۳۸] و دوازده قسمت داشت که هر قسمت را بادیست از جمله آن دوازده خط، چهار مغرب و مشرق، جنوب و شمال؛ و دو مابین هر یک. یک عقرب موافق باد بر خطهای مذکور ایستاده می‌شد، و عقرب دویم دقایق باد می‌نمود. دیگر عمارات عدالت و محکمه قضات، دیگر عمارتی که سابق، اشراف دبلن در موسم تابستان در آنجا جمع آمده مجلس سرود و رقص منعقد می‌کردند، و حالا افواج شاهی مخصوصا «لارد کرنوالس» در آن جا دارند. این پنج خانه نیز از سنگ [است] و مزین از آینه و تصویرات و چهلچراغها؛ و اوضاع غریب نزدیک به هم دارند، خصوص عمارت وسط که یا مدور یا مثمن، پنجاه گز مرتفع است، و وسعت آنقدر که سه چهار هزار کس در آن ایستاده می‌شود. سقف آن گنبدی است و در وسط گنبد، به قدر سی گز دایره، برای روشنی، بی‌سقف گذاشته‌اند و برای محافظت باد و آب، پنجره‌های آهنی گنبدی شکل ساخته، آینه‌ها در آن نصب کرده؛ و همچنین جایی که پنج گنبد است، دوایر متعدد، که به قدر ده گز محیط آن بوده باشد، از همین قسم پنجره‌های آهنین آینه‌دار دارد؛ و در این عمارات ستونهای آهنین که قطر هر یک دو بغل و یکپارچه است، بسیار ایستاده که عمارات را هم به طریق تدویر منقسم به دالان و پیش دالان می‌نماید. دالان از پایین تا بالا یک طبقه است، و پیش دالان به سبب شاه‌نشینها و صحنچیها سه طبقه شده. و این نوع پنجره‌ها در سقف، جایی مسطح و جایی صندوقی، هر جا که مظنه پرتو آفتاب افتادن بوده باشد، خصوص در «مکان ضرور» ها یا حجره در حجره‌ها، در این هر دو جزیره بسیار معمول و مفید است. دیگر «گرجه»[۲۳۹] ها که در هر محله متعدد است، خصوص «کرست چرچ»[۲۴۰]. ایوان وسطی آن در طول صد ذرع، و سی در عرض است؛ هر دو طرف آن نشیمن چوبی به درجات، برای مردم ساخته‌اند و آن طرف نشیمن، بر دیوار سه طبقه، شاه نشینها و صحنچیهای خرد- که در هر شاه‌نشین پنج شش کس مشرف بر منبر و خطیب توانند

مسیر طالبی، متن، ص: ۷۳

نشست- هر چهار طرف دارد. از عمارت این کلیسا ششصد سال گذشته، اقدم عمارات دوبلن است. نشیمن‌زنان و مردان در آن علیحده رسم است، [اجازه] خلط شدن ندهند، و بعد شروع خطبه و ساز هر کس را در نشیمن او قفل نمایند تا حرکت از جایی به جایی، و به جز سماع به کار دیگر مشغولی ننمایند. ساز و موسیقی این «گرجه» نامدار است، و همچنین در «اسکیر» ها، صبح و شام، که دسته نوازنده‌های [لشکر] شاهی برای مشق حاضر می‌شوند، موسیقیهای ملایم شنیده شد. دیگر عمارات «پرید»[۲۴۱] یعنی جای مشق سپاه است، محتوی بر دو محوطه بزرگ وسیع، در وسط هر یک میدانی مربع، مفروش از سنگ برای قواعد، و اطراف حجره‌های سلجران[۲۴۲] [دو] موضع است، یکی از آن متعلق به سواران و طویله وسیع طویل مشتمل بر حکمتها در آن است. دیگر عمارات «پبلک»[۲۴۳]، یعنی عام به هر کس یا متعلق به جمهور، مثل دار الشفا و خانه به جهت وضع حمل زنان باردار، و حبس و تداوی دیوانگان و پرورش یتیمان و بسنده شدن عمر سپاهیان که در جنگ زخمی، یا به سبب پیری بیکار شده‌اند در این شهر متعدد است. خدمه و عمله و رختخواب و جمیع ضروریات در آنها به وفور موجود، و یک مطبخ که طعام بسیار به سهولت یکمرتبه پخته شود، با شیر دهن- های چشمه آب شیرین و یک «گرجه» به جهت عبادت و یک «مکان ضرور»[۲۴۴] که صدها کس در آن فضله اندازند و کس گاهی پاک نکند، معهذا کثیف و بدبو نشود، در هر یک موضوع است، مجموع مبنی از سنگ، از اندرون مصفا به گچکاری و مزین به شیشه آلات. مداخل بعضی از موقوفات مهیا- می‌شود، و بعضی از زر اغنیا، که چیزی سالیانه به نام آن دهند، و بعضی از متروکه [اموات متمولین] به موجب وصیت آنهاست.

ذکر وضع خیرات

این خصلت از اهل هر دو جزیره مرا بسیار پسندیده نمود که متوفی چون بیند که مال او فاضل از اغنای ورثه است، آن را به امثال این اخراجات خیر وصیت کند، و گاهی به دوستان که بعضی غیر حاضر و در شرق و غرب عالم پراکنده‌اند تقسیم نماید. و حصه رسانیدن به مددکاران ملک و ملت خود اکثری است، به ملاحظه این صفت نیک و خانه‌های خیرات مذکور، عذر امساک این جماعت که در غیر مستلذات در هند دیده و نپسندیده بودم، خواسته آمد، چه اگر در سایر اوقات تدنیق[۲۴۵] به عمل نیاید برای چنین اخراجات زر جمع نمی‌شود، و ملکه آن کار نمی‌ماند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۷۴

ذکر قهوه خانه و آشخانه

اما قهوه خانه و آشخانه و میخانه و قمار خانه‌ها و عمارات بوتل‌سازی و آینه‌سازی و غیره حرفتها که مردم متمول یا تجار به جهت کسب نفع خود و نفع عام ساخته‌اند، از حساب و شمار افزون است. [از آن جمله] دو حمام، که سقف آن از بیرون به قدر تنوری بزرگ می‌نمود، هم دیده شد. در یکی از آن رفتم و به ضرورت غسل کردم، زیر زمین آن خالی و دودکش نبود. از گلخن، آب خزانه گرم شود. همین یک حوض، که یک آدم به اشکال در آن گنجد و آب تا کمر او باشد، [دارد]. اهل دبلن در زمستان غسل نکنند و در تابستان در آب بحر بدن‌شویی نمایند. این هر دو حمام مخصوص بیماران است و [مردمی که در] نهایت ضعیف الحالند. نام حمامی و کیسه‌گر و حجام مطلقا نیست، بلکه کسی برای خدمت و مدد هم حاضر نشود. به جای کیسه حمام «برش[۲۴۶]»، که از موی اسب می‌سازند برای صاف کردن کفش و موزه در آنجا نهاده. هر کس به دست خود چرک [از بدن] دور می‌کند.

ذکر «پلی‌هوس»[۲۴۷] ها و «اسلی»[۲۴۸]

دیگر دو خانه رقص و نقل شعبده‌بازی است که «پلی‌هوس» گویند. درجات دارد، و به حسب قرب و بعد و اشراف بر تماشا و سمع سازها، بهای نشیمن آن درجات مقرر است. سه شلنگ، که شلنگی به قدر شش آنه هند بوده- باشد، فی نفر[۲۴۹] در نشیمن اعلا گیرند، و در ادنی یک شلنگ. این زر جمع شده به ساختن اسباب ضروری، و البسه و در ماهه کارکنان آن خانه و روشنی و اجور سازنوازان صرف شود. آنچه از آن فاضل آید مال صاحب آن خانه است که به امید همین نفع ساخته‌اند. از خلایق هر که موعود صحبتی نیست، غیر شب دوشنبه بدانجا رفته تا نصف شب وقت گذراند و مشغله نفس نماید.

بنابراین آنقدر کثرت شود که هزار و پانصد روپیه هند مداخل آن خانه در بعضی شبها مسموع گشته. وضع امثال این خانه‌ها در تمام فرنگ یا مدور یا بیضوی است بدین وضع که ثبت کرده شد[۲۵۰]:

تا هر کس بر تماشا مشرف تواند شد. نشیمن صحن مابین خانه که ایشان آن را «پیت»[۲۵۱] نامند، چون منبر از تخته مشتمل بر مدارج است، آخر از اول یک وجب بلندتر، تا سر و گردن حایل یکدیگر نگردد، و محل رقص که «استیج»[۲۵۲] گویند گشاده، بی‌حجاب، ستونها فراخ و وسیع است که صد [تا] دو صد کس و توپها با عراده به وقت نقل در آن می‌توانند گردانید، و پرده‌ای فراخ که سواد شهرها و کوهستان و سبزه‌زار و جنگلهای نامدار بر آن مصور می‌باشد، بر پیشانی «استیج» بسته

مسیر طالبی، متن، ص: ۷۵

که بعد نمودن حصه‌ای از نقل یا قدری رقص و خوانندگی، آن را بگشایند، و در حجاب آن، حصه دیگر را مهیا کرده باز بردارند؛ و همچنین جابه‌جای آن «استیج» قناتهایی [چوبی] مصور به اقسام مد نظر،[۲۵۳] مخفی از نگاه ایستاده، هر قدر جا که حجاب آن خواهند در آن واحد یک قنات از آن طرف و یکی از این طرف کشیده، هر دو بی‌درز به هم آید، و یک دیوار شود. نقش و نگار و بست و بند این پرده‌ها بیشتر از نقل و بازی، آدمی را دیوانه می‌کند، و آن تماشاگاه را مثال سیمیا و لیمیا، خواب و خیال می‌نماید.

اطراف «پیت» تا به «استیج»، سه دره‌ها، که شش کرسی در هر یک توان نهاد و ستونهای باریک آهنی دارد، عمارت کرده‌اند. راه مداخل آنها از پشت است. این سه دره‌ها را

مسیر طالبی، متن، ص: ۷۶

بکس[۲۵۴] گویند؛ در بعضی پنج طبقه و در بعضی هفت طبقه می‌باشد؛ و در وسط هر یکی چهلچراغی بلورین، که چهار شمع دارد، و در سقف «پیت» و سطح «استیج» آن قدر چراغ روشن کنند که شب چون روز روشن شود. زنان عمده در غیر «بکس» ننشینند، بنابراین اکابر شهر اکثر آنها را رهن- گیرند و صاحب خانه به طمع زر یک مشت[۲۵۵]، به نیمه بها، برای ده سال، بدیشان دهد. در «استیج» مقابل این سه دره‌ها، سقف مرتفع برای کاربازی است که از آنجا تخت پریان ملفوف در بخار ابر پایین آید، و زیر سطح «استیج» ایضا ته خانه‌ای که محل غایب شدن تختهای مذکور و آنچه از شعبده خواهند، آنجاست. این بیان اوضاع «پلی‌هوس» «اپره»[۲۵۶] و غیره است. اما در «اسلی» به جای نشیمنهای پیت به غرض اسبدوانی، و نمودن صنایع فروسیت[۲۵۷]، زمین و [خاک نرم] کرده است که دایره محیط آن صد گز خواهد بود، و بر سقف آن چهلچراغهای برنجی، که فتیله‌های درشت در روغن چراغ در آن می‌سوزد، آویخته؛ گاهی که هنگامه نقل و بازی بر «استیج» گرم است، این چهلچراغها نزدیک سقف بسیار مرتفعند، و در وقت اسبدوانی به زمین [متصل کنند]. صاحب این خانه مستر «اسلی» [نامی است] که در لندن هم یک خانه بازی دارد، و آن خانه به نام او منسوب است؛ چون موسم تابستان رسد از لندن معه اسباب بدین شهر آمده، چهار پنج ماه بگذراند و در هر دو هفته نقل نو به مردم نماید. چون کارکنندگان «استیج» از نقل و خوانندگی مانده شده دم گرفتن[۲۵۸] خواهند، آن پرده را بیاویزد.

ذکر صنایع اسبدوانی و آداب فروسیت خانه «اسلی»

از شاگردان خود پانزده نفر [جوانان شکیل را] در لباسهای باناتی[۲۵۹] و مخملی، که زری و ستاره‌های چون الماس برق می‌زنند، در آن صحن حاضر آرد. دو سه اسب معلّم[۲۶۰] شایسته که گلهای لجام آنها مرصع به چارجامه‌های زردوزی ستاره‌دار آراسته است، با خود آورند و به نوبت بی‌رکاب بر آنها سواری نمایند، یکی که فارس‌ترین همه است به لباسهای بو العجب و وضع دیوانگان آمده، در وسط صحن ایستد و ترس و خوف بسیار از اسب و سواری آن ظاهر کرده به حرکات عجیب و بذله‌های دلپذیر همه را مسرور و خندان سازد. چون به جبر و اکراه او را بر اسب سوار سازند، هنرهای عجیب، که عقل از تصدیق آن ابا دارد، بر روی کار آرد. از آن جمله گاهی بر پشت اسب دونده ایستاده شده به اصول رقص، پایکوبی نماید؛ و گاهی بر یک پا ایستاده، در عین دو، آنقدر خم شود که جانب طول او به طرف جنب اسب افتد، و گاهی با پنج شش

مسیر طالبی، متن، ص: ۷۷

کارد تیز و تند، که همه در هوا هستند، و اسب در دو ایستاده، و ریسمانی در دست دارد که دم به دم آن ریسمان از زیر پای خود به فرق، دایره کردار، می‌گذراند. و گاهی از ریسمانی، که به قطر صحن تنیده و از زیر او ایستاده، بر اسب می‌گذرد و می‌جهد، و بر آن طرف ریسمان خود را بر پشت اسب که در دو است می‌گیرد. گاهی یک نفر بر دو اسب ایستاده، در عین دو آنها، این اعمال به عمل می‌آرد.

نوبتی در لباس مردان در غراره[۲۶۱] رفت و سر غراره به ریسمان بستند، بر اسب ایستاده شده دوانید، و این هنرها نمود. چون غراره از سر دور کرد در لباس زنان دیدمش. گاهی ده بیست کس بر اسبها نشسته بر اصول موسیقی، به وضعی که زنان و مردان انگلش در مجلسها رقصند، صف اسبها بسته و دست یکدیگر گرفته کار رقص از اسب گیرند. بیچاره‌ها به همان روش، پاکوبی کرده، پس و پیش و یمین و شمال روند، و صف مذکور نشکند. شخصی در آن خانه است که مهارت تمام در جستن دارد. ده اسب برابر ایستاده کردند، از قدری فاصله دویده چون به اسب اول رسید دست بر او گذاشته از همه جست. نوبتی گوی کاغذی را که بر

سقف بیست گز مرتفع آویخته بودند، جسته به انگشت پا انداخت و خود بر تشکهای نرم، که برای همین کار مهیا کرده بودند، بی‌صدمه ضرب افتاد.

ذکر نقلها[۲۶۲] که در «پلی‌هوس» ها کنند

از جمله نقلهایی که مرا در آن خانه بسیار خوش نمود نقل پریان و حبشی جادوگر است که او را «هرلکن»[۲۶۳] نامند. دختر امیری [کلمبین][۲۶۴] نام، عاشق آن حبشی شد، و پریی بر این ماجرا واقف گشته سریر آن دختر را در اثنای خواب به وطن خود که کوه قاف باشد برد. ملکه پریان با خواص خود به دیدن آن دختر بر تختهای متعدد حاضر آمده خواب او را گشودند، و بر عشق او ملامت کرده نصیحت نمودند. دختر با وجود حیرت و ترس علامات غلبه عشق ظاهر می‌نمود، و به جهت معاودت اضطراب می‌کرد. بنابراین ملکه یک تخت‌نشین را حکم فرمود که دختر را به وطن او برساند، و در آن نواحی اقامت کرده شر «هرلکن» را دفع و رهنمایی و اعانت پدر و مادر و شوهر نامزد [کلمبین] نماید. چون این زنان همه نازک و حسین بودند، و لباس ایشان سبز نیمرنگ، ره سیمین و ستاره‌ها داشت، و تخته‌ها در حجاب ابراز بالا بی‌علاقه رسنی فرود می‌آمد، و گاهی در دامن کوه یکایک غایب می‌شد، و از یک جانب کوههای سبز دراز کشیده، و دیگر جانب بحر و دریاهای جاری، و طرفی زمین مسطح، تا «گروه» ها سبز، پراشجار، موزون، و ماهتاب و ستارگان

مسیر طالبی، متن، ص: ۷۸

در نظر بودند. آن صحبت بعینه چون افسانه پریان، که قصه‌خوانان می‌سرایند، در تصور می‌نمود.

بعد ورود دختر حبشی حاضر آمده، چند مرتبه هر نوبت به وضعی تازه او را از میانه جمعیت اقربا به در برده، چنانچه نوبتی شمشیر جادو بر ستون خانه بزرگ وسیع زد، و اجزای خانه به آواز هولناک یکبارگی افتاده، مردم سراسیمه شدند، حبشی «کوچ» ی با دو اسب حاضر کرده، دختر را گریزانید. نوبتی صورت بحر اعظم، و جهازی که از دور به تدریج آمد نمودند، پس از لنگر کردن [جهاز]، یاوران حبشی بر کشتی خرد به ساحل آمده، دختر را در آن نشانیده گریختند. نوبتی در میان جماعت چنان حرکت کرد که همه بر یکدیگر بدگمان شده، به مشت و لگد افتادند، و حبشی دختر را در محافه[۲۶۵] نشانیده بر دوش «کهار»[۲۶۶] ها بدر برد. این «کوچ» و اسبها و کشتی و محافه و آدمیان صناعی[۲۶۷] و موهومی نبودند، بلکه در آن خانه وسیع، این اشیاء را از خارج حاضر می‌آورند.

آخرش پدر دختر ضربی شدید خورده بر فراش بیماری افتاده و موت بر بالین او حاضر شد. پدر دختر و کسانی که به عیادت او آمده بودند، به اضطراب برخاسته به گوشه‌ها خزیدند؛ در اثنای گریختن در دست و پای بعضی لحاف و چادر و قالین [بود] که بند می‌شد. آنها به خیال اینکه مرگ ایشان را گرفته حرکات عجیب می‌نمودند. معلوم باد که به زعم «انگلش» مرگ به صورت استخوان‌بندی انسان است که بی‌گوشت و پوست و رگ و پی باشد. چون لباس شخصی را، برقع بالای او را ابلق کنند و محل استخوان‌بندی آدمی را سفید گذارند، چون شب نقش سیاهی به نظر نمی‌آید، سفیدی بعینه صورت موت مفروضه «انگلش» خواهد نمود. آخر کار طبیبی، که به معالجه او مشغولی داشت، با کاسه ادویه و حقنه[۲۶۸] و غیره آلات طبی به جنگ موت پرداخته موت را گریزانید، و پدر صحت یافته دختر را به «هرلکن» عقد بست و جشن عروسی و تزک‌سواری داماد نموده نقل به اختتام رسانیدند.

دیگر نقلی که موسوم است به «تیکنگ[۲۶۹] سرنک‌پتن» یعنی فتح «سرنگ پتن»، دار الملک تیپو سلطان. به جهت اینکه مشت نمونه از خرواری [باشد] این دو نقل در اینجا ثبت کرده شد. اول نقل باغ «سرنگ‌پتن» را نمودند که تیپو سلطان با اولاد و خواص خود در آن عمارت بر مسند نشسته، تماشای رقص زنان را معاینه می‌کرد، و عمله تزک، هر یک در لباس خود، به دستور هند[۲۷۰]، صف بسته ایستاده بودند. در این اثنا یکی از سرداران فرانس، نوکر او، درآمده، از قرب لشکر انگلش خبر داد. تیپو دفعتا

به تهیه جنگ حصار مشغول شده، بعضی افواج به تاخت لشکر بیرون فرستاد. تیپ آن لشکر را که مرتب از صدها سوار و پیاده و

مسیر طالبی، متن، ص: ۷۹

زنجیر فیلها و توپها- به نوعی که لشکر اصلی از دور نماید- در رفتار دیدیم همه موهومی بود و اصل نداشت. پس هر دو لشکر نزدیک شده جنگ انداختند. بعد کشش و کوشش بسیار، لشکر تیپو شکست خورد. این جماعت همه مردم واقعی، دوصد کس عمله آن «پلی هوس» بودند که بر یک دیگر بندوق و توپ واقعی بی‌گلوله سرمی‌دادند، و خط سرخی ریزش خون از زخم شمشیر و خنجر، بر بدن زخمیان نمایان می‌شد، و لاش کشتگان در میدان می‌افتاد. آخر کار تمثال قلعه «سرنگ پتن»[۲۷۱] به همان شکوه دیدیم که لشکر «انگلش» بعضی در لباس تلنگه هند و بعضی در وضع خود، آن را محاصره کرده توپ می‌انداخت، تا اینکه بعضی برجها از صدمه توپ خراب شد، و افواج از هر طرف زینه گذاشته بر برجها برآمدند و فوج بزرگ انگلش از جانب دروازه مستعد حمله گردید. تیپو سلطان، معه فوج خاصه، به دفع آن جماعت از قلعه برآمده، بعضی در شکستهای رودخانه که مثل خندق شهر پناه آن طرف واقع شده، و بعضی در مواضع حصینه دیگر، به خصم جنگیده بعد عجز، به قلعه برگشتند. فوج انگلش تعاقب آن جماعت کرده در سر دروازه کشش بسیار واقع شد، و اکثر آنها معه تیپوسلطان که با جقّه و سرپیچ لباس شاهی در میان آنها نمایان بود، در همان دروازه کشته [گشتند] و نقل به اختتام رسید.

[ذکر خانه‌ای که نقشه دریا و کوه و شهر «جبل التار»[۲۷۲] مشهور در آن نماید]

دیگر

خانه «اگزیبشن»[۲۷۳] گویند، در طبقه زمینی و بالاخانه آن از هر جنس تصویرات، شبیه مردم خیالی، کار قدیم و جدید، دیده شد، که بیان خوبی آن دراز است. آخر کار صاحبخانه ما را به ته خانه برده نقشه شهر و قلعه بر دامنه «جبل التار»، که بر دهنه بحر روم، در ملک اندلس[۲۷۴]، از بلاد اسپین واقع است، نمود. این ته خانه تاریک و پرده‌ای سیاه بر آن آویخته‌اند. بعد طی یک دو حجره، به حجره بزرگ، که روشن و این صنعت در آن است، می‌رسیم. گویا ما بر ساحل جنوبی [بحر روم] بودیم. پهنای بحر که در آنجا بسیار تنگ است و جنبش آب و ارتفاع موجها، و شهر «جبل التار» و قلعه‌ای به راه کوه، به همان رفعت، هر چیز بعینه چنانچه در واقع هست، در مدنظر بود. بعد از آن چند جهاز فرانس به طرف لنگرگاه رخ- کرده، از زیر بعضی برجها گذشتند. از قلعه بر آنها و آنها بر قلعه توپ می‌انداختند. این جهازات بعینه چنانچه جهاز واقعی از دور نماید معه پرده‌ها و سه «مستول» و ستون پیش رو و نشانها و

مسیر طالبی، متن، ص: ۸۰

توپها، و دریده شدن آب از رفتار [جهاز] و آتش رنجک[۲۷۵] و دود و تفرقه آواز توپ قلعه و جهاز، در نظر و گوش مشهود می‌شود. پس مقابل جهازات انگلش رفته لنگر انداختند، و میان هر دو فرقه جنگ در گرفت، پرده‌ها از گلوله توپ، مدور پاره می‌شد و گاهی «مستول» و بعضی چوبهای دیگر به گلوله شکسته شده معه بادبانها در دریا می‌افتاد، و سر و دست و [پای] مردم جهازی، از صدمه گلوله بر هوا می‌رفت. آخر کار یک جهاز فرانس آتش گرفته سوخت، و دو غرق شدند و سه به اسیری آمده بقیه گریختند. در کنار جهازات سوخته و غرق شده، ده دوازده کشتی خرد جهازی در تردد بود که مردم را از آب برمی‌آورد. اضطراب مردم و غرق‌شدن بعضی، و بعضی را بر تخته [ها و ستونها] و بعضی را در شناگری برأی العین می‌دیدیم، و لم آن را هیچ نمی‌فهمیدیم.

ذکر محاسن مردم ایرلند که «ایرش»[۲۷۶] خوانند

حالا- مجملی از احوال مردم ایرلند که «ایرش» گویند بیان کرده می‌شود.[۲۷۷] اکثر مردم این جزیره «رومان کاتلک»[۲۷۸] یعنی

پیروان ملت پوپ،[۲۷۹] و قلیلی بر طریق «انگلش»، که خارجی و فیلسوفی گفته می‌شوند، می‌باشند. و از بی‌اعتدالی «انگلش» و زهد خشک و تعصب «اسکات» در قوانین مذهب عیسوی بر کنار، و به اعتدالند. و به صفت جلادت و تهور و کثرت خرج و مهمانی و غریبدوستی و آزاده‌رویی و گشادگی دل بر «انگلش» و «اسکات» ممتاز. اگرچه در متانت و رزانت عقل چون «انگلش» نیستند، اما در ذکا و زودفهمی زیاده از ایشان؛ چنانچه «مسس بال»، صاحبخانه من، و اولاد او به ایما و اشاره پی به اراده من برده، ضروریات مرا حسب الخواهش مهیا می‌کردند، و بعد از یک دو هفته که زبان من به لغت «انگلش» وا شده، قادر به تکلم چند حرف شدم، ترجمه مضامین اشعار در مجلس ایشان می‌کردم. با آنکه در محاوره الفاظ غلط و متشابهات را یکی به جای دیگر صرف کرده بودم، بر لطایف معانی و شوخی وجودت کلام فارسی و دقایق آن، به قیاس و تخمین، مطلع می‌شدند. وقتی که اراده حرکت به طرف «انگلند» کردم، اکثر دوستان را اندوهناک از این باب یافتم، و بر زبان آوردند که تو با این بیزبانی در «انگلند» تصدیع خواهی کشید، و آنجا مثل ما مقصود ترا نیافته، در کارروایی تو عاجز خواهند ماند. و همچنان شد که بعد از آنکه یک سال در «انگلند» مانده، زبان «انگلش» صد برابر آنجا آموخته بودم، هنوز به قدر آنجا مقصود من نمی‌یافتند. گاهی که راه را غلط، و نشان مقصد از کسی سؤال می‌کردم، چون آن

مسیر طالبی، متن، ص: ۸۱

شخص می‌دانست که به سخن، مفهوم من نخواهد شد، کار خود گذاشته به همراه من می‌شد، و مرا به در آن خانه که مقصود بود، رسانیده برمی‌گشت. شبی مقصد من راه دراز بود. آن شخص که از او استسفار کرده بودم با من شد، تا به جایی رسیدم که از آنجا به مقصد می‌توانستم رفت. شکر رهبری او گزاردم و التماس عود او نمودم قبول نکرد. باز قدری با من آمد. قسم خوردم که به خودی خود می‌توانم رفت، تو برگرد. چون برنمی‌گشت و راه هنوز خیلی باقی بود، گفتم اگر برنمی‌گردی ترک مقصد خواهم کرد، و اراده عود نمودم. قبول سخن من کرده به حسب ظاهر برگشت، اما از غایت غمخوارگی عقب من در تاریکی می‌آمد. من از وضع رفتار تفرس می‌کردم [که اوست]؛ اما چون علاج نبود راه می‌رفتم تا اینکه بر در مطلوب رسیده اندکی ایستادم که تا [او] برسد، دیگر- باره او را وداع کنم. اما او چون دانست که من به مقصود رسیده‌ام حجاب کرده، از همانجا برگشت.

بر من یقین شد که او همان شخص بود، نه راهرونده دیگر. بنابر آزادگی طبع و کثرت اخراجات و صرف اوقات در امداد دوستان، تمول در «ایرش» کم است. به میانه‌روی اوقات گذرانند، و چون «انگلش» اسباب بزرگی و غرور بسیار دور خود نچینند، و مثل «اسکات» در جهد اکتساب زر و منصب و علم خود کوشش نکنند، و در غنا به خوف فقر نگذرانند. از این جهت ایشان را در علوم و مناصب ترقی کم است. با این صفات نیک، در شرب خمر مبالغه می‌نمایند، و عرق تند و تیزی که به «وسکی»[۲۸۰] موسوم است، و خاصه آن ملک است، بسیار استعمال کنند. شبی در مجلس بزرگی موعود بودم صاحبخانه بعد شش ساعت بر سفره طعام نشست، و از آغاز طعام شروع به خوردن شراب نمود، و به هر بهانه پیاله می‌خواست و به من می‌داد. چون دید که من تقلیل می‌کنم، دو شیشه آبخوری پر کرده پیش من گذاشت و به الحاح تمام تکلیف خوردن کرد. بعد برداشتن سفره، گاهی به نام پادشاه و گاهی به نام ملکه و گاهی به نام آن دختران که من ایشان را دوست می‌داشتم و رد نمی‌توانستم کرد، کاسه برمی‌داشت تا اینکه [از] نصف شب دو ساعت و از آغاز مجلس هشت ساعت منقضی شد.

آن زمان شرابهای تازه طلبید و تجدید بعضی کاسه‌ها نمود. من با آنکه از غایت مستی قوت رفتار نداشتم ترسیده، برخاستم و التماس رخصت کردم. گفت: «من از زود رفتن شما ملولم، اگر اندک دیگر می‌نشستی، بعد فراغ سفره شراب، چای با یکدیگر می‌خوردیم». از «انگلش» شنیده شد که «ایرش» بر سفره طعام مست شده با یکدیگر خانه جنگی کنند، و به قتل یکدیگر اقدام نمایند. اما من در مدت اقامت گاهی حرکتی [که] خلاف ادب و انسانیت بوده باشد از ایشان ندیدم.

مسیر طالبی، متن، ص: ۸۲

[ذکر نوعی از تصویر که «کاریکاتور» گویند، و اخلاق خاصه «اسکات» و «انگلش» و «ایرش[۲۸۱]»]

معلوم باد که در «انگلند» تصاویر مضحک پرمعنی، که به زبان ایشان «کرکیتور»، یعنی نماینده افعال عمومی هر کس، خوانند، بسیار کشند. در دکاکین و سرراهها برای فروختن و تماشا آویخته می‌باشد. این صنعت برای نمودن عیوب خلایق، خاصه تخویف وزرا و اهلکاران سلطنت موضوع است. از آن جمله سه قطعه تصویر دیدم که کلیات افعال و ترقی و آخر کار هر سه فرقه می‌نماید.

در هر یک از آن سه قطعه، اگرچه بیست تصویر است، اما حقیقتا صورت یک کس است در زی مختلف که ترقی کرده و تبدیل جامه و حال نموده. از آن جمله مرد «اسکات» وقتی که ملک خود گذاشته به قصد ترقی، اراده لندن می‌کند، بسیار خوار و خراب حال است. چون در اسکاتلند خارشت[۲۸۲] بسیار می‌شود، در راه به ستونهای سنگ امیال، یا تنه درختان که رسد، پشت خود را خارد. بعد چند ورقی [کذا] برای یک دو فلوس خطوط مردم از این قریه بدان قریه برده، دوندگی می‌نماید. بعد چند ترقی [دیگر] به لندن رسیده خان سامان کسی می‌شود، و از غایت خدمتکاری و رضاجویی محل اعتماد او گشته در برداشت کارخانه‌اش زری به هم رساند، پس همان زرها به صاحب خود به سود داده متمول گردد. بعد از آن [چند] درجه دیگر ترقی کرده، به بیوه زنی متمول از «انگلش» رسیده این قدر خوشامد او گوید که او را به نکاح آورده، نام و خانمان پیدا کند. پس به فکر کارهای دیوانی، در پی مستوفیان و اهل دفاتر افتاده، در دل آنها جا کند، و به سعی و تلاشی که خاصه «اسکات» است، مهارت و وقوف کامل در امور ملک به‌هم رساند.

بعد طی چند مدارج ترقی [دیگر] آخر کار بر کرسی وزارت پادشاه «انگلند» نشیند، و وزیر با استقلال آن ملک شود. و «ایرش» بعد چند ترقی، در سپاه پادشاه [انگلند] گنجیده، به سبب شجاعت و تهور طی چندین درجه سرداری کرده، به مرتبه جنرلی رسد، و در مجلس شراب، تیز و تلخ به کسی گفته قرار جنگ «پستول»[۲۸۳] دهد، آخر کار به گلوله آن کس کشته گردد. و صورت فرقه «انگلش» را گاو نر کشند و «جان بول»[۲۸۴] خوانند، یعنی چنانچه گاو نر بسیار می‌خورد و فضول اندازد ایشان نیز همت خود، بر اکل و شرب بسیار مصروف دارند. و هر کس منع از اکل کند او را شاخ زنند، و رفتار ایشان در زندگی چون گاو نر درشت و بی‌چم و خم باشد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۸۳

[ذکر زنان «ایرش»]

اما بالجمله زنان «ایرش»، اگرچه به حسن سلیقه «انگلش» و «آن» و ادا و حسن چشم و موی ایشان نرسند و چون زنان «اسکات» در حسن قامت و گرد اندامی نباشند، اما عموما چهره ایشان حسین و سفید رنگتر از آن هر دو است، و گرمی اخلاق و چم خم بسیار [دارند].

[ذکر] وقایع خود در ایرلند

حالا ـ مجملی از وقایع خود در آن شهر نوشته می‌شود. روز دوم از ورود خود به «لارد کرنوالس» آگهی دادم، بسیار خشنود شده وقت ملاقات تعیین نمود. بعد ملاقات، مهربانی و دلجویی بسیار کرده به مردم خود اجازت داد که برای هر چیز که من خبر دهم مهیا سازند، و بر سیر باغات و مواضع دلپذیر آن شهر دلالت و اعانت کنند. تا در آنجا بودم به هفته یک مرتبه به خدمت او می‌رسیدم، و هر مرتبه به لطفی تازه و تفقدی نو محظوظ می‌گردیدم.

سه شنبه [دوازدهم ماه رجب] کپتان «رچدسن» عزم لندن نمود. چون من در آن زودی دل از دبلن نمی‌توانستم کند، و مرافقت کپتان

مذکور، که همیشه به هندی تکلم می کرد، نمی گذاشت که زبان من به سخن انگلش واشود، اقامت دبلن اختیار کردم. این تدبیر موافق افتاده سود بسیار داد. و مردم دبلن که مرا تنها، بی‌یار و مددکار دیدند بیشتر از پیشتر در استرضا و رفع حاجت من می کوشیدند، چنانچه آن قلیل وقت به فراغ و خوشی به سر رفت که در عمر خود گاهی نگذشته بود.[۲۸۵] خرد و کلان در هر وقت و مقام به اعانت من مشعوف بودند. همین که از خانه برمی‌آمدم دور من هجوم می‌شد، و هر کس سخنی در حق من می‌سرایید. یکی می گفت که فلان، جنرل روس است که انتظار ورود او داشتیم. دیگر قیاس می کرد که از امرای «الیمان» هستم. دیگری مرا از اکابر «اسپین» می‌دانست، و اکثر شاهزادگی ایران به من نسبت می‌دادند. روزی ازدحام بسیار گرد من شده بود، دکانداری به من گفت: «بهتر این است که قدری به دکان من آمده بنشینی تا تماشائیان پی کار خود روند». من اندرون رفتم و به تماشای چاقو و مقراض، که انواع و اقسام در آنجا به وفور بود، مشغول گشتم. تماشائیان متصل اورسی آینه آن قدر هجوم کردند که مجموع آینه‌ها شکست، و به سبب کثرت خلق صاحب دکان غرامت آن شکست به کسی نسبت نتوانست داد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۸۴

ذکر موسم برف

بعد دو هفته شروع به بارش برف شده، تمام سقفها و سر جدارها و هر جایی که گیرایی داشت سفید شد، و کوچه‌ها چون رودخانه سیم و خیابانهای باغ چون جدولهای آب که هر دو طرف آن سبزه‌زار بوده باشد، به غایت خوشنما و دلپذیر درآمد. چون من قبل از این در عمر برف ندیده بودم، تماشای آن آنقدر مرا محظوظ کرد که به بیان نیاید. بعد دو سه روز خود تمام چمنهای باغ و صحرا و کوهها هر قدر مد نظر بود سفید گشته، به قدر یک گز برف بر زمین یخ بست و مضمون این مطلع خلاق المعانی[۲۸۶] برأی العین مرئی گشت.

کمال:

هرگز کسی نداده بدین سان نشان برف گویی که لقمه‌ای است زمین در دهان برف

[مانند پنبه دانه که در پنبه شد نهاناجرام کوههاست نهان در میان برف]

گر کوه، پشم پر زده باشد به رستخیزپنبه ز کوه بر زده اینک کمان برف[۲۸۷]

عجبتر اینکه روزهایی که برف است، چندان سرد نمی‌شود، و در غیر آن ایام، آنقدر سرد است که هوا از سه گلیم شالنما که شب بر دوش می گرفتم، و در حجره‌ها و اورسی شیشه‌ها همه بند است، چون تیر از حریر می گذرد و به جز از پیاده‌روی پناهی و گریزگاهی از آن نیست، زیرا که وجود آتش خود مثل آب بیضرر است[۲۸۸]. کاغذهای نم دیده تا مدتی در آن استقامت می کند، و چنانچه بادکشهای هند در موسم گرما یکجانب را اندک خنک می‌سازد، و دیگر جانب گرم است، همین قسم آتش این ملک یکجانب را، بعد قرب و تکلف بسیار گرم می کند، و دیگر جانب اثری از آن نیست. مکرر از حرص اکتساب حرارت دست من سوخت، چه هر قدر به آتش نزدیک می کردم گرم نمی‌شد، گمان می‌نمودم که هنوز آتش دور است، نزدیکتر می‌بردم تا می‌سوخت.

با وجود این، شدت برد مذکور[۲۸۹] ضرر نمی‌رساند و عاجز نمی‌نماید. در مزاج من همواره موسم شدت زمستان در آن ملک موافقتر از سایر موسم بود. آنقدر تقویت به قوای بدن، و نشاط طبیعت می‌داد که اسم ماندگی و کاهلی از حرکات به خاطر نمی گذشت. در هندوستان کرته پارچه‌های دهاکه یک لایی بر بدن گرانی می کرد، و نیم «گروه» پیاده‌روی ماندگی می‌آورد، حالا لباس من بی‌شاییه

مسیر طالبی، متن، ص: ۸۵

سخن‌سازی بارخری است، معهذا آنقدر چست و چابکم که گام قریب به دویدن می‌افتد، و روزی نیست که شش هفت میل مشی کرده نشود؛ و خواب دو سه وقت، به قدر هشت ساعت، در هند بی‌اختیاری بود، و الا ماندگی می‌آورد، در دو ماه اقامت دبلن زیاده از چهار ساعت، آن هم یک مرتبه وقت شب، نخوابیدم. گاهی اثر کسالت در خود ندیدم. به قیاس من این هوا اصل اصیل کلیات نعم و خوبیهای این هر دو جزیره است، به چند جهت: یکی اینکه موجب حسن زنان و قوت دادن جسم و روح مردان ایشان است. دوم مقتضی حرکات است که موجب صحت جسم و نشاط قوت، که جرأت امور شاقه که موجب بلند نامی و کامیابی است، دهد؛ طاقت تحمل شداید و متاعب بخشد. در مدت اقامت چند مرتبه، به اتفاقات، ضرب خوردم و زخمها رسید که از ده یک آن در ملک هند به فغان می‌آمدم، در این جا خبر نشدم که این ضربت کدام وقت و چطور رسیده بود.

سیوم باعث سادگی مزاج ایشان است که موجب یکرنگی و قلت خیال و استواری رأی و استعداد پذیرایی علمها و هنرها و دیگر صفات بسیار است، زیرا که بلوغ مردان و زنان ایشان بعد بیست سال می‌شود، تا آن زمان خیالی که مانع اکتساب علم و هنر بوده باشد، مطلقا ندارند. و بعد بلوغ چون در هوای سرد بی‌کار نتوانند نشست، به مشغله‌ها به سر برده، گرد و پیرامون خیالات باطل نگردند. بنابراین بسیار پسر و دختران پانزده ساله دیدم که چون اطفالان پنج شش ساله هند بجز خورد و خواب و بازی و اشتغال مکتبی چیزی به خاطر ایشان خطور نمی‌کرد، و بعضی کهنسالان به نظر آمدند که کارهای نامدار کرده و تمول به هم رسانیده، از علم تجارت و بعضی هنرها وقوف کامل داشته‌اند، اما از غایت سادگی فرقی میان ایشان و اطفال هند نمی‌توان داد. چهارم موجب اوضاع این خانه‌هاست و صحبتهای به فراغ، و ترکیب این البسه چست و چابک که در میدانهای جنگ و اوقات اشتغال به کسب و کار بسیار مفید، و مقتضی نشستن بر کرسی و مستعد کار بودن است.

پنجم توسعه در اوقات ایشان داده و کارگزار [و] پرهیزگار نموده، تفصیل این مبهم آنکه به سبب برودت هوا رخت آنقدر است که در پوشیدن و کندن آن یک ساعت اقلا صرف می‌شود، لهذا خواب و به رختخواب رفتن بجز آخر شب[۲۹۰] معمول نیست، باقی یا کار کنند یا به صحبت و اختلاط گذرانند.

چون با آن رختهای تنگ مجامعت زنان بیمزه و تشویش‌دهنده است، کسی که زن دارد بجز وقت خواب نزدیکی به او نمی‌کند. و آن کس که ندارد چون به مباشرت زنان اوباش خطرات است، به اشکال، بعضی اوقات خود را به زنی می‌تواند رسانید، و از پرهیزگاری چاره‌ای ندارد.

و نفس الامر اینکه چون هر کس را بر وقت طعام و شب‌نشینی، صحبت زنان و استماع لطایف کلام

مسیر طالبی، متن، ص: ۸۶

و تماشای حسن و جمال ایشان میسر است، دل قرین تسلی می‌باشد و پروای مجامعت چندان و نزدیکی با زنان، بی‌ضرورت و بجز خواهش صادق نمی‌کند. برعکس آن در هند چون رختهای گشاده بند و بی‌قید است، هر وقت به خواب و آرام میل کنند، و گاهی مباشرت زنان به مجرد تحریک صحبت، بی‌ضرورت نمایند، و وقت کار و کسب قوت جسمانی از دست دهند.

ذکر «اسکیتنگ»[۲۹۱]، یعنی لغزیدن مردم بر یخ

بالجمله بعد چند روز دیگر که آبهای تالاب و رودخانه‌ها بسته شد، هنری غریب، که «اسکیتنگ» خوانند، دیده شد که عقل مخاطب از قبول آن ابا خواهد داشت. شرح آن اینکه آهنی به درازی کف پا، که یک انگشت قطر و ارتفاع و دمی چون پشت چاقو دارد، و در نعلین چوبین، که به صورت ته کفش ساخته‌اند، مضبوط و استوار است، در زیر هر دو کفش یا موزه بندند و بار خود بر یک پا انداخته آن را بلغزانند. به سبب اینکه یخ مسطح و لغزنده، و این نعل مستعد لغزیدن است، آن شخص از جای خود مثل تیر برآمده به راه افتد و از دوندگی اسب پر دو جلوتر طی مسافت نماید. چون خواسته باشد که بایستد، پای دوم را قدری از پای اول دورتر

گذارد، و بار بر هر دو برابر کند ایستاده شود. و در آغاز کار فقط ایستادن بر آن نعل مشکل است، اکثر بیفتد و ضرب یابد. اما آخر کار آنقدر مهارت حاصل کند که چون اسب کرّ و فرّ، بلکه اسم مردم [به حروف] تهجی بدان نعل بر یخ نقش کند. آن کس که این علم را کامل می‌داند، صد دوصد کس اگر از عقب او سعی کنند، او را نتوانند گرفت، و او در میان غول[۲۹۲] آنها بارها درآمده، هر کس را که خواهد دست رسانیده به در رود. [فایده] این عمل دو چیز است: اغنیا برای کسب حرارت و برآمدن عرق از بدن که در زمستان بدطور ممکن است بدان کار توجه فرمایند، و غربا[۲۹۳] از این قریه بدان قریه و از قرا به شهرها آمد و رفت کرده معاملات نمایند. شنیده شد که در ملک «ولندیز»، مردم، منازل بدین روش قطع کرده، صدها میل راه روند. و پیر زنان سبد تخم مرغ بر سر، و بچه در بغل گرفته، در یک ساعت از بیست میل راه به بازار شهر آیند، و بعد فروش، شام نشده به همان وتیره[۲۹۴] به خانه خود برگردند.

بالجمله از ششم رجب المرجب تا چهارشنبه نوزدهم ماه شعبان المعظم، چهل و چهار روز، در آن شهر دلکش، با دوستان بی‌نفاق به مسرت و سرور موفور گذشت. با آنکه از جانبین هنوز تسلی حاصل نشده بود، شب پنجشنبه وداع دوستان کرده، از شهر دبلن به عزم انگلند، بر جهاز آمدم. «داکتر-

مسیر طالبی، متن، ص: ۸۷

برون» و «کپتان ویلی»، و «مستر بال» و غیره، ده دوازده کس، تا جهاز، که به فاصله چند میل از شهر بود، با من آمدند و مرا به صاحب جهاز سپردند، و سفارش بسیار کرده، به کره[۲۹۵] و ناخوشی برگشتند.

ذکر محسنان «دبلن» از دوستان

حالا مجملا از اعزه دبلن که من از آنها مهربانی دیده‌ام ذکر کرده، بیان سفر دیگر خواهم نمود. یکی از ایشان «سرجاج شی» هست. او و زنش «لیدی‌شی» به عقل و کاردانی و ملایمت سخن و آواز، و اکثر صفات نیک آراسته‌اند. «سرجاج» مدتها در هند، بخشی فوج فرخ آباد بوده، در این وقت به داروغگی خزانه ملک ایرلند اشتغال داشت. پس به انگلند رفته به کار خزانه آنجا و شرکت امور وزرا، علم شهرت افراخت، خصوصیت تمام به «لاردکرنوالس» دارد. [در ضیافت] و مهمانداری من مبالغه می‌نمود، و میان من و «لارد» موصوف از راه نیک ذاتی همیشه ترجمان بود. دیگر «لاردکارلتن» بزرگتر حکام عدالت دبلن، و «لیدی‌کارلتن» است که دو مرتبه دعوت من کردند. انسانیت ایشان به درجه‌ای است که کسی از ایشان به وجهی آزار نیافته، و گرانی خاطر نداشته. از تماشای آن خانه و اسباب بزرگی که در آن بود، خصوص در حجره «لیدی‌کارلتن»، آنقدر رنگهای ساده بر سقف و جدار و اشیای نفیسه چون ظروف چینی طلا-کار، و صورتهای سنگ مرمر و پرده‌های اطلس، و کرسیهای طلاکار نازک، و صندوقها و میز و سازهای موسیقی، نقاشی نیم رنگ نازک قلم به نظر آمد که بیان آن متعذر است. از آن جمله دو چراغدان دیده شد که فانوس آن از پارچه سفید از یک وجب در ارتفاع کمتر و منبع روغن و چراغدان از طلای ساده کار سیاه قلم بوده و روشنی آن بعینه چون مطلع زهره در نظر می‌نمود. مشابهتی به روشنی شمع و چراغ نداشت، و در پای چراغ برابر ده چراغ، روشن بود، چنانچه هر نوع کار نازک در پای آن[۲۹۶] شب هنگام می‌توانستند کرد. و بر سفره اطعام، ظروف تمام طلایی و نقره‌ای، و اطعمه و حلویات آنقدر کثیر بود که زیاده از نصف، [نوبت] چشیدن نرسید. دیگر «دوک لنستراوا»، از اکابر ایرلند، مردی بزرگمنش و نیکو اخلاق است، و دختران حسین گلعذار خوش قامت و رفتار دارد. مردم ایرلند که سابقا به پادشاه خود بغی ورزیده- بودند، برادر این دوک سردار آنها بود. داعیه سلطنت داشت. بالاخره گرفتار گشته در محبس فوت شد، اما خود دوک از این قضایا برکنار بود. خانه او از مشاهیر خانه‌های دبلن است. برخلاف معمول جلوخان و در عالی دارد، و ایوانی در آن است که پانصد نفر بر یک سفره در آن نشسته طعام توانند خورد. تصویر و سایر زینت در او آنقدر است که نظر بیننده را خیره گرداند. از آن جمله

مسیر طالبی، متن، ص: ۸۸

صورتهای سنگ مرمر و میزهای آن است که از سنگهای الوان گل و بوته‌های بسیار نازک و هموار در آن نشانیده‌اند که درز پیوند مطلقا محسوس نمی‌شود. قیمت بعضی قطعات تصویر هزار «گنی» شنیده شد، و پانصد «گنی» اکثری است. دیگر «کرنل دمل» که از خوبان روزگار است، و در لکهنو سالها به کار بخشیگری[۲۹۷] قیام داشت. چون «کرنل» از دوستان قدیم من بوده، و من گمان ملاقات او در این ملک نداشتم، خوشی بی‌اندازه رو داد، و به سبب زبان دانی و قدمت مهربانی او، آنقدر مستظهر و قویدل شدم که حدی ندارد. بعد از آن یا من به خانه آن بزرگ بودم یا او به خانه من گاهی به گمان این که حاجتی داشته باشم به بهانه‌ها دو مرتبه و سه مرتبه تشریف می‌آورد. اکثر بر اسب و «کوچ» او سیر نواحی دبلن کرده شد. هر روز سه ساعت به شغل سواری به هم می‌گذرانید.

«کرنل» مذکور زنی هندی و با او علاقه داشت. در حین قصد ولایت، آن زن تا بنگاله، و بر جهاز آمد. اما از شورش و تموج دریا خوف برداشته فسخ عزیمت نمود و بر کشتی خرد نشسته به ساحل برگشت. از اتفاق باد شدیدی دفعی[۲۹۸] برخاسته، کشتی و آن ضعیفه را به ساحل نرسیده غرق گردانید. این اول اندوه بود که به «کرنل» مذکور واقع شد. پس چون به ملک انگلند رسید از جمله سه دختر که پیش از خود به ولایت فرستاده بود خردسال مردند، و یکی که قابل کدخدایی[۲۹۹] شده بود به یکی از برادرزادگان که جوان شیرین شمایل نیکو کردار است عقد بست، و چون «کرنل» هوس کدخدایی در سر و خویش و قرابتی نداشت، مقرر شد که داماد با «کرنل» به سر برد، و همان دختر بانوی خانه او نیز باشد. از اتفاقات آن دختر را نیز عارضه‌ای به هم رسیده رخت هستی بربست.

«کرنل» از این غم و اندوه بیمار شده بر بستر افتاد. بعد مدتی که به شدت شورشی در [سر] ماند، چنانچه با وجود کثرت فربهی حالا آنقدر لاغر شده که نتوانستمش شناخت، از صحبت مردم گریزان، همواره در حرکت به جهت تبدیل آب و هوا می‌باشد. خانه‌ای در شهر «نافک[۳۰۰]» متصل خانه دوک «نافک»، بسیار نفیس و به سلیقه ساخته، و از دوستان و منسوبان او شمرده می‌شود.

ذکر «والنتیر»[۳۰۱] انگلش

در این وقت که دسته [رجمن] والنتیر «نافک» متعین امداد «لاردکرنوالس» گشت، «کرنل» به این تقریب به دبلن آمده- بود. بعد از این «کرنل» را مکرر در لندن دیدم، و آخر در شهر «پرس»، دار الملک فرانس، از او وداع شدم. اما والنتیر عبارت از سپاهیان بی‌نوکر است که شرفای انگلند در هنگام جنگ، به خوشی خود

مسیر طالبی، متن، ص: ۸۹

لباس سپاهیگری پوشند و به جهت محافظت ملک آداب سپاهیان یاد گرفته، چون ایشان با تقسیم مراتب در خودها[۳۰۲] هر روزه مشق نمایند. چون «کرنل» در این شهر خانه نداشت، مکرر در آشخانه‌ها با سرداران «رجمن»[۳۰۳] یکجا طعام می‌خورد، و مرا در همونجا دعوت طعام نمود. سه چهار جوان صاحبجمال، در سن هجده نوزده سالگی، از سرداران خرد آن «رجمن» دیده شد که از بیان اعتدال قامت، و حسن و جمال ایشان زبان قلم لال است. گویا شیخ سعدی این دو بیت در وصف آنها گفته:

سعدی:

نشنیده‌ام که ماهی بر سر نهد کلاهی یا سرو با جوانان هرگز رود به راهی

گر من سخن نگویم در اعتدال قدت بالات خود بیارد زان راستتر گواهی

معلوم می‌شود که «نافک» حسن‌خیز، و در این باب بر سایر زمین [انگلند] امتیاز دارد، زیرا که در انگلند به یک دختری [که] نو از «نافک» رسیده [بود] برخوردم که مثل آن دیگر در دبلن ندیده‌ام. و مرغ و فیلمرغ[۳۰۴] و دیگر پرنده‌ها و سبزیهای «نافک» نیز

شهرتی و مزیتی دارد.

دیگر «مسس فلیمنک»، که شیوه مهمان‌نوازی را بر طاق بلند گذاشت و مراتب دلجویی و کرامت را به جایی رسانید که مردان روزگار از به جا آوردن ربع آن عاجز آیند. چون شنیده بود که من دوست مستر «ولیئم اغتطش‌بروک» و در آن خانه مکرر به مستر «فلیمنک»، شوهر او، برخورده‌ام، کسی از شرفای [لندن] را واسطه کرده طلب ملاقات من نمود، و بعد ملاقات مکرر در خانه دوستان خود ضیافت کرد و در خانه دوستان خود که مدعو می‌شد، از آنها رقعه‌ای نویسانیده می‌فرستاد و مرا شریک خود می‌نمود. دو مرتبه به تماشای «پلی‌هوس» برد. وقتی که در خانه او وارد می‌شدم از نعم [دنیا] آنچه ممکن و دسترس در آن شهر است، بر سفره حاضر کرده، از غایت کرامت و خوش- خلقی با پسر پانزده ساله، که چون مادر زکی، و هوشیاری نیکو اخلاق است، و سه دختر که در صورت و سیرت چون حوران بهشتند، کمر خدمتگاری و استرضای من بر میان می‌بست. از جمله اسباب خشنودی من که آن محسنه مهیا نمود یکی این بود که تصویر «مستر بروک» دوست دلی مرا حاصل کرده به من نمود. از اتفاقات، من آن تصویر را در بنگاله دیده بودم، و از دیدن آن در این وقت بیش از پیش محظوظ شدم. در اثنای محاورات معلوم شد که این کدبانو برای شوهر

مسیر طالبی، متن، ص: ۹۰

و دو دختر خود که در هندند بیقرار است. چنانچه یک تصویر «مستر فلیمنک» را بر یک دیوار خانه آویخته، و تصویر دیگر، جانب دیگر آویزان بود، و تصویری دیگر، خرد، در گلوی دختر خردسال محبوبه خود، که «افتی» نام دارد، انداخته، و هر زمان به هر بهانه نام «مستر فلیمنک» می‌برد. گاهی می‌گفت: این سیب از درخت کاشته اوست، و بر این میز او طعام می‌خورد و گندم این نان از «کنتری- هوس»[۳۰۵] «مستر فلیمنک» است، و این قسم حلوا را «مستر فلیمنک» بسیار دوست می‌داشت، و از این مقوله این قدر اشتیاق ظاهر می‌کرد که دل به غایت سوخت، و بر اختیار دوری «مستر فلیمنک» از چنین زنی در دل خود ملامتگر شدم.

لطیفه:

نوبتی پرسید که «مستر فلیمنک در کلکته شادمان گذران می‌کند؟» جواب دادم: «کسی که از مثل شما زنی جدا باشد چگونه شادمان خواهد زیست؟» جواب مرا پسندید و بخندید، و لکن قبول نکرد و گفت: «به جهت تسلی من می‌گویی.» در حین عزم من به انگلند خطی به «مستر فلتیک» قرابتی خود که در شهر چستر[۳۰۶]، مابین راه می‌باشد، نوشته تقید به امداد و رهنمایی من نمود، و مراتب امداد و احسان را تمام کرد. دیگر مستر «ارون»: اول بار او را به خانه «مسس فلیمنک» دیدم. چون همشیره «مستر بروک»، دوست من، در عقد برادر او بود، بدین تقریب دو مرتبه ضیافت من کرد. هر مرتبه او و زنش تکلف بسیار در طعام می‌کردند، و در استرضای من می‌کوشیدند. از ملاحظه خوبی خانه و صفای آن، و فراغ زندگی و حسن معاش او حیران شدم.

در این مقام مجملی از اوضاع زندگی اکابر «ایرش» و «انگلش» در خانه‌ها، نوشتن مناسب نمود.

ذکر اوضاع زندگی «ایرش» در خانه‌ها

بباید دانست که مجلس شب‌نشینی و سفره طعام ایشان در چنین مواضع مرسوم است که آن آواز لا ینقطع «کوچ» ها که سابق، به گوش حاضرین مطلقا نمی‌رسد. از امنیت مجلس و خموشی عمله و سهولت کارکنان، به خاطر می‌گذرد که کسی از [کار] کنان هم در خانه نیست، و ضروریات را جن و پری از هوا به اهل مجلس می‌رسانند، بلکه گمان می‌شود که در شهر غیر این خانه معموره نیست، زیرا که دروازه‌ها و اورسی بسته و پرده‌ها آویخته، و میان حجره‌ها نشسته. اگر کسی رفتن به بیرون یا آمدن [به] اندرون خواهد در ایوان گشایند، و اگر صد بار در

مسیر طالبی، متن، ص: ۹۱

لحظه آن حرکت مظنون باشد در را گشاده ندارند. آمد و رفت چاکران به جز وقت طعام معمول نیست، و بعد فراغ اکل، گل

گرفتن شمع، و پر کردن شراب از «بتل» به صراحی و ساغر، و چای و قهوه ساختن، و خبر آتش بخاری گرفتن و غیره آنچه رو دهد بر ذمه اهل مجلس است به دست خودها کنند، و اگر حاجت به چاکر شود ریسمان ابریشمی گلدار، که به هر دو جانب بخاری بر حجره و ایوان آویخته و یکی چاکران مردانه و دیگر زنانه را خبر می‌کند، جنبانند، دفعتا حاضر- شود. نشیمن چاکران آن قدر دور است که آواز زنگ به گوش جنباننده نمی‌رسد. از حاضر- شدن چاکر به حرکت ریسمانی، بی‌آواز، همواره تعجب می‌نمودم و با اینکه صدها مرتبه تجربه کرده بودم، در آمدن چاکر هر مرتبه شک می‌کردم. از اهل مجلس اگر دو کس به هم سخن گویند دیگران خاموش باشند. چون سخن او به اتمام رسد دیگری شروع نماید. و سخن را اکثر آهسته گویند. بر سفره طعام و شب‌نشینی آمدن دوستان، بی‌اجازت معمول نیست. و سایر اوقات دوست به دیدن دوست تا در خانه او آید. اگر کاری ندارد، کاغذی از مقوای مربع، چون ورق گنجفه که بر او نام محله و عدد خانه او نوشته است[۳۰۷] به چاکر داده برمی‌گردد، و اگر شغلی است و صاحبخانه هست، به اندرون رفته بعد مکالمه رخصت می‌شود. و دیگر «مستروهیت»، که من به او در خانه «مسس فلیمنک» آشنا شدم. از سادگی وضع او گمان آحاد الناس نمودم. دو دفعه ضیافت من کرد، چون به خانه او رفتم آنجا را چون خانه «لارد» ها و «دوک» ها، عالی و پرزینت یافتم. از وسعت دل و سخاوت[۳۰۸] در اطعمه و اشربه مبالغه بسیار، و از شش تا هشت ساعت تبدیل سفره‌ها می‌کرد و انواع شرابهای گرانبها حاضر می‌کرد. از آن جمله دو سفره طعام، و یک از حلوا و یخ بچه[۳۰۹] ها، و یک از میوه، و یک از شراب، و یک چای، و یک از سپر[۳۱۰]، یعنی طعام بعد نصف شب بود. چند قسم حلوا و طعام خوب در آن خانه خوردم. از جمله دولتها که نصیب «مستروهیت» شده زن او و دختر «سرجان» بسیار حسین، شیرین اخلاق، صاحب شش خواهر است. خود «مسس وهیت» ساز موسیقی را خوب می‌نوازد، و یکی از خواهرانش لحن داودی دارد، چنانچه از صدای او و آواز تارساز، تمیز کرده نمی‌شود. تا آن روز خوانندگی «انگلش» بدان خوبی نشنیده، گمان می‌کردم که خوبی سرود ایشان [منحصر] در سازهاست.

دیگر «جنرل‌ولنسی»، جنرل توپخانه، مردی کوچک دل بزرگمنش است. شوق زبان عبری و عربی و فارسی و هر زبان دارد. از تقریر او معلوم شد که زبان هندی را بر زبان «ایرش» بسیار به هم نسبت است. دیگر «لاردشنتن» و «لاردینوکم» از اکابر و خوبان روزگارند. دیگر

مسیر طالبی، متن، ص: ۹۲

«مسس همفرس» که شوهر او در هندوستان مرده، از او یک پسر و دختر صاحبجمال دارد، مکرر ضیافت من نمود. اکثر اعاظم زنان دبلن در آن خانه دچار من شده ضیافت [سماع] نغمه و ساز نمودند. پسر او جوانی هوشیار و ذکی، با من انس و الفت بسیار به هم رسانیده بود. روزی به خانه او بودم که سینی چای و قهوه، که قریب پنجاه ظرف تحفه گرانبها در آن بود، از دست خادمه افتاده تمام بشکست، التفات بدان ناکرده همچنان با من مشغول ماند. این حکایت و سایر اخلاق «ایرش»، که سابق نگارش یافت، و آنچه در لندن دیدم مخالفت بر تمام اقوال کپتان «ولیم سن» دارد که از خود بنگاله تا کیپ مرا [تخویف] می‌داد.

ذکر احوال[۳۱۱] کپتان «ولیم سن» که مرا در جهاز تخویف بدان می‌داد

از آن جمله نوبتی، از نکرده‌کاری[۳۱۲]، پارچه نانی[۳۱۳] را بر سفره طعام گذاشته به احتیاط می‌بریدم، او به من رو کرده گفت: «اگر این قسم در لندن خواهی کرد زنان انگلش از بریده- شدن سفره مشوش شده آزار دلی خواهند یافت. و دیگر ترا در مجلس خود راه نخواهند داد.» و گاهی که چون قطره شوربا در بریدن گوشت بر سفره جهاز می‌افتاد، یا چنانکه [پس‌خورده] ظرفی به غلط در ظرفی می‌انداختم، از روی تنفر بر زبان می‌آورد که «بدین صورت که [تو چیز] می‌خوری مرا یقین است که در لندن کسی با تو طعام نخواهد- خورد.» و حال آن که در دبلن و لندن هر جا مهمان شدم مرا معذور می‌داشتند و التماسها می‌کردند که من به طور

خود به دست بخورم. و در آشخانه‌ها بسیار دیدم که ظرف بزرگ از شراب جو پر کرده بر میز می‌گذارند، همه به نوبت از آن خورند و از دست و دهان یکدیگر آنقدر پرهیز- ننمایند. دیگر می‌گفت که کسی در لندن به کسی امداد نیم شلنگ نمی‌کند، بلکه بدون گرفتن زر نشان راه به کسی نمی‌دهند. ذکر رهنمایی پیشتر گذشت. اما امداد: در هر دو شهر مردم مرا به بهانه مشی از خانه برآورده، یکایک به تماشاخانه می‌بردند، تا خبردار می‌شدم چهار پنج شلنگ برای حظ نفس من خرج تماشا کرده بودند، و اکثر را در صدد تواضع کتاب و چاقو و عینک و ساعت و غیره تحایف[۳۱۴] انگلند یافتم. و بعضی به اعانت هزار دو هزار روپیه زر نیز به منت تمام سماجت داشتند که به سبب عدم حاجت رد کرده شد. دیگر می‌گفت: «چنانچه تو منتظر امداد گوشت بریدن برای اکل خود از ما هستی، در لندن از گرسنگی هلاک خواهی شد.» در این جا مشاهده شد که حاضرین آرزومند این قسم امداد به دوستان خود می‌باشند، بلکه این را صواب دانسته از کسی که

مسیر طالبی، متن، ص: ۹۳

بدیشان فرماید ممنون می‌شوند، خصوصا صاحبخانه و زن او که بعضی از کثرت توجه به حال مهمانان، روز ضیافت خود از طعام محروم می‌مانند و از تشویق مهمانان، ترسیده دست بر دست دروغی می‌مالند. این حکایت برای آن آورده شد که فرق اخلاق انگلش هند و اخلاق اصلی انگلش بر مردم واضح شود. و دیگر «کپتان هوارد» که همشیره مستر «نیف»، همشیره‌زاده مستر «برستو»، در نکاح دارد، مکرر به خانه من آمده حاجت من می‌پرسید، و از «کرنل دمل» او به من خبر داد. دیگر مستر «گریفث»[۳۱۵] و زن او که مدتها در هند بوده و زر وافر به هم رسانیده در نواحی دبلن، زمین بسیار خریده به کار زمینداری می‌پردازند، و با وجود تمول مثل کجلاتیان هند زندگانی می‌نماید. دیگر [مستر] «سوت»، از ارباب عدالت دبلن است. او زنی صاحبجمال دارد، به حسن لب و دندان او در عمر خود کسی را ندیده‌ام. چون «ایرش» اکثر عارضه دندان به هم رسانیده می‌کنند. از یک جانب دهان مسس «سوت» هم که در تبسم به نظر می‌آمد، یک دندان افتاده، و افتادن دندان آنقدر بر حسن لب و دندان بر او بیفزوده که این غزل[۳۱۶] در صفت او انشا شد.

لمؤلفه:

تا شد ز باده لب او کامیاب حرف‌در جان گوش نشئه دهد چون شراب حرف

یکساعت است نشئه می، لیک زان لبان‌نشئه دهد همیشه به هر شیخ و شاب حرف

در حلق شکوه، چشم سخن [گوی] سرمه ریخت‌ورنه بد از شکایت غم صد کتاب حرف

از نامه حکایت کشتی و رنج بحردیدار او بشست تماما به آب حرف

تقدیم جور یک سنه یاران همسفرپارینه کرد روشن چو خور زان کتاب حرف

گویا که سود این سفرم شد دهان اودندان چو در دهن چو صدف همچو آب حرف

وز سیر دبلن و اثر لطف او پریدهم از کتاب رجع وطن چون غراب حرف

در آن صحیفه شد ز تماشای برف و یخ‌بر یخ رقم چو نقش یخ از آفتاب حرف

طالب، گذشتم از سر حرف مراجعت‌تو خود نمی‌کنی ز وطن هیچ باب حرف

دیگر مستر «رچ»، او نیز از شرفای عدالت است. زن او مسس «رچ» در فن نواختن موسیقی و ساز چنگ [مهارت تمام] دارد. چند دفعه که وارد آن خانه شدم برای ضیافت طبع من بدان شغل اقدام و آنقدر سحرکاری نمود که حسن در بدن من نماند، و عقل از سر پرید.

مسیر طالبی، متن، ص: ۹۴

در آن واحد انگشتهای آن دلفریب سیر صد مقام می‌کردند. دیگر مستر «بال»، پسر بزرگ صاحبه خانه، و مستر «آلن»، خال فرخ فال

اوست که مکرر ضیافت حاضری و چاشت، و از هر گونه امداد من نمودند. مستر «بال» بزرگ یامخانه[۳۱۷] دبلن از مادر خود جدا زندگی می‌نماید. اسم و رسم و وضع معقول دارد، و مسس «بال»، زن او، بانویی صاحبجمال باسلیقه عمده خاندان است. چون جهازی که من بر آن عبره بحر ایرلند عزم کرده بودم، جهاز «پاکت»[۳۱۸] یعنی قاصدی بود، و تعلق و متابعت به مستر «بال» داشت، به سبب سفارش او جای خواب و آرام یافتم. اما یاران خودی مثل مستر «ایگر» و کپتان «دیلی» و کپتان «دیز»، که جوانی شانزده هفده ساله در غایت حسن و جمال بود، و از نهایت شیرینی شمایل، من او را به «هونلی‌یوث»[۳۱۹] یعنی جوان بهشتی، ملقب ساخته بودم، و مستر «فتس‌مارس» و مستر «هارلی» خود تمام روز با من بودند و مرا به سیر و تماشاییها رهنمونی، و سعی موفور در تعلیم زبان «انگلش» می‌نمودند، و در استرضای من به اقصی الغایت می‌کوشیدند. اگر شرح محاسن ایشان کرده آید سخن به اطناب کشد. از این قطعه شعر که در شوق ملاقات و شور اشتیاق ایشان انشا کرده، از لندن ترجمه آن به دبلن فرستاده بودم[۳۲۰] معلوم می‌شود.

لمؤلفه:

صبا بگذری گر بدان شهر دلکش که هر کوچه‌اش چون سبای است نامی

به وسعت چو دنیا به زینت چو اسماچو جنت به موسم، چو دهر از نظامی

عدن داغ[۳۲۱] او همچو مصر و صفاهان کمین باغ او به ز گلزار شاهی

متاعش همه حسن و لطف و محبت رواجش همه حکمت و علم و سامی

به حسن و فطانت زلیخاست هر زن به دانش ارسطوست هر مرد خامی

بود سوقیش راصد و کیمیادان[۳۲۲]

مجسطی شناسند اطفال عامی

پس از طوف آن کان حسن و مروت به یاران آنجا ز ما گو سلامی

فزون است شوقم اگرچه بیان است ولی می‌توانی ادایی پیامی

شما گر فراموش کردید ما رابه یاد شماییم با شاد کامی

مسیر طالبی، متن، ص: ۹۵

چو گل بر کف ماست دایم به لندن به یاد شما ساغر و دوستکامی

به وصف شما چون قلم تر زبان است به هر محفل و بزم صبحی و شامی

چو عهد ازل هست در گوش ما رانوای نوازشگریتان مدامی

خصوصا از آن مریم ملک «ایرش» که نام «فلیمنگ» از او گشت نامی

به کدبانویی چون زبیده است لیکن به عصمت از او پیشتر چند گامی

بهار ار نبد پیرو خلق و خویش معطر کجا می‌شدی زو مشامی

دگر آن جوانمرد آزاده «ویلی» که وقراست در ذات او ارتسامی

انیس حریفان معین غریبان به شگفته رویی و بگشاده کامی

صدیق است چون صبح گرچه به هیجا[۳۲۳]

مبدل از او روز دشمن به شامی

دگر آن جوان بهشتی شمایل که غلمان کند طلعتش را غلامی

به قامت چو سرو و به رخ چون گلستان چو ریحان تر نوخط از سبز فامی

ز عقل و ادب پر، تهی از فضولی‌چو قول حکیمان متین و گرامی

دگر آن دو برجیس و ناهید دبلن که هستند در برج کالج قیامی

یکی همچو گل شاد و خندان همیشه‌چو سوسن زبان‌آور و هم کلامی

دوم چون خم می‌به ظاهر خموشی‌ز باطن خروش است و جوشش تمامی

یکی زندگی ده به فتوای قانون‌تن ملك را نامیه‌سان مدامی

دوم جانفزا چون مسیحا ز لعلش‌بدل مرده انده و تلخکامی

نباشد چرا منتظم کار آن شهرقران دو سعد است و روی دوامی

هزار آفرین باد بر آن گلستان‌که دارد بدین‌گونه گلهای نامی

تو گویی که ثور است در وی چو پروین«مسس وهیت» با پنج خواهر مقامی [۳۲۴]

مسیر طالبی ؛ متن ؛ ص۹۵

یکی زان میان همچو زهره است چنگی‌که در رقص از آن است این نیله فامی

دگر نوگلی همچو بلبل غزلخوان‌که نغمه‌ش کشد وحش و طیر و هوامی[۳۲۵]

هنوز است آن سرو در قد کشیدن‌هنوز است آن غنچه در ابتسامی

نه دستانسرا عندلیب است با اونه از شاخ او قمریی یافت کامی

رسد تا فلك موسقی در پناهش‌چو در عنفوان است ز آن گونه تامی

دگر بس چو ایشان که گر من کنم شرح‌بود خوف اطناب مالا کلامی

مسیر طالبی، متن، ص: ۹۶

بکن بر دعا ختم، طالب، از این پس‌که هست آن محب نامها را ختامی

خدایا تو آن آسمان و زمین راکه دارد چنین اختران خرامی

ز آفات این آسمان و زمینش‌نگهدار محفوظ در شادکامی

مسیر طالبی، متن، ص: ۹۷

ویلز

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۹۹

آغاز سفر «انگلند»

بالجمله چنانچه گذشت شب پنجشنبه دبلن را گذاشتم. بعد نصف شب جهاز «پاکت» لنگر برداشته به بحری که مابین انگلند و ایرلند است، با آنکه اکثر در دو سه روز هم قطع نمی‌شود، اما من همینکه صبح سر از بالین برداشتم به مدد باد مراد، در ده ساعت خود را

به لنگرگاه «هالی‌هد» دیدم. بنابراین از جهاز فرود آمده به ذریعه خط دوستی به خانه مستر «جکسن»، که بهترین منزلهای آن شهر و آشخانه- هاست، رفته فرود آمدم. «جکسن» در اصل از اراذل است، صورت و سیرت زشت دارد. مرا غریب دیده در صدد اخذ و جر بود، و به حال من اعتنایی می‌نمود، و می‌خواست که مرا چند روز به بهانه در آن خانه نگهدارد. از اتفاقات دو نفر از اعزه «ایرش» با یک بانوی صاحبجمال و اخلاق[۳۲۶] نیز در آن خانه وارد بودند. بر ماجرای من مطلع شده، «جکسن» را ملامت نمودند و به حجره خود برده طعام و شراب من بر سفره خود طلبیدند. بعد دو بهر شب، که به اختلاط گذشت، کرایه «میل- کوچ» و دو روزه خرج شراب و طعام، که مرا در خانه «جکسن» به ضرورت ماندن شد، منقح کرده رخصت شدند.

ذکر «هالی‌هد» جزیره «ویلز»

باید دانست که «هالی‌هد» از قبیل جزیره است، زیرا که در سرحد آن طرف او نیز شعبه بحری که آبش شور و به قدر عرض دریای کلکته است می‌باشد و منسوب است به «ویلز» و «ویلز» حصه سیم جزیره انگلند است که یکی را انگلند و دوم را اسکاتلند گویند و مجموع را برطانیه بزرگ نامند. شاهزاده ولیعهد لندن منسوب به- این ویلز می‌باشد، و تا عهد شاهزادگی «پرنس آف‌ویلز»[۳۲۷] خوانده می‌شود. شهر «هالی‌هد» بسیار کوچک و کثیف است، اما به سبب معبر دبلن نامدار شده. بالجمله روز شنبه بیست و چهارم شعبان به «میل کوچ» نشسته روانه لندن شدم. بعد قطع بیست و پنج میل، معبر شعبه بحر مذکور، که فاصل میانه «هالی‌هد» و ویلز است، پیش آمد. بر کشتی گذاره معمولی عبور کرده در شهر «بنگافری»[۳۲۸]، که بزرگتر و بهتر از «هالی‌هد» است، حاضری خوردم، پس به راه افتاده در شهر «کنوئی»[۳۲۹] چاشت کردم. «کنوئی» شهر خوبی است و مکانیت خوب و استحکام تمام دارد. سه طرف او را کوههای رفیع، که سر به قله فلک کشیده‌اند، احاطه کرده و به طرف لندن دریای شیرین، چون گنگ عریض و ذخار، جاری است. مصب او به بحر از شهر دیده می‌شود. با وصف این، دور شهر، شهر پناهی از سنگ و آهک است و یک قسمت قلعه بر وضع قدیم، که برجهای او به

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۰۰

شکل قلعه «اللّه آباد» است، دارد. بعد چاشت سوار شده دو بهر شب به «چستر»، که از شهرهای نامدار «ویلز» و از «بنگافری» شصت و سه میل است، رسیده آن شب در آشخانه بزرگی به سر بردیم.

این راه تمام کوهستان رفیع بود، چنانچه اکثر از «کوچ» فرود آمده پیاده راه می‌رفتیم؛ و همچنین هر طرف زمین ویلز همین قسم کوهستان است، همه مزروع و چراگاه جانوران. چون مردم «چستر» به اخبار اهل دبلن از قصد من آگاه و از سه چهار روز به انتظار من به سر می‌بردند، و هر صبح برای تفحص من بدان آشخانه می‌آمدند، علی الصباح پسر [مستر] «فلیمنک» و دو سه کس دیگر با من ملاقات کرده مرا به سیر شهر بردند. حظ مستوفی از تماشای آن شهر عجیب برداشته شد.

ذکر شهر «چستر» از شهرهای نامدار «ویلز»

معلوم باد، شهر «چستر» بسیار قدیم است، چنانچه گویند قبل از لندن دوصد، سه صد سال او معمور بوده، در اکثر اوضاع منفرد است، و مناسبتی به سایر شهرهای فرنگ ندارد. کوچه- های آن بی‌گل، صاف و عریض، مخصوص سوار و «کوچ» است و پیاده در آن راه نمی‌رود.

چه هر دو جانب دالانهای پیش‌وا[۳۳۰]، طویل به قدر کوچه، ساخته‌اند که ستونهای او چوبی، و در و بند ندارد. و قصابها و ماهیفروشها و سبزیفروشان و اهل حرفه کمینه در آن می‌نشینند. بالای سقف آن، که از زمین کوچه سه چهار گز مرتفع [است]، نیز همین قسم دالانهاست که پشت آن حجره مقفل [دارد] و اهل حرفه [عمده] در آنجا مکان دارند. اشیا را [شب] در حجره گذارند و

روز بر صفه کرسی‌دار گشاده که مشرف بر کوچه است چینند. در میان صفه و حجره زیر سقف دوم، راهی به عرض پنج شش گز برای پیاده ساخته‌اند که راجل[۳۳۱] در زیر سایه، بی‌تزاحم سوار و «کوچ» راه رود، و چون از این کوچه به کوچه دیگر رفتن خواهند از زینه‌ها پایین آیند و بالا روند. در مداخل خانه‌های «چستر» برخلاف انگلند و ایرلند است. همه رفیع و عالی شأن، و هر خانه به وضعی و طرزی تازه ساخته شده و در عقب خانه‌ها چار دیواری خرد به جهت بیوتات معمول است. در خانه- های نو به جای ستونهای چوبین، سنگین[۳۳۲] [به کار] رفته و در غایت سبکی و نزاکت بیشتر از قدیم معمول گشته، و همچنین گوشه‌های خانه و هر موضع که مصدر آفت است، به جای خشت، سنگ موضوع، و این عمل به سبب اکثار سنگ در هر دو جزیره مرسوم است، حتی که تقسیم مزرعه‌ها و خندق آنها از سنگ کنند.

بالجمله بعد سیر شهر به خانه مستر «فلنینک» که مجلس چاشت و مجمع اکابر شهر در آنجا

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۰۱

مقرره شده بود، رفتم. بعد فراغ طعام، مجلس رقص و سرود انعقاد یافت دختر مستر «فلنینک» ساز و برادرش دف خوب می‌نواختند، و دختران مستر «اسپنس» نغمات دلکش سرودند. پایان مجلس هر یک از حضار مجلس برای روزهای آینده وعده خواسته مستدعی چند روز توقف در آن شهر شدند، اما چون مرا شوق مفرط برای سیر لندن به سبب قرب آن بود، عذر خواسته نصف شب رخصت شدم. پسر مستر «فلنینک» همراه من آمده کرایه «کوچ» مقرر کرد. از صاحب «کوچ» التماس نموده اقرار گرفت که شب آینده مرا در موضع «نرث‌هملتن[۳۳۳]» [کذا]، برخلاف معمول، برای بیتوتت، فرود آورد.

دوشنبه بیست و چهار در بلده، «استفرد»[۳۳۴]، که از «چستر» چهل و نه میل است، حاضری و در شهر دیگر، که نام آن به خاطر نمانده و آشخانه بسیار بزرگ دارد، چاشت خورده، بعد نصف شب در موضع مسطور رسیده به مهربانی آن جوان سعادتمند خواب و آرام کردم.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۰۳

شهر لندن

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۰۵

[ذکر ورود به شهر لندن]

روز دیگر، سه شنبه بیست و پنجم شعبان مطابق بیست و یک ماه جنوری سنه یکهزار و هشتصد عیسوی، که پنج روز کم به یک سال قمری از روز گذاشتن کلکته، که آغاز سفر باشد، منقضی شده بود، به لندن رسیدم، و از گرد راه به «مارگرت استریت»[۳۳۵]، که کپتان «رچدسن» خانه داشت و نشان آن به دبلن فرستاده- بود، رفته به او همخانه فرود آمدم. چون منزل من در آن سرا بر درجه دوم بود، بعد هفته‌ای به تنگ آمده هم در آن محله منزل دیگر گرفتم. صاحبه این منزل را اخاذ و پرطمع یافته در «ویرا- استریت»[۳۳۶] به مهمانسرایی که «ابیزن هتل»[۳۳۷] نامند، نقل کردم. طعام و شراب و مکان هتل مذکور و چاکرها خوب بودند، اما خرج بسیار داشت، لهذا هم در آن حوالی منزل کرایه کردم. صاحب این مکان حمامی بود که هم در آن خانه شش حجره حمام گرم و سرد، سه زنانه و سه مردانه، حوضهای سنگ مرمر، و جامه‌کنها داشت. او و زنش در کارگزاری من می‌کوشیدند، و نیز از جانب غسل آرام بود، لهذا هفت ماه در آنجا به سر رفت، پس [به سبب] تغییر سلوک او آن خانه را گذاشته دو ماه در «بروک

استریت»[۳۳۸] و یک ماه در «پربارکلی استریت[۳۳۹]» گذرانیدم. صاحبه این دو خانه زنی بود «ایرش»، دلالگی پیشه، خفیتا زنان برای شاهزادگان می‌برد، و اگرچه تماشای حسن و جمال در آنجا بسیار کرده شد، اما بالاخره از اوضاع آن زن ترس برداشته در «راز بن پلیس»[۳۴۰] خانه گرفتم. این کوچه‌ای است نامزد تماشائیان، بیشتر زنان اوباش در آن ساکنند. پشت محله و در پیش آن از همین زنان پر است، لهذا بعضی دوستان منع کردند، و گمان بردند که اکابر لندن ترک آمد- و رفت خانه من خواهند کرد، اما چون مرا در آن خانه آرام بود، اعتنایی بدان سخن نکردم و مضمون این دو بیت مثنوی سرورافزا، در صفت آن بر زبان آوردم.

لمؤلفه

به شب چون رازدار عاشقان است‌پیام «رازبن» مدعو از آن است

چو خلوتهای بندرابن و بن کنجزر از عشق بن یا پیش هر کنج (کذا)

اتفاقا قیاس مردم غلط برآمد و چهارده ماه تمام در آن خانه به سر رفت؛ زیرا که حرمت من در ذهن اکابر لندن کالنقش فی الحجر شده بود، وقوع حرکتی سبک، مخالف آبرو، احتمال نداشت. سکونت آنجا را حمل بر کسب آرام و سهولت عیش کرده مرا معذور داشتند و قطع

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۰۶

الفت نکردند، حتی اینکه زنان امرا، که بازدید من معمول داشتند، و چون فرود آمدن زنان در خانه مجردان مرسوم نیست، تا در خانه درآمده بعد تبلیغ سلام، معاودت می‌کردند، با آنکه مدت العمر از آن کوچه نگذشته بودند، هم ترک عادت خود ننمودند. پس تبدیل سلوک از صاحبخانه دیده، سه ماه در «واد استریت»[۳۴۱] و دو ماه در «بارک استریت»[۳۴۲] بودم، صاحبخانه آخرین قوم «الیمان»، مرد عیالدار، ملایم سخن، نجیب اطوار بود. در خانه او به فراغ بودم تا که حرکت[۳۴۳] به قصد مراجعت[۳۴۴]، به بلاد فرانس اتفاق شد. مدت اقامت دو سال و پنج ماه و پانزده روز بود.

مجملی از ورود خود در لندن

اما از روداد حال من در آن ایام مجملا اینکه در آغاز ورود رقعه به مستر «دنداس»، که وزیر هندوستان بود، نوشته استدعای ملاقات کردم. بی‌تأمل تعیین وقت نمود و در حین ملاقات تعظیم و تکریم لایق، و بعد از آن در «ومبلدن»[۳۴۵] قصبه ده میلی [لندن]، به باغ خود ضیافت نمود. لیدی «جین دنداس»، زن او، که به کمال سیرت و جمال صورت در زنان لندن ممتاز و به غایت شیرین زبان و ملایم حرکات است، در آن مجلس به مهمانداری من اشتغال داشت، و به قاعده بزرگان عالی‌منش دقیقه‌ای از دقایق تواضع و تلطف را فرو نمی‌گذاشت.

[ذکر ملاقات به خدمت شاه و ملکه «انگلند»]

بعد یک دو روز به بندگان شاهی عرض احوال کرده، مرا به ملازمت شاهنشاهی[۳۴۶] برد ... [روز اول] حضرت شاه و روز دیگر ملکه آفاق «کون شارلت[۳۴۷]» نیز لوازم غریب‌نوازی، که در ذات آن [هر دو] بزرگ طبیعی است، به تقدیم رسانیده، همزبانیها فرمودند، و اذن حاضر- شدن به دربار همیشه، و اظهار خشنودی از ملاقات کمترین فرمودند. بعد این واقعه شاهزادگان و سایر امرا و اکثر اعزه شهر رغبت به ملاقات من کردند و به تقریب آشنا شدند، و به جهت انتشار نام نیک و استرضای مهمان غریب، که از فضایل طبیعی انگلش است، مکرر دعوت و ضیافت من کردند. بنابراین هر روز به جایی بودم و از طعام و شراب، و سرود و ساز آنجا که به سبب وسعت سلیقه [انگلش] و رنگ به رنگی طبایع ایشان هرجا تازگی دارد، حظ موفور برمی‌داشتم.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۰۷

[ذکر موافقت افتادن من با «انگلش»]

عجبتر اینکه اهل محافل نیز از لطایف و ظرایف من که به سبب جودت هوای آن ملک و عدم فکر و تشویش و تماشای حسنهای کامل و استماع نغمات مسرت شوامل و شوق مستمعان، پی هم می‌رسید- و آنها خیالات ارباب طبع عجم در لباس الفاظ انگلش و نزد مردم آنجا تازه و نو بود- بسیار مسرور و خرم می‌شدند، و آن مضامین را به حافظه سپرده یک به دیگر نقل و نقل مجلسها می‌نمودند، تا کار به جایی رسید که هیچ محفل بزرگ بی‌من نبود، و جزو آن مجالس شدم. هر که اراده چنین محفلی داشت و با من آشنا بود، واسطه پیدا کرده طرح دوستی و ارتباط به هم می‌رسانید.

چون ضیافت خانه و باغات متصل شهر مکرر به عمل آمد، شروع به رهنمونی تماشاخانه‌ها و ضیافت باغات و قصبات دوردست نمودند.

به این تقریب اکثر جاهای نامدار، تا سی چهل میلی اطراف لندن و بعضی سمت [تا] هشتاد میلی بر «کوچ» های خاصه شرفا سیر کرده شد. و در نفس شهر، خود تماشاخانه‌ای نماند که به کرات و مرات در آن نبرده باشند، و «تکت»[۳۴۸] «اپره» و «پلی‌هوس»، یعنی اجازت نامه دخول آن خانه‌ها، از زنان امرا، آنقدر می‌رسید که به جوانان «انگلش» تقسیم می‌کردم؛ معهذا بعضی بیکار افتاده می‌ماند. بنابراین خرج کرایه «کوچ» و تماشاخانه‌ها بر من نیفتاد، بلکه بجز کرایه خانه و خرج تماشابینی مخفی، خرج نداشتم. بعضی از اعزه درصدد تواضع خانه نیز بودند، اما چون فراغ و تعیش خانه کرایه‌ای برای من در آنها نبود قبول نکردم. و دختران صاحبجمال آن شهر خود همه منظور من بودند، و هر یک محبوبانه با من سلوک کرده، پسند مرا دلیل حسن خود می‌نمودند.

بسیار اتفاق افتاده که دختری به غایت حسن و صاحبجمال و یا در حسن صورت ممتاز بود، و «انگلش» به سبب کثرت هنرها در آن ملک، یا بیپروایی مزاج خود پی بدان نبرده، غافل بودند، بعد تحسین من، مثل کسی که از خواب بیدار شود، یکایک تنبیه شده به تفحص افتادند. بعد امعان نظر سخن مرا صحیح یافته در پی کدخدایی آن دختر و هم‌آغوشی با آن رشک قمر شدند.

ذکر درست نیامدن اراده باطنی به اتفاق[۳۴۹]، یعنی رواج علم فارسی در آن شهر

در آغاز ورود به آن شهر قصد من جزم بود که این یک سال یا دو سال مدت توقف لندن بیکار و فقط به تماشابینی نگذرد، و بلکه چیزی خود تحصیل علم «انگلش» نمایم و هم به- ایشان چیزی افاده علم فارسی رسانم. بنابراین به ارباب حل-

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۰۸

و عقد آگهی دادم که اگر مدرسه‌ای معین کرده، دو سه کس از جوانان «انگلش» را، که به زبان فارسی آشنا باشند، برای همیشه در آن جا دهند، من استکمال ایشان خواهم کرد و به مدد یکدیگر رساله‌ای در نحو فارسی که در جهاز [نوشته] بودم و یک کتاب لغت به صحت و قانون لغت‌نویسی به «انگلش» ترجمه خواهم نمود.

بعد از من [و] از آن دو سه کس به دیگران خواهد رسید و چنانچه از یک شمع صد افروخته می‌شود، بنیاد علم فارسی در آن ملک استوار و به نام من در آنجا یادگار خواهد ماند.

با آنکه این رأی پسندیده خاص و عام افتاد- و مردم لندن شایق تحصیل زبان فارسی به درجه‌ای‌اند که اولاد خود را به استادان جعلی فرستاده فی درس، که مدت آن یک و نیم ساعت است، نیم «گنی» به خوشی می‌دهند از قوه به فعل نیامد، زیرا که «درکتر»[۳۵۰] آن کمپنی به سبب تاجر طبیعتی و کفایت آن سرکار نفع جمهور را رعایت نمی‌کنند و امرای شاهی که از این رذیلت برکنارند از کثرت اشتغال و روبکاری جنگ فرانس فرصت تهیه اجرای این کار نیافتند؛ و آخرها که ایشان را فرصت شد، و دو مدرسه یکی در لندن و دیگری در «آکسفورد»[۳۵۱] و شاگردان معه، شش هزار روپیه سالیانه برای اخراجات من معین نمودند،

وقت گذشته و من عازم معاودت بودم. اما سبب فتور تحصیل من دو امر بوده، یکی عدم مهارت استادان، چنانچه سه مرتبه پیش سه کس که اعلم الناس به فارسی و هندی [بودند] شروع نمودم، در هر مرتبه یک ماه سعی کرده شد، به سبب عجز آن مردم در تفهیم معانی الفاظ انگلش و غلط نمایی کتب لغات ترجمه انگلش به فارسی چندان فایده مترتب نشد. دوم تیقن جهل و غفلت امرا و عوام ممالک اسلامی که محنت من در آن باب اثری و فایده‌ای در این ممالک نخواهد رسانید.

بنابراین از هر دو فکر در گذشته، به جز اکتساب لذات کاری نداشتم. تا آنجا بودم روز چون [صبح] اعیاد و شب چون شام برات[۳۵۲] به فرح و سرور می گذشت.

باقی وقایع در ضمن سطور آینده مبین خواهد شد. حالا به ذکر جمیل آن کسان که حق نوازش بر من ثابت کرده‌اند می‌پردازد.

ذکر دوستان و محسنان «انگلند» و ایرلند

نخستین ایشان مستر «چارلس کاکریل» است که چون برادران غمخوار در استرضای من جهد بلیغ مبذول می‌داشت و به دادن زر از اخراجات لندن، از جانب خود، و هم به موجب

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۰۹

تنخواه دوست قدیم، مستر «ولیام اغتطس بروک»، به طیب خاطر حاضر بود. اکثر تماشاخانه‌ها و مواضع دلپسند لندن، بلکه انگلند را به توجه رهنمایی او دیدم، از آن جمله است «سدلس ویلز»[۳۵۳] که در آنجا سرباز نامداری است و «سرکس»[۳۵۴] که هنرهای اسبدوانی و آداب فروسیت آن در مثنوی مذکور است و «فنتزمگوریه»[۳۵۵] که ذکر او بعد از این آید و «واکسال»[۳۵۶] به مهربانی او تماشا- نمودم. هفته‌ای نبود که در صحبت چاشتی که انواع نعم و جمعی از پریرخان مهر توأم بر سفره آن بودند، مرا شریک ننماید. این مستر «کاکریل» برادر [کرنل] «کابریل» است [که] جلیس «لارد کرنوالس» در حکمرانی هند بوده، و خود مستر کاکریل[۳۵۷] سالها در هند به تجارت اشتغال- داشته، یک سال بعد از من وارد لندن گشت، و از حرکات باز آمده به سکونت و آرام آنجا دل بست و خانه امیرانه با فرش و فروش عالی و زندگی به صفا و فراغ که بزرگتر انگلش را در هند ممکن نیست مهیا دارد، و همواره با امرا و وزرای لندن همصحبت، و با ایشان چاشت می‌خورد. در شب میلاد [پادشاه] جشنی بر خود لازم گرفته که زیاده از ده هزار روپیه خرج آن است.

در جشن اخیر که دو روز قبل از وداع منعقد می‌شد حاضر بودم. بعد فراغ صحبت رقص و ساز، هفتصد نفر اکابر و اشراف از زن و مرد بر سفره «سپر» یعنی طعام نصف شب نشستند.

چندین قسم یخ[۳۵۸] و انواع شرابها و از حلویات، و با وجود نبودن موسم میوه اقسام میوه تازه، که به حکمت عملی در آتشخانه‌ها[۳۵۹] پیشرس حاصل کنند، و بسیار سنگین‌بها می‌باشد، بر سفره چیده بودند. با آنکه بجز کبابها و اطعمه سرد معمول آن سفره نیست، شوربا و کباب مرغ گرماگرم، مردم او به هر کس می‌رسانیدند. مستر «کاکریل»، اگرچه خود زن و فرزندی ندارد، اما او را برادری است که یازده اولاد ذکور و اناث، و زنی کدبانوی هوشیار دارد. این ولدها اکثر جوان و چون جوانان بهشت شیرین شمایل، نیکو اخلاق، باحیا و هنرمندند؛ خصوصا «مس آن کاکریل»، دختر بزرگتر، که در حسن قد و رخسار طعنه بر حوران ابکار[۳۶۰] می‌زند، و در مثل لندن شهری از خوبان شمرده می‌شود، خوبی لب و صباحت رنگ و سیاهی چشم و موی او را اندکی از این غزل می‌توان فهمید.

لمؤلفه

لب است این ای صنم یا باده ناب که عقل و هوشها را برده از تاب

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۱۰

به ما کی تاب مانده چون شکسته استز حسن نیمرنگت رنگ مهتاب

زهر دو طرف آن سیمین بناگوش‌پریشان از صبا زلف سیه تاب

بود آیا که از حکم طبیعت‌عقارب پاسبان چاه سیماب

و یا خود حاجبان شاه حسنندستاده دفع بدبین را بر باب

ز درمانم بکش ای همنشین دست‌شفایم منحصر در آن دو عناب

از آن چشم سیه کی جان برم لیک‌اگر صد جان دهد آن لعل خوش آب

ز عزم کعبه قصدت، طالبا، چیست؟نخستین به که فکری کن در این باب

به لندن ابروان «کاکریل» است‌دلت چون برگزیده جای محراب

و همچنین «مستر کاکریل» را خواهری است، زن «مستر بلایا» که اولاد متعدد دارد. سه دختر و یک پسر خردتر او را دیده‌ام. زبان قلم از [بیان] حسن صورت و پاکی سیرت ایشان لال است، خصوصا دختر کوچکتر که در عقد «سرادورد کرنتن» بالفعل در جزیره سیلان به سر می‌برد.

سی چهل کس که از صد هزاران انتخاب من در آن شهر حسن‌خیز شده‌اند، و به نام هر یک غزلی برای حفظ الغیب نظم کرده‌ام، او سردفتر همگان و این غزل مجملی از حسن او خبررسان است.

لمؤلفه

به بیداری است یا رب آنچه بینم یا به خواب است این‌به دنیا سیر جنت چون منی را بیحساب است این

اگر لندن نه جنت هست چون بینم در او حوران‌و گر «لیدی کرنتن» نیست حوری ناصواب است این

بجز حوران که را باشد چنین چشم سیه با موقرینی، رنگ سیمینی، که گویی ماهتاب است این

به باغ دهر کی سروی چنین بد معتدل قامت‌و گر بر آسمان گویم که ماهی، کذب و لاب[۳۶۱] است این

رخ است این یا قمر یا صبحدم یا آفتاب است این‌شب است این [یا که سنبل] یا که مو یا مشک ناب است این

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۱۱

ز لعل شکرینش هر که دیده نوشخند نازدهی گر شربت خضر و مسیحایش عذاب است این

گر از صفرای شهد آن لب و دندان پر نازش‌مسیحایی کشد ناز طبیبان بس غراب است این

ز بس شیرین نمودت کام جان، طالب، شکرخندش کشی گر تلخی مرگ و لحد ز این پس عجاب است این.

از جمله لطفهای «مستر کاکریل» یکی این است که در یک سفر تابستانی، که اشراف لندن برای سه چهار ماه بر خود لازم و مرسوم دارند، مرا شریک فرمود و بر «کوچ» سرگشاده چهار اسبه خود، که به تیزروی و سهولت حرکت در آن شهر مشهور است، ردیف ساخته چنانچه آید، بسیاری از مواضع را که ندیدن آن افسوس بود مرا نمود.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۱۳

ذکر سفر آکسفرد

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۱۵

ذکر سفر «آکسفرد»، دار العلم

سه شنبه پانزدهم جمادی الاول سنه یکهزار و دوصد و پانزده بود که این سفر اتفاق افتاد. آن روز در شهر «ونزر»[۳۶۲]، که خاص سلاطین انگلند است، مقام شد. هر دو پارک «ونزر» و مساکن و مسجد عبادتخانه شاهی را، که در قلعه و از مسیرهای نامزد[۳۶۳] این جزیره است، سیر مستوفی نمودیم. در قلعه ایوانهاست که هر یک خاص سلطانی از اسلاف است. کلاه و سریر و اسلحه و اشیای مستعمله آن پادشاه، که از تحایف عالم است، در آن ایوان به نوعی چیده‌اند.

[لمؤلفه]

تو گویی منتظر هستند بازش‌به تخت آید همین دم از فرازش

از آن جمله در ایوان «کنگ هنری هشتم[۳۶۴]» شبیه بیست و چهار زن صاحبجمال دیده شد که منظور نظر آن سلطان عشاق بودند، و هم در حین حیات او مصوران جادو قلم سحرکار، در اوانی که بر کشور دل او مسلط شده بودند، کشیده همواره در پیش نظر خود می‌داشت. روز دیگر در باغ «مستر ادینتن»، وزیر اعظم، که پر از میوه آن ملک بود چاشت کرده شد. انجیر این باغ، [که] بسیار شاداب و بالیده می‌شود، وفور دارد. و درختان میوه هند و چین و امریکا که هنوز به بار نیامده‌اند، در گلدانها بسیار دیده شد، که در زمستان به خانه‌های شیشه‌ای[۳۶۵] گذارند. بعضی به بزرگی درخت انبه که تازه به بار آمده باشد، بود.

پنجشنبه متصل بلده «ادنگ» در باغ «مستر گلدنک»[۳۶۶]، که از اصحاب هند است، چاشت و خواب کردیم. باغ «مستر گلدنک» نیز پر از میوه بود، و دختران او به نواختن ساز و نغمات دلکش خوش داشتند. روز جمعه نیمه روز به آکسفرد رسیده در مهمانسرای موسوم به «استار»[۳۶۷] فرود آمدیم.

ذکر مدرسه‌های «آکسفرد»

«آکسفرد» شهر نامدار دار العلم است. عمارت آن تمام از سنگ سرخ، اکثر به وضع کوچه‌های عمده هنود، کوچه‌ها وسیع باانتظام، دو طرف قطار درختان موزون، و دکانها باصفا و رونق. مردم از هر طرف برای تحصیل علوم شریفه در آن آیند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۱۶

بیست و سه مدرسه عالی در آن شهر بنا شده که با هر یک کتابخانه [ای است و یک کتابخانه] فقط که ده هزار کتاب از هر علم و زبان در آن است، از آن جمله ده هزار کتاب فارسی و عربی از علوم اسلامی در آن می‌باشد. هر واحد از آن بیست و [سه] را، «کالج» و مجموع را «ینورسیتی»[۳۶۸] یعنی مجموعه کامل از هر علم گویند. سوای آن عمارتی است برای زیج کردن که «اوبزروتری»[۳۶۹] خوانند. فلسفه و حکمت بسیار در اوضاع آن مرعی گشته و صدها آلات رصد هر کوکبی و ستاره- بینی بزرگ، که آدمی به راه زینه‌ها اندرون آن رفته، ایستاده تواند دید، در آنجا گذاشته و عمارتی برای ساختن تشریح و تحصیل آن علم است که «اناتمی»[۳۷۰] نامند. «سرفر گرک‌پیگک»، که فقط مشاهده لقای او سرور آرد، به استادی آن قیام دارد. به توجه یکی از شاگردان او «مستر تامس» سیر آن مکان به خوبی کرده شد، حظ بسیار برداشتم به حدی که اگر مرا استعداد تحصیل آن علم می‌بود از آن مکان هرگز تجاوز نمی‌کردم. در این عمارت ایوانی بزرگ فقط برای تشریح استخوانی است. استخوان‌بندی انسان و اسب و میمون و ماهی و هر جانور مشهور، از چرنده و پرنده، موافق به ترکیب طبیعی، در آن آویخته و نهاده‌اند. ایوان[۳۷۱] تشریح رگ و اعصاب انسان، از زن و مرد و کودک تمام قد است که در بعضی رگها موم زرد و در بعضی سرخ، موافق رنگ غذا پر کرده‌اند. در اینجا عصب بزرگ دیدم که سر آن به کله سر آدمی پیوسته و خود به استخوان پشت چسبیده است [شاخی] از آن به طرف دست راست

تـا انگشـتان، و شـاخی به طرف دست چپ، و شـاخی به پـای راست تـا انگشـتان، و شـاخی به پـای چپ رفته، و شاخهای خرد دیگر داشت که جا به جای بـدن می‌دونـد. اصل عصب شبیه به هزار پا بود. و همچنین ایوانی برای تشـریح بـدن انسان، عضو عضو جـدا، همچنـان پر کرده به موم، که آنچه [از] تمـام قـد مـبرهن نشود از این واضـح- گردد. و در ایوانی خود اعضـای انسـان به جنس قطعه قطعه در شیشه‌های تیزاب گذاشـته‌اند که اگر امری از تشـریحهای مصنوعی مبهم بماند از این گشاید. در این ایوان دو بچه دیدم که سر هر دو به طرف بالا و پای یکی در دیگری پیچیده بود و این[۳۷۲] سبب تعذر زادن شده مادر آنها مرد. بعد مردن شکم او را پاره کرده بچه‌ها را هم مرده یافتنـد. لهـذا آن شـکم را، معه بچه‌ها، به همان قسم در تیزاب نگهداشـتند. در ته خانه این عمارت، که محل ساختن تشریح است، دیدم که چند مرده آدمی در دست کارگرانند و شمعی مومی[۳۷۳] می‌سوخت که موم آن را از آب گوشت و استخوان مرده‌ها حاصل کرده بودند. بعد از آن به ایوانی بردند که اعضای بیماران با نشان و اثر بیماری، که موجب

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۱۷

هلاک گشـته، در آن نهاده بودند. از آن جمله اسـتخوان کله‌ها و دست و پای آتشـکیها[۳۷۴] بود، سوراخ سوراخ شده و بعضـی جا پوسیده. دیگر زهره آدمی که آنقـدر سـنگ در آن متکون شـده که محل صـفرا نمانده موجب هلاک گشت. دیگر سـنگ مثانه به بزرگی تخم غازی که از طفل پانزده ساله، موضع مابین عورتین را شکافته برآورده بودند، و او زنده ماند؛ و ششـهای زخمی مسلول و جگر- های دبیله[۳۷۵] دار و امثال آن آنقدر به نظر آمد که اگر اندک شرح شود دراز گردد.

مجملی از رأی در افعال متعلقه به اعضای باطنی آدمی

مجملی از رأی ایشان در سـبب خلقت اعضای باطنی آنقـدر که در آن حالت معلوم شد، اینکه جگر برای تولید صـفراست و به طبخ غذا و تقسیـم آن مطلقا دخل ندارد، صـفرا در آن متولد شده به [کیسه] زهره که زیر آن چسبیده است ریزد؛ و خلقت شش به جهت تنفس و کسـب هـوای تـازه؛ و دل برای تولیـد خـون؛ و روده قولنـج[۳۷۶] برای حفـظ فضـلات؛ و [روده] مسـتقیم برای دفـع، و صایم[۳۷۷] واسطه صب[۳۷۸] صفرا از زهره به معده است، تا چون غذا در معده آدمی قرار گیرد صفرا از آن راه به معده ریخته آن را ترش‌آبه سازد؛ [پس آن ترش‌آبه] از آن جا به روده اثنا عشر رود؛ پس منقسم شده فضول به قولنج منهدر[۳۷۹] گردد، و صاف به عضوی که چون پرده در زیر روده‌ها آویخته است، آید. میان آن پرده و روده اثنا عشـری دو رگ واسـطه‌اند. غذا به قوت جذب آن پرده در آن رگها درآید و از پرده شـروع به خون شدن گشـته به راه رگهایی که به استخوان پشت چسبیده- است، به نیمه دل رود- رنـگ او در این وقت زرد مایـل به سیاهی و مکـدر است- پس به راه رگهـا به شـش آیـد و موجب تحریک و ترویـح شـش، و آن تحریک موجب تصـفیه خون گردد- گوینـد کـدورتها از راه نفس بیرون رونـد- و از آنجا از راه شـرایین به تمام بـدن دود، و به هر عضوی از اعضای بدن به واسطه رگهای غیر شرایین غذا دهد، پس به راه همان قسم رگها به نیمه دیگر دل بازگردد، و در این محل سرخ و شفاف و خون کامل عیار گشته در حین این رفتن و آمدن، به واسطه رگهای ماساریقا[۳۸۰] آب از او جدا شده به گرده آید و از آن به مثانه رفته [از ممر] بول دفع شود.

بـالجمله شـنبه و یکشـنبه بـه ایـن تماشـا و مهمـانی «مسـتر فلپـاث»، کـه از طلبـه نامـدار آن شـهر، و جـوانی آزاد نیکـو نهـاد اسـت، و «سرفرگرک‌پیگ» موصوف گذشت. چون در این وقت مدرسان و جمیع

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۱۸

طلبه به باغـات اطراف رفته موسم تعطیـل بود، روز دوشـنبه از آنجا برآمـده به بلـده «وودتاک[۳۸۱]» به- خـانه مسـتر «ملونی»، که از شرفای این نواحی است، فرود آمدیم، و به سیر «بلنیم‌پرک»[۳۸۲] که به دوک «مالبره» منسوب است رفتیم.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۱۹

ذکر بلنیم‌پارک

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۲۱

ذکر «بلنیم‌پارک»

بی‌غائله سخن‌سازی، در روی زمین مثل این «پرک» مکانی نیست. جلوه «پرک» های لندن و «ونزر» و آنچه سابق دیده- بودم، بعد تماشای آن، از نظر محو شد. دایره‌اش چهارده میل و دوره عمارت آن یک میل است.

مدنظر[۳۸۳] جانبهای بیرون عمارت بسیار عالی است، اما از اندرون این قدر نیست. نهرهای متعدد در این «پرک» جاری است، خصوص یک دریاچه عالی که پلهای باشأن و شکوه بر آن بسته‌اند، متصل به آن، میلی است هفتاد ذرع مرتفع که قطر آن شش ذرع [است] از سنگ عمارت کرده‌اند، و بر زبر آن شکل «دوک»، بانی عمارت، از سنگ مرمر تمام قد تراشیده نصب نموده‌اند. «دوک» مذکور سپهسالار «کوین آن»[۳۸۴]، ملکه «انگلند»، بوده و دشمنان نامی را از «انگلند» رانده، جنگهای بزرگ فتح کرده، در عوض آن، زمین این «پرک» و مداخل پنجاه هزار روپیه سالیانه، به جهت خبر- گیری[۳۸۵] آن، اقطاع یافت. وضع درختان «پرک» مذکور مطابق نقشه صفوف افواجی است که دوک منظور در مقابل دشمنان آراسته بود؛ و ایضا در اندرون عمارت، صفحه‌های بزرگ از نقشه جنگهای [او]، که به نساجی از ابریشمهای رنگارنگ مصور کرده‌اند، بسیار است؛ چشم ناظران را خیره می‌کند. بالجمله بعد طواف «پرک» مذکور بر «کوچ»، بر سفره چاشت «مسترملونی» نشستم. «مسس کاک» خواهر زن «مستر پرنکل»، که دوست قدیم و در لکهنو متوجه خبرگیری خانه من است، از اتفاق نیز [در آنجا] وارد بود. از دیدار او بسیار خوش شدم و از حرکات جمیل و سکنات دلپذیر او حظ وافر برداشتم. روز شنبه «کرنل کاک»، شوهر آن بانوی سنجیده اطوار، [مرا] به باغ خود برد و ضیافت طبع و روح، هر دو به آیین شایسته، به جا آورد. روز چهارشنبه «مستر استرتین»، که جوان جمیل خوش اخلاق، و در خانه «مستر ملونی» و «کرنل کاک» شریک چاشت بود، به باغ خود دعوت کرد.

[ذکر اوضاع شکار «انگلش»]

و چون «مستر استرتین» به قدر ده دوازده هزار «بگهه» در این سرزمین املاک، و اکثر به شغل شکار اشتغال، و اسباب آن، از بندوق و سگان شکاری و اسبهای معلّم، و البسه شکار به وفور مهیا دارد. از اول صبح هم از خانه «کرنل کاک» ما را به شکار برد؛ گاهی سواره و گاهی پیاده در مزرعه‌ها، و حینا در میدان، در تردد بودیم. در عرصه سه بهر بیست دراج و پنج خرگوش به بندوق زده شد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۲۲

ذکر وضع شکار «انگلش» و هنر سگان و اسبهای ایشان

معلوم باد که در این ملک بجز [در املاک خود] شکار ممنوع است، به حدی که اگر کسی در ملک غیر یک خرگوش بزند قضات او را از حلق کشند. صفت شکار «انگلش» بر دو قسم است، هر دو به اعانت سگان: یکی به بندوق. چون بوی خرگوش یا دراج و امثال او پرنده‌ای به بینی سگان رسد، چهار دوران، خاموش بیصدا ایستاده شوند، و نوک بینی از هر جانب به طرف شکار کنند. در آن وقت شکاریان خبردار شده تهیه بندوق زدن می‌کنند، و به مجرد حرکت شکار، او را به ساچمه می‌زنند. چنانچه گاهی دو سه دراج به یک تیر بندوق می‌افتند. ملاحظه افعال طبیعی و تعلیم هنر این سگان مرا بسیار غریب و پسندیده نمود. گمان می‌کنم که

بهترین شکار بدین وضع است. شنیده شد که بعضی سگان آن قدر مهذبند که در حین جستن از دیوار مزرعه قرب شکار، به- شامه حس کرده از خوف رم [کردن] او، در عین فعل جستن وا می‌جهند، و خود را بر دیوار مزرعه گرفته شکاری را خبردار می‌سازند. دوم اینکه: سگان در عقب شغال یا روباه و خرگوش و امثال آن افتاده، هرجا او رود می‌روند، و سواران از عقب ایشان، تا به شکار رسند. اگر فی المثل شکار نیم «گروه» پیشتر است، و از رودخانه به شنا عبور کند، سگان به شامه حس کرده، نیز عبره می‌نمایند؛ و اگر به سوراخی خزد، اگر آن سوراخ فراخ است، سگان خرد اندرون رفته، او را بیرون کشند.

و اگر تنگ است دور او حلقه کشند تا سواران رسیده، به بیل و کلنگ کاویده او را برآرند. تعاقب ایشان مرشکار را، آن قدر سماجت دارد و بی‌غلط است که شکار بیچاره از کوه و میدان به دیهات رفته، در خانه‌های مردم خزد، و اسب شکاریان در هر دو قسم از جوی و خندق چهار پنج گز عرض، و دیوار قد آدم پروا نمی‌کند، و بی‌تهیه جستن خود را آن طرف می‌گیرد. همچنین در شکستگیها و عبر رودخانه‌ها لغزش و تذبذب[۳۸۶] در قدم و رأی او به هم نمی‌رسد. بالجمله بعد معاودت از شکار بر سفره چاشت نشستیم، و آن محبوب دلنواز، یعنی «مسس کاک» هم مجمع را به نور حضور خود منور داشت. کباب گوشت گوسپند در آن روز به خوردن آمد، که لذت آن مدت العمر به خاطر خواهد- ماند، و با وصف چاشت با امرای لندن تا آن روز بدان خوبی گوشت نخورده بودم. چند قسم گوشت شکار و میوه‌های خوب هم بر آن سفره بود. پنجشنبه حاضری در بلده «چینگ‌نرتن»[۳۸۷] و چاشت در بلده «استو»[۳۸۸]، به خانه یکی از اعزه، کرده، خواب در «سیزن کت»[۳۸۹]، باغ «مستر کاکریل»، نمودیم. «کرنل کاکریل» عمارت پاکیزه‌ای در این باغ ساخته که پس از فوت او «مستر کاکریل» از همه ورثه خریده خاص خود کرده است. دو روز در غایت صفا و فرحت در آنجا گذشت.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۲۳

[ذکر خوبی باغ «مستر هشتین»][۳۹۰] و «دیری»[۳۹۱] آن

یکشنبه به باغ مستر «هشتین»، «گورنر» مشهور بنگاله، به- دعوت طعام رفتم. چون در لندن قرار یافته بود که هرگاه بدانجا رسم هفته‌ای با او گذرانم، مستدعی ایفای وعده شده مرا نگهداشت. از وفور میوه آن باغ و نعم خوان «مسترهشتین»، خصوصا خوبی گوشت و پنیر و شیر و مسکه، قلم شرح نتواند داد، خصوصا از پاکیزگی «دیری» آن در هر باغ «کنتری‌هوس» مخصوص کارخانه شیر می‌باشد.

این «دیری» ایوانی است بزرگ که اورسیهای آینه‌ای و پنجره طلایی به شکل دام ماهی، برای منع هوام و پرنده‌های خانگی و گذر باد بر منافذ، دارد و متعلق به زنان و از این جهت بسیار خوش- ساخت و پاکیزه می‌باشد. در این باغ زیاده از حد تنقیح و پاکیزگی به کار برده‌اند. حوضهای سنگ مرمر دارد که شیر در آن ریزند و سرشیر گیرند و پنیر سازند. و هم سکوهای سنگ مرمر برای نشیمن زنان در آن موضع است. هر روز برای تماشای آنجا آمده نشینند و قدری وقت بدان شغل نمایند و گذرانند.[۳۹۲] عمارت این باغ را «مستر هشتین» خود نقش بسته، و آینه‌های بزرگ خوش- قطع و چهلچراغهای بلورین و قالینها، و هر چیز شاهانه در آن گذاشته. به هیأت مجموع، آن- قدر مطبوع و دلپذیر است و به حدی صاف و پاک می‌ماند که به خاطر ناظر رسد که مسکن پریان است، و مردم در اینجا بی‌اکل و شرب زندگانی کنند، و حاجت به فضول ریختن و کثافت کردن ندارند. یک سمت آن باغ به کوهستان پیوسته است. راهی باریک برای بالا رفتن آن بریده‌اند، و بعضی مواضع او را، که قابل سیر بوده، صاف و مسطح کرده نشیمن ساخته‌اند. چشمه‌های آن را به هم متصل کرده به حوضی بزرگ مربع، که برای همین کار ساخته شده و دور آن گلستان است، ریخته‌اند؛ و از آن حوض دو نهر، که پلهای آهنین خوشنما بر آنها بسته‌اند، بر زمین جاری می‌شود؛ و در عمارت هم هر جا خواهی شیر دهان شعبه آب موجود است. «مستر هشتین» سه چهار ماه در لندن، و باقی در آن مکان بهشت نشان به فراغ زندگی

می کند که سلاطین آفاق را گاهی میسر نبود. جمیع ضروریات او از خوراکی مردم و علیق دواب، بجز رخت و شراب، از زمین متعلقه آن

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۲۴

باغ حاصل می‌شود. تا نصف روز پنجشنبه بیست و پنجم در آنجا بودم. آنچه حق مهمان‌نوازی است به اقصی الغایت به عمل آورد. و در آن ایام قابو یافته به جهت ذمه گرفتن اخراجات[۳۹۳] لندن مکرر با من سخن گفتند و مصر بود. چون حاجتی نبود عذر خواستم و رخصت شدم. «مستر کاکریل» می‌خواست که از آنجا به «سیزن کت» رفته چندی با او به سر برم تا [چون] او را فراغ از کارهای املاک رو دهد مرا به تماشای شهر [بث] و «کیم برج[۳۹۴]» و همپشه[۳۹۵]» و غیره، مواضع مشهور «انگلند» برد. اما چون مرا خارخار محبت یکی از خوبان لندن در دل محرک بود، بیش از آن صبر نتوانسته، معاودت به شهر کردم.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۲۵

ذکر شهر هنلی

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۲۷

ذکر خوبی «شهر هنلی»[۳۹۶]

روز جمعه که وارد لندن شدم عبور من بر شهر «هنلی»، که از شهرهای پسندیده «انگلند» است، افتاد ... دریای «تمز»[۳۹۷] که زیر لندن است، اینجا هم در میان دو کوه می‌گذرد. پلی از سنگ سفید بر آن بسته‌اند. تا نظر کار می‌کند، هر دو طرف دریا، دامنه‌های کوه، سبزه‌زار و درختان موزون به قطار، و تفرجگاه است؛ و هوای آن هم چون «کلکینی»[۳۹۸] ایرش و «رچمند»[۳۹۹] انگلش نشاطانگیز و غمزداست. بعد ورود به لندن چون با آن خوبروی گلعذار ملاقات شد، خامه عشق ترجمان، بی‌اختیار به این غزل نشید خوان گردید، و از نقشهای عجایب نشاط ده آن سفر چیزی به خاطر نماند.

لمؤلفه

زهی ای بخت فرخ فال بیدارمبادت گه به خواب و غم سر کار

سرت بادا پر از اسرار مستی‌که آوردی مرا تا شهر دلدار

ده ارچه اصل عیش شهریان است‌چه باشد پیش شهر کیمیاکار؟

اگر در «آکسفورد» انوار علمی است‌ز نور حسن اکسفور رود پربار

«بلنیم‌پرک» اگر خلد زمین است‌چو «هی‌پرک[۴۰۰]» ش کجا خوبان سیار

ز میوه گرچه پر بد باغ «هشتین»چه سود از آن چو خالی بود از یار؟

شکار تازیان دراج و خرگوش‌چه ارزد با شکار جان هشیار؟

هم آن اشغال نرد و گنجفه کی‌زند دم با «پلی»[۴۰۱] معجزه کار؟

فضای و سبزه «هنلی» و رودش‌به سیر روی «جاجینه»[۴۰۲] است بی‌کار

غزال و آهوان دشت، حاشابسنجد عقل با آن چشم بیمار!

سهی سرو و تذرو کوهساری کجا و آن خرام و قد هموار!

ز طوطی و ز بلبل کی شنیده است‌چنین خوش بذله کس با نغز گفتار؟

ز گلها و ز میوه خود کدام است‌که اندر باغ حسنش نیست پربار؟

چو خوبیها همه در اوست، طالب‌دگر ذیلش[۴۰۳] ز کف مگذار، زنهار!

اعانت دیگر «مستر کاکریل» به من اینکه در عین معاودت به وطن چون سفر خشکی و

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۲۸

راههای خطرناك در پیش بود، می‌خواستم که اشیای خود را متفرق سازم و به جهت سبکباری آنها را بر مردم بپاشم، منع بلیغ کرد و رسانیدن جمله را بر ذمه خود گرفته از من بستانید و به محافظتی که زیاده از آن متصور نیست، در صندوق مضبوط کرده به هند فرستاد؛ و آن اشیا بی‌نقصان و اثر هوای دریایی، در کلکته به من رسیدند. دیگر «مسس پلودن» است. مستر پلودن شوهر او در هند از سرداران فوج، و بعضی اوقات متعینه دربار وزیر بود. حالا در لندن خانه و اوضاع لایق زندگی به صفا و فراغ دارد، و همواره دعوت آینده و رونده، و با جمع چاشت می‌کند. ارکان و افراد «کمپنی» به سبب نیکنامی و خوش سلوکی، منصب «درکتری» برای او خواهان و در صدد قابوی وقتند. از جمله دولتهای کمیاب که نصیب «مسس پلودن» گشته، یکی اینکه یازده نفر اولاد، که اکثر جوانان شیرین شمایل خوش کردار و همه با هم در مقام صداقت بلکه عشقند، خدا بدو داده.

از آن جمله مرا با «ولیم پلودن»، پسر میانین، و «امه پلودن»، دختر میانین که در فن رقص و علم موسیقی بینظیر است، محبت به افراط بود، و در صفت «صوفی پلودن» و «هریت پلودن»، که یکی در اختراع ظرایف و ابداع لطایف ممتاز و دیگر در نواختن دف و چنگ بی‌انباز است، اشعار است از آن جمله است این غزل:

ما جان به عهد لندن و دلبرش داده‌ایم‌وز حور و باغ و قصر چنان دل گشاده‌ایم

یادی ز سرو و سدره طوبی نمی‌کنیم‌ما زیر ظل سرو قدان ایستاده‌ایم

زین انحراف، شیخ حرم گر ملول شدخوش باد پیر دیر کزو درفتاده‌ایم

پر کن قدح ز می که اگر شد به دین نوممنوع ما، ز دین کهن خوش ز باده‌ایم

گر بهترین عمر تلف شد به عشق هندچه غم از آنست چون به تلافی ستاده‌ایم

مشکین کمند زلف «صفایا» چو شبروان‌بر گردنش ز بهر اعادت نهاده‌ایم

چون لعل اوست همچو مسیحا حیاتبخش‌چه فکر از اینکه عمر نو، از دست داده‌ایم

نی عارضی است در سر ما عشق، طالباندر ازل چو لوبیه با داغ زاده‌ایم.

و همچنین «مسس پلودن» را خواهری است، زن «ادمرل هملتن»، که دو پسر و یک دختر جوان سعادتمند صاحبجمال، که فقط دیدارشان سرور آورد، از او در وجود آمده‌اند. به ذکاوفطانت «مسس هملتن» و به کدبانویی «مسس پلودن»، زنی ندیده‌ام، و «ادمرل» نیز مرد خوش طبع ظریف دانشمند است.

بالجمله من اکثر[۴۰۴] مهمان سفره احسان «مسس پلودن» بودم، و طعامهای لذیذ، خاصه آن

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۲۹

ملك و هندی، هر دو، در آن خانه بسیار خوردم، و اکثر تماشاخانه‌ها، خصوص «واکسال» را، که بسیار پسندیده آمد، در آغاز ورود به توجه او سیر کردم. چون بانوی مذکور کثیر الاحباب، و به- شب‌نشینی و صحبت‌داری معتاد است، زنان اعزه و اشراف، بعد فراغ طعام در آنجا فراهم آمده هر شب مجلس ساز و سرود و هفته‌ای یک دو مرتبه صحبت رقص منعقد می‌گردد. لهذا استماع نغمات و

اکتساب فیض صحبت، و تماشای حسن و جمال هم بیش از هر جا در آن خانه نمودم. از آن جمله کسانی که مرا بدیشان محبت به هم رسید، یکی «مس هید» است که این غزل بی‌شایبه مبالغه وصف الحال اوست.

لمؤلفه

دل می‌بری ز مردم از صد نمط نگارازان حسن رخ شکیبم یا نغمه دل آرا

یا زان لطافت طبع وان سادگی فطرتیا شوخیی که پیداست اندر هر آشکارا

یا زان خرام رفتار وان نوشخند [چون قند]یا زان لباس چسبان زیبا قد و تن آرا

داود اگر نمودی آهن چو موم اینکصوتش چو موم سازد هر دل چو سنگ خارا

حین سماع لحنش زنده شود چو مرده‌بیحس، ولی دهد حس اجسام مرده‌ها را

در وصف نغمه‌ش این پس، در شهر مثل لندنجز یک دو را نباشد دم زد به روش یارا

«طالب» همین نه دل داد، بر شب به خیر «مس هید»دادی اگر که بودیش صد ملک همچو دارا

دوم.- «مسس انسترزه»[۴۰۵] که این غزل مخبر کمال او.

لمؤلفه

حال دل ما چون شود، اکنون که کردی ای صنمحسن جمال یوسفی، با صوت داودی به هم

داود را چندین جمال، کی بود ای صاحب کمال؟ور بود یوسف را جمال، کی بد چنان صوت نغم[۴۰۶]

شیرین چو جان، دلکش چو رو، باشد ترنمهای اولیکن شباب آسا بود عهدش بسی کوتاه و کم

ناخن زنی بر دل ز لحن، و آنگه قدم واپس کشیهرگز شنیدی نیم ذبح مرغی کشند اهل کرم؟

ملک دو عالم را گرو «طالب» کند بی گفتگو گر از «مسس انسترزه» ای او بشنود یک دم نغم

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۳۰

«مسس انسترزه»، برادرزاده «ادمرل هملتن»، و زن «کرنل انسترزه» است، که در خیل افواج فاتح اسکندریه و مصر از سرداران ایشان بوده، و لحن و صوت او بهتر از هر کس است که در بلاد فرنگ و روم قدیم شنیده‌ام، حتی اینکه خوانندگی «مدمبله» و «مدم بانتی» و «مسس بلنتن»، که بهترین خوانندگان تماشاخانه‌های لندن و مردم روم قدیم، که مخزن علم موسیقی و در این باب بر کل عالم ممتاز است، و تحصیل علم موسیقی در آن ملکها نموده‌اند، در مقابل [صوت] او حکم صوت آسیا دارد؛ و تحریرهای مقامات او، چنانچه از ابیات این قصیده که همه در صفت او منظوم است، معلوم شود، به موسیقی هند بسیار ماناست.

لمؤلفه

نوای خوشت تا به گوش اندر آیدز برگ و نوا دل بباید بریدن

جهان سوختی همچو «دیپک[۴۰۷]» ز گرمی‌نبد با زلال لبت گر مضمن

کشد جان رفته به تن کهرباوارز جذبی که طبعی است در وی مکمن[۴۰۸]

نه تنها کشد جان مردم به تنهاز جریان کشد آب و مرغ از پریدن

شد از یاد نغمات داود و صوتش که عاقل نسنجد خبر بامعین

اگر رومیانند در نقش، کاملو گر در اثر، راک[۴۰۹] هندی است پر فن

تو آن هر دو طرزی که بد خاص آن دوبه لندن نمودی روا خاص یک تن

بعد از «مسس انسترزه»، «مس هید» مذکور است که ثالث ایشان به نظر نرسیده. از غرایب اتفاقات این که هر دو نادره سحرکار، در حسن صورت نیز ممتاز، و از غایت خوبی با مهر فلك انبازند.

ذکر سماعی کامل شبی این هر دو کس در یك مجلس، و جمعی دیگر امثال ایشان حاضر بودند. خوانندگی شد و ذوقی و وجدی دست- داد که در سماع نغمات بهشت زیاده از این سرور و اثر متصور نیست. «مس هید» با والده‌اش و «مستر پین»، ناپدری خود، که هشتاد گروهی لندن می‌ماند، در این ولا برای تفنن به شهر آمده- بود. یك و نیم ماه در خانه «مسس پلودن» مانده عزم معاودت کرد، و من هم از خدمت «کنك جاج»[۴۱۰]

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۳۱

رخصت شده عازم هند بودم، لهذا «مسس پلودن» گفت: «برای این هر دو تودیع، مجلسی از سرود و ساز منعقد می‌سازم، و اکثر خوانندگان مشهور را دعوت می‌کنم تا لذات این سماع در گوش فلانی- یعنی مخلص- دایما بماند.» چون «مس هید» در آغاز شباب و طبعی کثیر المحبت، مصداق این بیت عرب دارد:

شعر:

این العرایس لم ینکحن صاحینااروواحهن سکاری الحب من ازل

یعنی کجایند آن زیبا عروسان که به نکاح هشیاران درنمی‌آمدند، یعنی به غیر بیخودان عشق و دردمندان محبت التفات نمی‌کردند، و ارواح آنها بود سرمست باده محبت از ازل و بدایت ایجاد؟ و «مسس پلودن» و دخترانش نیز رقیق القلب مفهوم این بیت دیگر آن قصیده:

حل الصبابهٔ فی دار رضعت بهاآنست فی الحی بالغزلان و الغزل

یعنی محل محبت و فرودگاه عشق بود آن خانه که من پرورش یافتم در آن، و همینکه از شیر بازگرفتند مرا، انس گرفتم به غزالان شوخ چشم، و غزلسرایی. یعنی تذکار حدیث عشق و عشقبازی.

بنابراین از هر دو طرف در این یك و نیم ماه به صحبت هم، خود عادت شده، بعد دو بهر شب وعده مفارقت بود، سرودهای دردناك عاشقانه بر زبان می‌آوردند، و گاهی بر روی یکدیگر دیده و از فراق جانگداز یاد آورده، اشك حسرت بر رخسار لاله گون روان می‌کردند. بنابراین آواز و خوانندگی آنها به حدی ترقی کرده بود که گاهی از ایشان هم آن قسم سرود شنیده نشده. در اهل مجلس آنقدر اثر نمود که بی‌تاب و توان گشته عقل باختند، و مردم متشخص به زور ضبط خود می‌نمودند. بعد نصف شب که آواز «کوچ» «مس هید» گوش همدمان، یعنی آن پنج شش دختران همسال را تزلزل داد، خود کار از پرده و کنایه درگذشته، به های های در گریه افتادند، و حضار به مشاهده این حالت نیز آغاز ناله کرده، در و دیوار در گریستن شد، و آواز «الفراق» از هر طرف به گوش می‌رسید. سوز و گداز از اهل مجلس، در چاکران حاضرین، که به سبب دخول وقت سواری حاضر و یکجا مجتمع آمده بودند، اثر کرده آنها را هم به حرکت آورد و حالتی عارض شد که به تحریر درست نیاید.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۳۲

مولوی

تا قیامت گر نویسم این کلام‌صد قیامت بگذرد وین ناتمام

سوم.- «مس سارەسیتن» مولد او بندر «صورت»[۴۱۱] است. پدرش سالها به حکومت آنجا قیام داشت. در حسن صورت ممتاز است، رنگی صبیح نمکین با چشمی چون غزال مشکین جمع کرده، از منظوران من و این غزل در صفت اوست. مقطع غزل به نام «مستر ترور»، یکی از پسران «مسس پلودن» است که دعوی عشق او می‌کند.

لمؤلفه

خلاف طبع [خود را] همنشین شد جلوه‌گر امشبو یا با موی مشکین، روی سارەست در نظر امشب

ملک را بر فلک گر بال و پر سوزد، عجب نبودکه معراج جمالش راست سدره زیر پر امشب

ز بس حرص تماشایش نگاه ناظران هر دمچو طفل از پیچ پا افتد به روی یکدگر امشب

چه باشد نرگسش را فتنه‌ها در سر، که می‌بینم‌به یک مجلس دوصد کس آستین بر چشم تر امشب

خداوندا چه تلخیها مرا در کام جان خواهدکه ریزد ریزه‌های قند بس زان لعل تر امشب

چگونه صبح خواهد شد مرا «ترور» نمی‌دانم‌که از دیگر شبان دارم تب غم تیزتر امشب

چهارم.- «مس هوزی»، دختر «مستر هوزی» که چند مدت در لکهنو از جانب «انگلش» اقتدار داشت. در حین مراجعت به وطن جهاز او در ولایت حبش به سنگ خورده شکست، و با اکثر رفقا تباه و هلاک گشت. گویند حبشیان گوشت او را کباب کرده خوردند. «مس هوزی» به سبب عدم

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۳۳

وارث، در خانه «مستر مکف» که از «درکتر» ان «کمپنی» است، پرورش یافته. آوازه حسن و جمال او در اطراف اشتهار دارد. لطیفه روزی در باغ «مستر مکف» مذکور، دوازده میلی لندن، مهمان بودم. بعد طعام به سیر باغ برآمدند و چون موسم تابستان بود، زیر درختی بلند، که همواره نشیمن ایشان بود، سفره چای و قهوه انداخته دور آن نشستند. «مسس مکف» رو به من کرده به جهت انتباه گفت که این درخت از نوع درختانی است که بر زمین پهن می‌شود و گاهی قد نمی‌کشند. بلند شدن این عجب است.

گفتم محل استعجاب نیست، زیرا که اگر من هم همنشین با مثل شما جماعت، خاصه «مس هوزی»، می‌بودم، از این درخت سر را بلندتر می‌کشیدم. حاضرین به خنده افتادند و لطف گفتار مرا پسندیدند.

پنجم.- «مس تیلر»، دختر «مستر تیلر»، که سالها در لکهنو بوده، از بطن بانویی هندی، به غایت حسین و مؤدب، شیرین گفتار که ساز را خوب می‌نواخت. اما همواره در فراق مادر ملول می‌ماند. آن ملالت موجب[۴۱۲] دق گشته، در آغاز جوانی درگذشت و دل مرا کباب کرد.

ششم.- «مس پشپی» که این غزل در شرح جمال اوست.

لمؤلفه

عمر جاوید قد و رفتارش‌قوت جانها لب شکر بارش

باغ رویش [گه] تبسم و نازدلرباتر ز خلد و گلزارش

رخ خوبان بشوید آب، و لیک‌آب را شست لطف رخسارش

یاد [من] برده آن نقاب سیاه‌بهر «پشپی» و جعد طرارش

رفت از خود نقاب و شد پس سرکه نیاورد تاب دیدارش

خال مشکینش که به جوسنگ است‌صد عدد نافه‌های تاتارش[۴۱۳]

همه از طره رهزنی آموخت‌هنج[۴۱۴] بر چهره نکوکارش

زخم او به ز مرهم دگران‌خوشتر از راحت است آزارش

جان گزین «طالبا» و یا غم دوست‌همچو جان در دلت نگه دارش

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۳۴

نپسندد شریک «مس پشپی»بس غیور است طبع هموارش

لطیفه این «مس پشپی» در آخرها کدخدا شد و شوهری پیر به طمع مال گزید. جمعی از دختران، که از افراط علاقه من به حسن و جمال او خبر و از آن راه پیچ و تاب در دل داشتند، در صحبتی پیش من دویده آمدند و گفتند: «خبر داری محبوب تو، مس پشپی، شوهر کرد.» و می‌خواستند که از حال شوهر او چیزی بگویند، نگذاشتم و بدین جواب که همه را به خنده انداخت قطع سخن کردم، که مرا با او، از مدتی علاقه نیست [زیرا که] از بی‌سلیقگی او اطلاع یافته [او را] از سلک محبوبان خود بیرون کرده‌ام.

هفتم.- «مس میری چمبلن[۴۱۵]»، پدر او «مستر چمبلن» همسایه «مس پلودن» می‌ماند. مرا مکرر در صحبتهای شب که به زبان انگلش «روت[۴۱۶]» گویند دعوت کرد. او را دختری نیز هست که حسن و جمال او را انگلش از خواهر کوچکتر زیاده می‌دانند، اما «آن و ادا» و نزاکت «میری»، به دانست[۴۱۷] من، بدو نسبتی ندارد. این غزل اندکی از خوبی او شرح می‌کند.

لمؤلفه

با سرو خوش خرامت سرو است نقش باطل‌کان مثمر است و آزاد و این است پای در گل

آن روی و زلف زیبا، ماه است لیل یلدایوسف به سجن غم یا، عیسی است در سلاسل

و آن خال لب نماید خضری بر آب حیوان‌خالی ز حلقه [زلف] هاروت و چاه بابل

چشمش مسیح‌آسا در گاهواره ناطق‌چون آستین مریم، لعلش ز روح حامل

صد عندلیب بیش است پروانه‌اش خدایاتا بر کدام قمری، سروش برافکند ظل

خوش آن کسی که آرد مستش به خانه از «روت»و آن ساعد بلورین، در گردنش چو هیکل

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۳۵

«طالب»، چه سود ز اسلام، چو شکل زلف «میری»ز ناروش کنون شد بر دوش جان حمایل

با کعبه طاق ابروش هرگز نمی‌شود جفت‌بگسل هوای باطل، دو کعبه بهر یک دل!

گر برهمن بدیدی این لندنی صنم راچون تو بر او فکندی بت را ز طاق منزل

هشتم.- «مس رکتس»، دخترزاده «مسس جانسن»، که در کلکته از قدیمیان و معروفان است.

با «لارد هاگسپری»، که از وزرای لندن است، نیز قرابت قریبه دارد؛ و همراه مادر، در خانه بسیار با زینت و صفا، بر وضع دختران امرا اوقات به سر می‌برد. «مسس رکتس»، مادر او، دو مرتبه مرا در آن خانه دعوت چاشت نمود. هر مرتبه به طور بزرگان عالی منش، به گشادگی دل، آنچه مقدور و میسور آن ملک است، بر سفره حاضر کرده بود. این غزل در وصف او نظم شده:

لمؤلفه

با لندنم [آنچنان] فتاده‌که خال سیه به روی ساده

شب فسخ شود چو توبه رندروز ار به وطن کنم اراده

شب جزم کنم، چو سرزند مهرمهرش به دلم شود زیاده

چون نرگس یار خود کشم شرم‌از بس که اراده شد اعاده

معذور بدار لایمم[۴۱۸]، زانک

خود عذر من است رو گشاده

یعنی رخ «مس رکتس» که حسنش‌گلبانگ چمن به باد داده

من چون برهم ز بند زلفی‌کش دام به هر طرف فتاده؟

بر پای صبا عبیر مویش‌زنجیر عبودیت نهاده

و ز گل بفکنده عطر حورش‌بر گردن بوستان قلاده

چون جده خویش جانسن روشن‌بر ضیف[۴۱۹] بود چو دل گشاده

ضیاف سخاش کم بگیردچندانکه کرم کند زیاده

بهتر ز امیریم به هند است«طالب»، ز کفش دو جام باده.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۳۶

نهم.- «مستر فراری». او مردم ایتالی، استاد موسیقیدانان لندن است. اکثر ترکیبات و مؤلفات او در «اپره» و مجلسها خوانده می‌شود، و شوق بازی شطرنج هم دارد. اکثر با من بازی می‌کرد.

نوبتی[۴۲۰] ... به یکی از رومیان رهنمونی کرد که سه سفره گسترده با سه کس غایب می‌باخت. خود رو به دیوار نشسته بود و یکی به موجب حکم او مهره آن سفره‌ها را حرکت می‌داد تا اینکه هر سه را مات نمود[۴۲۱]. بالجمله ارباب حسن و ساز را، که در خانه «مس پلودن» دیده‌ام، اگر ضبط کنم خامه واسطی نزار از مقصد بیفتد. چنانچه «مسس گریهم» و «مسس برستو»، که به من از هند معرفت داشتند و از زنان صاحبجمال کلکته شمرده می‌شدند، هم اول بار در صحبت رقص، در آن خانه دیدم. از وفور این قسم مردم در آنجا گاهی به خاطر می‌رسید که شاید «مسس پلودن» هم مثل من شایق تماشای حسن و جمال است که بجز خوبان در خانه خود کسی را راه نمی‌دهد. به هر حال در شبی که لندن را گذاشتم، طعام با «مسس پلودن» خوردم، زیرا که از سابق وعده گرفته بود که نزدیکتر از همه به عهد وداع من او باشد. آخر کار مجلس بعضی تحایف آنجا به طریق یادگار پیش- آورد و به دست هر کس از اولاد، حتی «چارلس» که طفل چهار ساله بسیار حسین و در آن سن مؤدب است، چیزی داد که از آنها بستانم. من تحفه «چارلس» را ستاندم و برای باقی عذر خطر راه خشکی خواستم. مقصود من این بود که بدین بهانه کفایت او کرده باشم؛ لیکن او آنها را پیش پسر خود «مستر چچلی پلودن»، که جوان صاحبجمال با اخلاق است، فرستاد؛ و او به مجرد ورود من به کلکته آن تحایف را به من رسانید. دیگر «سرجان سنگلر» که از امرای خرد شاهی است، و بعضی خدمات حضور او دارد. مردم اسکاتلند، ظاهر و باطنش [هر دو آراسته]، مرد کامل- العیار، از عقلا و دانشمندان مقرر «انگلند» است. در آغاز ورود رقعه‌ای نوشته اظهار شوق ملاقات فرمود. بعد اقبال به دیدن من تشریف آورده بارها ضیافت من نمود، و اکثر به تماشاخانه‌ها و شهر- های ده بیست میلی لندن که مدعو می‌شد، مرا پیش از وقت طعام به همراه می‌برد تا سیر آنجا نمایم.

ذکر اوضاع «اسکول[۴۲۲]»، یعنی مکتب «انگلش».

روزی در قریه «سن‌بری»[۴۲۳] به مدرسه «داکتر مول»، بیست میلی لندن، که پسرش در آنجا درس می‌خواند، رهنمونی کرد. از ملاقات آن پسر، که در سن چهارده پانزده به علم و دانش آراسته، مؤدب و مهذب و در کمال وجاهت بود، و ملاحظه درس اطفال و قوانین تدریس و

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۳۷

بازیگاه روز ایشان در زیر سقف و شام در میدان سبزه‌زار[۴۲۴] محظوظ شدم. چون وقت طعام رسید پسر و جمیع همدرسان او را، که شصت نفر اولاد اعزه بودند، به آشخانه برده مهمان نمود. من هم بر آن سفره جا داشتم و از صحبت آن اطفال و سؤالات معقول ایشان زیاده از تماشاخانه‌ها بهره مسرت و فرح بلکه عبرت برداشتم. زیرا که به خوبی مستنبط می‌شد که هر یک از این اطفال، نفس

خود را شریف و بزرگ، و خود را مردی تمام عیار می‌پندارد، و در رعایت حرمت و آبرو به اقصی الغایت کوشیده از حرکت مخالف آن اجتناب می‌دارند؛ زیرا که دو سه کس ایشان، که بسیار صغیر السن و بدان سبب تهاونی در کار[۴۲۵] خود نموده بودند، استاد حد خطا بر ایشان جاری- کرده تا حفظ درس در صف نعال[۴۲۶] نشانیده بود. چنانچه ما آنها را ملول در آن مقام نشسته، مشغول به کار یافتیم؛ با وصف آزادی یافتن تمام روز و نشستن بر چنان سفره منبسط نشدند و ملالت ایشان نرفت، و از آثار طفلی در آن صحبت بجز کثرت سؤالات چیزی دیگر مشهود نشد. وقتی که به- لندن معاوت کردیم بهری از شب گذشته بود.

نقلی از تواضع و انسانیت

خانه «سرجان سنگلر» بر سر راه و خانه من از آنجا دو میل فاصله داشت. خواستم که فرود آیم و پیاده قصد خانه خود نمایم قبول نکرد. گفتم من در پیاده روی خوشتر از سواری «کوچ» هستم و می‌بینی که امرا و اعزه تا دو ثلث شب در کوچه‌ها برای تفنن راه می‌روند. گفت همچنان است، لیکن امشب در «کوچ» باید رفت. چون دیدم که راضی نمی‌شود، قبول کردم که من همچنان می‌روم، لیکن او فرود آمده به دولتخانه خود رود، انکار بلیغ نمود و بر همان منوال ردیف «کوچ» از خانه خود گذشته مرا به خانه رسانیده رخصت شد. در اثنای راه سبب مبالغه بر این حرکت پرسیدم، گفت:

«دنیا محل حوادث است، اگر اتفاق امری غیر مرضی، امشب در اثنای راه بر تو واقع شود، مدت العمر تأسف کاهلی بر دل من خواهد ماند. اینقدر راه به همراه تو آمدن آنچنان نیست که برای آن تأثر تمام عمر توان برداشت نمود.» سرجان شوق مفرط به علم فلاحت و زراعت دارد، و زر بسیار در تحصیل تجربات طبیعت زمین خرج می‌کند، و از اکابر آن مجلس است که شایقین این فن برای ملاقات یکدیگر در گفتگوی این علم و نمو آن پرداخته، برپا دارند. در دولتخانه او با بسیاری از اکابر و اعزه معرفت و آشنایی به هم رسید.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۳۸

[ذکر سلوک شاهزادگان با عامه]

از آن جمله است «لارد شفل»، که از اکابر امراء، مردی کهن- سال روزگار دیده، و کارهای بزرگ کرده است. در خانه «لارد شفل»، بعضی اطعمه، خصوص نان، آنقدر خوب خورده شد که در مدت اقامت به مثل آن، دیگر جا ندیدم. دوم «سرجان مکفرس»، که در عصر «مستر هشنیک کونسلی» و بعد او یک دو سال، «گورنر» بنگاله بود. حالا داخل اصحاب «پرلمنت» و خانه بسیار عمده در «برمتن گرو»[۴۲۷]، دو میلی لندن، و با شاهزادگان و امرای شاهی اختلاط دارد. این جماعت در خانه او یارانه آمد و رفت دارند، مکرر به تقریب ضیافت چاشت و شام در آن خانه با شاهزادگان بر سفره طعام نشستم.

آنها یکی از ما بودند و چون سایر دوستان ظرافت و شوخی، و بعد طعام، خوانندگی می‌نمودند.

سوم «مستر وتیار»، که عمارت پل غریب «گرویزن»[۴۲۸]، که بعد از این ذکرش آید، بدو مرجوع بود و مرا به تماشای آن اعجوبه دهر رهنمونی کرد. دیگر «لیدی‌بارل». او زن «سرجان بارل» است که از امرا بوده و عمدگی در آن خاندان از قدیم است، چنانچه ذکر «گودیه بارل»، یکی از آنها، در ضمن بیان «هوس لارد»[۴۲۹]، که اهتمام کار آن مجلس گویا عرض نیکی پادشاه است آید. دو زن از آن دودمان به لقب «دچس»[۴۳۰]، که خاص زنان دوک و اعلی خطاب زنان است، خوانده می‌شوند.

یکی «دچس نثمبلن»، زن «دوک نثمبلن»، دیگر «دچس پرتلند»، زن «دوک پرتلند»، که ذکرشان در دوکها آید. «لیدی بارل» بعد فوت شوهر، «مستر کلیو» نامی را، از شرفای پادری[۴۳۱]، که به جمال ظاهر و کمال معنی آراسته و از مصاحبان شوهر او به اتالیقی[۴۳۲] پسر منصوب بود، به صحبت خود برگزید و عقد نکاح بدو خواند. از این جهت آن خاندان، حتی پسرانش، ترک

ملاقات او کردند.

او هم پروایی بدیشان نکرده با دو دختر به فراغ و تعیش تمام به سر می‌برد، و همواره بر سفره [خود] جمعی از زن و مرد اکابر لندن، و مجلسهای شب‌نشینی با ساز و نوا دارد. در آغاز ورود، خبر مرا شنیده «مستر کلیو» را به واسطه‌ها پیش من فرستاد، و اظهار شوق ملاقات نمود. از آن روز تا حین وداع، آن سررشته را رعایت نمود، حتی اینکه در موسم تابستان، گاهی که به قصبه «دیدن»[۴۳۳]، سی میلی لندن، یا به «برچمند» می‌رفت، در آنجا نیز دعوت کرده، یک یک هفته مهمان نگاه می‌داشت.

چون «لیدی» موصوفه را در فنون ذایقه سلیقه مستقیم واقع شده، طباخ او طعامهای مرسومه آن ملک، و همطور ایرانی، یعنی قیمه چلا و قورمه خشکه و بعضی کبابها، از جاها یاد گرفته بود، در آن خانه خوردم. و تماشای حسن و جمال و اکتساب لذت صحبت و سیر عمارات نامدار لندن و بعضی تماشاخانه‌ها نیز به سبب او بسیار نمودم. از جمله دولتهای عمده که نصیب «لیدی بارل»

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۳۹

گشته اینکه دختری، «مس بارل» نام، دارد که چشم فلك مثل او به حسن و جمال ندیده، و دل ملك از نوای چنگ و جذب نغمات او برجا نمانده. حسن فرنگ با شرم [و حیا و آن ادای] بتان هند جمع دارد، آنقدر ملایم حرکات و آواز است که همنشینانش به قصد او کمتر [پی] می‌برند و سماعت سخن [او] به دقت می‌نمایند. از هر کس دلپذیرتر و به معشوقی من در خاص و عام مشتهر بود، و به وضع محبوبان سلوك با من می‌نمود، چنانچه از ورود کسی که هم به منظوری من اشتهار داشت در محفل متغیر می‌شد.

لمؤلفه

با دامن پاکتر ز شبنم‌بد عشق بسنده‌اش به عالم

حکایت نوبتی به باغ «دیدن»، [که] عمارت آن طعنه‌زن قصور بهشت و ساخته و پرداخته مثل «سرجان بارل» امیری است، مادرش دعوت من کرده بود. بعد از آنکه سه چهار روز به سر برده- بودم، قصد لندن کردم. «مس بارل» گفت: «فردا برای خاطر من دیگر بمان.» روز دیگر آن التماس همشیره او، و سیوم روز برای «لیدی بارل» و چهارم برای «مستر کلیو» مانده، صبح آن عزم جزم معاودت کردم. «مس بارل» دیگرباره درخواست کرد که یك روز دیگر برای او بمانم. گفتم یك مرتبه برای شما به عمل آمده، حالا نمی‌شود. به مجرد استماع این سخن اشك از چشمها فرو- ریخت و گفت: «یقین می‌دانم که اگر فلانی- و نام دختر صاحبجمال [برد] که نیز منظور نظر من بود- از تو التماس می‌کرد سخن او رد نمی‌کردی.» به مشاهده این حالت دل من آب شد و به- رقت افتادم و گفتم: «اکنون از اینجا نمی‌روم الا وقتی که شما رخصت نمایید». از جمله جاها که به توجه «لیدی بارل» سیر کردم، «سیئن هوس»[۴۳۴]، خانه «دوك نثمبلن»، است که از خانه‌های نامدار لندن شمرده می‌شود. «سیئن هوس» باغ او که ذکر خوبیش آید و باغ «کیو[۴۳۵]» ی پادشاه و خانه «لارد لنزدون» و کتابخانه آن که در آن بلاد ممتاز است، و باغات بسیار در راه[۴۳۶] «دیدن».

اما کسانی که به سبب او آشنا شدم: یکی «مستر گریهم»، از شرفای عدالت «ستی‌لندن» در نهایت خوش خلقی و گرمجوشی است. در استرضای من سعی موفور مبذول می‌داشت، چنانچه بارها دعوت[۴۳۷] چاشت و محفلهای شب‌نشینی نمود و در مجلسهای رقص، که به خانه

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۴۰

دوستانش منعقد می‌شد، می‌برد و می‌گفت: «این مجالس حق تو است، زیرا که قدرشناس حسن و صوت هر دو هستی، و از وصول بدان منبسط می‌شوی، و اهل آن مجلس را انبساط تو اثر می‌کند.» مستر گریهم را دختری است چون پدر شیرین اخلاق، ساده طبع، ظریف، لطیف که این غزل برای اوست.

لمؤلفه

لندن، چه خوبی، اللّه بارك!بر فرق عالم بادی چو تارك!

زیرا که داری چون زلف رویش‌شامی همایون، صبحی مبارک
یعنی «گریهم» سرخیل خوبان‌کش لطف بیش است از فهم مدرک
مس زلف او را نی جز صبا کردهان مس دلیلم با نامش اینک
در شک دهانش همچون میانش‌لیکن میانش چون آنست، بی‌شک
آن را دلیلی از خنده گر هست‌این جز کمر نی دارد نشانک
صبح بهار است یا آن بناگوش‌لعل است آن لب یا خون شارک
جام شفق این بشکست و آن زداز گوشواره بر زهره چشمک
با مهر رویش ای جان به کنجی‌هذا فراق بینی و بینک
«طالب»، از آن روست این نغز گفتارآری ز گل هست شور چکاوک

در خانه مستر گریهم با «سرفرگرگ ایدن»، که از عظمای عدالت، مردی به غایت نیکو اخلاق و نجیب اطوار است، آشنا شدم. چون «مسس هالند»، که ذکر او در «کیپ» گذشت، خواهر «سرفرگرگ» و با من بسیار مهربان بود و زیاده از حد گرمجوشی نمود، مکرر مرا ضیافت و در مجالس «روت» دعوت فرمود. «لیدی ایدن»، زن او به غایت صاحبجمال و شیرین حرکات، از زنان نامزد لندن است، و این غزل در وصف اوست.

لمؤلفه

ز خون مرا نکنی گر سر گریبان سرخ‌کند ترا مژه‌ام ز اشک عطف دامان سرخ
بگو که تازه به خون که چنگ در زده‌ای‌که می‌نمایدم از پنجه‌های مرجان سرخ
چو بادل و کفن خون ز تو شدند به خاک‌چرا نه لاله کند تربت شهیدان سرخ
شده است عام چنان گریه قتیلانت‌که ابر را ز شفق هست چشم و مژگان سرخ

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۴۱

ز نوک کبک و تذرو آن شود به خوبی فاش‌که جوی شیر شد از خونت در کهستان سرخ
به هیچ دین چو روا نیست زجر و قتل رسول‌ز خون مرغ مکن نامه‌های یاران سرخ
گرفته آتش دل در سرات ای «طالب»‌که کرده شعله آن روی این بیابان سرخ
و یا که داده‌ای از تیغ «لیدی ایدن» آب‌وز آن ترا شده نی بست[۴۳۸] چون گلستان سرخ

دویم «جنرال واکسن» که در جنگهای سابق سردار بعضی لشکر امریکا بوده، و در امداد کارهای روبکاری من بذل سعی می‌نمود.

سیوم «مستر نیل». او «داکتر» فوج، مردی مالدار و آنقدر گرم اخلاق است که از کثرت پرسش و تواضع او، اگر دچار می‌شد از راه کناره می‌شدیم، و به سبب زیادتی تکلف او بر سفره طعام و اکثار خورانیدن شراب، در قبول دعوت او بهانه‌ها می‌انگیختم.

چهارم «سرچارلس تالبت». او از اصحاب «پرلمنت»، به وفور عقل و دانش ممتاز، و به کوچک دلی و به گشادگی طبع و بلندی همت بلند آوازه است. باغی در مابین لندن و «دیدن» در نهایت خوبی و لطافت و نزاهت دارد. در آن جا به صفا و فراغ تمام، چون امرا به سر می‌برد.

مکرر مرا در آن باغ ضیافت نمود، و میوه خوب خورانید.

پنجم مستر «لاک»، از شرفای عدالت، که در نواحی «دیدن» باغ و عمارت عالی بر کوهی بسیار مطبوع دارد. «مسس لاک»، زن او، از مشاهیر زنان انگلش، در حسن و جمال ضرب المثل است، و در نواختن ساز و فن رقص بینظیر؛ و این غزل در شرح احوال اوست.

لمؤلفه

دو هفته شد که نزد خور ز سوی خاور تیغ‌مگر که مهر رخش زد و را به سر بر تیغ

اگر که عارض او تیغ رانده است بر اوعجب که [گر] زند او هم به روز محشر تیغ

هوا ز ابر سیه روز و شب به باران است‌چنانکه خون ز دم آن سحاب پیکر تیغ

درخش برق و یا حلقه «مسس لاک» است‌که زد ز صبح بناگوش او بر اختر تیغ

زلاش کشته و خون آنکه کوش رشک[۴۳۹] مناست

نه داوری است در آن جز ز بهر خنجر تیغ

بگو به خون کدامین غریب رانده‌ای آن‌که رشک لاله‌ستان می‌نماید اخضر تیغ

بزن بجز دل عشاق هر کجا خواهی‌که ترسم آن بگدازد چو برف آذر تیغ

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۴۲

خدای را، گذر از تربتم مکن پس دفن‌که خونبها نکند حشر از پس سر تیغ

مگر که تیغ ورا معجز مسیحایی است‌که بعد قتل زنی، طالبا، به دفتر تیغ

ششم «مستر اورج» مصور، که از دوستان مستر «پیت»، وزیر مشهور، و «لارد ولزلی»، «گورنر» بنگاله، است. او تصویر را به قلم سیاه می‌کشد، و در بعضی جا مثل کفش و کلاه و کمربند خرج رنگ می‌نماید. در این نوع صنعت نظیر او در آن شهر نیست. تصویر مرا هم کشید، چنانچه همه آن حرکات طبیعی را نمود، و من آن را از کار دیگر مصوران، مثل «مستر دیوس» و «مستر نرثکت» و «مستر جیست» و «مستر درم‌مند» و «مستر ردلی»، که هر یک به جهت طبع آزمایی و بقای صورت من در آن ملک، بی‌خرج زری، تصویر مرا کشیده بودند، پسندیده‌تر داشتم. اما مردم آن بلاد، که دقایق حرکات ما مردم [را] نمی‌فهمند، کار «مستر نرثکت» را بیشتر می‌پسندند. «مستر نرثکت»[۴۴۰]، از مصوران مسلم آن شهر، مردی عاقل، پرهیزکار، قلیل الاکل است. تصویری چند از درستکاری او دیده‌ام که اگر شرح آن کنم بر مبالغه محمول می‌شود[۴۴۱].

بالجمله خوبیهای «لیدی بارل» از آن زیاده است که به تحریر گنجد و در وصف حسن «مس بارل»، مثنوی سراپا [سرودم] که مطلعش این است.

لمؤلفه

چو «مس بارل» به خوبی کس ندیده‌خدا از دست خویشش آفریده

و چند غزل و رباعی در منظومات من موجود است، بنابراین در این مقام به یک رباعی اکتفا کرده شد.

لمؤلفه

دیدم در «سیئن» به لطف یک نیکویارباغی چو ارم همه پر از نقش و نگار

بین صنعت حق که آن همه صنعت خلق‌همراهی «مس بارل» نمودش بیکار

این «سیئن» همان باغ «دوک نثمبلن» است که زنش از بنی اعمام «مس بارل» می‌شود و آنقدر نقش و نگار و زینت دارد که سلاطین و شاهزادگان به تماشای آن میل می‌نمایند. چون در این سیر «مس بارل» به همراه بود، من نمی‌توانستم که چشم از او برداشته به طرف خوبیهای آن

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۴۳

باغ اندازم. آن رونق‌شکن صد هزار نگار تفرس این معنی کرد، چون حیف بود که سیر چنان باغی ناتمام ماند، بهانه انگیخته به خانه

معاودت نمود، و مرا با «مستر کلیو» در آنجا گذاشت که در غیبت او سیر کامل نمایم و بعد فراغ، به همراه «کلیو» به شهر برگشته با او و مادرش «لیدی بارل» طعام خورم. اما مرا به سبب تأثر جدایی بیهنگام او دماغ گلگشت نماند، و ایضا سیر به خوبی به عمل نیامد. دیگر «لیدی الفرد» که زبان قلم در وصف او عاجز است. آثار نجابت و کرامت از ناصیه او چون پرتو خورشید می‌درخشد، و عقل و ادب از تمام حرکات و سکنات او می‌تراود. آنقدر رقیق- القلب و خداپرست است که در استماع محامد و معارف باری، یا حکایت فراق عاشقی، یا درد مظلومی اشک چون سیل بی‌اختیار از چشم او بر رخسار می‌دود. با وجود آن طبع هوسناک باذوق سخن فهمی و قدرشناسی شعر دارد. ترجمه اشعار من به سعی تمام فراهم می‌آورد، و با وجود نقصان صنایع لفظی در ترجمه، و اختلاف آرای فریقین در طریق بیان عشق، و ستایش حسن، پی به لطف آن می‌برد. در استرضای دوستان و خشنود ساختن ایشان آنقدر مصروف است که بیان آن بر مبالغه تصور شود.

حکایت روزی به سیر تماشاخانه‌ای که جدید در همسایگی او وا شده بود مرا برد. در تصویرات آن به جای رنگ، کرک گوسپند رنگارنگ چسبانیده، پست و بلندی اعضا را بدان نموده بودند، چنانچه از کار قلم و دوخت ابریشم به سوزن، که پیشتر دیده بودم، بهتر، و صنعتی عجیب حیرت‌افزا بود. در حین ادای زر معمولی صاحبخانه رد نمود، و رخصت نامه- که «لیدی الفرد» هر گاه خواهد بدان خانه بی‌خرج زر آید- به دست او داد. چون از آن امر مبهم استفسار کردیم گفت: «در تماشاخانه‌ها معمول است که اگر یک کس چهل مرتبه آمده زر بدهد، دیگر ادای زر از او ساقط می‌شود، و رخصت- نامه آینده می‌دهند، و لیدی الفرد به تقریب نمودن دوستان، آنقدر آمده که عدد به نصاب رسیده است.» سوای آن تماشاخانه «زمله» که در مثنوی مذکور است، و عمارت مسکن سلجران در «چلسی[۴۴۲]» پنج میلی لندن، و «لوریئن میوزیم[۴۴۳]»، در شهر «به ره[۴۴۴]» و خانه‌ای که در نقشه اکثر شهرهای غریب و قدیم یونان و روم نماید- و آنها مصنوعند از چوب سبکی که انگلش «کاک» و در هندی «شوله» گویند- در اول بار به توجه او دیدم. شوهر او «سرولیام الفرد»، «کرنل» افواج پادشاهی و از اصحاب

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۴۴

«پرلمنت»، مردی بسیار معزز، به دانایی و متانت معروف آن ملک است، و هنرهای دست، چون تصویر کشیدن و امثال آن نیز دارد. خدای تعالی، لیدی الفرد را دو دختر «بسی» و «جسی» نام، که در سن پانزده و هفده‌اند، عنایت کرده که ناظر از تماشای حسن آنها بر خود می‌بالد، و عقل از پاکی طینت، و صفای رنگ چهره آنها را معرا[۴۴۵] از آب و گل این عالم و، چنانچه در این غزل نظم گشته، از جنس ملایک می‌شمارد.

لمؤلفه

حسن بتان لندنی در چمن ز من کجاست‌ور تو به عمر دیده‌ای، گوی به روی من کجاست

فرض کنم که شد نکو قامت و روی و موی غیرنازکی ادا و لحن چستی و رقص فن کجاست

هم‌خور و مه بر آسمان دم ز رخ نکو زنندبل کله کج و همان زلف رسن‌فکن کجاست

سوسن و سرو را به باغ هست اگر قد و زبان‌همچو بسی و مس جسی با روش و سخن کجاست

ز آب گهر بپرورید مادر آن بتان مگرورنه به آب و نان دهر این همه لطف تن کجاست

آب به طبع تر کند جامه و جسمها و لیک‌آب کزو نگشت تر جامه جز آن بدن کجاست

بازی زلفشان به رخ، ملت گبر راست کردورنه به کار ایزدی شرکت اهرمن کجاست

دیدن حسنشان گشود [طبع تو]، طالبا، چنین‌ورنه محل تو کجا نظم چنین سخن کجاست

قدرشناس این غزل سعدی و حافظ و امیرهای فغانی[۴۴۶] و حزین[۴۴۷]، و آن همه انجمن کجاست.

بالجمله من مهربانی بسیار از او دیدم، و صحبتهای ساز و نواز آن دختران قمر سیما، چنانکه لذت آن بقیهٔ العمر از خاطر نخواهد

رفت، در آن خانه به آخر رسانیدم. در حین وداع بعضی تحایف به طریق یادگار به من داد، و تقید نمود که اخبار سلامتی خود را به او اکثر بنویسم، و از غایت غمناکی و رقت، زیاده سخن نتوانست گفت.

دیگر «کرنل سمس»: او به غایت مرد آبرودار، معروف اکابر لندن، از نوکران پادشاه است. مدتی در هند بود و به سفارت پیگو و آوه قیام داشت. کتابی مشتمل بر وقایع آن سفر نوشت، و خصوصیات آن ملک، که تا این زمان در پرده حجاب بود، در آن درج نمود، لهذا مقبول خاص و عام افتاد. من مهربانیهای بسیار از او دیدم. چون برادران مهربان در هر چیز ممد و معاون می‌ماند. وقتی که به حضور پادشاه می‌رفتم به ترجمانی همراه من می‌آمد، و به تماشاخانه‌ها

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۴۵

می‌برد، و به معاریف ملاقات می‌داد. به جهت اعانت دو سه هزار روپیه، برای اخراجات لندن، بارها التماس نمود، بلکه اصرار می‌کرد. وقتی که عازم هند بود، تحریض نمود که به موافقت یکدگر معاودت کنیم. در هندوستان هم به اتفاق یکدگر باشیم. [من هم به جذب محبت او با آنکه هنوز از لندن سیر نشده بودم] مستعد شده کرایه مکان در آن جهاز کردم. روزی که وعده حرکت از لندن به طرف ساحل بحر بود، «لارد پلم»، وزیر لندن، منع کرد، و سایر دوستان هجوم آورده به توقیف من، و او را جبرا راضی به مفارقت نمودند. با آنکه سه صد روپیه از من، و همین مقدار از او، به جهت تهیه اسباب آرام من در جهاز، به خرج آمده بود، نقصان قبول کرده، گریان از هم وداع شدیم.

کسانی که به واسطه «کرنل سمس» با من آشنا شدند یکی از آنها «لارد کرهمتن» است. او شخصی عالیشان، نایب «لارد کرنوالس» در جزیره ایرلاند، بوده، حالا هم به همان کار قیام دارد.

و تا حال حاکم آن مکان است. دو مرتبه [ضیافت عمده نمود، «لیدی کرهمتن»، زن او که ایضا به غایت متواضع و نیکو اخلاق است، در آن] ضیافتها مراتب مهمان‌نوازی و دلداری به قانون کریمان به عمل می‌آورد.

دوم «سرجمزارل» او از طبیبان سرکار شاهی، نهایت گرمجوش و خوش خلق است. مکرر ضیافت مرا در خانه خود، که چون خانه امرا بسیار عالی و مملو از جمیع لوازم عیش است، نمود و بارها به باغات نامدار خارج شهر، ده بیست میلی لندن، برد. «لیدی ارل»، زن او، نیز نهایت لطف و دلجویی مبذول می‌داشت. در آن خانه ارباب حسن و جمال بسیار دیدم، و نغمات سرود و ساز ایشان بسیار شنیدم. از آن جمله «مس مرین» است که صورت او رونق گلزار جنان و قامتش بازار سرو گلستان را شکسته؛ از آن بار که آن رشک قمر را دیده‌ام، صورتش گاهی از پیش نظر نرفته، و اعجوبی حرکات و سکنات او برخلاف جمیع دختران «انگلند» مملو از عجب و غرور و سراسر عتاب، و با آن حال دلنواز و سازگار است. سویداوار در دل جا گرفته. این غزل برای تبیین حال اوست.

لمؤلفه

همین نه روی خوشش طعنه بر گلستان زدعتاب او قمه تف به برق نیسان زد

چگونه کام ز درج دهانش یابد کس‌که ناز دایمه قفلی ز لعل بر آن زد

غرور حسن ورا رخصت نگه چون دادچگونه نرگس او تیر راست بر جان زد

[و] نیست ناز طبیعی که دیدم علم فرنگ‌شرار خویش، دم بر [مه] یم افشان زد

ببر به هند ورا، گفت دوستی با من‌که خواست خیمه گلش اندر آن گلستان زد

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۴۶

عجب که هند فروزد ز مقدمش چو مژه‌هزار تیر تغافل به مصر و کنعان زد

گذاشت حاجب ابروش کی سلامان راچو چوب طرد گه بار بر سلیمان زد

از آن پیاله قهوه که ساخت «مس مرین»مذاق «طالب» را طعم آب حیوان زد

سیم «لیدی شارلت»، که خواهر «لارد فارمز» زنی عالیشان است؛ هر دوشنبه در خانه خود[۴۴۸] ساز و نواز مقرر دارد و به مجرد تفنن طبع و استرضای احباب، اخراجات آن را می‌کشد.

هر کس از شرفا و اعاظم شهر که به نواختن ساز شایق است، در آنجا جمع آیند و به امتحان اعمال آن علم اشتغال می‌ورزند. در این وقت آدمان «لیدی شارلت» قهوه و چای و اقسام یخ بچه‌ها و حلویات، به دستوری که در این مجالس معمول است، بعد هر ساعتی پیش مردم حاضر کرده خود به خبرگیری و دلجویی هر یک می‌پردازد. و این مجالس تا نصف شب، گاهی تا دو ثلث امتداد می‌یابد.

«سرجمز ارل»، که نیز شایق و ماهر آن علم است، داخل آن مجلس است.

[چهارم] سر «جوزف بنگ»: او از اعاظم اشراف لندن، مردی فیلسوف، معروف به دانش و هنر، از رفقای «کپتان کوک»[۴۴۹] مشهور است، به رفاقت او طواف کل دایره ارض نموده و از خواص نباتات هر زمین علم وافی برداشته. هر شب یکشنبه فیلسوفان و هنرمندان آن ملک [بلکه] شایقین هر علمی در خانه او فراهم آیند، مطابق پیشه و هنر خود، فرقه فرقه شده در آنجا مجلس دارند و تجربات و آرای جدیده که یافته‌اند بر یکدگر ظاهر نموده استکمال آن کنند. «سرجوزف بنگ» به هر مجلس رسیده رأی خود بر ایشان عرضه نماید، و به جهت شغل آن جماعت چای و قهوه و حلویات و شربتها حاضر- سازد. بعضی از امرای لندن، که خود را داخل جرگه فیلسوفان و طلبه علوم نیز می‌دانند، در شب مذکور بدان مکان حاضر آیند. چنانچه بدین سبب با بسیاری از اکابر و اشراف لندن معروف شدم، و سررشته آمد و رفت و دوستی با ایشان جاری گردید.

پنجم «مستر نیین»: او نیز از اعاظم، و سررشته‌دار جمیع جهازات پادشاهی و عمله ایشان است. در [قریه] «فلهم»[۴۵۰]، قریه ده میلی لندن، باغی دلگشا دارد، و به وضع امرا در آنجا به سر می‌برد.

ضیافت عمده‌ای در آن باغ نمود. «مسس نیین»، زن او، و دخترانش بر سفره طعام آنچه لوازم تکریم و مهمانداری [است] مرعی داشتند. و در مجلسهای «روت»، که صد کس زن و مرد در یک خانه به تدریج آمد و رفت کنند و هر قدر که خواهند مانده به خانه‌های خود روند و بعضی بر سفره نرد و گنجفه نشسته قدری به قمار وقت گذرانند، صاحبخانه در آن مدت تواضع چای و قهوه و یخ-

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۴۷

بچه‌ها و انواع حلویات و اشربیات[۴۵۱] نماید، مکرر دعوت می‌کرد.

ششم «مستر ولکن»: او بسیار در هند مانده، قدری به زبان فارسی آشناست. می‌گویند در زبان «سهنس کیرت»[۴۵۲] وقوف تام دارد، و اول کس است از «انگلش» که بر آن زبان علم به هم رسانیده؛ از تاریخنویسان دولت «کمپنی» منسوب به «درکتران» آن سرکار است. اکثر به خانه من می‌آمد و به سبب شهرت فارسی‌دانی، بعضی جاها که مدعو می‌شدم او را هم رقعه می‌فرستادند. اما چون مرد سوداوی مزاج و خودپسند است، چندان صحبت درنگرفت.

هفتم «سرجان ماری» و (کرنل ماری): این هر دو به خدمات عمده‌ای در هند اشتغال داشتند، و با دوستان خود سلوک نیکو کرده در آن ملک نیکنامند، اما چون بعد معاودت در «ایدن‌بره»،[۴۵۳] دار الملک اسکاتلند، توقف و در لندن آمد و رفت کم داشتند، چندان رابطه بدیشان به هم نرسید.

هشتم «مستر دبرت»: او اگرچه پیشه کتابفروشی و دکان آن شغل دارد، اما مرجع خلایق است، و برای حمایت عامه، بر افعال «مستر پیت» وزیر، طاعن[۴۵۴] و طرفدار مخالف اوست و بنابر آن متوسلان وزیر از او اجتناب دارند، و مخالفان وزیر، حتی بعضی از امرای پادشاهی که انکار بر افعال وزیر دارند، به خانه او آمد و رفت می‌نمایند، بلکه همیشه جمعیتی از ایشان در دکان او هست. «مستر

دبرت» مردی گشاده دل و سفره او برای مهمانان گسترده است. «مسس دبرت»، زن او، از خاندان عالی، در تعظیم و دلجویی واردان زیاده بر شوهر مبالغه می‌نماید. به کرات و مرات ضیافت من کرد، و بعد فراغ طعام به تماشاخانه‌ها برد و در غمخواری و مشغله خاطر من، چون خواهران مهربان مبالغه می‌نمود و زرها خرج می کرد، و آن سررشته را لا ینقطع تا روز وداع مرعی داشت.

سیر عمارتهای «گرنج»[۴۵۵] که یکی از سلاطین انگلند برای خود ساخته و آخر کار وقف سپاهیان جهازی نموده حالا ـ هزار و پانصد نفر پیران و زخمیان و از کارماندگان ایشان در آن می‌مانند، و بسیاری از دکاکین جواهری و ساعت‌سازی و امثال آن به رهنمایی «مسس دبرت» تماشا کردم. او را دختری است صاحبجمال، «صوفی» نام، در سن دوازده سالگی ساز خوب می‌نوازد. با من بسیار الفت پیدا کرده بود و اوقات مرا به حرکات شیرین و دلفریب خوش می‌داشت. دیگر «مستر سول»:

او نیز کتابفروش است و دکانی نامدار در شهر «ستی» از قدیم، و شوق وافر به رواج علم فارسی در «انگلند» دارد. بنابراین بعد استماع ورود، بیواسطه به خانه من آمد و مکرر ضیافت من در خانه و باغ خود، که ده میلی لندن است، نمود و همواره بر «کوچ» خود گرفته به سیر اطراف لندن می‌برد. به اعانت او مواضع بسیار دیدم. یکی از آن جمله عمارت زیجی است در باغ «کرنل

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۴۸

الکزندراوبرت»، [ده میلی لندن]. «کرنل» موصوف مردی دانشمند، وقوف کامل در آن علم و علم فلاحت دارد. آن روز، ضیافت عمده در آن باغ کرد، و شفتالو و زردآلو که بدان خوبی[۴۵۶] در لندن نخورده بودم، به ما داد و به عمارات مذکور که «ابزروتری»[۴۵۷] گویند برده، انواع آلات رصد و طریق کار فرمودن آن، و وضع دیدن هر سیاره به شرح و بسط نمود.

ذکر خانه عطاری

دیگر عمارت «کمستری»[۴۵۸] یعنی عطاری و ساختن ادویه بر وضع طب کیمیایی، که یکی از اعاظم «داکتر» ان در باغ خود به هشت میلی لندن ساخته است. آن مرد نیز ضیافت لایق کرده، طریق ساختن هر نوع دوا و آلات سحق[۴۵۹] و اجاقهای آتش ادویه نمود. و از آثار ادویه، مثل آتش زدن در آب و پارچه از عرقی، و گداختن شمش طلا و سنگ عقیق از قطره تیزابی، و برق آوردن از هوا به اندرون [حجره] و بدل شدن هوا به آب و آب به هوا، و کشتن سیماب و باز زنده کردن، و تفرقه اجزای یک دوا، پس جمع کردن آن متفرق، و امثال آن چیزهای حیرت‌افزا، که در نظر مثل شعبده معلوم می‌شد، آنقدر نمود که حافظه مشکل تواند ضبط آن کرد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۴۹

فرمیسن

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۵۱

ذکر خانه «فرمیسن[۴۶۰]» و اوضاع آن ملت

دیگر «اسپاگاردن[۴۶۱]»: این باغی است منسوب به «فرمیسن» که مردم بیگانه «فرامشان» گویند. و حکایات عجیبه از شناختن ایشان یکدیگر را بی‌علامتی و افشا نکردن راز آن خانه را، اگرچه خوف قتل باشد، و امثال آن کنند که عقل سامع در اضطراب افتد. از آن جمله است این حکایت که پادشاه لندن از هجوم آن جماعت ترسیده، پسر ولیعهد خود را امر کرد که آن مذهب را محض برای

اخبار پدر اختیار نماید. شاهزاده حسب الحکم بدان خانه رفته، چون عود [کرد] و پدر استفسار نمود، بجز اینقدر که برای دولت ما و شما هیچ زیانی ندارد، زیاده سخن نگفت، و مطلقا از حال آن خانه و ایشان پدر را آگهی نداد. اما آنچه مرا معلوم شد این قدر نیست.

«میسن» به انگلش معمار را گویند و «فری» آزاد، یعنی مذهب و مسلک معماران آزاد. وقتی که حضرت سلیمان بنای مسجد اقصی طرح انداخته معماران از اقطار عالم، خصوص ممالک فرنگ طلب کرده بود، این جماعت بعد فراهم آمدن به جهت حفظ آثار آن جمعیت، و یادگار نام ایشان، این مذهب اختراع و اختیار، و بدان سبب خود را از اهل عالم ممتاز نمودند. از قوانین آن ملت یکی این که هر کس بر ملت قدیم خود قایم باشد و ضرری به اعتقاد سابق او نرسد.

علامتی چند از حرکات چشم و انگشت می‌آموزند، آن شخص چون شخص اجنبی را بیند آن حرکت به وقوع آرد، اگر آن اجنبی نیز «فرامیسن» است پی بدان برده حرکتی که در مقابل آن حرکات در ایشان معین است ظاهر می‌سازد، و خود را می‌شناساند. دیگر این که درماندگان و مسافران یکدیگر را به مال و قدم و حرف اعانت نمایند، و بر یکدگر تفوق نجسته برادر خوانند.

چنانچه شبی که من به «اسپاگاردن» رفتم، آن شب میلاد «پرنس ویلز» ولیعهد لندن بود. بدان خوشی آن باغ را چراغانی که چشم از تماشای آن خیره می‌شد، و آتشبازی بسیار و هزاران روپیه خرج کرده [از شادی] مست بودند. زیرا که هر واحد تصور می‌کرد که با شاهزاده برادر واقعی است.

از این جهت هرکه در این مذهب درآید هرگز تخلف نکند. و گویند که مجموع اهل عالم و هر فرقه آخر کار در این کیش خواهد درآمد. بالجمله چون شخصی خواهد که «فرامیسن» شود بدین خانه آید، او را به «حجره[۴۶۲]» برند و آن اشارات آموزند، و به جهت معاونت یکدگر و حفظ آبروی مذهب و نیاموختن آن اشارات به کسی، و نکردن کاری سبک مدت العمر، از او عهد و سوگند گیرند. پس برای خوشی دخول او در جرگه ایشان، اگر مرد عمده است ضیافتی و مجلسی کنند، والا حاضران دو سه ساغر شراب نوشیده رخصت نمایند. به توهم غلط برادری شاهزاده و دیگر اکابر، و تیقن

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۵۲

یاری سایر «فرامیسن» در وقت حاجت، نشاط وافر در طبع او به هم رسیده شخصی دیگر شود؛ و به جهت عظم خود و تعجیز دیگران چیزی از حال آنجا اخبار نکنند، بعضی شرم کنند که از هیچ چه گویند، و بعضی سبک مزاجان که صاف خبر دهند، سامعین قبول نکنند و گمان برند که به جهت سد باب سؤال به ما دروغ می‌گویند. بالجمله مرا هم تکلیف کردند و شعف بسیار به هم مسلکی من اظهار می‌نمودند، عذر خواستم، اما افندی اسماعیل، ایلچی سلطان روم[۴۶۳]، و افندی یوسف، تالی او، که برای سیر به همراه من آمده بودند، آخرین ایشان رغبت بدان مذهب کرده، داخل آن «حجره» شد و «فرامیسن» گشت. در وسط آن باغ برجی بود پر از فانوس و چهلچراغهای بلورین، هر کس از حضار که آواز و علم موسیقی داشت، بدان بالا رفته[۴۶۴] به سرود اشتغال می‌ورزید، و دسته موسیقی‌نوازان شاهزاده که از مشاهرین[۴۶۵] این ملکند، همراه خوانندگان ساز می‌نواختند. غیر «فرامیسن» کسی در آنجا نبوده، هر بیست کس زیر درختی صحبت و سفره شراب و گوشتهای سرد، از هر قسم، داشتند. آنقدر تماشای حسن و جمال در آن شب دیدم که به خاطر می‌رسید که در مسکن پریان وارد شده‌ام. چون دور من تماشابینان آنقدر هجوم داشتند که دیدار یکدگر متصور نبود.

لهذا هر فرقه پیغام فرستاده که به حلقه ایشان رسیده چند دقیقه در هر مجلس بنشینم و چیزی از آن سفره تنقل نمایم. به جهت استرضای ایشان قبول کرده شد. به هر جا که وارد شدم حسین[۴۶۶] زنان آن مجلس ساغری از شراب پیش می‌آورد، هر چند عذر کثرت مجالس که من بدان موعود بودم می‌آوردم قبول نمی‌کرد، و به حسن ادا و حرکات شیرین از خوردن آن ناچار می‌ساخت، تا اینکه در آن شب بیش از صد ساغر شراب به خورد من دادند.

بالجمله «مستر سول» مردی کهنسال، در نظر خلق معتبر، کثیر الاحباب است- به واسطه او با بسیار کسان معروف شدم[۴۶۷]. یکی از آنها «مستر گرگری» است. پدر و برادران «گرگری»، که در لکهنو نشیمن دارند، از مردم خوش خلق، زندگی به صفا دارند و در استرضای من به جان می‌کوشیدند.

دویم «مستر ردلی»، مصور که ذکرش سابق گذشت، مکرر ضیافت من کرد و تصویر من کشید. او را زنی است عالی منش، در کمال وجاهت و عفت، که سلاطین اگر به همسری او افتخار نمایند سزاوار است، و این غزل در شأن اوست:

لمؤلفه

صبح جنت را به دنیا کرده‌ام‌محفل روحانیان جا کرده‌ام

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۵۳

نور لیل قدر بد یا برق طورآنکه شب از وی تجلی کرده‌ام

چشم می‌مالیدم و دل دم به دم‌که بود در خواب رؤیا کرده‌ام

یا که جمله دأب بانویان هنددر «مسس ردلی» تماشا کرده‌ام

و آن ادا، وان آن هندوی بتان‌مشهدت[۴۶۸] باحسن ترسا کرده‌ام

نی عجبتر زین دچارم شد کسی[۴۶۹]

تا که اندر یرپ[۴۷۰] مأوا کرده‌ام

گوییا زیب النسا[۴۷۱] دیروز هند

هست و من امروز تلقا[۴۷۲] کرده‌ام

در تمامی عمر خود حرکات و صوت‌زان ملایمتر نه اصغا کرده‌ام

گرچه زاول نقد جان و هوش و دین‌نذر آن آشوب دلها کرده‌ام

خوبیش لیکن تقاضایی هنوزکه غلط در ضمن سودا کرده‌ام[۴۷۳]

شوهرش نقشم کشیده بر برنج‌من به نقشش دهر زیدا[۴۷۴] کرده‌ام

[۴۷۵]

مسیر طالبی ؛ متن ؛ ص۱۵۳

پس بر آن از مدحتش نقش ابدهم از این شعر مطرا کرده‌ام

سیوم «مستر اسپینیه»، شوالیه: او مردی متمول از معروفان لندن و متوسلان شاهزاده است.

زن و دختران حسین دلربا دارد. مکرر ضیافت می‌نمود. هر وقت که تنها بودم به خانه او رفته در صحبت او اوقات به خوشی می‌گذرانیدم.

چهارم «مستر اثمت»، یکی از شرفای شهر «ستی»: او نیز دو مرتبه ضیافت عمده نمود.

پنجم «مستر روسو»، طبع گر، یعنی چهاپه[۴۷۶]: او اگرچه از اعزه و بسیار شریف نیست، اما در استرضای من به اقصی الغایت می کوشید، و به جهت خوشی من زرها خرج می کرد، و با وجود اجتناب همواره به من می‌آمیخت. و در دیباچه کتابهای کارخانه خود نام من برای یادگار می‌نوشت.

دیگر «لیدی ونیفرد کنستبل»: او زنی عالیشان از قوم اسکات و بسیار پیر بود، به حدی که دست و گردن او ارتعاش می کرد، اما طبع جوان داشت، و مثل جوانان خود را می‌آراست. از غایت بزرگمنشی همواره با جمع طعام می‌خورد و بدان اکتفا ناکرده، در هر هفته مجلس «روت» انعقاد

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۵۴

می‌داد. بعد استماع ورود، رغبت به ملاقات من، به واسطه‌ها پیام فرستاد. به دیدنش رفته از صحبت او حظ مستوفی برداشتم، و چون ذایقه‌اش[۴۷۷] صحیح بوده لذت وافر از طعامهای آن خانه و ایضا نصیب وافی از تماشای حسن واردین آنجا برگرفتم. این «لیدی» در شهر «ایدنبره» ی اسکاتلند خانه عمده داشت. در تابستان قصد آنجا نموده به من گفت: «افسوس است که آن ولایت نادیده بماند، همراه من بیا و ده بیست روز در خانه من مانده به لندن بازگرد.» در آن ایام چون [مرا] با صحبت یکی از ارباب حسن لندن خوش افتاده مفارقت دشوار می‌نمود، عذر خواستم. قبول نکرد. روزی که می‌رفت، سواره بر «کوچ» بر در خانه من آمد و خواست که خواه ناخواه مرا همراه گیرد. قسم خوردم که بعد دو ماه به هر نوع که میسر شود بدان ولایت آمده در خانه او قرار خواهم گرفت.

بدان سخن تسلی شده وداع نمود. من بر وعده خود که از محبوب مذکور نیز[۴۷۸] سیری به هم رسیده- بود، در شرف حرکت بودم که خبر وفات «لیدی» مسطور رسید. از آن عزم درگذشتم و بسیار متأثر شدم، زیرا که بسیار کس خوب بود، و از صفت[۴۷۹] اسکات، یعنی [بیوفایی] و در رفاه غم خوردن از بینوایی، به فرسخها دور می‌نمود. بباید دانست که مرا در «انگلند» دوستان «اسکات» بیش از «انگلش» بودند. از آن جمله دو نفر یکی «مستر جاج جانستن»، که به بخشی گری لکهنو نامزد، و دوست ده دوازده ساله بود. دویم «مستر بلین[۴۸۰]» که در رفاقت «کرنل هانی» سی سال قبل با یکدگر آشنا شدیم، و به سبب من مایه معقول در زر، و هم در زبان فارسی پیدا کرده بود، به تمول و دسترسی امتیاز داشتند، [و کپتان رچدسن که به مرافقت من از هند به انگلند رفت نیز اسکات بود]. من از اینها توقع داشتم که رهنمایی [من] در سیر اسکاتلند نمایند. «مستر بلین» اگرچه اکثر اوقات دعوت طعام کرد، اما «مستر جانستن» در آن قدر هم مضایقه نمود، و من از ایشان با وصف اثبات حقوق، به قدر این زن تازه آشنا، صفت و اعانت ندیدم؟

مصرع

چه مردی بود کز زنی کم بود؟

دیگر «کرنل براثویت»: پدر او جنرل جمیع افواج «مدرس» است، و خود در خدمت نظام- علیخان و بعضی از امرای دکن بسیار مانده. میل به صحبت ارباب اسلام، و طبعی هوسناك شایق

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۵۵

علوم دارد. از این جهت رغبت به ملاقات من کرد. بارها ضیافت من نمود. طعام لذیذ بر سفره او بسیار خوردم، و سیر اکثر تماشاخانه‌ها به سبب[۴۸۱] او نمودم. از آن جمله قلعه پادشاهی است که در «ستی» لندن است، و تفصیل آن آید. دیگر «برتش میوزیم[۴۸۲]» انگلش.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۵۷

برتش میوزیم

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۵۹

ذکر اوضاع «برتش میوزیم» و عجایب آن

«انگلش» خانه‌ای را که عجایب عالم در آن جمع و نگاه دارند «میوزیم» خوانند. در این خانه قرب صد ایوان است هر یک منسوب به عجوبه جایی یا قسمی از عجوبه‌ای است.

عجایبات انسانی و حیوانی و نباتی و حجری آنقدر در آن دیده شد که مطلقا در حفظ نماند، مگر یکی، و آن دو شاخ است چون شاخ قوچ دو ساله که بر سر زنی برآمده بود، بعد مردنش از سر او کنده با تصویر او در این مقام گذاشته‌اند. عمارت «برتش میوزیم» یک سمت شهر، بر کنار واقع شده. زیر دیوار آن، تا چهار میل، میدان مسطح و سبزه‌زار است. منتهای میدان سه کوه سبز خرم هموار، و بر هر کوهی شهری موزون معمور، که یکی از آن را «هی‌گت[۴۸۳]» نامند، در مدنظر است. به هیئت مجموعی آنقدر خوشنماست و دلپذیر است که خلل در سیر عجایب آن خانه می‌کند و نمی‌گذارد که ناظر چشم از او به جانب دیگر اندازد.

ذکر جنینت[۴۸۴] یعنی دیوی

دیگر شخصی از مردم ایرلند است که هفت دست طول قامت و یک دست درازی قدم و دو ثلث آن پنجه دست، و موافق آن جسمی ضخیم داشت. و این ابیات در «مثنوی لندن» شرح حال او می‌نماید:

لمؤلفه

رسیدی قامت من تا میانش سرش از سقف خم ماندی و شانه‌ش

قدم از خانه بیرون برنمی‌داشت که طفل و زن نه تاب دیدنش داشت

از جمله دولتهای[۴۸۵] «کرنل» یکی آنکه زنی نصیب او گشته که یک نظاره او را ده لکهه[۴۸۶] بها توان داد، و حال آنکه او با ده لکهه جهاز[۴۸۷]، که مشروط تبدیل شوهر نام پدری خویش و گرفتن نام پدر او بر خود بود، به خانه «کرنل» آمد. لهذا «کرنل» اسم قدیم خود «بونتن» را به «براثویت»، که نام پدر زن است، تبدیل نمود. علاوه آن، آن رشک قمر را علاقه تعشق نیز به «کرنل» به هم رسیده، برخلاف قرارداد اسم «بونتن» بر خود گرفت و خویش را «مسس بونتن» نامید، و تصویر شوهر را همواره زیب گردن و سینه خود می‌دارد. این رباعی در وصف اوست:

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۶۰

لمؤلفه

از روح که دید آفریده بدنی؟وز آب گهر که پروریده سمنی؟

غنچه شمرم لعل «مسس بونتن» لیک‌کی غنچه کند به دوست شیرین سخنی؟

دیگر «مسس گاردن»: زنی پاکیزه سیرت، با وصف شکستگی پیری، کثیر النشاط و جوان- طبیعت است. به ضیافت دوستان مولع و به خورانیدن نعم به ارباب ذوق مستقیم مشعوف می‌باشد، و خود نیز در ذایقه صاحب سلیقه صحیح است. لهذا من به خانه او طعامهای لذیذ و حلویات لطیف بسیار خوردم. نبیره او، «مستر گاردن» که جوانی خوشرو، نجیب اطوار است، هر صباح پیش من می‌آمد و یک ساعت به تحصیل فارسی مشغول می‌ماند. از این جهت «مسس گاردن» مرا فرزند، و همشیره «مستر گاردن» مرا برادر می‌خواند. همه یگانه‌وار سلوک می‌کردند، و چون وارد می‌شدم چای و قهوه و حلویات پیش آورده، صحبت ساز و سرود کوک

می‌نمودند. «مسس گاردن» اگرچه بسیار حسین نیست، اما آنقدر شیرین شمایل، خوش ادا، نیکو گفتار، شکرخند و معتدل القامت است که با وجود او خوبان نامدار جلوه نمی‌دهند. عفت و سادگی و نجابت خود گویا از چهره او می‌بارد. با وجود آن، ساز و چنگ را هم خوب می‌نوازد. او را پسر عمی است «کپتان لسک» نام، مرد عزیز مکرم، از سرداران جهازی، بسیار بهادر و شجاع که نوبتی در زیر قلعه فرانس بهر جهازی حمله برد و آن را اسیر کرده به لندن آورد. لحن داودی و علوم باربدی را در خود جمع کرده، بی‌شایبه سخنوری، در جنس مردان خوش آوازتر از او در تمام فرنگ ندیده‌ام. همواره با چنگ «مسس گاردن» نغمات خود را شریک می‌کرد و تا نصف شب امتداد می‌داد، و هر شب میسر بود. لهذا حظ وافر این باب بیش از همه جا در آن خانه برداشتم؛ و چنانچه از این غزل مفهوم شود، همواره مفتون شیرینی حرکات آن دلستان لطیف گفتار بودم.

لمؤلفه

شنیدم گرچه توصیف عدن بس‌به لندن دید به زان چشم من بس

اگر رضوان شدی حاضر به «هی‌پرک»یقین کردی ز شغل خویشتن بس

و گر غلمان بدیدی «لست‌اسکیر»نمودی چون من از حب وطن بس

به هر کو صد پری در جلوه نازز حوران تا به کی رانی سخن، بس

ترا بادا مبارک زاهدا حورکه ما را از رخ «مس گاردن» بس

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۶۱

به شهد و سیب چون طفلم فریبی‌مرا آن لعل و آن سیب ذقن بس

نخواهم فستقی[۴۸۸] لوز بهشتی

خود آن شیرین سخن از آن دهن بس

ید بیضا بده موسائیان رابه دستم ساعد آن سیمتن بس

چو در چشم است آن صبح بناگوش‌خدایا، باغبان، از نسترن بس

ز سنبل تا به کی بدهی صداعم؟شمم را جعد مشک آن سمن بس

به سرو نارون تا چند بالی؟ببالم سایه آن نارون بس

اگر، «طالب»، مع «مس گاردن» باغ‌رود، منت کند بر «گاردن» بس[۴۸۹]

از جمله کسانی که در آن خانه آشنا شدم یکی «جنرل‌مئنی» است، مرد بسیار آزاده زباندان فرانسی، و به اوضاع آنها شایق است. اکثر شغل شطرنج من به او بود. دیگر «مس املیه‌لتور»، که قلم از بیان حسن و جمال و صفت لب و دندان و شکرخند چون قندش عاجز است. یکی از آن دختران است که صورت آنها

ساخت جا در دلم سویداوار

این غزل در صفت اوست. چون «مستر گاردن» به او عشق می‌ورزید، مقطع به نام او کرده‌ام.

لمؤلفه

ای دل از کعبه گهی قصد کلیسا نکنی‌یعنی از روی بتان روی به بطحا[۴۹۰] نکنی

نقش اللّه به یقین به ز نقوش خلق است‌با حجر خال سیه، کوش که سودا نکنی

مظهر قدرت حق مخزن حسن است اینجاغیر لندن طرفی قبله دل را نکنی

سجده طاعت اگر شرط مکانی داردجز به محراب دو ابروی «املیا» نکنی

حجر و لات و منات‌اند ز یک اصل، الاجز برهمن گری آن بت ترسا نکنی

موی چون اهرمن و روی پریزادش بس‌رو به آتشکده‌ای هیربد آسا نکنی

شمس از روش چو مه مقتبس نور بودهان پرستشگری شمس چو حربا[۴۹۱] نکنی

زلف ثعبان[۴۹۲] صفتش بین، ید بیضا عارض گوش کن [چشم] بر آن صخره موسی نکنی

مریم آسا لب لعلش چو بود روحی راطوق گردن بجز آن زلف چلیپا نکنی

در نظر هست چو آن ساعد سیمین، «ولیم»ابلهانه سخنی از ید بیضا نکنی

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۶۲

سیوم «مستر هنکی»: او در قصبه «پتنی»[۴۹۳]، شش میلی لندن، با زن و پسر و دختران[۴۹۴] و سایر عیال در باغی می‌باشد و به نهایت فراغ و عزت در آنجا به سر می‌برد، و مردی کثیر النشاط، با اختلاط است. بارها ضیافت عمده در آن باغ نمود. اطعمه خوب، خصوص [مسکه] شیر و سر- شیر، که امتیاز تمام بر جاهای دیگر داشت، در آن جا خورده شد. این «مستر هنکی» را برادری است که به کار صرافی و تجارت اشتغال، و زنی غیر عقدی، که به مجرد میل و عشق با یکدیگر به- سر می‌برند، بسیار شوخ و چابک و نادره کار، مصاحب دارد، و این غزل در صفت اوست:

لمؤلفه

[همین] نزد گل رویش به گلستان آتش که شوخی خردش کرد چون دخان آتش

کند به عقل خردمند دم به دم بازی‌چنانکه با که و خس کرده [هر] زمان آتش

بلی حذر بتوان کرد خویش ز آتش صرف‌چگونه کس نفریبد ز آبسان آتش

هزار رنگ نماید چو موج پی در پی‌به گرمیی که ز که می‌شود روان آتش

یکی از آنها تقلید [های] مردانه است‌به چستیی که تو گفتی‌ست پرنیان آتش

جز آن بدن که ببینیش در لباس سفیدکه دیده اینکه به پنبه‌ست همعنان آتش

اگر بدیدی این لیله‌ها و اورادهازهاد خود نزدی گشن را به جان آتش

عجب که ماند مرا پای صبر و هش برجاچو برق‌وار فتادم به سر چنان آتش

نبد ز گرمی دل آب چشم و هر لحظه‌به جای آب ز چشمم شدی روان آتش

کجا مجال قلم را بیان چابکیش‌چو هیچ وفق ندارد به نیستان آتش

خموش، «طالب»، چون صفوت «مسس هنکی»ضرورت است ورا بود ترجمان آتش

از اینکه آب بلاغت قرین آتش طبع‌تراست، خیره منه بر سر زبان آتش

[ذکر «دلچ»[۴۹۵] و کارخانه جهازی]

و همچنین به رهنمایی «مسس گاردن» بعضی تماشاخانه‌ها و جاهای نامدار اطراف لندن را اول بار دیدم. از آن جمله است [استرانمی][۴۹۶]، یعنی خانه‌ای که رفتار کواکب را گرد آفتاب در آن نمایند و ذکرش آید.

و

بلده «دلچ» که کارخانه جهازسازی در آنجاست. یکی از «کرنل» های آن کارخانه، «کرنل بنچ» نام، که با «مسس گاردن» مرابطه

داشت، در آن روز ضیافت عمده کرد، و طعامهای الوان و حلویات و میوه‌های خوب به ما داد، و در هر جزو آن کارخانه برده، سیر مستوفی کنانید[۴۹۷]، اما در

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۶۳

«پلی‌هوس[۴۹۸]» های لندن، خود اکثر به همراه «مسس گاردن»، [مادر مستر گاردن] می‌رفتم. زیرا که بانوی پیر به سبب تعصب او در مذهب، و خوی او به رفتار قدیم لندن، از تماشای چنین جاها، بلکه سماع ساز و آوازها اجتناب می کرد. دیگر «مسترمکفرسن» برادرزاده «سرجان مکفرسن»، «گورنر» بنگاله: او جوان تماشابین نیکو اوضاع است. در اوایل ورود خودبخود به دیدن [من] آمد. ضیافت نمود و به اکثر تماشاخانه‌های عجایب لندن رهنمونی نمود. از آن جمله است «دورلین»[۴۹۹] بزرگترین «پلی‌هوس» ها، و «سنت پال»[۵۰۰] و «ویست منسترابی»[۵۰۱]، کلیسای مشهور، و «پنوراما»[۵۰۲] و غیره.

دیگر «لارد مکارنی»، از اعاظم امرا، مردی قوی قوا، کامل الخلقت، متناسب الاعضاست، چنانچه حالا- در هفتاد سالگی، چهل و پنجساله جوان حسین می‌نماید. اکثر به خدمات شاهی عمده مأمور شده، در آغاز شباب به ایلچی گری روس رفت. خورشید کلاه، ملکه روس، فریفته اسلوب بدن و راستی قامت او گشته، به طریق تماشابینی به او همبستر گردید. مدتی «گورنر» مدرس ماند، و به «گورنری» بنگاله نامزد شد: قبول نکرده به ولایت رفت. از آنجا به سفارت چین رفته آن کار نیز کما ینبغی به تقدیم رسانید. در خانه «لارد اسپنسر» به من همسفره شده آشنا گشت، و ضیافت لایق [نمود] و بعضی اوقات به قاعده غریب‌نوازی به دیدن من قدم رنجه می‌نمود و هر چند از آن حرکت او را معاف داشتم قبول نفرمود.

دیگر «لارد هردوک»: او نیز شخصی عالیشأن، قریب به مرتبه دوکی است. بعد «لارد کرنوالس» حاکم ایرلند شد. چون خواهر «لیدی آن‌بارنت» در حباله نکاح اوست، و «لیدی آن» از کیپ، به سفارش من در[۵۰۳] خطوط خانگی[۵۰۴] به او نوشته بود، به دیدن من تشریف آورد. مکرر ضیافت طعام نمود. او و لیدی «هردوک»، زنش، آنچه لازمه تفقد و تواضع است در آن ضیافتها به عمل آوردند.

در تابستان با خواهر زن دیگرش، «لیدی مارگت‌فوردیز»، که از بانوان نامزد لندن است، به باغ «لارد» موصوف ... رفته چند روز در آنجا قیام داشتم. بعد از آنکه به ایالت ایرلند منصوب شد، بسیار تحریض کرد که با من دیگر باره به ایرلند بیا و یک ماه دو ماه مهمان ما باش، من عذر خواستم.

- در خانه او با «مسس مونتگیو» آشنا شدم. بسیار گرم جوشید و در خانه «پرتمن‌اسکیر[۵۰۵]» خود، که در تمام لندن به خوبی معروف و گویا تماشاگاهی است، ضیافت کرد. این «مسس‌مونتگیو» یازده فرزند زاییده. هنوز از بیست سال عمر او زیاده معلوم نمی‌شود- «خوشدامنی[۵۰۶]» دارد که سالی یک

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۶۴

روز [خاکروبان] بخاری[۵۰۷] لندن را، که پسران ده دوازده ساله همیشه آلوده به دوده سیاه رنگ چون حبشی می‌باشند، ضیافت می کند. گویند طفلی از دودمان [او] گم شده [بود] یکی از جماعت مذکور بدو برخورده به خانه‌اش رسانید. از آن باز به روز یافتن آن ضایع شده[۵۰۸] جشن به عمل می‌آرد، و آن پسران را، که عددشان به هزارها می‌رسد، ضیافت می کند.

دیگر «مستر هوپ»: او تاجری عالیشأن و شخصی نامدار است. معاملات ملک «ولندیز» و روس می کرده. با آنکه در فتنه فرانس نصف سرمایه او به باد رفت، اما هنوز مالدارترین تجار لندن است. سلیقه مستقیم او در بیان روشنی خانه‌اش، در چراغان عام لندن، معلوم خواهد شد.

«آن‌بارنت» به او نیز چیزی در باب من نوشته بود. لهذا در خانه «سرجوزف‌بنک» خود را به من شناسانید و دعوت بسیار عمده‌ای که از آن عمده‌تر کسی نکرده، نموده از اقسام شرابهای عالی آنقدر آورد که نام کسی به خاطر نمانده، چاکر او در ساغرهای بلورین به

عدد اهل مجلس، بر طبق طلایی نهاده، اول پیش من آورد و نام شراب می گفت، پس به مجلس دور می‌داد. سوای ضیافت، بارها در مجلسهای «روت»، که در بعضـی پانصد نفر زن عمده در لباسـهای فاخر مغرق به- جواهر، در آن خانه آمد و رفت می کردند، طلب داشته تماشای آن مجالس به من نمود. و همواره به بازدید من می‌آمد.

دیگر «سرویلیام اوزلی»[۵۰۹]: او از سـرداران سپاه است. شوق مفرط به تعلیم زبان فارسی دارد، بی‌استاد به خودی خود از کتب نحو و لغات فارسـی که «انگلش» نوشـته‌اند و ترجمه‌های ایشان آنقدر تحصـیل کرده که تاریخها و کتب معتبره فارسی را ترجمه می کند. چون مردم لنـدن به او اعتقاد زبان‌دانی فارسی دارنـد آن کتب را خریداری می‌نمایند. اما در گفتگوی محاوره چندان قدرت ندارد. خبر مرا شنیده به ملاقات من آمد و به کرات مرات دعوت چاشت نمود. «لیدی اوزلی» از زنان حسین «انگلند» است ... ادای دلپذیر و نمـک و صـباحت رخسـار دارد. او را پسـری است که «سـرویلیام اوزلی»، از غـایت شوق خود به فارسـی، «حافـظ» نام او نهاده. طفل مطبوع است و به مناسبت نام با من می‌جوشید. تا من در آن مجلس بودم پیش دیگری نمی‌رفت.

دیگر «سرچارلس‌روس‌بوتن»، از امرای خرد و منظوران پادشاه است. در هندوستان بسیار بوده، به فارسی مناسبتی درست دارد. من او را اول بار در بارگاه شاهی دیـدم که پادشاه به جهت ترجمانی طلب فرموده میان من و خود جا داد. بعد از این به دیدن من آمد و به خانه خود برده مکرر ضیافت کرد. دختران صاحب سلیقه هنرمندش بعد طعام به نواختن چنگ و ارغنون

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۶۵

اشتغال و مرا به سماع آن فرحناك و خوشحال می کردند.

دیگر «داکترگرشور»: او را نخست در مجلس یکشنبه «سرجوزف‌بنک» دیدم. چون او هم به تقلید شخص موصوف، شبی در هفته به خانه خود مقرر دارد، التماس کرد که آنجا هم می‌رفته باشم. چنـد دفعه اتفاق شد، مردی سودایی و هوسـناك است، اما در رهنمایی من بسـیار می‌دویـد و باعث معرفت من به کسان می گردیـد، چنانچه با «مستر سـمث»- که در «پـدنتن‌هوس»، در بلـده «پـدنتن[۵۱۰]» لنـدن، ضـیافت بسیار عمـده کرد، و در آن صـحبت به سـبب همسـفرگی جمعی از ارباب حسن، بسیار خوش گذشت- به سـبب او معروف شدم و خود هم دو سه نوبت دعوت- نمود.

مقابله من با پسر «داکتر گرشور»

روزی پسـرش، که در دفتر دیوان هنـد متعلقه «مستر دنـداس» محرر است، و بدان سـبب خود را از پدر، عالیتر می‌داند، با ما همسـفره بود، رو به من کرده گفت: «مردم هندوسـتان به صـفت قساوت قلب و بیرحمی موصوف می‌باشـند.» گفتم: «بعضـی ایرانیان که اصل من از آنهاست بـدین صـفت بدنامنـد، اما در حق هنـدیان اعتقاد مردم برخلاف آن است.» گفت: «ندیـدی که اورنگ زیب با پدر و برادران خود چه کرد؟ و همچنین پسـران اورنگ زیب با هم چه کردند؟» گفتم: «امر سـلاطین و شغل ملك علیحده است، حال عامه خلق بر آن قیـاس نتوان کرد، اگر در این ملـک قـانون محرومی شاهزادگـان غیر ولیعهـد [از سـلطان] نمی‌بود، احتمـال این قسم امور بیشتر از آن جا داشت.» گفت: «چه می گویی از افعال دکبتان، یعنی راهزنان آن ملك، که همواره در ترجمه کاغـذات کلکته به نظر می‌رسـید؟» گفتم: «از راهزنـان این ملـک حدیـدتر و شدیـدتر و صـلبتر نیسـتند، و بر اسب شـجاعت و غرور سوارترنه، اگر من حـال انگلش را عمومـا بر آنها قیاس توانم کرد ترا نیز خواهـد رسـید و الا نه.» سـخنی دیگر بی‌اصل، که بنای آن صـرف بر مباحثه بود، بر زبـان آورد، برای قطع مکـابره گفتم: «قبول کردم که این صـفت در آن ملـک بسـیار است، زیرا که در تو به مجرد محرری سررشـته آنجا اثر نموده سـخن راست از کسـی که تجربه بیش از تو دارد نمی‌شـنوی، و مکابره بیفایده با مهمان می‌نمایی!» حاضـران به خنده افتادند و شروع به ملامت او نمودند.

دیگر «سرچارلس‌رح[۵۱۱]»، از عقلا و دانشوران نامزد «انگلش». مرد متمول است، باغ

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۶۶

بسیار عالی «همپشر[۵۱۲]» هفتاد گروهی لندن- همسایگی «مستر مدلتن» دوست قدیم من- دارد، و خانه‌ای مثل منزل امرا نیز در لندن او را هست. «مستر مدلتن» را واسطه کرده با من ملاقات نموده مکرر ضیافت و مهربانیها به حال من فرمود. «لیدی رح»، زن او، از بانوان نامزد لندن است، و او را دو دختر حور پیکر است که به جهت مشغله و خوشی خاطر من، اکثر به نواختن ساز و سرود نغمات دلکش اشتغال می‌ورزیدند، و از آن جماعتند که در آن ملک حسن‌خیز به حسن و جمال انتخاب من شده این قصیده بهاریه لندن مزین به وصف آنهاست.

بیان موسم بهار لندن، لمؤلفه

ای دوست بخرام سوی حدایق که زد به صحرا خیمه شقایق

شد بهمنی نار چون نار نمرودریحان و سنبل گلهای فایق

هر برف [کو] بد سه ماه بر شاخ‌اکنون شکوفه‌ست بالنعل طابق

بد زال زر برف، زین ره چو بهمن‌دیدش بهاران در حبس لایق

بد ابر او از پیلان فوری[۵۱۳]

نیسان سکندر گشت از بوارق

جمره که دمکش پروانه‌سان بداکنون چو من هست بر شعر شایق

قمری قرین شد با سرو چالاک‌غایب غراب است چون بوم مارق

بلبل در الحان چون عاشقی کویارش به بر در دمساز و وافق

راز تن آب گر گشت پنهان‌خاک از دلش کرد بیرون حقایق

گویی که برخاست محشر ز بستان‌بین از شکوفه پران و شایق

دامن ز زر کرد [پر آن] گل زردباغ از پس آن افلاس و دانق[۵۱۴]

گل در چمن شد چون روی عذراز آن، چشم نرگس‌وا همچو وامق

غنچه چو مریم از روح حامل‌سوسن چو عیسی در مهد ناطق

گویی سپهری است آن نسترن‌زاروز گل بر او هست صد زهره شارق

نی نی عروسی است گل را و خوبان‌جمعند جمله در یک سرادق[۵۱۵]

گویند بلبل رقاص سرو است‌ساقی است نرگس جام از شقایق

و آن نوجوانان فاتر[۵۱۶] چو مستان

از بس که پیمود نرگس رحایق[۵۱۷]

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۶۷

در این چنین وقت، ای یار دلبندجز از گل و مل بگسل علایق

منشین به سایه جز سایه بیدمنشان به پیشت جز یار صادق

شد سایه او زمرد هماناکافعی غم از اوست تیره حدایق[۵۱۸]

امروز بر شاخ خوش هست چونانک‌در گوش خوبان زیبا علایق[۵۱۹]

چون خد جانان شد بوسه، هر سیب‌زین ره دهن کرد چون غنچه فستق

خود پنجه سرو زد خنجر بیداز طمع یاقوت بر نار فالق[۵۲۰]

یا نامیه کرد تأثیر در سنگ‌زان لعل بشکست رنگین صنادق

اکنون توان دید در روشنیش‌اسرار آبی شب در مضایق

گفت انوری پیش که تاک با ثور[۵۲۱]

در مایه هست باشد موافق

گر ثور می‌داشت صد خوشه پروین[۵۲۲]

با شاخ این تاک بودی مطابق

گر رسم پان نیست جز هند، چون شدلبهای انجیر همچون شقایق؟

وز «استرابری[۵۲۳]» یا «ملبری[۵۲۴]» چون

گویم به جز این ک «اللّه رازق»

صد لوحش اللّه بر آن «چری[۵۲۵]» کودر لطف و خوبی است بر جمله سابق

چون خوشه بسد[۵۲۶] بر زمردین شاخ‌بینی «کرن[۵۲۷]» را رخشان و شارق

گویا که گردد در هجر «چسنت[۵۲۸]»

چشمش سپید است چون چشم عاشق

یا منتظر هست اقدام «مس رح»در باخ و بستان همچون زنایق[۵۲۹]

تا خاک راهش سازد چو جانم‌در چشم زینت کحل الحدایق

و آن اهل گلشن خوبان صحراهم با ویستند در این موافق

ای تاج عالم وی جان «طالب»برقع برافکن زان شمس شارق

تا نیکخواهانت جان و دعا رابکشند پیشت برسان ساچق[۵۳۰]

دیگر مستر «بروس»: او از عمده‌زادگان لندن، برادر «لارد الکن»، ایلچی استنبول، است.

«لیدی بروس»، مادر او، به اتالیقی[۵۳۱] پرنسس شارلت، دختر شاهزاده ولیعهد قیام دارد. چون شاهزاده

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۶۸

را بجز این دختر ولـدی نیست، موافق قانون، وارث آن ملک و بر تخت‌نشـین است، مردم[۵۳۲] لنـدن «لیدی پروس» را به نظر تعظیم

می‌بینند و احترام وافر می‌نمایند. چون «مستر بروس» در هند بسیار مانده به زبان فارسی آشناست. بعد استماع ورود، بی‌واسطه به دیدن من آمد و پیوسته مهربانی مبذول می‌داشت. بعد چندی، عزم هند به راه استنبول به شوق دیدن برادر، نمود. مرا تحریص می‌کرد که به اتفاق هم این سفر را به انجام رسانیم. چون من هنوز از لندن سیر نشده بودم عذر خواستم و وداع او نمودم.

دیگر «مارکوس تونزهند» که قبل از «لاردکرنوالس» به ایالت جزیره ایرلند قیام داشت.

مرد پیر جهاندیده است و به صفت دین و دیانت موصوف، زیرا که با وجود منصب و حکومت- های بزرگ، تمولی ندارد، و اوقات را به میانه‌روی می‌گذراند.

دیگر «کرنل‌نویل»: او از نوکران پادشاهی است و به خدمات حضور او مأمور. مردی به غایت عالی منش گشاده پیشانی است. باغی چون گلستان ارم، هفتاد میلی لندن، در سر راه «ایدنبره» ی اسکاتلند، و خانه عمده در آن دارد. در خانه «مستر جانسن»، که مخصوص برای دیدن من آمده بود، ملاقات کرده همواره مهربانی مبذول می‌داشت، و به سیر تماشاخانه‌ها برده در استرضای من همت والا به همت خویش بسیار مصروف می‌داشت.

دیگر «جنرل‌مارگن»: او از اعاظم سرداران لشکر هند بوده، و هنگامی که «زمانشاه» به لاهور رسیده، قصد شرقی هند داشت، به ریاست کل افواج به جنگ ابدالی[۵۳۳] نامزده شده بودند اهتمام می‌فرمود. مردی راست و درست، به غایت کوچک دل مهربان است. در لندن خانه بسیار عالی و زندگانی لایق دارد، و با «مسس مارگن»، زن خود، که از زنان عالی منش لندن است، به فراغ و آزادی تمام به سر می‌برد. مکرر مرا ضیافت نمود و همواره به بازدید تشریف می‌آورده و خدای، تعالی، او را دختری حورلقا داده که در عقد «مستر لشنتن»، برادرزاده «داکترکمپنی» است. از غایت حسن چهره و اعتدال قامت، طعنه بر گلستان ارم و طوبی می‌زند، و از نهایت نزاکت و صباحت حسن‌پری را معدوم و ظلمت شب را چون صبح روشن می‌نماید. در آن سی چهل کس که انتخاب من شده‌اند او را در صدر آنها توان نشانید، و اندک خوبیش از این قصیده خزانیه لندن، که به نام او مزین است، توان فهمید.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۶۹

صفت موسم خزان برف، لمؤلفه

به گاه برف در لندن وطن به‌که باغ اندر بهار نسترن به

زمین در چشم چون یک قبه نور است‌هوا از فرش عرش ذو المنن به

جدار و سقف جمله از بلور استز رود سیم کوها جلوه زن به

به هر کنگر فروزان چلچراغی‌به هر شخ[۵۳۴] عقد از عقد پرن[۵۳۵] به

همیشه ترک دی در تیر بارانست‌غدیر آب را جوشن به تن به

روان مردم بر آن هر سو به لغزش‌ز کشتیها به دریای یمن به

گهی در کروفر، گه راست تازانز جولان فرس صد ره به فن به

چو شادروان کشیده ابر آذارشلاله[۵۳۶] دورش از در عدن به

به زیر آن عروسی جهان استنثارش را گل سیم از سمن به

اگر تاراج دی نگذاشته گل‌که بوده درخور آن انجمن به

ز گوش ارغوان هم حلقه لعل‌ربود و نیست حال نسترن به

ز دست یاسمن شد یاره[۵۳۷] سیم

رخ آبی ز ریرو ممتحن به

همیشه چشم نرگس در خمار است که جام لاله بشکسته جوان به

چه غم ز این که بخاری اندر این عرش‌به رونق صد ره از صدر چمن به

به مجمر آب و تاب بهمنی نارز لالستان فروردین زمن به

بس اهریمن بدیدی در فرشته‌فرشته بین به لبس اهرمن، به

چو گل گرچه بسی خوب است رویش‌ولی حاشا که از منظور[۵۳۸] من به

و گر گل سخت نیکو بود در باغ‌ولی از آن، رخ «مس مارگن» به

حضور آن نگار یاسمین بومگو، ای باغبان، [که] یاس من به

کند هر کس به قدر همتش فکرترا سرو و مرا آن سرو بن به

گوارا در مذاق هر کس آبی‌به من آن لعل و خضر آب معن[۵۳۹] به

نگاه اینچنین خوش نیکبختی که دارد ذیل[۵۴۰] او باذیل آن به

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۷۰

کنار آتشین باغ بخاری‌خورد آبی ز آب ناربن به

ز دستش ساغری در زعم «طالب» گرفتن صد ره از ملک ختن به

دیگر «مستر بدلف» او از تجار و اعاظم مهاجنان[۵۴۱] لندن، مردی صاحب سلیقه است. طبعی هوسناك و فهمی تیز، در خدمت شاهزاده ولیعهد تقرب دارد. در خانه «مستر بلین» به من برخورده گرم جوشید، پس به دیدن من آمده به خانه خود رهنما گردید. بارها ضیافت من نمود. طعامهای لذیذ بسیار، آنقدر که در آن ملك ممکن است، در خانه او خوردم، و بعضی تماشاخانه‌ها و خانه شاهزاده ولیعهد را تمام و کمال، از کتابخانه و سلاح خانه و ایوان زنش و مقام بازیگاه «پرنسس شارلت»، دختر او[۵۴۲]، به توجه او دیدم؛ زیرا که شاهزاده، خانه کوچ از آنجا برآمده، خانه را برای سیر ما خالی گذاشته بود، و حکم داده بود که دو سه جا سفره حاضری، که حلویات و میوه و کبابهای سرد بر آن می‌باشد، و فرش مهیا دارند، تا هر جا که دلپسند افتد در آن مقام نشسته، برای شغل خوردنی و شراب داشته باشیم.

دیگر «کرنل مکنزی»: او مدتها در هند بوده و به زبان فارسی آشناست. از این جهت واسطه‌ها انگیخته ملاقات نمود، و تا وقتی که ترك لندن کرده به اسکاتلند رفت، همواره آمد و- رفت و گرمجوشی می‌فرمود. مکرر دعوت طعام کرد و چاشتهای لذیذ داد.

دیگر «مستر مکدانلد»: او پسر دوست دلی[۵۴۳] و حبیب قدیم من، «کرنل مکدانلد»، است.

در صورت و سیرت، بلکه حرکات، تمام به پدر ماناست. در هند متولد شده در عهد کودکی به لندن آمد، در آنجا تربیت خوب یافته بود. در فن طب و جراحی تحصیل کامل نمود، به جهت استکمال و حصول تجربیات در جزویات آن فن، زیر خانه خود دکان عطاری وا کرده[۵۴۴]، از آن ممر سررشته مداخلی، که هر سال کارش به ترقی، و محتاج اعانت پدر نیست، به دست آورده، همواره به دیدن من آمده، در هر چیز ممد و معاون من بوده، و بارها ضیافت من نمود، بلکه مرا مخیر کرد که هرگاه به جایی موعود نباشم به خانه او آمده طعام خورم. هر دوایی که مطلوب من می‌شد، از دواخانه او می‌گرفتم، و هر کس از معروفان من که ربط به طبیبی

در لندن نداشت او را بـه استعلاج پیش [او] می‌بردم، زر قیمت دوا و معالجه نمی‌گرفت. علاوه از این جهت قبول زر، به جهت اخراجات لندن همیشه اصرار داشت. زیرا «کرنل مکدانلد» هندوی دو هزار روپیه از هند برای این کار [به او] فرستاده بود که هرگاه حاجت افتد آن را به من برساند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۷۱

دیگر «مستر کرستیانا»: او شوهر خواهر «کرنل مکدانلد، مردی بسیار مرفه الحال است.

توسل شاهزاده ولیعهد دارد، و ضروریات سرکار او را، از قماش و جواهر و غیره، مهیا می‌سازد، و مال مردم هم در خانه او لیلام می‌شود، چنانچه نوبتی مرا در لیلام خانه خود برد، شش لکهه روپیه قطعات تصویر در آنجا موجود. در روز دیگر وعده نیلام بود، بعد دو روز که بدانجا رفتم یک قطعه را نیافتم، معلوم شد که همان روز «نیلام» همه را مردم برده بودند. به سبب استماع دوستی کرنل مرا مهربانی و ضیافت نمود، اما چون مسس «کرستیانا» زن او بسیار خویشتن‌دار و پرغرور است صحبت در نگرفت و مستر مکدانلد هم به همین جهت عمه را دیردیر می‌بیند.

دیگر «مستر دوسی» از شرفای عدالت است. در خانه «سرجوزف‌بنک» آشنا شده به دیدن من آمد و به خانه خود رهنمون شد. در آنجا قطعات تصویر کار [مصوران] نامدار هند و ایران، مال امرای عظیم الشأن که در فترات متفرق به دست «انگلش» افتاده به فرنگ آمده‌اند، دیدم که طعنه‌زن بر تصاویر نامدار فرنگ بودند.

ذکر تصویرات نامدار هند و ایران که در لندن دیده شد

از آن جمله «خمسه نظامی»، بسیار خوش خط [و] مصور بود.

مهر نواب شیر جنگ مرحوم بر پشت داشت، و من آن را در صحبت او دیده بودم که چون جان عزیز می‌داشت، و گاهی از خود جدا نمی‌کرد. دیگر شاهنامه، هم از آن سرکار، تصویر این هر دو به قلم مصوران ایران بوده، همچنین مثل این قطعات، که در هند حینا به نظر می‌رسید، در خانه «مستر هشتین» و «سر- فرکرک‌ایدن»، که ذکرشان گذشت، و بعضی خانه‌های دیگر، در زیر آینه‌ها بر دیوار منصوب بسیار دیده عبرت برداشته شد.

خاقانی:

کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین‌بر باد شده یکسر از یاد شده بکسان

پرویز کنون گم شد زان گم شده کمتر گوزرین تره کو برخوان؟ زان کمتر کو برخوان[۵۴۵]

و در کتابخانه پادشاه چندین کتاب مصور ایرانی و هندی به من نمودند که یکی از آنها

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۷۲

«شاهجهان نامه» مشهور است که به حکم شاهجهان مصوران نامدار پایتخت او، که در خدمت حاضر می‌ماندند، صورت مجلسهای رزم و بزم او که همه شبیهند، در آن کتاب کشیده‌اند. آن کتاب در فترت دهلی به دست نواب آصف الدوله افتاده، همیشه با خود می‌داشت و «سرجان شور»، «گورنر» بنگاله، از او به التماس گرفته نذر پادشاه انگلند کرده.

دیگر «مستر دانیال» مصور که تصویر صحبت آصف الدوله را با «مستر هشتین» با شبیه تمام حاضرین کشیده است. به دیدن من آمد و ضیافت لایق من کرد. در خانه او تصویر «تاج محل» و اکثر عمارات و مواضع نامدار هند دیدم. دوستان لندنی را که گاهی به این بلاد نیامده از احوال اینجا غافلند و گمان کنند که در هند چیزی قابل نام و اعتبار نیست، با خود برده، می‌نمودم. «مستر دانیال»

کارخانه سیاه قلم را که ذکرش در محل خود آید به من مفصل نمود، بلکه به حضور من عمل کرد.

دیگر «مستر هاکراونیز»، از مصوران معروف، مردی متمول، متوسل[۵۴۶] سر کار شاهزاده است.

بسیار اشتیاق ظاهر کرده، به واسطه «مستر دانیال» ملاقات و ضیافت عمده نمود. می‌خواست که پسر او پیش من تعلیم زبان فارسی گیرد، و برای تواضع [زر] لایق در عوض آن حاضر بود، اما چون از کثرت تعیش و صحبتهای اکابر لندن وقت نداشتم و آن پسر هم لاابالی جنون طبیعت بود قبول نکردم، بنابراین صحبت درنگرفت.

دیگر «مستر هرتمن»: او از معاریف لندن است. خانه‌ای امیرانه در «پرتمن اسکیر» دارد، همیشه در آن، مجلسهای «روت» می‌کند. در آن خانه یکی از فرانس را دیدم که «بونوپات»[۵۴۷]، پادشاه [حال] فرانس، در خانه او پرورش یافته، معهذا از بیم او وطن را گذاشته در لندن می‌باشد.

و همچنین پدر زن «جنرل‌دوماین»، که از وزرای پادشاه [مقتول] فرانس است، و پادشاهان [ها]- لند که از ملکهای آواره شده در لندن پناه گرفته‌اند، با من معرفت به هم رسانیده بودند.

دیگر «مستر استربچی» از اصحاب هند است، مدتها در مدرس [به شغل] ترجمانی قیام داشت.

فارسی را به لهجه ایرانیان، که ساختگی آن معلوم می‌شود، می گوید. بنابراین بی‌واسطه به دیدن من آمد و مکرر دعوت من می‌نمود.

دیگر «سرایزرچمپر» که مدتها بزرگترین حکام عدالت کلکته بود، به وساطت «سرویلیام- اوزلی» شوق ملاقات ظاهر نموده اما چون اکثر بیمار می‌ماند و شکسته شده مستعد سفر آخرت بود، صحبت امتداد نیافت.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۷۳

ذکر ملاقات زنان هند که به محبت اولاد به انگلند رفته‌اند[۵۴۸]

دیگر «مستر دیکریل» او نیز در هند مدتها بوده و به علمداری «پرنیه» بعضی اوقات اشتغال داشته. در آن عصر زنی از شرفای آنجا به دست او افتاده، از او اولاد به هم رسانیده، در معاودت به فرنگ، زن مذکور به محبت اولاد، همراهی او نگذاشت و بدان ولایت رفت ... بعد استماع ورود من، به واسطه «مستر جانسن» شوق ملاقات ظاهر نمود. به دیدنش رفتم. چون زن- مذکور سفید رنگ و از بیست سال در آن ملک است، او را در لباس و نشست و برخاست و زبان- دانی بلکه هر چیزی مثل بانوان فرنگ یافتم. سه چهار پسر خود را، که بعضی از آن نوزده ساله بودند، به من معروف نمود که مطلقا فرقی میان آنها نبود [و تمیز آنها] و جوانان که در آنجا زاده‌اند، نمی‌شد. به ملاقات من بسیار شعف و خرسندی نمود. اما چون «مستر دیکریل» شور جنونی در سر داشت، حرکات او را نپسندیده دیگر در آن خانه نرفتم. و همچنین است حال «نوربیگم» زنی که به همراه «جنرل دوباین» به آن ولایت رفته که در لباس و زبان و هر چیز شبیه به زنان فرنگ است. از ملاقات من بسیار اظهار خرسندی کرد و خطی به والده خود داد که به لکهنو برسانم، و التماس نمود که گاه گاه او را دیده باشم. از وقتی که «جنرل دوباین» زن همسر کرده، خانه‌ای برای او گرفته، در آنجا جدا می‌ماند و هزار و پانصد روپیه سالیانه از او می‌یابد. «نوربیگم» را دختری و پسری حسین پانزده شانزده ساله از «جنرل» است که در «اسکولها» به تحصیل مشغول [می‌مانند] و گاهی به لندن می‌آیند و با مادر خود به سر می‌برند.

دیگر «مستر هلزون»: او در «ومپل‌استریت[۵۴۹]» خانه خوب و طبعی شایق هر چیز هوسناک دارد.

بنابراین بی‌واسطه ملاقات من کرد و مکرر دعوت طعام نمود، هر جا که مجلس ساز و آواز نامدار در ...[۵۵۰] دوستان او منعقد می‌شد مرا بدانجا رهنمونی می کرد و همواره در استرضای من سعیهای جمیل به جا می‌آورد.

دیگر «مسترودوفد»: از متمولان لندن است و خانه‌ای بسیار عالی در «سنت‌جمزاسکیر»، و زیر آن، کارخانه چینی آلات آن ملک

دارد، چنانچه بدان خوبی و عمدگی در تمام شهر نیست.

اکابر بانوان شهر تمام بدانجا آمد و رفت دارند و تحایف بسیار، مثل پیکرهای خرد که در هر دو دست جای شمع دارد و پیاله چای و قهوه خوری و غیره، از آن مکان به دست آرند. به واسطه «مستر جانسن» با من ملاقات نمود و مکرر ضیافت کرد و همواره دلجویی به تقدیم می‌رسانید.

وقتی که عازم هند از راه خشکی بودم، او هم قصد مرافقت نمود و به واسطه «مستر جانسن» مرا

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۷۴

بدین راضی ساخت که از بغداد عزم بصره را گذاشته به همراه او به ملک ایران روم، و اخراجات مرا خواهد کشید. دو روز سایه آسا دنبال مرا نگذاشت، تا اینکه مسافری، از معروفان او، از عجم در رسیده صعوبت آن راه بدو شرح داد، از غایت تنعم و نازپروری ترک اراده کرد.

دیگر «کرنل آسپرن». او سابق در هند و با «پلتن»[۵۵۱] خود، متعینه اللّه آباد بود. پرکنه[۵۵۲] «اریل» از اسماعیل بیک، عامل «اللّه آباد»، اجاره کرد و بدان سبب دست‌انداز ممالک «پونديله» شده طرفی از ملك آنها را مسخر نمود و در چندین جنگ راجه‌های نامدار «پونديله» را شکست داده کار به این رسانیده که تمام آن ملك را مسخر سازد. «مستر هشتین» صلاح در آن ندانسته عنان‌گیری او نمود و حیدرخان، نایب وزیر، قابو یافته، او را از «اریل» عزل کرد؛ لهذا «کرنل» خونین دل گشته به وطن برگشت. حالا تمول معقول دارد و باغی لطیف و زمینی در همسایگی «مستر مدلتن» خریده از غایت گشادگی دل همواره مترصد ورود مهمان می‌باشد و گاهی به شهر لندن به دیدن پدرزن خود که از سرداران پادشاهی[۵۵۳] و به خدمت حضور مأمور است، می‌آید. چون نام مرا در هند شنیده- بود به شعف تمام، خندان به ملاقات من آمد و مرا به خانه خود برده با «مسس اسپرن»، زنش، ملاقات داد و مکرر ضیافت عمده نمود و در مجلسهای شب‌نشینی ساز و سرود طلبید. از اول صحبت تا آخر، از غایت نشاط طبیعت او، آنقدر به فرح و سرور می‌گذشت که در بیان نگنجد.

اما از بیان اوصاف «مسس اسپرن» زبان ناطقه لال و این غزل شاهد مقال است.

لمؤلفه

گرچه به لندنم سپری شد دوسن[۵۵۴] هنوزگویا که هست روز نخستین به من هنوز

از خوبیش ندیده شده عشری از عشارنی سیر زانچه دیده دل و چشم و تن هنوز

بازی چو حکمت است چه خواهد بدون حکم‌جز این قدر ز کنهش ندانسته من هنوز

«طالب»، چه خبط هست که گر بد چهار سال‌بس نیست بهر سیر یک «اگزبیشن» هنوز

یا بهر «واکسال» که چون او هزار جاست‌یا بهر دید روی «مسس اسپرن» هنوز

قامت به سان همت و همت چو قامتش‌رو ضد زلف و زلف به ضد دهن هنوز

ز آن و ادا و آن نمکین نیمرنگ اوگویم و یا ز نرگس پرناز و فن هنوز

یا ز ان خرام خوش که سویدا صفت به دل‌جاگیر هست یا که ز لطف سخن هنوز

کوته سخن، که آنچه بگویم زیاده من‌کم‌دان به شرح خوبی آن سیمتن هنوز

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۷۵

دیگر «مستر پول» او از عقلای نامزد و ارباب علم است، در خانه «مستر جانسن» برخورده رغبت وافر به ملاقات من کرد و به دیدن من آمده، مکرر ضیافت نمود. تا در آن شهر بودم سررشته مصادقت جاری داشت.

دیگر «مستر جاج سونتن»: او جوانی بسیار ذکی و طالب علم است. شوق بسیار به تحصیل علم فارسی دارد. از فهمیدن مضامین اشعار

فارسی بسیار فرحناک و ملتذذ می‌شود. به واسطه «کپتان رچدسن» ملاقات من نموده استدعا کرد که هر روز پیش من آمده ساعتی مشغله نماید، چون مرا وقتی الا بعد هشت، که از حاضری فراغ می‌کردم، نبود و آن وقت خواب اعزه آنجاست، تعیین کردم. گاهی ناغه نمی‌کرد[۵۵۵]، بلکه از غایت شوق اکثر ناشتا نکرده و رو نشسته می‌آمد. این معنی در من اثر کرده صحبت در گرفت و تا وقتی که به هند متعین شد، از دل متوجه او بودم. الحمد للّه سعی من منتج شده او را فایده عظیم داد و ترقی بسیار کرد. [اگر] از استادان جعلی آن ملک غلطهای لفظی و لهجه‌ای غیرصحیح در ذهن او منقش نشده بود، بیشتر از این مفید می‌افتاد؛ زیرا که وقت بسیار در تصحیح غلطهای سابق او ضایع شد و رهنمایی من به قدر استعداد طرفین اثر نکرد. اما امیدوارم که بقیه آنها به مرور در هند درست گردد. یقین دارم که کار او به جایی برسد که تا آنجا کسی از جماعت «انگلش» نرسیده.

دیگر «مستر رمنتن»: او جوانی نجیب، فهیم، ذکی، پدرش از متمولین تجار شهر «رستی» است. به واسطه «مستر سونتن» ملاقات نمود و گاه گاه به شغل درس رغبت می‌نمود. پدر او مکرر مرا ضیافت کرده طعامهای لذیذ لایق، در آن خانه خوردم. چون او را حصه شراکت در یکی از «پلی- هوس» های لندن است، رخصت نامه رفتن آن خانه یکی دو تا همواره می‌فرستاد، چنانچه از کثرت تماشا به تنگ آمده، اکثر آنها را پیشکش یاران شبیه خود می‌کردم. اما از دوستان قدیمی هند یکی «مستر رچدجانسن» است. او در لندن به شغل مهاجنی می‌گذراند و اعتبار لایق در آن پیشه دارد.

«مسس جانسن»، زن او، بانوی با علم و فهم است و همواره در استرضای شوهر می‌کوشد، بنابراین شب و روز «مستر جانسن» هفت ماه در لندن و سه ماه در «همپشر»، جوار «مستر مدلتن»، به فراغ و خوشی می‌گذراند. بعد ورود، زرهای مرا در تحویل خود گرفت. برداشت خرج از آن خانه می‌کردم و صندوق اسباب خود را بدانجا گذاشته در خانه‌های کرایه بی‌تشویش می‌گذرانیدم. در رهنمایی من به اسباب فرح و دستورات آن ملک دریغ نمی‌فرمود. طعامهای لذیذ در خانه او خوردم، بلکه خانه او را چون از خود[۵۵۶] می‌پنداشتم. ارباب ساز و موسیقی هم بسیار در آنجا دیده شد. از آن

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۷۶

جمله «لیدی هملتن» است که از موسیقیدانان مسلم آن ملک شمرده می‌شود، و لحن داودی را در مقابل صوت خود هیچ می‌داند. [سالها] در ملک ایتالی و روم قدیم برای تحصیل موسیقی مانده و زرهای وافر خرج آن کار کرده، همواره استادی از استادان آن ملک با خود دارد، و حالا قدرت او در آن فن به حدی است که در یک مصرع تبدیل ده مقام می‌کند، و در عین خوانندگی خنده قهقهه و گریه ناله و ندا و عتاب، بر همان لحن و وزن، در مقامی که در آن است، می‌نماید، به نوعی که مطلقا فتوری و قصوری در مقام رو نمی‌دهد و خارج نمی‌شود، و حیرت بر مستمعان طاری[۵۵۷] می‌گردد.

اما با وجود این همه قدرت و خوبی آواز، سرود او از اثر خالی است و ده یک خوانندگی «مسس انسترزه»، که درجه شاگردی او ندارد، دلپذیر نیست. استاد او را نیز شنیدم بسیار خوش آواز بود و به سهولتی می‌خواند و تحریر می‌داد و تبدیل مقام می‌کرد که بجز از «مظفر خان»، خواننده مشهور لکهنو، از کسی ندیده‌ام.

دیگر «مستر متلتن»: او اکثر با عیال و اطفال در «همپشر»، در باغی که نظیر گلستان ارم ساخته، به فراغ و تعیش به سر می‌برد، و حینا جریده[۵۵۸] به شهر لندن می‌آید. آنچه لازم مهمان‌نوازی است و سلوکی که دوستان قدیم را با دوستان می‌باشد نسبت [به من] به وقوع آورد؛ و در هر نوع امداد، حتی برای اخراجات لندن حاضر بود.

دیگر «لارد تیمث» که در هندوستان به «سرجان شور» معروف است و «گورنر» بنگاله بوده.

چون عهد ملاقات او نسبت به دیگران تازگی داشت، بعد استماع ورود، به دیدن [من] تشریف آورد و مهمان‌نوازی نمود.

دیگر «مسترایوز» که سالها به وکالت لکهنو از جانب «کمپنی» قیام داشت. و «میجرمارسک» و «کرنل‌وود»، که هر یک در هند معروف من بودند، و بالفعل تمول و دستگاهی دارند، اما بجز گرمجوشی و ظاهرداری سلوکی به عمل نیاوردند. حالا وقت آن است

که خامه صدق ترجمان، از این وادی عنان برتافته به ذکر خصوصیات «انگلند» و لندن پردازد. و بواقی دوستان و امرای شاهی و کارپردازان ملک را در ضمن اوضاع و دستورات آن ملک ذکر نماید.

[پایان جلد اول]***

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۷۷

تمام شد کتاب. تحریر به خط ضعیف العباد «مرزا محمد صادق بیک»، عن بلده «اللّه آباد»، حسب الحکم صاحب والامناقب، «کپتان یوسف تیلر بهادر»، دام ظله، گردید. در سنه یکهزار و هشتصد و شش عیسوی، مطابق سنه یکهزار و دو صد و بست و یک من الهجرة النبوی، دوم ماه صفر- المظفر، و در شهر اپریل بست و یکم ماه مذکور.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۷۹

جلد دوم مسیر طالبی فی بلاد افرنجی من تصنیف ابو طالب بن محمد اصفهانی

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۸۱

بسم اللّه الرحمن الرحیم جلد دوم کتاب مسیر طالبی فی بلاد افرنجی،

در بیان «انگلند» و «لندن»، در رسوم دستورات «انگلش» و فلسفه‌ها و حکمتها که در ضمن آنهامندرج است

اشاره

بعضی از اوضاع «لندن» و شهرهای «انگلند» در مثنوی[۵۵۹] سرورافزا که نوک ریز خامه جودت فن، و نتیجه جودت[۵۶۰] هوای «لندن» است و [بعضی در ذکر ایرلند و دبلن، سابق] مذکور شده قدری[۵۶۱] در این مقام شرح داده می‌شود.

زمین «انگلند» اکثر کوهستان و بعضی جا مسطح، خاک هر دو قسم با سنگ آمیخته است؛ قابل تولید هوام[۵۶۲]، و گیاههای خرد، که موجب عدم انبات[۵۶۳] زراعت می‌شود، نیست. بنابراین با اندک شیار مستعد زراعت می‌شود؛ و باران اگرچه کثرت دارد، چون گاهی به شدت نمی‌بارد، زمین متحجر نمی‌شود و در تخلخلیت[۵۶۴] او نقصان راه نمی‌یابد. لهذا نبات و اشجار[۵۶۵] ریشه به اطراف دوانیده قوت و حلاوت زمین بسیار زیاده‌تر از زمین ساده کسب توانند کرد و به افراط بار آرد، و میوه آن نازک[۵۶۶] و شاداب و لذیذتر از جای دیگر شود.

ذکر قوت نباتی «انگلند»

بسیاری از درختهای کهنه سیب که به بزرگی درخت انبه می‌شود، دیده شد که ده برابر برگ، بار داشت. اکثر در صحن

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۸۲

خانه، عقب ته خانه‌ها، طرف کوچه- که در طول شش هفت و در عرض دو سه گز زیاده نیست، آن هم مفروش به تخته‌های سنگ است، و آفتاب به سبب ارتفاع دیوارهای اطراف، حینا[۵۶۷] در آن می‌تابد- یک تخته سنگ ... از این [دیوار] عمارت برداشته درخت انگور می‌کارند، و شاخه- های آن که بالا می‌آید به تدریج به دیوار عمارت به چرم میخکوب و منظم کرده، بدین نمط بسیط[۵۶۸] می‌نمایند. در موسم سردی، اگرچه یک برگ ندارد، و [لی] در بهار دفعتا سبز شده آن قدر بار می‌آرد که برای یک خاندان، و تمام موسم کافی و بعضی خوشه آن از سه آثار در وزن متجاوز می‌باشد.

بنفشه و بسیاری از گلهای خودرو در میدانها می‌روید، و باغها خود از انواع گل و ریاحین بستانی، خاصه و مشترکه هند و ایران، مملو است که اگر ذکر آنها کرده شود سخن دراز گردد. و هر قسم گل متلون به الوان می‌باشد، خصوص نرگس و سوسن و نافرمان[۵۶۹] و شب بو و لاله هزاره و غیر هزاره، و هر یک از آن دو [را] گل آبی و سفید و زرد، چند نوع از سرخ و بنفش دیدم. این تنوع طبایع و سلیقه که در قوم «انگلش» یافته می‌شود- که گویا هر واحد ایشان بر طبیعت و سلیقه خاص مجبول[۵۷۰] است- اثر زمین «انگلند» است که در نباتات واضحتر از آن می‌نماید. بالجمله این گلها به صنعتی که ذکر آن آید، قبل از وقت به بار آرند و در گلدانهای چینی و شیشه‌ای گذاشته از باغات به دکان گلفروشی نقل کرده به قیمت اعلی فروشند. حسن و لطافت دکان گلفروشی زیاده از حد بیان است، گاهی از آنجا نگذشتم که ساعتی ناستادم. در این دکانها درختان میوه چون شفتالو و چیری[۵۷۱] و غیره است که به صنعت، خرد قامت کرده‌اند، پربار و میوه رسیده در گلدانها گذاشته می‌باشد.

حکایت شنیدم که دو یهودی متمول پادشاه را دعوت حاضری [کردند]. اکثر میوه حاضری، بار این نوع درختان بود که در گلدانها بر سفره گذاشته بودند. پادشاه و ملکه به دست خود آنها را چیده میل نمودند.

اندرون حجره زنانه بزرگان، و برآمده[۵۷۲] خانه‌های ایشان، از این گلها، چند ماه رشک گلزار جنان می‌باشد. بنابراین رسم ساختن زیور زنانه و طره مردانه و داشتن گلها در چنگیر[۵۷۳]، چنانچه رسم ... مستحسن هند است، در اینجا نیست.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۸۳

ذکر حیوانات

حیوانات این ملک، خصوص اسب و گاو و سگ، بسیار قوی- جثه پردم می‌باشد. شیر و پنیر و مسکه، و سایر حیوانی، پرمایه و بامزه‌تر از دیگر ملکهاست. قسمی از اسب مخصوص بارکشی آنقدر عظیم الجثه می‌شود که در ملک دیگر اعجوبه می‌نماید. این اسبها، اگرچه از حرکات سریع عاجزند، اما بار سنگین به مقدار بیشتری بردارند و روز و شب کار کنند و دمی از محنت نیاسایند. در عراده‌کشی و قلبه‌رانی[۵۷۴] و غیر اینها رسم کارگیری از گاو مطلقا نیست.

اما اسبان سواری، اگرچه در صورت چندان نیستند، اما کثیر النشاط، دور دم[۵۷۵]، بسیار آرمیده‌اند[۵۷۶]. چنانچه یک کس سواره، ده را گلو به ریسمان بسته به همراه برد؛ آنقدر فرمانبردارند که از خندق پنج شش گز عرض، و دیوار قد آدم، عقب او[۵۷۷] بی‌تأمل و تهیه، به سهولت تمام بجهند.

بیان رستاق «کنتری هوس[۵۷۸]»

هر طرف از زمین «انگلند»، صحرا و کوه، تمام مقسوم و مزروع است. میدانها چون سواد شهر پر از عمارات «کنتری هوس» هاست؛ اما آدم کم به نظر می‌آید، به حدی که گاهی تعجب رو می‌داد که این همه زمین را که شیار می‌کند.

«کنتری هوس» عبارت از خانه رستاق شرفاست، مشتمل بر باغ؛ و چون چراگاه میش و آهوان، و آب جاری نیز داشته باشد، آن را «پرک» گویند. با هر «کنتری هوس» مقداری از زمین، که غله زراعت آن کفاف صاحب «کنتری» کند، می‌باشد. بعضی همواره مسکون است زیرا که صاحبان آن، خانه در شهر ندارند، و چون به شهر برای کاری روند، کرایه دهند. و بعضی در موسم تابستان مسکون گردد، زیرا که اهل شهرهای بزرگ چون قبایل عرب در آن موسم خانه کوچ در آنها نقل کرده، چهار پنج ماه به سر برند. این حرکت تقویت عظیم به روح و جسم ایشان دهد، چه هوای این خانه‌ها به حدی سالم است که چون به «لندن» رجعت نمایند، زن و مرد از سر نوجوان شده‌اند و آن اکتساب[۵۷۹] برای پنج شش ماه توقف «لندن» کفایت کند.

ذکر راهها

راهها همه مفروش به سنگ، هموار و مسطح؛ بر دره‌ها و دریاها پلهای مستحکم بسته است، چنانچه گذری[۵۸۰] را مطلق

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۸۴

توقف رو ندهـد. در هر پنـج شـش میـل مسافرخانه‌هاست که حاضـری و چاشت و بستر خواب پاکیزه در آنها مهیاست. قریات[۵۸۱] اکثر چون قرای هند سقف کاهی، اما دیوار خشت و آهک و بخاریها دارد.

در بیان شهر لندن

شهر «لندن» بزرگتر از هر شـهر فرنگ و هند و هر جاست که من بر آن گذشـته‌ام. سه شـهر به یکدیگر پیوسته است. دایره محیط آن را بیست و چهار میل می‌گویند، اما آنقدر باغات و شـهرهای خرد در ضـیاع این سه شـهر واقع شده که از هر جانب تا ده میلی آن به نظر بیگـانه، اصـل شـهر نمایـد. بـا وجود این معموری، کثرت عمـارت الی الآن آنقـدر در او معمول است که کسـی یک خانه و دو نمی‌سـازد، بلکه به ترتیب می‌پردازد، و بعـد اتمـام، خـانه خانه به مردم فروخته یکی را برای خود نگاه می‌دارد، و در حین توقف من زیـاده بر ده محله در نواحی شـهر بنا شـد که دایره بعضـی کم از یک میل نبود، و چنان ملحق به شـهر شـده که گویا از سالها معمور بوده.

ذکر عمارات لندن

عمارات، اکثر از خشت پخته و آهک، و بعضـی از سنگ، چهار طبقه، مشتمل بر درهای اورسی آینه‌دار[۵۸۲]، سقفها به شکل خیمه راوتی میان بلند، هر دو طرف آب‌ریز، بعضـی از کهپره سفالی و اکثری از تخته سنگهای باریک هموار، یک وجب مربع نماست که به قـانون کهپریـل از آهـک بر تخته‌های چوبین نصب- کرده‌انـد. در خانه‌ها بسـیار خرد، در طول و عرض انـدک زیاده‌تر از درهای اورسـی، و به طرف کـوچه وا می‌شـود؛ و جلـو خـان، بجز خـانه امرای بزرگ، معمـول نیست. چنـانچه از کـوچه به در خـانه و از در بلافاصـله داخـل عمـارتی می‌شونـد که بالاـی ته خانه، مخصوص خوردن طعام و نشـیمن مردان است. بنابراین درهای ایشان نشـیمن دربان و خـدام نـدارد، و همواره بسته می‌مانـد. و چون کسـی حلقه بر در زنـد چاکرخانه، که در طبقه چهارم می‌نشـیند، آمده در وا می‌کنـد. این اوضـاع برای قلت چرخ و چـاکران و جمعیت اهـل خانه برگزیده‌انـد. مکان بسـتن اسب و «کوچ» در این خانه‌ها نیست، بلکه اصطبلی طولانی به سبب[۵۸۳] هر کوچه به قـدر طول آن معمول است که مشترک همه است. اسب و «کوچ» اهل آن کوچه به کرایه در آن می‌باشـد؛ و چون رسم است که در هر دو سه سـال از جانب بیرون، عمارت را مرمت می‌نماینـد، شـهر همیشه تازه و نو نماید، چنانچه محله‌های نو ساخت یا کهنه در نظر بینندگان فرق نکند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۸۵

وضع کوچه‌ها و روشنی شب

کوچه‌های «لندن» اکثر وسیع، مفروش به سنگ مسطح، منقسم بر سه راه است. وسط برای «کوچ» و سوار، هر دو جانب برای پیاده‌ها، حاملان محافه[۵۸۴] و کشـندگان عراده خرد کـه به زبـان «انگلش» «وهیـل بره[۵۸۵]» نامنـد، با مردم رفتار کننـد. وسـطی را محدب سازند تا آب باران نایستد. هر دو طرف آن در محل پیوستنگاه آن، تحدیب به راه پیاده، جویی ساخته‌اند که در موسم گرما آب نهر در آن گشاده آبپاشـی کوچه می‌نمایند. دکانها بسـیار باصـفا، خوش ساخت، پیش‌گشاده، مشتمل بر اورسیهای آینه‌دار، طریق چیدن

[اشیا] در آن به حدی به سلیقه است که مزیدی بر آن متصور نیست. وقت شب آنقدر غلو در روشنی نمایند که بیگانه چراغان جشن و سور گمان کند.

سوای روشنی دکانداران، دو قطار قندیل که هر واحد آن بر در خانه مردم بر شاخی آهنی جزو عمارت نهاده است، در هر کوچه از سرکار پادشاهی[۵۸۶] روشن می‌شود، و روشنی آن از اول شب تا طلوع آفتاب می‌باشد.

در بیان «اسکیر» و «پرک»

از اختراعات پسندیده «انگلند»، «اسکیر» و «پرک» است که به غایت رونق شهر می‌دهد. بیان «پرک» در ذکر «دبلن» و «مثنوی فرح‌افزا» مفصل شده، گویا مرادف «رمنه» ی هندی است، اما آن خاص جانوران وحشی است. اینجا گوسفند و میش مطبخ[۵۸۷] نیز در آن می‌چرد، و مرغزار و نهر آب جاری دارد، و یک سمت آن باغ و عمارت نشیمن و به هر طرف قطار درختان و خیابانهاست. اما «اسکیر» مرادف «چوک» هندی است، لاکن «چوک» هند اختصاص به بازار دارد، و این را بدان نسبتی نه، بلکه دور این، گاهی، در خانه‌هایی وا می‌شود و گاهی دکانهای امتیازی[۵۸۸] است، اما وسطش خاص برای سیر و مشی[۵۸۹] است. بعضی آنقدر بزرگ است که یک جانب مربع آن دو هزار گز زیاده خواهد- بود. در «اسکیر» خرد چهار کوچه، هر کوچه به یک سمت آن چهارسو می‌پیوندد، و در کلان دو کوچه به هر طرف آن. در وسط این مربع، جایی مدور، جایی بیضوی و جایی مثمن شکل، حصاری که درهای مقفل دارد از سیخهای آهن، که حایل نظر نبوده باشد، کشیده‌اند. در میان آن محوطه، بستان و خیابانهای دلکش می‌باشد. هر کس که در آن «اسکیر» خانه دارد، کلید آن چمن نیز با اوست. صبح و شام با زن و سایر عیال و اطفال برای مشی بدانجا می‌رود. صحبتی پاکیزه بر آن خیابانها دست می‌دهد. اهل ساز حاضر شده، برای قلیلی از جانب بیرون ساز-

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۸۶

نوازی کنند.

ذکر قهوه‌خانه‌ها

قهوه‌خانه و آشخانه[۵۹۰]، اگرچه به کثرت «پرس» در بازار معمول نیست، اما به هر اندک فاصله توان یافت. بسیار باصفا و حاجت‌رواتر از ملک «فرانس» است. بالای قهوه‌خانه‌ها منازل کرایه برای مسافرین معمول است. بعضی از اینها، خصوص «لندن تورن»[۵۹۱] به وجود اشیا و چاکران مؤدب، آنقدر پرمایه است که اگر جماعتی متجاوز از پانصد کس، که به زبان «انگلش» «کلب»[۵۹۲] گویند، بی‌خبر بعد چاشت کردن «معتادیان[۵۹۳]» در آنجا وارد شوند، بعد یک ساعت چاشتی که معمول سفره امراست خواهند یافت، و گاه است که سی چهل «کلب»، که در هر «کلب» از بیست تا چهل اعزه بودند، در یک وقت چاشت کرده به خانه‌های خود رفتند و از حال یکدیگر، بلکه از ذهاب و ایاب هم نیز خبر نیافتند. بارها در این خانه یا «اندین کلب»[۵۹۴] طعام لذیذ خوردم. از غریبان وجه طعام نمی‌گیرند.

اما هر واحد «کلب» یک «گنی»[۵۹۵]، که به قدر هشت روپیه باشد، می‌دهد.

در بیان «کلب»

از اختراعات پسندیده مفید است، معنی آن گروه و جماعت که به هم نسبتی دارند. کم کسی است که خارج «کلب» ی بوده باشد، و بسیار است که یک کس در چهار پنج «کلب» داخل است، چه اکثر شرفای «انگلش» به همجنسی کار و کسب و علم و غیره منقسم شده‌اند، و بی‌علاقه شرع و عرف به اختیار خود به جهت الفت و مؤانست، انسلاک در سلک جمعیتی اختیار کرده در هر چند

مدت یک دفعه در آشخانه گرد- آیند. علاوه نفع صحبت، اعانت یکدیگر لازم شمارند، و از شادی و غم هم متأثر شوند، و اموری که موقوف بر جماعت، و در خانه‌ها متعذر است، در اینجا به آسانی حاصل شود. غیر ایشان کسی در آن مجمع راه نیابد، بنابراین خرج طعام آشخانه، که برای ساکنین متأهل زاید و دوباره است، به خوشی متحمل شوند.

و این رسم «کلب» در قمارخانه‌ها و تماشاخانه‌ها و هر حرفه، عمومیت دارد. مثلاـ خانه‌ای است که به شطرنجبازان منسوب است. جماعتی از ایشان در آن آمد و رفت دارند. شخص نو بی‌اجازت آنها داخل خانه نمی‌تواند شد. هر واحد قلیلی در سال به صاحبخانه برای آن آمد-

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۸۷

و رفت می‌دهد، برود یا نرود. و در آشخانه‌ها همان قیمت طعام بعضی اوقات به جای سالیانه است.

چون در «کلب» ی جمعیت بسیار بود، به نوبت جمعیت کنند. مثلا در «اندین کلب» چند هزار اشرافند. اما در شهر «لندن» زیاده بر دو صد کس جمع نمی‌شوند. از آن جمله سی چهل نفر در موسم زمستان، هفته‌ای یک بار در «لندن تورن» گرد آیند. یکی از آنها رئیس و قاسم طعام است.

آخر آن مجلس برای هفته آینده، مقام خود به یکی از حاضرین می‌سپارد، و هر کس از حضار که آمدن نمی‌خواهد به عوض او، دیگری از آن دوصد کس می‌آید. و علما و هنرمندان در زمستان به خانه یکی از خودها، که متمول است، شب هنگام، گرد آیند، و اختراعات خود ظاهر نمایند و در اندیشه صناعات و غوامض حکم که برایشان منکشف شده، با یکدیگر رای می‌زنند، و غلط افکار و قصور صنعتها را به صوابدید یکدیگر کامل نمایند. صاحبخانه قهوه و چای و شیرینیهای لطیف تواضع «کلب» نماید. مرا نیز، چنانچه گذشت، به حسن ظن در این «کلب» ها داخل- نموده بودند.

هر شب یکشنبه به خانه «سرجوزف‌بنک» و شب شنبه به خانه «مستر هجدسن» حاضر- می‌آمدم. دو سه ساعت در آن صحبت به غایت خوش می‌گذشت. و همچنین مردمی که شوق تعلیم موسیقی دارند، جمعیت «کلب» ایشان در خانه یکی از خودهاست.

شب دوشنبه در خانه «لیدی شارلت» معمول داشتم و از سماع سرود و سازهای روح‌افزا، که سازندگان همه اعزه بودند، حظ وافر برمی‌داشتم.

ذکر کثرت تماشاخانه‌ها

تماشاخانه‌های «لندن»، که گذران وقت و مشغله نفس، موضوع است[۵۹۶]، بعضی در مثنوی و بعضی در ضمن احوال «دبلن» بیان شده، عام است و خصوصیت به کسی ندارد؛ و سوای آنها در هر کوچه خانه‌ای است که «پریوت‌سیتر[۵۹۷]» نامند که متعلق به «کلب» و جماعتی خاص است. هر یک، قلیلی در سال برای قوام آن خانه می‌دهد. غیر از آن جماعت، یا کسی که اذن از ایشان داشته باشد، در آن خانه راه ندارد. در اکثر اینها بازیگران و سازندگان، مردان و زنان «کلب» اند. هر یک از ایشان چیزی از خوردنی، چون کبابهای سرد و شیرینیها، به همراه آرد که [مجموع را] چاکران ایشان بر سفره چینند. چون سفره طعام شب ایشان، که «سپر» نامند، [آماده] نمایند، پس از فراغ بازی بر آن سفره نشسته با یکدیگر به نشاط تمام، آن طعام صرف نمایند، و کثرت اختراع تماشاخانه‌ها در

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۸۸

«لندن» آنقدر است که در ماهی که از «لندن» برآمدم، هفت خانه نو گشاده شد.

در بیان خانه سیر سیارات و اقمار

در یکی از «پلی‌هوس» هـای «لنـدن» که صـاحب آن «مستر واکر»، فیلسوف عـارف به علم هیئت و نجوم است، در موسم تابسـتان که «پلی‌هوس» ها از کار خود باز می‌مانند، شب هنگام [شغل «استرانمی[۵۹۸]»، یعنی] رفتار نجوم سیاره و اقمار ایشان به دور شمس ...، می‌نمایند، به نوعی که رفتار همه به هیئت اجتماعی در یک نظر جلوه‌گر گردد، و وجه هر چیز و اختلاف رؤیتها میرهن گردد، و هم به زبان بیان می‌کنند.

در این خـانه آنقـدر حظ برداشـتم که خـارج از حـد بیـان است. طـاقی به ارتفـاع بیست گز بود، در وسـط آن، جسم کره آفتاب، از شیشه‌ای که انـدرون آن چراغی است، منصوب است که آسـیاوار حرکتی می‌کند، و مرکز را نمی‌گذارد. پس عطارد و زهره؛ بعد از آن ارض، و قمر بـه دور آن و بـه همراه ارض گرد آفتـاب سـایر است؛ پس مشـتری و مریـخ بـا چهـار قمر و زحـل بـا پنـج؛ و سـیاره «جاج»[۵۹۹] کـه نوپدیـدار شـده، بـا هشـت اقمـار در دور شـمس حرکت می‌نماینـد. حرکت مجمـوع از یـک فنر است که به سـبب اختلاـف مـدارات، مختلف مرئی می‌شود؛ و چون مجموع این کروات جسـمند نه سـطح، وجه کسوف اقمـار به حیلولیت[۶۰۰] جرم کره سیار است، و صورت ظلهای مخروط و کسوف شمسی و شرقی و غربی، و غایب شدن زهره به نوعی ظاهر می‌شود که مطلقا اثر شک و شـبهه در دل نمی‌مانـد. تا وقتی که ارض یک دوره گرد شـمس نمایـد، چند دوره عطارد و زهره و دوازده دوره قمر، در هر دوره هلال به تدریـج بـدر شـدن و باز به هلالیت آمـدن و محاق او به سـبب پرتو جسم شـمس، مرئی می‌گردد. و بعـد دوازده دوره ارض یـک دوره مشتری، و همچنـان از زحـل به همـان نسبتی که علم نجوم ایشان بر آن مخبر است، به ظهور می‌آیـد. و اگر کسـی روزانه رفته تماشای آن کارگاه نمایـد، خواهـد دید که اقطاب کره‌ها به جانب شـمال است، و همه به یکدیگر متعلق، و محرک همه یکی است، و این اختلاف حرکات و کسوفها و خسوف و هلالیت و بـدریت، جمله به سـبب اختلاف مـدارات و عوارضات است. و مـدار قمر گرد ارض، محرف به طور خاص است؛ چه اگر موافق به سـطح افق ارض بودی در هر ماه خسوف و کسوف واقع گشتی. نوبتی به حیلولیت ارض میان وی و شمس، و نوبتی به حیلولیت او[۶۰۱] در میان شمس و ارض. و همچنین تفاوت موسم و سردی و گرمی هوا به سبب قرب و بعد جوانب ارض و شمس، در آن خانه تمام ظاهر و مبرهن می‌شود.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۸۹

ذکر ماسکرید[۶۰۲]

یعنی خانه‌ای که برقعی خرد یا صورتی از مقوا بر رو بسته، به تبـدیل اوضاع بدانجا روند و امتحان ذکای یکدیگر و حدت آن کنند. فایـده دیگر کـثرت آزادی است برای قلیـل وقت، زیرا که چـون کسـی بر شـناختن دیگری مـتیقن نیست، قـادر به هر گـونه حرکت هستند. این رسم، اگرچه در سایر فرنگ شایع است، اما چون «انگلش»[۶۰۳] به اطراف عالم سیر کرده، بر اوضاع اکثر امم مطلعترند، در لندن به کمال است، و در «ماسـکرید» های ایشان، ایرانی و هندی و عربی و ترکمان و هندو و جوکی و شانسـی و صد قسم دیگر توان یافت. بعضی آنقدر تقلید نمایند که در حرکات و زبان هم اثر آن ظاهر شود. بهتر از همه این است که شرفا به لباس اهل حرفه، چون حجـام و گلفروش و نانبـا[۶۰۴] و غیره آمـده آنقـدر تقلیـد ایشـان می‌نماینـد که اصـل از نقـل ممتـاز نمی‌گردد و مکالمات و اختراعات لطیف در این باب کنند.

حکـایت غریب چنـانچه شخصـی بـا رختهـای خواب در آن محل حاضـر شـده زبان اعتراض به حضار بگشاد و گفت: «چقـدر مردم بی‌ادب هیچکاره هستیـد که با وصف اینکه شب به آخر و صـبح قریب است هنوز هنگامه برپا دارید و مرا که به کرایه در بالای این خانه منزل دارم تمام شب خفتن نداده‌ایـد.» حضار همه به خنـده در افتادند و اختراع او را در این باب پسـندیدند، زیرا که قطع نظر از نویت[۶۰۵] و لطافت آن صورت، از ده بیست روپیه خرج که به جهت حصول [برقع و] جامه می‌شود باز داشت.

دیگر خانه‌هایی که زن و مرد برای رقص در آنجا جمع آینـد. در این هر دو نوع به نام خوراکی به قدر یک «گنی» دادن می‌شود. اما

در آخر زمستان به خانه شرفا به کثرتی دعوت این هر دو نوع می‌شود که بعضی تماشاییان در شبی سه چهار جا روند.

در بیان «پبلک بلدنگ[۶۰۶]» یعنی مدارس و مکتب و دار الشفا و غیره

«پبلک بلدنگ» یعنی عمارات متعلق به جمهور، چون دار الشفاها و مدارس و کتابخانه‌ها و محل پرورش یتیمان و بی‌وارثان و وضع حمل زنان باردار و موضع زندگی سپاهیان و ملاحان که در خدمت اهل ملک پیر یا به سبب نقصان اعضا ناکاره[۶۰۷]

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۹۰

شده‌اند، و کلیساها که «سنت پال[۶۰۸]» و «ویست‌منستر آبی[۶۰۹]» از آن جمله هست، اکثر در «مثنوی» مفصل شرح شده و سایر بقاع خیر آنقدر است که اگر همه را قلم بند کنم، این مختصر متحمل آن نشود؛ و در مدارس خود آنقدر غلو کرده‌اند که سوای مدرسه‌های داخل و خارج هر شهر، دو شهر بزرگ یکی «آکسفورد» و دویم «کیم‌برج[۶۱۰]» مخصوص مدرسه و کتبخانه است که بجز طلبه علوم و یاوران و مایحتاج ایشان کسی یا چیز دیگر در آنها نیست. بعضی اوقات سی هزار طالب علم در هر یک از آن دو شهر جا و نفقه یافته‌اند. در آکسفرد، چنانچه گذشت، عبور من افتاد و جمیع مدارس و کتبخانه‌ها و عمارت زیج را به نظر استیفا دیده شد. چون خانه سلاطین، عمارات آن عالی، سنگین[۶۱۱]، درهای رنگین مزین از اسباب داخل و خارج و پایین باغها بود. یکی از شرفای مدرسه «پادری وان تامس» نام که از شاگردان «سرفرگرک پیک»، استاد علم تشریح، بود، کتابی معتبر در آن علم به یادگار داد. پادشاه لندن مدرسه‌ای که مدرس آن را «پرشن پرافیسر[۶۱۲]» نامند و سه هزار روپیه سالیانه معاش او مقرر است، به من عنایت فرمود. عجالتا عذر اراده معاودت وطن خواسته، وعده نمودم که اگر دفعه دیگر به لندن آیم در آن مکان نشسته نشر علوم فارسی خواهم نمود. بالجمله مجموع این عمارات «پبلک» مملو از اسباب، و عهده‌داران برای زن و مرد علیحده است. مدار خرج بعضی، از حاصل ملک که به ابواب موسومه آن کار تحصیل می‌شود، و بعضی به اوقافی که متمولان ملک به جهت حصول نام نیک بر آن کرده‌اند؛ و زری که از کسب و کار یتیمان و سکنه آن خانه حاصل شود نیز از جمله مداخل است. اما مدرسه‌هایی که به زبان انگلش «اسکول» نامند داخل اینها نیست، بلکه اکثر متصل شهرها خانه علماست. شاگردان به نام خرج خوراکی و پوشاک مبلغی معتدبه[۶۱۳] بدیشان دهند، چنانچه معاش آنها، که چون امر است، از آن می‌گذرد و ایشان جمیع مایحتاج شاگردان را مهیا ساخته، اوقات آنها را تقسیم[۶۱۴] و قوانین بیم و امید[۶۱۵] نهاده‌اند، به نوعی که شاگرد در عرصه پنج شش سال از تحصیل ضروریات فراغ می‌نماید و مهذب و شایسته می‌گردد. گاه است که در «اسکول» ی پانصد شاگرد است و مدرس بزرگ غیر صاحبخانه، و ضابط غیر از زن او، و خدمه بجز دو سه زن و مرد نیست؛ اما کارها به سبب قانون منتظم و منتسق است و همه چیز بر وقت خود مهیا. گویا عالمی صغیر موجب بنای اکثر خوبیهای ذاتی «انگلش» است.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۹۱

ذکر وضع خیرات «انگلش»

این خیرات نه دادن قلیلی به غربا یا صلات به مداحان و شعرا و اقرباست؛ زیرا که آن را گناه دانند، و به حدی امساک در آن نمایند که اگر کسی دو میل به همراه «کوچ» دود دل ایشان ملایم نگردد؛ بلکه عبارت از خیرات خانه‌های «پرش»[۶۱۶] است. یعنی یک خانه خیرات در هر قطعه زمین ساخته‌اند که بیقدرتان قوت لابدی از آنجا می‌یابند. هر کس که در آن قطعه ساکن است، اگر بدان خانه رفته ثابت نماید که قدرت بر مکاسب، یا به سببی از اسباب مایه در باخته، یا طاقت تحصیل قوت ندارد، همان دم اهل آن خانه برای او قوت لابدی روزمره مقرر می‌نمایند و سخن او رد نمی‌شود. ابوابی که برای این خیرات از اغنیای آن قطعه تحصیل، و هم به واسطه یکی از ایشان خرج می‌شود، جمع آن سه کرور روپیه هند است. با وصف این گدا در لندن بسیار است.

شنیده شد که بعضی بدان قوت کم قناعت ناکرده به خانه‌های خیرات رجوع نمی‌شوند، و بعضی به جهت وجه شراب و لذات گدایی می کنند؛ و گاهی مداخل خانه‌های بازی[۶۱۷] برای مایه- دادن دو سه کس از اشراف مقرر می‌شود که در یک شب آنها را غنی می‌سازد؛ و توجه حکام به منفعت عام، خود آنقدر است که اگر کسی را نقشه‌ای برای نفع عام به خاطر رسد و اثبات آن نماید، همان دم بی‌تأمل و وسواس «پرلمنت»، «لک» ها برای خرج آن به ذمه می گیرد.

ذکر «بنکهوس»[۶۱۸] لندن

یعنی [خانه] «مهاجنی»[۶۱۹] آنقدر پرمایه است که در تمام عالم مبسوطتر از آن نخواهد بود. خانه‌ای است عالی مشتمل بر- صدها حجره، در شهر «ستی» که هر حجره آن خاص دفتر و معاملت شهری است. صاحب آن خانه نیز چون «کمپنی» جماعتند که در زمان قدیم مالهای خود را یکجا کرده به اختیار چند کس از خودها شروع کار کردند. در لندن اگرچه در هر کوچه خانه «مهاجنی» است، چنانچه دوست من «مستر جانسن» و «مدلتن» در همین کار مشغولند، اما همه آنها عیال[۶۲۰] این «بنکهوس» هستند. رقعه آن در تمام فرنگ، بلکه کل عالم، بدون نام مشخص کسی، جاری است. و فی صد ده پانزده، زیاده می‌خرند، زیرا که از بنکهوس به عوض زر سفید، زر سرخ، که در ولایات دیگر عزیز الوجود است، می‌یابند. جمیع برداشت سلطانی و اخراجات ملک و ضمان تکفل «پرلمنت»، بر ذمه این خانه است.

گویند هیچ وقت نیست که صد کرور زر در آنجا موجود نباشد. و مقدار کل معاملت آن را علام الغیوب داند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۹۲

ذکر «اکسچنج»

یعنی خانه‌ای که تجار هر روز بدانجا جمع آیند و سه چهار ساعت به گفتگو به سر برده، خرید و فروش و معاوضه هرگونه مال نمایند. بر نرخ اشیای هر ملک و اخبار هرجا، و وقت حرکت جهازات تجارت هر شهر، از خطوط یکدیگر مطلع شده، بنای کار خود را بر آن گذارند. و سایر نفعها که از آن خانه به تجار رسد بیان آن هم از آنها خوب شود؛ چه

ماها نه خریم و نه فروشیم آنها که خرند، می‌فروشند

ذکر پلها

پلها چه در راهها و چه در کنار شهر بسیار است. از آن جمله ذکر هر سه پل لندن در «مثنوی» گذشته.

ذکر پل غریب

سوای آن عمارات، پلی است که در زیر شهر «گریوزن»[۶۲۱] شروع کرده‌اند، غرابت تمام دارد، چنانچه زیر زمین دریای «تمز»[۶۲۲] را، که به پهنای دریای «گنگ» است. به نوعی که آب دریا عجالتا به سبب ثقل در آن نریزد، به شکل قوسی خالی کرده یک دهنه آن مغاک بدین طرف و دهنه دیگر بدان طرف آب، بر ساحل، برآورده‌اند؛ پس دیواری مستحکم از سنگ و آهک، هر دو جانب مغاک، کشیده طاق زدند تا به مرور ایام هم ثقل آب آن مغاک را خراب ننماید. گذرگاه پل در روز چون شب تاریک و قندیلهای روشن همواره آویزان است. ارتفاع سقف از زمین راهرو زیاده بر بیست گز و محدب است، و عرض به قدری که چهار «کوچ» برابر[۶۲۳] توانند راند. دریا به عمق هفتاد گز و جهازات «منوار» از بالای آن پل می گذرد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۹۳

فواید کاغذ اخبار

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۹۵

فواید «کاغذ اخبار»

دیگر وضع «کاغذ اخبار» که خبر تمام شهرهای «انگلند» و سایر بلاد فرنگ دهد، و نرخ اشیا و حقایق هر چیز از جزئی و کلی، حتی اخبار «اپره» و «پلی‌هوسها» که فلان روز، فلان خواننده مشهور در آنجا کار خواهد کرد، و فلان بازی به روی کار خواهد آمد و ذهاب و ایاب و شادی و مرگ کل اشراف از آن معلوم شود.

فایده بزرگ آن اینکه هر کس پیشه و کار و ما فی الضمیر خود را به واسطه آن شهرت تمام می‌تواند- داد. شبی محاصل «واکسال[۶۲۴]» برای خیرات، یعنی اعانت چند کس از شرفای نادار مقرر بود.

صاحب آن به واسطه دوستی، پیغام به من فرستاد که اگر در شب موعود به تماشای آن خانه روم او مرا بی‌خرج زر راه خواهد داد، و چون به جهت ورود من، هجوم تماشاییان بسیار شده مداخل که برای خیرات معین است، زیاده خواهد گشت، من شامل ثواب نیز خواهم شد. بعد قبول من، این معنی را داخل «کاغذ اخبار» کرده ورود مرا در شب موعود شهرت داد. چون «واکسال» در شهر «بره» آن طرف دریا واقع و عبور من بدان طرف کم شده بود، مردم به شوق دیدن من به حدی هجوم آوردند که گاهی آنقدر کثرت در آن خانه نشده بود، و جا بر سایرین تنگ گردید. اما طریق حصول این «کاغذ» اینکه بزرگان قلیلی «ماهواری» به صاحب اخبار دهند، مردم او[۶۲۵] هر روزه بدیشان می‌رسانند. در آن اثنا هم کاغذی[۶۲۶] به سه چهار «فلوس» به هر کس که خواهد، می‌فروشند، و آنها که قدرت بر ادای این قلیل هم ندارند، به قهوه‌خانه‌ها که برای حاضری یا طعام روند، «کاغذ اخبار» که برای مشغله مردم در آنجا متعدد افتاده، می‌خوانند. این «کاغذ» از ورود و ملاقات من به وزرا و امرا و پادشاه همیشه خبر می‌داد، و به لفظ «پرشن پرنس»[۶۲۷]، یعنی شاهزاده ایران، عبارت می‌کرد. این لقب بی‌آنکه من ادعا نمایم، یا کسی اشاره به آن کند، به محض هجوم عام آنقدر شهرت یافته بود که مرا بجز پذیرفتن چاره نماند و احدی نشان من و خانه من بدون این لفظ نمی‌یافت. اهل «کلب» نیز از اراده یکدیگر به واسطه این «کاغذ» خبر می‌یابند. وزرا از کارهایی که پسندیده عوام نیست هم بدین «کاغذ» تحذیر می‌شوند، زیرا که جمع مجهول الاسم آن، مردم را بر مقابح افعال ایشان تنبیه و از بلوای عام تخویف می‌نمایند.

ذکر چیزهایی که عوام اکابر را بدان تنبیه و تخویف نمایند

و ایضا برای تنبیه وزرا و سایر غافلین دو راه دیگر هم هست.

یکی در تصویرات مضحک که «کرکیتور»[۶۲۸] نامند. بنای آن تمام بر رموز و ایماهای مصوری است، و جواب و سؤال

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۹۶

میانه «جانبول»[۶۲۹]، که تصویر عامه است، و وزیر، به لطایف عبارات مضحکه. با آنکه تفضیح وزیر به رمز و ایما در آن کرده‌اند، اما به نوعی که اگر او هم بیند بی‌اختیار به خنده درآید. دوم در «پلی‌هوس» ها در اثنای نقل و بازی. احدی را قدرت بر منع این تنبیهات ثلاث، اگر حق باشد یا ناحق، نیست. و همچنین برای نشر فوایدی، منع و اعانت پادشاه و اکابر مؤثر نیست، زیرا که هر کس به «چهاپه» ی کتب علمی قادر است، و به واسطه «کاغذ اخبار» از علم و هنر خود به عامه خبر تواند داد. هر کس که حاجت بدو

دارد رجوع می‌شود، و به منع کسی منع نمی‌گردد، بلکه در این باب عامه آنقدر آزادی یافته‌اند که، چنانچه آید، مضر و معیوب شده.

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۹۷

اسباب آرام مسافران و شرح اشیای خوراکی

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۱۹۹

ذکر اسباب آرام مسافران

در «مثنوی» مفصل شرح شده، خصوص آلت سفر یعنی «میل کوچ[۶۳۰]» که به واسطه آن هزار میل راه در شش هفت روز، به-سایه نشسته، طی توان کرد، اگرچه بعضی از آنها در بلاد «فرانس» و سایر «یرپ[۶۳۱]» نیز معمول است، اما نه به آن پاکی و صفا و سرعت و کارگزاری.

سابق بر این معایب «میل کوچ» در سفر ایرلند مذکور شده، نظر بر مجبوری «کوچ نشین» و تحکم «کوچ بان» بوده. بعد سفر «فرانس» حسن آن «کوچ» و سفر ظاهر شد، زیرا که بسیار سبکرو و کم حرکت است، و به وقت معین حاضری و چاشت و شام، ایستاده، می‌شود. اهل مسافرخانه‌ها، که بسیار پاکیزه‌تر و طعام آنها لذیذتر از «فرانس» است، از صدای نفیر و وقت معین، از وصول «کوچ» خبردار شده همه چیز مهیا می‌دارند که بجز خوردن توقفی رو ندهد. بنابراین مسافرت که موجب فواید علمی و تجربه‌ها و صحت بدنی است، در این ملك از امور متواتره است. مردم تفننا بر آن مبادرت می‌نمایند.

ذکر نهرها که اشیای ثقیله بر کشتیهای خرد، از شهری به- شهری بر آن نقل و تحویل کنند.

وضع این نهرها چنانچه در ذکر «دبلن» شرح داده آمد، اگر چه برای آب دادن زراعت هم به کار آید، اما چون باران در این جزیره همیشه می‌بارد، پیوسته مستعمل به کار اول است و موجب ارزانی آن اشیاست، زیرا که مزد مردم و خوراك جانوران در «انگلند» آنقدر گران است که اگر جهاز بر روی دریا و این نهرها و چرخها و آلات، که بعد از این ذکر شود، به جهت حصول حرکات شدیده، نبود، نرخ اشیا معلوم نیست که به چه حد می‌رسید. چه آنچه در ملکهای دیگر به واسطه زور مردم و استعمال گاو و اسب حاصل می‌شود، در اینجا دو ثلث آن به حرکت آب و باد و بخار بی‌خرج مهیا کنند، و یک ثلث که بجز اعانت جانور و مردم ممکن نیست به مدد آنها گیرند.

ذکر نرخ اشیای خوراکی عوام در لندن

با وصف این، اشیا آنقدر گران است که نرخ اجناسی که ارزانی آن بر ذمه وزرا لازم است در حال اعتدال بدین منوال است: نان خمیری دو آثاری[۶۳۲]، فی عدد نیم روپیه. گوشت فی آثار نیم روپیه. «پوتر»[۶۳۳]، یعنی شراب جو، که مستعمل به جای شراب است، نیم آثار به دو آنه[۶۳۴].

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۰۰

ذکر «هت هوس»[۶۳۵]

که میوه و گل و سبزیهای خاصه گرمسیر در آن پیدا کنند، و میوه سرد و سبز نیز در آن بهتر و پیش از وقت حاصل شود.
به دانست من این صنعت اگرچه مفیدتر از دیگر [صنایع] نیست، اما قابل نام است، زیرا که خرق طبیعت کرده‌اند. عظمت این صنعت بدین می‌توان دانست که میوه «چری[۶۳۶]» و «استرابری[۶۳۷]» که خاص «انگلند» و «یرپ» است اگر سلاطین هند به عوض هر دانه صد هزار روپیه دهند ممکن الحصول نیست، و عوام «انگلند» را میوه خاص هند میسر است، اگرچه بسیار گران است، اما در سالی یک دو دفعه هر کسی را به تقریبات به دست می‌آید. طریق صنعت آن اینکه خانه‌ای چون «کهپریل» یک رخه سازند که طرف پشت آن دیوار پخته و سه طرف دیوار چوب و شیشه دارد و سقف نیز از شیشه و چوب‌بندی است. در زیر زمین آن سردابه‌ای است که از گلخن دودکش معبر آتش است، و آن آتش زمین را گرم کند، و تاب آفتاب هم به اعانت شیشه‌ها دو چند و سه چند افتد. و چون برف و ژاله و هوا بسیار سرد نیست، درهای آن را وا کرده، هوا به قدر ضرور در آن گذارند، والابند دارند، بنابراین آن خانه از آفت کثرت برد محفوظ مانده، هوای گرمسیر پیدا کند، میوه گرمسیر که در آن کاشته‌اند به بار آید.
مسیر طالبی، متن، ص: ۲۰۱

ذکر جهازات و صناعات و اقمشه و اشیای خاصه انگلند

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۰۳

ذکر جهازات

کثرت جهازات و تکمیل آن صنعت- که فواید آن بر همه کس ظاهر، و رأس رئیس[۶۳۸] موجبات رونق «انگلش»، بلکه باعث دولت ایشان است- در این ملک به درجه‌ای است که به سبب آن «انگلش» را این قدرت به هم رسیده که به هر ملکی از ممالک عالم فوج توانند فرستاد، و به گمان غالب فتح توانند کرد، و اگر میّسر نیاید بی‌ضرر کلی مراجعت توانند کرد. برخلاف این، همسایگان ایشان، «فرانس»، که امروز در قوت و شهامت و عدت در عالم منفردند، به سبب حصار جهازات هیچ ضرر به آنها نمی‌توانند رسانید.
اما حکمتها و فلسفه‌ای که در ساخت جهاز و قوانین زیستن در آن و بستن [پرده‌ها][۶۳۹] و بدان سبب از باد مخالف کار مراد گرفتن، و وضع نصب و انداختن توپها و غیره، سایر امور جهازات، صرف شده، زیاده از فهم من و حد بیان است، و این حکایت مومی به مهارت ایشان در آن صنعت است.
حکایتی عجیب «لارد تنمث» نقل می‌کرد که قریب به «کیپ» طوفان عظیم و شدید بر ما عارض شد و برق بر «مستول» وسطی جهاز زده شروع به سوختن نمود. چنانچه پرده و چوبها و ریسمانهای آن «مستول» تمام سوخته، قریب به سقف جهاز رسید. «کپتان» و عمله مطلقا متلاشی نشده[۶۴۰] به نوعی آتش را خاموش کردند که سایر اجزای جهاز محفوظ ماند. چون زن و دختران من در پایین خانه جهاز مسکن داشتند، به نوعی بی‌شور و غوغا آتش را فرو نشانیدند که از مردم پایین کسی از آتشزدگی خبر نیافت. هنگام شام که طوفان فرو نشسته بود، من با عیال بر سقف جهاز آمدم، «مستول» وسطی را مفقود و از آتشزدگی خبر یافتم. بالجمله جهازات عثمانی و «فرانس» و سایر فرنگ اگرچه به حسب ظاهر در نظر غیر، شبیه به جهازات ایشان نمایند، اما در نظر «انگلش» زیاده بر کشتیهای غله‌کشی بنگاله وجود ندارند[۶۴۱].
حکایت در اواخر این جنگ چهار پادشاه فرنگ، که یکی روس، و دویم «پروشه»[۶۴۲] و سیوم «دنمرک» چهارم «اسویدن»[۶۴۳]

باشد، از حکمرانی و زحمت‌رسانی جهازات «انگلش»، به نام اشیای

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۰۴

متعلقه «فرانس»، به جهازات ایشان، به تنگ آمده اتفاق نمودند، و بدون اینکه اعانت «فرانس» نمایند به قوت اتفاق، قصد تنبیه جهازات «انگلش» نمودند. پس جهازات و اموال تجارت «انگلش» که در آن ملکها بود ضبط کرده، سد ابواب اشیای ضروریه، که از آن ملکها تجار به انگلند می‌آوردند و موجب کارگزاری ایشان می‌شد، نمودند. چون این خبر به لندن رسید عموم خلایق از غایت هیبت این خبر، قطع [امید از] خوبی انجام خودها نمودند؛ و لیکن وزرا و حکام مطلقا متأثر نشده «لارد نلثن[۶۴۴]» را با پنجاه جهاز خرد و کلان «منوار» به طرف دریای شمالی، که محل آن چهار ولایت است، رخصت نمودند، و اذن دادند که «لارد» مذکور بر سواحل آن ممالک گذشته در غرق و اسیر جهازات و آنچه از دست او برآید، در انتقام تقصیر ننماید ... و «لارد نلثن» از دریای شمالی داخل بحر «بالتیک» [شده] نخست به ولایت «دنمرک»، که سر راه و در کار جهازی سرآمد آن چهار بود، رفت. اهل «دنمرک» جایی را که بحر «بالتیک» مابین «دنمرک» و «ناروی[۶۴۵]» بسیار تنگ است و هر دو طرف قلعه‌ها برای مدافعه بسته‌اند، مضبوط کرده مانع مرور «لارد نلثن» شدند و از جهازات سروا[۶۴۶]، که مملو از توپها کرده به هر دو طرف لنگر داشتند، و توپهای قلاع آنقدر گلوله‌اندازی و اضرار که ممکن بود، رسانیدند. اما «لارد نلثن» قهرا و جبرا از آنجا گذشته به «کوپنهگن»[۶۴۷] دار الملک[۶۴۸] «دنمرک» رسید و جنگ عظیم با جهازات ایشان کرد.

اگرچه زیاده بر شش هزار کس کشته شده صدمات عظیم به جهازات «انگلش» نیز رسیده قرین ملالت بودند، اما «دنمرک» عاجز آمده طلب صلح نمود و حکومت «انگلش» را بر روی دریا، که فی الواقع قابل برداشت سلاطین غیور نبود، طوعا او کرها به او باز گذاشته اموال جهازات ضبطیه «انگلش» را مسترد کرد؛ و سه پادشاه دیگر به ملاحظه «دنمرک» و مردن پادشاه روس، که فجأتا رو داده بود، نیز صلح کردند و از تباین قول و فعل خویش در یک وقت به مضمون این بیت هیچ اندیشه و عار ننمودند:

تن زنده و خنده دشمنان‌به از کشته و گریه دوستان

در حالت تحریر، هشتصد و سه جهاز جنگی، حامل صد توپ تا شانزده، به حکم پادشاه «انگلند» در دریا سایر و دایر است، و ملک «انگلند» به اشیای جهازی آنقدر پرمایه است که به اندک فرصت همین قدر دیگر به روی کار می‌توانند آورد. اما عدد جهازات تجارت را به جز دانای راز کس نداند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۰۵

ذکر جهازات «ویلر[۶۴۹]»

نوعی از جهاز تجارت، جهاز «ویلر» است که من از «کیپ» حبش به ایرلند بر آن آمدم. کار آن شکار ماهی بزرگ است که «ویل[۶۵۰]» نامند، و گرفتن روغن از آن که روغن چراغ هر دو جزیره از آن است. این جهازات شش هفت تا ده توپ دارند، و زندگی قریب به قانون جهازات جنگی می‌نمایند. اکثر مزاحمت جهازات طوایف فرنگ، که ذکر آن گذشت، از اینها بوده، نه جهازات پادشاهی. و جهازات «فرانس» بسیاری به دست اینها غنیمت افتادند، [چنانچه] «ویلر» مذکور نیز جهازی از «فرانس» به دست آورده به چهل هزار «دالر» در «کیپ» فروخت، و زر را در میان یکدیگر به قانونی که در «انگلش» معمول است، قسمت کردند.

ذکر تقسیم غنیمت جهازی

بباید دانست که جهاز مخالف چون در جنگهای حلقه‌ای، و خواه متفرق، هر جا که به دست افتد، حق پادشاه و امرا در آن و هیچ یک اشیای آن نیست، بلکه غنیمت اهل آن جهاز است که وی را اسیر کرده‌اند، اگرچه نوکر پادشاه باشند؛ زیرا که مواجب ایشان

قلیل، و تمام تکاپو برای همین غنیمت دارند. نهایتش اینکه اگر جهازی یا توپهای آن قابل خدمت پادشاه است، پادشاه در حین فروش، به نرخ بازار، زر داده می‌خرد؛ و چنانچه جهاز «ویکتوریز[۶۵۱]»، که من بر آن از «لگان[۶۵۲]» به «قسطنطنیه» آمدم، جهاز جنگی «فرانس» بوده، در جنگ حلقه‌ای جهازات، که «آدمرل[۶۵۳]» آن «لارد دنکن» بود، هفت سال قبل به اسیری آمد. پادشاه از «کپتان» آن جهاز، که از توابع «لارد» مذکور، و مقابل «ویکتوریز» افتاده، در جنگ اسیر کرده بود، زر داده خرید.

ذکر «پرسمت» و «ولج» شهرهای جهازسازی[۶۵۴]

برای شناختن جهازات و توپهای آن، اگرچه مواضع کثیره است، اما دو شهر نامدار مخصوص آن است که بجز ملاحان و کاریگران جهاز[۶۵۵] و اشیای متعلق آن، در آنها چیز دیگر نیست. و آنقدر آلات و عمارات برای انواع کار جهازی در آن هر دو تعمیر یافته که ذکر آن طویل است. یکی «پرسمت[۶۵۶]» که ایضا لنگرگاه بزرگ است، دیگر «ولج[۶۵۷]»؛ و ماسوای آن بر دهنه مصب[۶۵۸]

مسیر طالبی ؛ متن ؛ ص۲۰۵

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۰۶

دریاها و نهرها بجز برای مرمت جهازات، حوضها و بندها، هر جا ساخته‌اند که در بعضی جا چنانچه در ذکر نهر «دبلن» گذشت، دوره کل عمارت آن به قدر دو میل است. ده پانزده جهاز به یک دفعه در آن تواند آمد، و انواع مرمت تواند شد، زیرا که مداخل و مخارج[۶۵۹] هر حوض جداست، به نوعی که از حوض وسط آب خالی کنند، و حیاض اطراف پر آب ماند. عبور من بر «ولج» به سبب دعوت «کرنل پیچ»، که بزرگ کارخانه بود، افتاد. محل ساختن توپها و سوراخ و خرادی[۶۶۰] کردن آن، که در حرکت، جمیع آنها از چرخی بود که بخار آب آن را حرکت می‌داد، و موضع ریختن گلوله‌ها، و جهاز بزرگی که در دست کاریگران بود، تمام به من نمودند. از توجه آن بزرگ، سیر مستوفی و چاشتی در کمال لذت و صفا به عمل آمد. اگر آن آلات را ببینی، خواهی دانست که از پیر زنان و اطفال هم ریختن و سوراخ و خراد کردن توپهای بزرگ می‌تواند آمد.

آنقدر ذخیره تخته و میخ و پلاس و چوبهای «مستول» و سایر اسباب جهازسازی در محوطه‌های بزرگ، که بدون اذن کسی در آن راه ندارد، ریخته است که اگر ده سال دیگر جنگ با تمام سلاطین فرنگ می‌ماند و از خارج مدد نمی‌رسید، بس بود. با آنکه نصف مردم «انگلند» ملاح و مطلع بر حقایق جهازرانی [اند] برای افزایش آن جماعت معمول است که هر کس جهازی به دریا اندازد، پنج نفر از جوانان «انگلش» را تا پنج سال وظیفه داده در کشتی خود نگاه دارد تا علم جهازی به تدریج بیاموزاند.

ذکر «رویو[۶۶۱]» ی «ونزر[۶۶۲]»

دیگر از جمله کارهای عمده «انگلش» آموختن قواعد جنگ به سپاه، و طرزهای جنگ پیاده، و شلیک توپ و تفنگ ایشان است؛ و این کارنامه در هنگام «رویو» یعنی عرض سپاه، هر ساله به خوبی معاین[۶۶۳] می‌شود.

تبیین آن اینکه سپاه حاضره لندن، هر سال در یکی از شهرهای نواحی تا بیست گروهی جمع آمده، عرض هنرهای خود و صفوف آرایی به پادشاه می‌نمایند، بدین طریق که فوجهای سوار و پیاده، هر یک جداگانه، اول اقسام قواعد جنگ و تبدیل صفوفها به سرعت نموده، آنگاه به شلیک توپ و تفنگ می‌پردازند. بعد فراغ از انواع شلیکها، تمام سوار و پیاده یک جا حلقه بسته، مستعد مجرای[۶۶۴] پادشاه می‌ایستند. پادشاه با خواص، سواره از یک طرف داخل آن حلقه شده سلام‌گیران دایره می‌نمایند؛ بعد از آن شلیک تفنگ از یک جای حلقه شروع شده تا سر

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۰۷

دیگر آن تمام می‌شود. به سرعتی که در نظر بیننده جواله آتش[۶۶۵] نماید. چون این شلیک چند دفعه تکرار یافت، پادشاه به محل خود معاودت می کند، حلقه شکسته [گشته] فوج فوج، به آراستگی تمام، سازنوازان، از حضور امیر الامرا می گذرند. بعد ده ساعت تا پنج[۶۶۶]، که مجموع هفت ساعت باشد، این «رویو» امتداد می‌یابد. آنگاه هر یک به محل خود بر می گردند. در روز موعود اکثر سکنه لندن از زن و مرد به تماشای «رویو» آمده جمعیتی دست می‌دهد که تخمین آن متصور نیست. در یکی از «رویوها»، که جمعیت سپاه بیست و پنج هزار سوار و پیاده، کنار شهر «ونزر»، بود، با دوستی شفیق، «مستر کلیو» نام، قصد تماشا کردم، و یک روز قبل از «رویو» از لندن برآمده اراده مبیت در آن حوالی نمودم. چون مردم قبل از ما رسیده بودند، جاها را به کرایه گرفته [بودند]، یک حجره و دو رختخواب برای یک شب تا پنجاه روپیه راضی بودیم، اما به دست نیامد. ناچار «مستر کلیو» به خانه «پادری» فلان، که از اقربای او [و در آن] نواحی صاحب «اسکول» بود، رهبری کرد. بهر شب گذشته، به جستن جستن، از دیوارهای محوطه زراعت، به محنت تمام بدانجا رسیدیم. چون طعام چاشت فوت شده بود، قدری طعام شب خورده قصد خواب کردیم. هفتاد کس از جوانان که پسر «مستر برستو» و «مستر کاکریل» از آن جمله بودند، در آن «اسکول» درس می‌خواندند. صاحبخانه چهار کس از شاگردان را در دو رختخواب خوابانیده، جای آن دو را به ما داده صبح ناشتا کرده سوار اسب، به معرکه «رویو» آمدیم.

زیاده از پنجاه هزار «کوچ» و «لک» ها تماشابین پیاده و سوار، دور لشکر حلقه زده بودند، و بر سقف هر «کوچ» چهار پنج زن ایستاده، تماشا می‌نمودند. آنقدر صورت حسین[۶۶۷] و رخت زیبا آن روز به نظر آمد که عشر عشیر آن در لندن گاهی ندیده بودم. پنج مرتبه سواره طواف آن حلقه کرده شد، و تماشایی، که وصف آن خارج از بیان است، از کار سپاه به نظر درآمد. بعد رفتن پادشاه و اتمام شلیکها، در جایی که «دوک یاک»، سپهسالار کل، ایستاده بود، آمده ایستادیم و دسته موسیقی‌نوازان[۶۶۸] سپهسالار مقابل او ایستاده می‌نواختند. چون دسته‌ای از فوج برابر امیر الامرا می‌رسیدند، شروع به نواختن موسیقی خود می کردند، آنها[۶۶۹] خاموش می‌شدند؛ چون می گذشتند[۶۷۰]، دیگر باره به نواختن ساز خود اشتغال می‌ورزیدند[۶۷۱]. زبان از بیان خوبی و ملایمت آن موسیقی‌نوازان «بند»[۶۷۲] «دوک یاک»، که چهل پنجاه می‌باشند و هر یکی یک نوعی ساز

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۰۸

در دست دارد، لال است. در تمام عمر خود چنان صوتی دلکش نشنیده بودم. از استماع [آن] روح پیرهن پیرهن می‌بالید[۶۷۳]، و ساز موسیقیهای «اپره» و «پلی‌هوس» های لندن در مقابل آن چون نهیق[۶۷۴] جانوران دشتی محسوس می گردید، تا اینکه فوج کذائی چند دفعه به تزک و آیین تمام از حضور «دوک یاک» گذشتند، و وقت چاشت که در لندن موعود بودیم نیز گذشت؛ بر «کوچ» تیزرو، معاودت به شهر کردیم.

دیگر «ریزر[۶۷۵]»، یعنی اسبدوانی. در موسم زمستان در تمام جزیره انگلند چندین جا اسبدوانی می‌شود، اما به گرو بستن؛ و جمع آمدن خلایق برای تماشا و گرو بستن و قمار باختن می‌شود.

اما میدان شهر «نیومارکت[۶۷۶]»، که جمعیت خلق در آن کمتر از «رویو» نمی‌شود، چون بهتر از همه جا نمونه آن در کلکته مشهود مردم شده، به شرح آن نپرداخت.

ذکر قلعه لندن و جباخانه[۶۷۷]

از عجایب امکنه لندن قلعه پادشاهی است. مردم، چون تماشاگاهها، مبلغی به خرج سیر آن می‌آرند. من هم به- تحریض دوست شفیق «کرنل براثویت» بدانجا رفتم. نخست انواع جانوران پادشاهی از شیر و ببر و یوز و پلنگ و میمونها و فیل و جانوران غریب الخلقه کل عالم، خصوص از ممالک افریقه که نام آن نمی‌دانم، و گاهی ندیده بودم، تماشا کرده شد. بعد از آن به اندرون رفته سیر تاج و عصا و سایر اشیای مرصع شاهی و زوجه[۶۷۸] او، که روز اول جلوس مستعمل است، کردم.

ذکر جواهر خانه

یک دانه زمرد و یک یاقوت که هر یک به ده لک روپیه هند خریده شده در آن میان بود، و دانه‌های الماس و سایر جواهر معمولی، تاج و عصا و غیره که در حساب نیاید در ترصیع آن به کار برده‌اند. در حین تماشا- شد. به جهت احتیاط در را مقفل نموده بودند. با اینهمه [از حجاب] معجر آهنین می‌نمودند. پس به جباخانه رفتم، در صحن آن آنقدر توپ خرد و بزرگ ریخته بود که تخمین آن نتوان کرد. از آن جمله دو توپ بود که بیست و پنج گز طول داشت. پایین عمارت جباخانه حجره‌ای بود ربع میل

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۰۹

در طول که از ساز و زین شش هزار سوار و اسبهای توپخانه و ریسمانها و زنجیر عراده‌کشی توپها، و غیر لوازم سپاه پر بود؛ بالای آن ایوانی بود هفتصد قدم طولانی که اقسام بندوقها و نیزه و سکین[۶۷۹] و شمشیرها، به آیین شایسته، به قطار آن، چیده بودند، طعنه‌زن قطار سروها می‌نمود.

می‌گفتند صد و بیست هزار بندوق سلداری، و همین قدر طپانچه و شمشیر و نیزه در آن اتاق چیده- است. به یک سمت آن حجره‌ای بود که اسلحه هجده پادشاه لندن و [یراق] اسب ایشان در آن بوده، بدین طریق که شبیه پادشاه و اسب خاصه او از چوب ساخته، جامه جنگ و سایر اسلحه بر او و اسب پوشانیده سواره ایستاده کرده‌اند. اگر او فی المثل زنده بودی و سلاح پوشیده سواره داخل آن حجره شدی، ناظر فرق نمی‌توانست کرد که کدام یک از آن دو حی است یا مرده.

با هر سوار یک تمثال خادم پیاده نیز ساخته‌اند.

ذکر اسلحه قدیم «انگلش»

معلوم باد که این سلاح قدیم «انگلش» است و غرابت تمام در ساخت دارد. مثل زره از حلقه‌های آهنی نیست، بلکه برای مجموع بدن، چون [چار] آینه، از پارچه‌های آهن ساخته‌اند، هر پارچه موافق به اعضای انسان:

برای پا به شکل موزه؛ برای پنجه دستانه[۶۸۰] سوتی، منقسم چون گره انگشتان، که با وجود پوشیدن آن کار نوشتن و غیره توان کرد؛ و برای دست و سر چون دستانه[۶۸۱] و کلهخود؛ برای بازو، همشکل آن شانه‌دار؛ برای چهره شبیه به آن که مقابل لب و بینی سوراخ دارد. و شنیده شد، در زمان قدیم سلاطین «انگلش» بعد از گذاشتن رختخواب تا رفتن در آن، همواره این سلاح دربر می‌داشتند.

ذکر چرخها و آلات

که اکثر تکمیل صناعت و ارزانی اشیای «انگلش» بدان شده و «انگلش» تتبع آن به حدی نمایند که اگر به دست آمدن آلت متعذر باشد از اراده و مراد خود بگذرند، به خلاف فرانس که بی‌محابا اقدام به کارها، بی‌آن نمایند، و از مشاقی[۶۸۲] که از نبودن اسباب عارض شود متأثر نگردند. اگرچه شرح انواع آن دراز، و بدون دیدن تصویر مجسم، نقل آن بیفایده است، اما ذکر بعضی از آن نیز ناگزیر است.

یکی از آن چرخها، آسیاست که حرکت بیشتری از باد، و بعضی به آب است، و آنقدر

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۱۰

شیوع دارد که نام «دست آسیا» را بجز آسیای خرد آهنین، که برای ساییدن قهوه موضوع است، کسی در عمر خود نشنیده.

دیگر چرخ آهنگری که حرکت آن به بخار است. فایده آن ساختن پارچه‌های[۶۸۳] بزرگ، چون ستونهای آهنین بیست دست در

طول و دو بغل در قطر، و تخته درها و سیخهای قوی دراز[۶۸۴] که دیوار چمن «اسکیر» ها[۶۸۵] و گرد شکاف صحن ته خانه‌ها، عموما، از آن معمول است، و خرادی توپها و هر کار دیگر که به ضرب دست انسان ممکن نیست. زیرا که از حرکت آن چرخ پتکهای بزرگ بالای سندانهای قوی به حرکت آید. کار آدم، به علم جرثقیل، آن ستونها را بر آتش داشتن و زیر پتکها آوردن است؛ و بس. آهنگران، اگرچه کار ریزه هم از آن گیرند، چون آن به طور دیگر ممکن است، من در حساب نمی‌آرم.

دیگر چرخ ساختن سوزن است. میلی از آهن در آن چرخ اندازند، چرخ آن را باریک به شکل سوزن کرده از دهن خود بیرون می‌اندازد، و مقراضی که نزدیک به دهنه منصوب است، به حرکت همان چرخ، یکسان در طول، قطع می‌نماید. بدین صورت صد هزار سوزن در طرفهٔ العین ساخته می‌شود. و طفلی که در آنجا نشسته است، آن سوزنها را جمع کرده به کاریگری می‌دهد که سوراخ در آن کند، و او ایضا به آلتی که دارد، در لحظه، آنها را سوراخ نموده به دیگری می‌دهد که سر آن تیز نماید. بنابراین سوزن آنقدر ارزان است که ده عدد به نیم «فلوس» فروشند.

دیگر چرخ ساختن صفحه‌های مس و آهن است، که عموما دو ثلث گز در عرض و دو گز در طول معمول است؛ و لیکن آنها قادرند که به هر بزرگی که خواهند، سازند؛ زیرا که سقفهای مسطح لندن، که در بعضی خانه‌ها برای شب‌نشینی گرما معمول است، دیدیم که، به سبب خوف درز گچکاری و [ریختن آب] به پایین خانه، به یک صفحه سرب گرفته بودند که بیست گز مربع بود؛ و طریق آن این است که خشتی از آهن یا مس به وزن معین در آن چرخ اندازند، پتک و سندان نهانی آن چرخ در وقت معین به طول و عرض معین رساند. پس آن صفحه به یک جانب آن چرخ، که چون آلت پنبه دانه اندرون وی است، اندازند، تا هموار و مسطح کند و داغهای پتک را زایل نماید.

دیگر چرخ ریسیدن رشته‌های «سوت»[۶۸۶] است که حرکت آن اکثر [از] آب و بعضی از بخار است. هزاران رشته به یکبارگی از آن آلت ریسیده می‌شود. طفلی یا زنی در آنجا نشسته که [تا] از هر شعبه [که] پنبه تمام شود پنبه دیگری در دهن آن اندازد. و اگر تاری بشکند

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۱۱

به هم پیوندد. هم بدین آلت آنقدر رشته باریک ریسند که پارچه سفید، قرین خاصه و ململ «دهاکه» در لندن به عمل آید، و ارزان فروخته شود، و نهایتش اینکه رشته‌اش تاب بسیار دارد، چون ململ «دهاکه» ملایم نیست که بعد شوب چند خلل در قماش و رونق آن پدید می‌آید.

دیگر چرخ تارکشی که به سبب آن، قدرت به کشیدن هر نوع تار باریک دارند. چنانچه مشهور است که شخصی از قراضه سیمی تاری کشید که طول آن از لندن تا «ونزر» بود، که نوزده میل است.

دیگر چرخ ریسمان‌سازی، [به سبب آن] قادرند که یک قطعه ریسمان به طول هزار گز در اندک زمان سازند که در تاب اجزای آن و اتحاد به یکدیگر ناموافقت نشود.

دیگر چرخ خانه «پوتر[۶۸۷]» سازی است که انگلش آن را «مشینری[۶۸۸]» خوانند، زیرا که آن خانه مشتمل بر چندین چرخها و حجره‌ها که هر یک برای کاری موضوع است، و چون «ساعت وقت» مبنی بر کارخانه‌ای است.

اما «پرتو» شراب جو را گویند، که [شراب] عوام این ملک و ارزانی آن چون نان، از جمله ملزومات و خدمت وزرای «انگلش» است. حرکت این چرخ هم به بخار آب است. در خانه‌ای عالی که مخصوص این کار ساخته شده، منصوب می‌باشد که مشتمل بر چندین ایوان و مکان است. بعضی امکنه او برای ذخیره جو، و بعضی برای بو دادن آن، و بعضی برای خیسانیدن و غیره کارهاست [زیر چرخ چاه آبی است که در ته آن صفحه‌ای آهن است و بخاری آتش آن را گرم می‌نماید. بعد گرم شدن، بخار آب به بالا صاعد شده به پره چرخ رسیده آن را می‌گرداند، پس به سقف خورده بار دیگر آب شده بدان چاه می‌ریزد. بنابراین چاه گاهی نقصان

نپذیرفته، حاجت به پر کردن نمی‌شود.]

به تکلیف جوانی مستر «رابت کلبی» نام، که دوست من و پدر او صاحب این کارخانه بود، بدانجا رفتم و به کباب گوشت گاو که به آتش بخاری آن بهتر از همه جا پخته و لذیذ می‌شود، چاشت کردم. با وجود مدد چرخ کذائی پنجاه و دو کس عمله همواره در آن کار می‌کردند، و بیان سایر امور جزئیه آن متعذر است.

صاحب خانه به من گفت که اگر این چرخ به بخار آب در گرد [ش] نمی‌آمد، بیست و پنج اسب برای حرکت آن می‌بایست. و چون یک جانور هر روز کاری نمی‌توانست کرد، بیست و پنج دیگر برای نوبت بایستی داشت. خرج خوراک این پنجاه اسب و سایس[۶۸۹] آنها بر قیمت

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۱۲

«پرتو» که حالیا به دو آنه نیم آثار است بایستی افزود. عوام که بدین نرخ نالشی‌اند[۶۹۰]، کی متحمل و عهده برآیی آن می‌توانستند شد؟

دیگر چرخ آلات ساختن کاغذ که به مدد آن از هر چیز کاغذ سازند، و صفحه آن را تا بیست گز مربع پهن توانند نمود. در زمان اقامت من از کاه خشک جو، کاغذی نفیس که تاب و تحمل آن ده برابر کاغذ معمولی بود اختراع کردند.

دیگر چرخهایی که آب دریا[۶۹۱] به سبب آن مرتفع شده بر زمین ریزد، و نهر و جوی جاری گردد. گاهی به منبعی چنان مرتفع ریزند که شعبه آن بر سقف عمارات جاری شود تا مردم طبقه سیوم و چهارم عمارات برای آب، احتیاج به پایین آمدن نداشته باشند. چنانچه آب نهر لندن که در هر کوچه در غلاف سرب جاری است، و شعبه‌ای از آن به هر خانه می‌رسد و بعضی خانه‌ها بر طبقه سوم و چهارم، آب از شیر دهان، یافته می‌شود، از همین چرخ و همین نوع منبع است که کنار دریا عمارت کرده‌اند.

دیگر چرخ «پنپ[۶۹۲]» که بر چاه سر پوشیده نصب کنند، و آهنی بر ستونی، و شیر دهانی در آن منصوب است. به حرکت آن آهن چرخ به حرکت آمده آب بالا آرد و از شیر دهان به ظرف ریخته، از دلو و ریسمان و محنت هر دم مستغنی سازد. بنابراین در این ملک کسی از نام آن دو[۶۹۳] واقف نیست.

دیگر چرخهای غله‌کوبی که [دنگ] ها را به حرکت آرد، و روغن‌کشی که آلت آن را به دور درآورد، و امثال آن که از بخار یا آب دایر شود آنقدر است که شرح آن موجب تطویل است، زیرا که مردم این ملک از حرکات عبثی یا انتظاری آنقدر ملول و کاره‌اند که در مطبخها به جهت گردانیدن سیخ کباب و کوبیدن گندم و برنج و قیمه و پیاز و گوشت، چرخی منصوب است که حرکت آن اکثر به فنری می‌باشد چون ساعت.

ذکر کارخانه طبع، یعنی «چهاپه» گری کتاب

[و آن مستعمل برای کتب] و تصویر از صنعتهای مفید است.

فایده چهاپه کتاب نشر علم است که علت غائی علما و مصنفین می‌باشد، و تصحیف نشدن آن به سبب عدم شعور کاتبان «حمار صفت». و طریق آن صنعت به سبب وجود آن در کلکته به مردم ظاهر است. اما طریق چهاپه تصویرات اینکه: اول صفحه به قلم می‌نگارند، اگر آن پسندیده آمد و رغبت عام بر آن شد، پس

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۱۳

صفحه ساده از برنج برابر آن حاصل کنند و از قلم [آهن] بر آن نقشهای سهل که بجز مصور کسی نتواند فهمید، مطابق صفحه اول کشند. آنگاه تیزاب بر آن نقشها ریزند. آن تیزاب به جسم برنج غور کرده نقشها را پدیدار سازد، و چون بر بعضی یک دفعه و بر بعضی دو سه چهار دفعه عمل تیزاب کنند، بنابراین تفاوت عمق در نقشه‌ها و به سبب آن صورت جامه و لباس و ظل و چین جامه و

آنچه که بر تصویرات سیاه قلم ایشان مرئی می‌شود ظاهر گردد، و برای اثر نکردن تیزاب در موضعی که نخواهند، روغنی که مخصوص این کار است مالند، [آن] روغن تیزاب را در آن موضع دخل ندهد. چون آن صفحه بدین طریق مرتب شد هزار نقش از او به قانونی که نقش صفحه کتاب کنند، گیرند. این تصویر سیاه قلم است. چون خواهند که آن سیاه قلم شبیه به کار قلم شود، ثانی الحال بر آن جابه‌جا رنگ‌آمیزی کنند و این کار طفلان و شاگردان ایشان است که مطابق رنگ صفحه قلم جابه‌جا رنگ کنند. بدین روش صفحه‌ای کار قلم که سی چهل «گنی» قیمت آن بوده، صفحه چهاپه را به یک «گنی» گاه به نصف «گنی» فروشند.

ذکر اقمشه و اشیای خاصه «انگلند»

که نتیجه دست و پنجه قابل و فکر صایب کاریگران، و امداد آلات و مشینهای مذکوره است. چه هر شیئی که حیرت‌افزای ناظر است، چون به کارخانه آن روی، خواهی دانست که هر کس از عهده آن بر می‌تواند آمد، زیرا که آنچه تعلق به کثرت محنت و زور داشت به سبب حرکت چرخها از کاریگر برداشته شده، و آنچه به تیزی نظر بوده به سبب عینکها؛ و آنچه مشوش خاطر بنا بر تنوع کار و آلت بوده به تقسیم آن در کاریگران و گذاشتن صنعت واحد به یک کس برطرف گردیده. مثلا سوزن، شنیده شد که از آغاز تا اتمام زیاده برده دست می‌گردد. و همچنین ساعت که هر جزو آن تعلق به کاریگری دارد. یکی آن اجزا را از مردم متفرق خریده ترکیب می‌دهد و می‌فروشد.

چه اگر استعمال زور و حافظه و فکر و دوختن نظر و تشویش خاطر در صناعت اشیا با استعمال دست و پنجه شریک شدی، اشیا به این کمال و خوبی نرسیدی. بالجمله از اشیای نامدار این ملک، کار آهن و چوب و چرم است که بر تمام فرنگ، بلکه کل عالم، تفوق دارد.

دیگر ساعت، و اثواب اطلس و سایر اقسام ابریشمین و رنگریزی، اگرچه خام و ناپایدار است، و ظروف شیشه، و بندوق، و تصویر، و بانات؛ دوکان بندوق‌فروشی، که انواع پستول و شمشیرها نیز در آن است، و چاقو و مقراض‌سازی، حیرت‌افزای ناظران است.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۱۴

ذکر چخماق غریب

قسمی از چقماق [بندوق] تازه اختراع شده که اگر بندوق یک هفته در ته آب ماند، به باروت پیاله نم نمی‌رسد، بلکه می‌توان در زیر آب بندوق را سر داد. به دکان «منتن»، که در لکهنو نام حاصل کرده، رفته تماشا کردم. فرومایه‌تر از همه است و چندان نام ندارد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۱۵

چراغان ((انگلش))

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۱۷

ذکر چراغان «انگلش»

دیگر از محسنات «انگلش» وضع چراغان ایشان است در جشنهای عام و مولد پادشاه و ملکه و شاهزاده ولیعهد. اگرچه در هندوستان

بسیار زیاده‌تر از آن دیده بودم، چنانچه در کدخدایی وزیر علیخان، در میدان عیش باغ حصاری، به دور پنج میل معه برجهای وسیع، و بنگله[۶۹۴] ها بر آن از چوب «بانس» به ارتفاع بیست گز کشیده بودند. همه محل چراغان بود، و بیست هزار مزدور عمله آن بودند، اما چون از سلیقه مستقیم و صفا و اختراعات خالی و عامیانه بود، در مقابل این چراغان [هیچ] در نظر ننمود. در چراغان این ملک به ملاحظه باد، و تکرار حرکت، و رعایت لطافت، فتیله چراغ را در قمقمه‌های بلورین الماس تراش می‌گذارند، و آن قمقمه‌ها را بر میخهایی که روزانه بر دیوار و پیشانی خانه‌ها و دکاکین کوبیده و انواع اشکال مختلف از کوبیدن میخها برآورده‌اند، آویزند. بنابر اینکه قمقمه ساده و رنگین به انواع رنگهاست، تصور انسان معه صورت و لباس و شکل تاج و نام پادشاه و ملکه از آنها ترکیب می‌یابد؛ و سوای آن، آنچه خواهند از هیئت درختان مثمر و عبارات از آن قمقمه‌ها پدیدار شود. و چون دیوار خانه‌ها و دکاکین به قطار و خط مستقیم واقع شده، و روشنی حد خانه و دکان هر کس به ذمه صاحب آن است، نه از سرکار حاکم، و هر کس بنا بر اظهار حسن- سلیقه خود و تحسین عام در آن باب سعی مبذول داشته اختراعهای تازه رنگ به رنگ به حکم اختلاف مزاج و سلیقه به روی کار می‌آرد، بنابراین چراغان آنقدر لطیف و سرورافزا می‌شود که بیان آن از قدرت قلم افزون است.

لطیفه مجملی از لطف عبارات آن اینکه در چراغان جشن صلح، بر یکی از خانه‌ها گذشتم که صاحب آن از گرانی نرخ اشیا دلتنگ بوده، و گمان ارزانی بعد صلح نموده، صورت ظرف «پوتر» و گرده نان از قسم قمقمه‌ها بر در خانه آورده، و این عبارت هم به خط و زبان «انگلش»، هم از قسم قمقمه‌ها در تحت هر دو ظاهر ساخته که نان به «پوتر» می‌گوید که «من از قیمت و نرخ خود افتادنی، یعنی نازل شدنی‌ام». «پوتر» جواب می‌دهد که «همچنان من!»

لطف و حسن این چراغان در «اسکیر» ها، که تمام مربع و چندین کوچه با چراغان در یک نظر مرئی است، ده چند به نظر می‌آید، و در شب چراغان کثرت خلایق از راجل و «کوچ» سوار آنقدر می‌شود که در کوچه‌های عمده چون «بان استریت[۶۹۵]» و «سنت جمزاستریت[۶۹۶]»، که خانه پادشاه

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۱۸

در آن است، و «پلمل[۶۹۷]»، محل اقامت ولیعهد، «اکسفررود[۶۹۸]»، و غیره، در یک ساعت زیاده از یک تیر- پرتاب، راه نتوان رفت. و برای ضعفا خود خوف جان است، چه طراقاطراق شلیک پستول و بندوق، که مردم به تفاریق در کوچه‌ها سر می‌دهند، و هنگامه آتش‌بازی، خصوص بر در خانه بزرگان، علاوه صدمات هجوم است؛ اگر کسی از پا درافتاد، مجال برخاستن محال، و پامال شدن یقین.

حکایت در شب سیوم چراغان صلح، خانه «مستر آتو» وکیل فرانس که از دو ماه قبل تهیه آن می‌کرد و به قدر پانزده هزار زر هند خرج آن شده بود، چراغان شد. من از خوف هجوم شب، دو بهر روز به دیدن آن رفتم که لطایف نقوش آن را اگرچه روشن نیست به نظر امعان درآرم. از کثرت تماشاییان و غوغای هجوم به خانه [او] رسیدن نتوانستم، زیرا که مقارن آن ساعت، قضیه‌ای به میان آمده بود، و آن اینکه «مستر آتو» از پخته‌کاری و طلب نامداری در ملک خود، در بعضی عبارت آن چراغان لفظ ذو معنیین به طریق ایهام نوشته بود. «پیس‌اند کنکرد»[۶۹۹]، یعنی صلح و دوستی و الفت، و معنی دیگر آنکه «صلح بعد فتح». بعضی از سپاهیان عام «انگلش» که به تماشا آمده بودند، از حمیت جاهلیت، اراده شکست چراغان او نمودند، و او برون آمده، آنها را تسکین می‌داد که «کنکرد» به معنی فتح، اختلاف حرکت اعرابی به این لفظ دارد. اما آنها تسلی نشدند تا او تبدیل آن به لفظ «امتی»[۷۰۰] کرد که همان یک معنی دارد و بس. بنابراین دو بهر شب گذشته، به گمان این که کثرت تماشاییان کم شده باشد، قصد تماشای آن چراغان که یک جانب «پرتمن اسکیر[۷۰۱]»، که وسیعترین «اسکیر» های لندن است، نمودم، [هر] جانب که اراده کردم از کثرت «کوچ» ها تا یک میل دور آن «اسکیر»، راه‌گذار مسدود یافتم؛ بالاخره از راه «آکسفررود» به «هی پرک استریت[۷۰۲]» که یک جانب شهر واقع شده، رفتم، و از آنجا کوچه‌ای اختیار کردم که منتهی به «اسکیر» مذکور می‌شد، و در آن کوچه آن طرف را

گرفتم که از عبور از کوچه برای آمدن به «اسکیر» ضرور نشود. چون قریب به خم کوچه‌ای که به «اسکیر» برمی‌گشت رسیدم، از تصادم رونـدگان به آینـدگان و قرب اسبهای «کوچ»، خوف جان یافتم- و نقصان جارحه و اعضا را که در حساب می‌گرفت؟ زنان که داخل آن هجوم شـده بودنـد، گریان و رختها پاره، و از هر یک اعانتخواه بودنـد، لیکن کسـی به فریاد نمی‌توانست رسـید. اکثر زیور و کلاه و غیره، و اسباب زینت درباختند. به مشاهده این حالت اراده عود کردم، آن را نیز همچنان خطرناک یافتم. لهذا از اراده عود درگذشته، قصد عبور از خم

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۱۹

کوچه نمودم، و سیخهای آهنین را که دور شکاف ته خانه‌ها چون دیوار معمول این شهر است- و سابق ذکر وضع آن مکرر گذشته- مضبوط گرفته، در حین قابو و فرصت، اندک اندک به طرف مقصد مایل می‌شدم. بنابر قوت جسمانی و حکمت مذکور، در مدت دو ساعت از خم کوچه گذشته به صحن «اسکیر» و محل فراغ رسیدم، و بعد تماشای مستوفی تا صبح در یک سمت آن «اسکیر» اقامت کرده منتظر وا شدن راه ماندم، زیرا که صحن «اسکیر» و صحن کوچه‌ها که به «اسکیر» داخل- می‌شدند، همه پر از «کوچ» بود. از یک سمت «اسکیر» به سمت دیگر یا عبور از کوچه کردن محال بود، و «کوچ» سواران آنچه داخل «اسکیر» شده مقابل آن خانه افتاده بودنـد، تماشایی توانستند- کرد، مابقی محروم و تمام شب، تا بهر روز برآمده، سواره ایستاده ماندنـد. چه «کوچ» های پیش، راه پیش بسته بودند، به اشد رضا می‌خواستند که تماشا [نکرده] برگردند: از کثرت «کوچ» های عقب میسر نیامد. بالجمله چون چراغان «مستر آتو» کثرت نقوش و رنگ به قاعده کلیه «فرانس»، که از سادگی به غایت دورند، بسیار مرعی شده بود، با آن همه محنت که در تماشای آن کشیدم، پسند نیفتاد. و چراغان «کونـدش اسکیر[۷۰۳]»، خصوص خانه مستر «هوپ»، تاجر نامدار، که ذکرش گذشت و چون «مستر آتو» به خوشی صلح مبالغه در روشنی نموده[۷۰۴] مشتمل بر سادگی اوضاع و اختراعات لطیف و نتیجه سلیقه مستقیم بود، اول شب به فراغ تماشای آن کرده بودم، به غایت خوبتر در نظر آمد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۲۱

تقسیم اوقات در انگلش

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۲۳

ذکر تقسیم اوقات «انگلش»

اوقات انگلش منقسم است بدین طریق که اوساط الناس بعد هشت از اول روز از رختخواب برمی‌خیزند. یک ساعت و نیم در شستن رو و پوشیدن لباس و آرایش مو گذشته به سفره حاضری آیند تا [ساعت] یازده بر آن مانند، از یازده [تا] پنج آخر روز، که شش ساعت می‌شود، در مشاغل کار و حرفتها، خواه در خانه یا بیرون، به حرکت گذرانند. آنگاه بر سفره «دنر[۷۰۵]» یعنی چاشت آمده، دو ساعت با زنان و یک ساعت دیگر فقط در صحبت مردان به مسرت و انبساط صرف کننـد. بعـد هشت، باز به صحبت زنان و مجلس شب‌نشینی روند؛ و بعضی [که] تنهااند، دو ساعت بر سفره مانده، به مشی و تماشا برآیند، یا به یکی از «پلی هوس» ها رفته تا یازده، که یک ساعت به نصف شب باقی است، در آنجا به سر برنـد؛ پس به خانه آمده مقارن دوازده به جامه خواب روند. و آنان که موعودند، بعد ورود به مجلس شب‌نشینی یک ساعت در خوردن چای گذرانیده مشغول سماع ساز و سرود، که در مجلس زنان اکثری است، شونـد، و الا ـ بر سفره قماربازی رونـد؛ چون از بعـد نه تـا یازده، زمان زیاده از دو ساعت نیست، افراط در قمار نتوانند

کرد، و احدی در غیر وقت مذکور آن هم در هفته‌ای یک دو نوبت بدان کار نپردازد، و آنچه ببرند در کیسه‌ای علیحده اندازند، و هرگز از آن به خرج نیارند، و چون ببازند از همان ادا نمایند، و الا در سلک قماربازان که معیوبند مسلوک خواهند- گردید. بعد یازده بر سفره طعام شب، که «سپر»[۷۰۶] نامند، نشینند و قدری کباب سرد و بعضی حلویات و شراب که ما حضر آن است خورده قریب دوازده به جامه خواب روند.

ذکر طعام «انگلش» و خوبی آن

طعام «انگلش» بسیار ساده، بامزه‌ای موافق سلیقه مستقیم، و در چاشت سه سفره پی هم است. اول نان و شوربا و ماهی و اقسام مطبوخات گوشت و کباب و طعام برنج است؛ دوم کباب مرغ و سایر پرنده‌ها، یا حلویات لطیف و معتدل، شیرینی چاشنی‌دار؛ سیوم انواع فواکه تر و خشک.

با این همه کثرت اطعمه، افراط در خوردن معمول نیست، و گاهی شکم پر نخورند.

بنابراین چهار مرتبه، بعضی را پنج نوبت، در شبانه روز به خوراکی حاجت افتد. سه وقت معلوم شد، یعنی ناشتا، چاشت، نصف شب. چهارم قلیلی مابین حاضری و چاشت است که در هند «تفن[۷۰۷]» نامند و در خانه خورند. اما در «انگلند» به دکان حلوایی- که پاکیزه‌تر از آن دکان نیست، و در بعضی میزها و سکوها سنگ مرمر فرش است، و دو جا سه جا بخاری آتش می‌سوزد،

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۲۴

و زنان حسین جوان خوش لباس خدمت می‌نمایند- رفته از انواع حلویات یا نوعی از نان، که زیر آن گوشت مثل قورمه بسیار لذید می‌باشد و «پای» نامند، «تفن» نمایند. پنجم مابین چاشت و طعام شب، نان و مسکه است همراه چای.

ذکر اوقات خواب و بیداری «انگلش»

اما خواب و بیداری ایشان: بعد از هشت اول روز تا نصف شب، که شانزده ساعت می‌شود، هرگز میل به استراحت نکنند و ماندگی که عارض شود، قبل از چیز خوردن [با تن] شستن و تبدیل رخت تازه و شغل سفره طعام، و بعد چیز خوردن به استماع ساز و سرود در صحبت زنان، یا به شغل «پلی هوس» ها و غیره دفع نمایند. بنابراین کاهلی [به هنگام] روز، که وقت کار [است]، پیرامون ایشان نگردد، و شب به غفلت تمام خواب راحت کنند.

اما طبقه اعلی یک ساعت بعد از اوساط، شروع به همین کارها، و یک ساعت تا دو ساعت بعد نصف شب تمام کنند، و ادانی یک ساعت قبل از اوساط شروع به همین کارهای معموله نموده، دو ساعت قبل از ایشان به خواب روند. آنانکه در موسم تابستان، چنانچه گذشت، شروع از هشت نمایند، در زمستان که لیل مانع است از نه آغاز کنند.

ذکر لیل و نهار «انگلند»

زیرا که در وسط زمستان بعد هشت، آفتاب طلوع و بعد سه غروب می‌کند. روز همین هفت ساعت است، و سفیدی صبح و شام دو ساعت، اگر آن را بر روز بیفزایند نه ساعت، و باقی پانزده ساعت ظلمت لیل می‌باشد.

برخلاف تابستان، که در وسط، بعد پنج طلوع و بعد ده غروب می‌شود. روز هفده ساعت است، و در این وقت دو و نیم ساعت سفیدی صبح و یک و نیم ساعت سفیدی شام است، و ظلمت لیل زیاده بر سه ساعت نیست.

اما طریق تنزل و ترقی: بدین منوال که از بیست و یکم ماه «دسمبر» که وسط زمستان ایشان است، شب شروع به کاستن کرده، تمام «جنوری» که آغاز سال است و «فبروری» تا بیست و یکم ماه «مارچ»، شب و روز برابر می‌شود؛ یعنی از هفده ساعت، پنج ساعت

کاسته، دوازده ساعت باقی می‌ماند. پس از بیست و یکم «مارچ» شب [از] اصل هم کم شده تمام ماه «اپرل» و «مئی» تا بیست و یکم، چون پنج ساعت کاسته، هفت باقی می‌ماند. این وقت حد درازی روز است که هفت ساعت بوده باشد.

پس از بیست و یکم «جون» روز شروع به کاستن کرده، تمام ماه «جولائی» و «اگست» تا

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۲۵

بیست و یکم «سپتمبر» روز و شب برابر می‌شود؛ و از بیست و یکم «سپتمبر» روز از اصل کم شده، تمام ماه «اکتوبر» و «نومبر» تا بیست و یکم ماه «دسمبر» آینده پنج ساعت کاسته، هفت ساعت می‌ماند. این وقت حد درازی شب است. اما در سرحد شمالی «انگلند»، شنیده شد که درازی روز و شب تا هیجده ساعت می‌رسد، و در وسط تابستان چند دوره فلکی مطلقا لیل نیست، یا آفتاب است یا حالت صبح و شام. بالجمله هر کسی از این طبقات ثلاث در یک وقت به همان کار مشغول است که اشباه او درآنند. فواید این تقسیم بسیار است. یکی اینکه مردم در حصول مقاصد خطا نمی‌کنند، و حرکات دوباره نمی‌شود، و خادمان و استمرارداران از وقت کارها آگاه بوده، سرانجام آن بهتر توانند کرد، و مخدومان کار زیاده، به جمعیت حواس و استیفای لذات متعدد، توانند نمود.

ذکر تقسیم کار مردان و زنان

طعام پختن و آتش در بخاری افروختن و خانه رفتن و شستن رخوت[۷۰۸] و فرش خواب و آنچه متعلق به حجره خواب دارد، درست کردن آن و محافظت دکانها، و فروش اشیا و امثال آن، که از زن هم ممکن بود، مخصوص ایشان داشته‌اند؛ و آنچه تعلق به حرکات و زور و رأی و فکر داشت و زنان از آن عاجز بودند، مخصوص مردان کرده؛ چه اگر برخلاف این بودی محال یا دشوار شدی، و اگر غیر معین داشتندی خلط، و اگر زنان را، چون هند، هیچ کاری نمی‌دادند، بیکاری برای نفوس ایشان لازم آمدی. فایده دیگر آنکه خریداران به جهت تماشای حسن و جمال و استماع لطایف اقوال ایشان هجوم- می‌آرند. چنانچه من به حال خود قیاس می‌کنم که از دکان حلوایی [گوشه] «نیومن استریت» که به «اکسفررود» می‌پیوندد و یکی از دختران شیرین شمایل خادمه آن بود، گاهی نگذشتم که قلیلی به جهت همزبانی او نخریدم. فایده دیگر مشغول شدن نفوس زنان به کار، و معطل- گشتن از فکر و فساد، و رنج دادن شوهران به عناد است.

ذکر قواعد عنانگیری[۷۰۹] زنان از طریق فساد

بباید دانست که دانایان «انگلش» سوای این اشتغال که نفوس زنان را به کارها داده‌اند که معلوم شد، قواعد دیگری وضع کرده‌اند که با وجود اختلاط زنان ایشان به مردان، و عدم حجاب، عنانگیر ایشان از بدکاری است، و آن اینکه، آمدن مردان غیر محرم به صحبت زنان، به وقت طعام و شب‌نشینی، که محفل پر است، معهود است، و رفتن زن به خانه مرد غیر متأهل ممنوع؛

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۲۶

و بیرون رفتن زن از خانه، مشروط به رفاقت شوهر یا یکی از اقربای پدر یا شوهر، یا خدمتگار اعتباری[۷۱۰] شوهر است؛ و بیرون رفتن زن، بعد شام، خصوص خواب بیرون رختخواب شوهر، اگرچه خانه پدر و مادر بوده باشد، مطلقا مرسوم نیست. بنابراین مجال و وقت فرصت برای اندیشه باطل ندارند، و چون حمایت پدر و اقوام به حسب دستور، از زنان ایشان قطع می‌شود، و در شرع ایشان رواست که اگر زن بر مخالفت مزاج شوهر کار کند، او را در حجره کرده مدتی حبس تواند نمود، و به چوبی که خوف شکستن اعضا به ضرب نباشد تواند زد، لهذا بر نزاع زبانی و رنجهای جزوی نیز جرئت نتوانند کرد؛ و اگر عیب بدکاری زنی ظاهر شود، اقربای او و سایر زنان اشراف من بعد با او ننشینند، و شوهر به حکم شرع جمیع اطفال و زر و زیور بازگرفته، از خانه به در می‌کند. زنانی که ملاحظه عزت خود و خاندان خود ندارند، بنابر خوف این صدمات بزرگ، مبادرت به فعل بد نتوانند کرد. و با اینهمه اگر

زنی به حکم نفس غیر عفیف، و قلت حزم شوهر، و بد راه کردن جوانی حسین متمول که آمد و رفت بدان خانه داشته باشد، مبادر آن فعل گردد، چون هر دو مفسد، متأدب به آداب، و در غایت خوف از بدنامیند، به نوعی با یکدیگر برمی‌خورند، و در سلوک عشق، ضبط هوا و هوس می‌نمایند که اثری از آن ظاهر نمی‌شود، و موجب عار شوهر نمی گردد. و چون زنان «انگلش» را به زر و اموال شوهر، بلکه بر اموال خاصه خود، که به موجب حکم شرع ایشان قبل از نکاح به اختیار شوهر می‌رود، و همچنین بر اطفال دسترس نیست، نقصان مال و ویرانی خانه و قلت التفات در پرورش اطفال- که زنان هند در تماشابینی لازم دارند[۷۱۱]- نیز متصور نیست. از این بیان واضح شد که «انگلش» با وجود دادن آزادی ظاهری، و کمال تملق و چاپلوسی، به چندین راه دیگر که بر زنان گران ننمایند، به دانایی ایشان را مقید کرده‌اند.

و مسلمانان با وجود وضع رسم پرده، که نوعی از قید، محرض به فتنه و فساد است، از راه نادانی، رخصت و مجال فساد بدیشان داده‌اند که اختیار [بر زر] و چاکر زنانه، و اطفال، و رفتن به خانه پدر و اقربا، بلکه زنان دوستدار، و یک یک هفته، شب و روز، در آنجا به سر بردن، از آن جمله است.

احسن ما قال مولوی

هرچه گیرد علتی علت شودکفر گیرد کاملی، ملت[۷۱۲] شود

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۲۷

ذکر سلوک دکانداران به خریدار

اهل حرفت شریف در لباس و تربیت و دانایی، مطلقا تفاوت با اعزه ندارند، و چنان هموار و ملایم می‌باشند که هر چند خریدار به رد و بدل و تکرار سخن برنجاند، از جا درنیایند.

حکایت شنیده شد که شخصی عمدا به جهت امتحان ایشان به دکان بزازی رفته اظهار خرید «بانات» کرد، و یک ساعت کامل در رد و بدل قماش، و تنقیح قیمت، به دکاندار سخن کرده، بالاخره که چند بسته بزرگ برای او وا کرده و بسته بود، و قماش طاقه‌پسند، و قیمت فی گز[۷۱۳] ده روپیه معین- کرد. بعد این قضایا که دکاندار خرید پنج شش گز اقلا به وی گمان داشت، یک شلینگ، که از ثلث روپیه هند اندک زیاده است، برآورده به دست او داد که این قدر مبلغ را از این «بانات» بده. دکاندار شلینگ از او گرفته بر گوشه طاقه «بانات» نهاده به قدر سطح شلینگ مدور به مقراض بریده بدو داد، و هرگز از جا درنیامد.

و ایضا اعتماد بر خریدار نمایند.

حکایت به دکان نقره‌فروشی رفتم، دو ساعت به قیمت پنجاه روپیه بها کردم، پس نشان خانه خود به وی داده گفتم که «اگر تا فردا دو بهر[۷۱۴] مهلت دهی که به بعضی از دوستان خود بنمایم می‌خرم.

به وقت مذکور یا ساعتها خواهم رسانید، یا زر را.» با وجود اجنبیت من، بی‌تأمل قبول کرد. روز دیگر به وقت موعود با آنکه دوست من نهی از خرید آن کرده بود، از مروت او شرم کرده، زر را به او رسانیدم. و دکاندار ادنی[۷۱۵]، اگرچه [اکثر] کلفت‌گو و در حین «قابو» بی‌ایمانند، اما نهایت فرمانبردار، اشیا را هر وقت مستمر و غیر مستمر به خانه خریدار رسانند، و از تنگی و بدی وقت، و قلت مقدار هیچ عذر به میان نیارند، و دو هفته و چهار هفته تقاضای زر نکنند. بنابراین حینا از دغابازان نقصان نکشند.

حکایت زنی اوباش در محله‌ای [که من] بودم فرود آمد، و در عرصه سه چهار هفته به قدر پانصد

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۲۸

روپیه برداشت. [با] هر قسم از دکانداران آن نواحی و صاحبخانه [این اعمال] کرده به در رفت.

با آنکه این [عمل] کثیر الوقوع است، صاحبخانه منع کرایه‌نشین از فرار نتواند کرد، اما بعد فرار اکثر پی بدو برند، به حاکم عرض کرده قید نماید. و اگر قرض‌دار مفلس است در حبس خبر خرج ضروری او گیرند.

حکایت در «اپربارکلی استریت»، در خانه‌ای که به کرایه بودم، زنی عیار، شیرین زبان، خراج، اجاره‌دار آن بود؛ به قدر دو صد «گنی» باقی اجاره دو خانه، و بیست «گنی» از استمرارداران من[۷۱۶]، و نانبا و مسکه فروش و دکان چای و قند [فروش] برداشته گریخت. چون آنها را قبل از وقت، از معامله او تحذیر کرده بودم، از من هیچ نیافتند. بعد دو ماه که ظاهر شد، به سبب اینکه مفلس بود کسی او را به حاکم نبرد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۲۹

قوانین آزادی انگلش

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۳۱

ذکر قوانین آزادی «انگلش»

که متضمن فراغ روحانی، و مشتمل بر حکمتهای معنوی است. جماعت «انگلش» را بی‌وقوع تقصیری، از غضب حکام و اکابر خود، خوف [آبرو یا مال] نیست، چه جای جان؛ و حکام را بر ایشان هیچ گونه دسترسی نه؛ و اشراف، برخلاف هند، در کوچه‌ها هر وقت سیر توانند کرد، و به دکانها رفته به- تحقیق نرخ اشیا و خرید آن توانند پرداخت؛ و کتاب یا چیزی [سبک] که در «رومال» گنجد برداشته به خانه توانند آورد، و به خانه زنان اوباش رفته شب توانند خوابید؛ و دست زن یا یار خود گرفته همزبانی‌کنان به سیر باغ توانند رفت؛ و معایب سلاطین و وزرا به زبان و تصویر و کتاب، علی رؤوس الاشهاد[۷۱۷]، بیان توانند نمود. من که در تمام عمر به کوچه مشی نکرده بودم، و به دکانی نرفته بودم، تا به خانه زنان چه رسد، از یافتن این آزادی آنقدر سبک دوش شدم که گویا هزاران من بار از دوش من برداشتند؛ و مقید بودم، اکنون رهایی یافتم. و ایضا هر کاری که موجب اضرار کسی یا شکستن قانونی نشود، مبادرت بر آن توانند کرد، نه اینکه هر کس هر کار که خواسته باشد تواند کرد.

ذکر شدت «انگلش» در برپا داشتن احکام شرعی و عرفی

زیرا که اتفاق طبایع بر برپاداشتن قوانین شرعی و عرفی، و غیرت ناموس بزرگی، به درجه‌ای است که اگر دانند شخصی به عیب جزوی، مثل خوردن طعام در آشخانه ادانی[۷۱۸]، به آنها اقدام نموده، دیگر باره با او ننشینند، تا به عیوب کلی چه رسد. و مضران خلق و شکنندگان قوانین را خود بعد وقوع تقصیر، لحظه و لمحه‌ای نجات نیست. و اگر قضات دو سه روز به جهت غور در قضیه، دیری در حکم نمایند، خلق زبان طعن و لعن بر ایشان می‌گشایند؛ زیرا که از سه جهت عداوت او در دل مردم پیدا می‌شود: یکی از جهت وقوع تقصیر او، دوم از جهت عار همقومی او، سیوم به- سبب رهنمایی او سادگان و غافلان را بر شکستن قانون که مظنون مذلت کل است فی الواقع.

مولوی:

هر که گستاخی کند در راه دوست‌رهزن مردان شود نامرد اوست

زیرا که عموم «انگلش»، خصوص اکابر ایشان، رونق کار خود را که در این زمان به غایت

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۳۲

است، نتیجه قوانین مرعیه خود می‌دانند، و در تجاوز از آن- اگرچه در امور جزوی از اجزا که مبرهن بر بهتری آن جزو از سابق بوده باشد- چون بید لرزان و چنان هراسانند که کسی بر زوال سلطنت و ملت نبوده باشد. بنابراین وزرا در اجرای احکام تبدیلها، با آنکه برهان خوبتری آن در «پرلمنت» به تقریر عقلا- ثابت شده است، به یکبارگی و بی‌محابا پیش نرونـد، بلکه به تدریج بعد ملاحظه اطراف و جوانب، انـدک انـدک قـدم در آن گذارنـد. چه می‌ترسند که در آغاز، فعل ثانی از اول بهتر نماید، و در آخر نه. یا آنکه اگر برای یک جزو بهتر از اول بوده باشـد، اما چون سلسله عـالم کون و فساد به یکـدیگر پیوسته است، برای امر کلی دیگر اثر بد بخشد.

ذکر سویت[۷۱۹] «انگلش» در اعالی و ادانی

اما رسم سویّت کوچک با بزرگ، در چند محل[۷۲۰] و به حسب ظاهر است، زیرا که آرام زندگی اعالی را با ادانی هیچ نسبت نیست، بلکه بسیار نازلتر از نسبتی است که میانه آن دو طایفه در هند است؛ و رعایت ادب ظاهری بر ذمه چاکران، و عدم اختیار ایشان در گذاشتن چاکری تا وقت معین، آنقدر است که غلامان هند را به مقابله آن، سلاطین توان شمرد.

محل نخستین در پوشاک و وضع و قطع آن، زیرا که عظمای «انگلش»، اگرچه لباس بسیار قیمتی می‌پوشند، اما همه ساده، و از دور مساوی با عوام است.

دوم در کوچه و راهها که عوام بی‌ملاحظه پس و پیش از بزرگان راه روند، بلکه دانسته تنه به بزرگان زنند، بزرگ را مجال عتاب با او نیست.

حکایت شنیدم که شاهزاده ولیعهد از بی‌ادبی، در اثنای مشی، تنه خورده به ضرب چوبدستیی که داشت، او را تأدیب فرمود. آن شخص به محکمه رفته، وکیل شاهزاده را چند هزار روپیه جرمانه، و هم چیزی به خصم دادن افتاد.

بنابراین عوام در این موضع بر شرفا غلبه نمایند، و آن را انتقام قدرت و مزیت، که شرفا را بر ایشان است، دانند. از این مردم اکثر من هم آزار یافتم، با آنکه حقیقت این زیادتی بر همه کس ظاهر است، چاره آن هیچ متصور نیست، زیرا که عقلای «انگلش» این معنی را موجب تولید شجاعت در نفس عوام، که اجزای قوت کل‌اند، می‌دانند، و بزرگان خدمتگار و چوبدار [همراه]

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۳۳

نگرفته چون غربا شامل جمع راه روند.

سیوم در مکالمات و مکاتبات، که خطاب خادمان و طریق نام گرفتن ایشان صاحبان را همان است که صاحبان را با ایشان.

حکایت روزی «مستر هشتین» به دیدن من تشریف آورد. از اتفاقات صاحبخانه من همان دم، در خانه را با روغن سیاه رنگ کرده، رشته‌ای باریک بر حلقه در بسته بود، و خود [او] هم هنوز بیرون در جمع کردن اسباب رنگ بود. «مستر هشتین» از آن امر غافل مانده، به طور معروف حلقه بر در زد، و تمام دست و دستانه[۷۲۱] قیمتی خود سیاه کرده، بنابراین او را مخاطب ساخته، به اعتراض گفت که «چرا از تازگی رنگ مرا خبر نکردی؟» او هم به درشتی تمام جواب داد: «تو چرا وجه بستن این رشته به خاطر نیاوردی؟» «مستر هشتین» از راه انصاف خندان شده پیش من آمد، و ماجرا را بیان نمود.

چهارم در سواری، که احدی با سوار یا «کوچ»، پیاده راه نرود، بلکه عقب «کوچ» نشیند، یا سوار اسب شده عقب صاحب آید.

پنجم در رختخواب، زیرا که رختخواب بزرگان اگرچه نفیس است، اما بر زمین خوابیدن خادمان معمول نیست.

ششم در محکمه عدالت، اگر بزرگ وکیل نداشته باشد؛ و در «پلی هوس» ها و سایر تماشاخانه‌ها.

هفتم در تنبیه به ضرب، زیرا که هیچ صاحبی خادم خود را، هر چند بزرگ تقصیر کرده- باشد، نمی‌تواند زد، مگر به حاکم رجوع

نماید.

ذکر خانه جنگی و مشت‌زنی «انگلش»

این رسم متضمن حفظ آبرو و کشیدن انتقام از ظالم و رفع غبار دلی است. اعزه به شمشیر و «پستول»، در حضور شهود و عدول، و عدم دغا و حیل؛ وادانی به مشت و قبضه جنگند.

شرط است که به کشتی و گریبانگیری نرسد. و این عمل چون شمشیربازی یکنک هند، مشتمل بر علم و حکمت، به منزله سپر است برای حفظ اضرار؛ و در عوام خود آنقدر عموم دارد که کمتر

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۳۴

کسی است که مشت و قبضه او قوی، و ماهر به مشت جنگی نباشد. چون یکی به ضرب دیگری از پا افتاد، تا افتاده برنخیزد و مستعد شده به مقابل نیاید، غالب حرکتی نمی‌کند. و اگر از غضب حرکتی قصد افتاده کند، تماشابینان منع او نمایند. و شدت این جنگ به حدی است که گاهی یکی از دو می‌میرد؛ اما شکستن بینی و دندانها، و کور گشتن چشم، و پایین افتادن گوشت رخسار، خود همیشه‌ای است. زیاده از صد نوبت دیدم که در زمانی دو کس تمام رخت و چهره خونین کرده، با لبهای بریده و دندان افتاده به جای خود رفتند.

ذکر قوانین «انگلش» در تربیت اولاد و معاش [ایشان] با اقربا

که بدان سبب علمها و ادب و متانت مزاج، و کثرت آبرو، و زحمت‌کشی، که موجب شجاعت است، در پسران، و علم رقص و سرود، و مجلس‌داری و ظرافت و شوخی در دختران تولید یابد، و الفت و موافقت روز به روز در تزاید آید، و نفاق در کاستن می‌باشد.

اول رسم عقد واحد، و بودن اولاد از یک بطن.

دوم ندادن مادر و پدر مزیتی یک را به دیگر، و پنهان داشتن افراط محبت اگر با یکی بوده باشد.

سوم سلوک بیگانه‌وار با اقربای بعید کردن. بنابراین گاهی که سلوک با آنها به عمل آید، چون برخلاف [امید] است ممنون شوند، برخلاف اقارب مسلمانان، که به سبب اعانت جزوی دایمی، خود را حصه‌دار می‌دانند، و زیاده از واجب متوقع باشند، چون به عمل نیاید همیشه آزرده و منافق باشند.

چهارم بودن ایشان همواره خندان‌رو و بشاش به عیال، زیرا که کلید کارخانجات عمده در دست شوهر، و جزوی در دست زن می‌باشد. و کنیزان و اطفال را قدرت بلکه امید تصرف در آن نیست. بنابراین، قضایا و ناخوشی کم رو می‌دهد، و اگر خطایی رو دهد، گرفت و گیر زیاده بر آن ننمایند، بلکه تدارک برای آینده کنند که دیگر رو ندهد، و اولاد تا طفلند در پوشاک و خوراک ایشان سوای محافظت حرّ و برد، و اعانت به چابکی و چستی، فلسفه‌های دیگر به کار رفته که استوای قامت و حسن اعضا بخشد ...

[ذکر لباس اطفال و غذای ایشان]

.. از آن جمله گوش‌بندی است که وقت خواب در گوش بندند، بنابراین کجی گوش که در دیگر ملکها عام است، در اینجا مطلقا نیست. دیگر چیزی برای سینه‌بند، بسیار سبک، از بندهای چرم بزی یا ابریشمین که

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۳۵

بند آن دور دوش و بغلها، چلیپاوار [از آن طرف پشت] گذشته و بر کمر حلقه شود، و به سبب آن کمر باریک و شانه بلند و قامت

کشیده‌ور است بالا آید. و این بند آنقدر زیباست که دختران تا چهارده سالگی بر جامه بالا بندند. و طعام اطفال بسیار سبک و ساده، و مقدار معین، و شامل سفره نیست. و [از] اکثر میوه و شیرینیها تا دوازده سالگی ممنوعند، و چون کنیزان خانه را بر زله طعام وهم طعام تازه دسترس نیست، چه اوضاع قابهای طعام ایشان به طوری است که دست خوردن آن ظاهر می‌شود، نتوانند که چیزی از [راه] شفقت به اطفال خورانند. بنابراین خوراکی دیگر جز آنچه گذشت ندارند، لاجرم صحیح و تندرست مانند، و چون هر صبح و شام پیاده یا سوار «کوچ»، برای خوردن هوای تازه به «پرک» یا مشی گاهها[۷۲۲] برند، قوت وافر و نشاط طبع به هم رسانند، و از اراده‌های ایشان اگرچه محتمل بر خطری اندک هم بوده باشد، [آنها را] باز ندارند، زیرا که حریصتر بر آن کار شود، و از کثرت منع دلشکسته گشته نشاط طبع او زایل شود، و در صورت آزادی بعد ملاحظه خطر، خود به خود باز آید، و دیگر پیرامون آن نگردد.

حکایت پسر «لیدی آلفرد»، که جوان بیست ساله است، از شهر موطن خود به لندن آمده بود. به- دیدنش رفتم. «لیدی آلفرد» خبر مرا شنیده قبل از دخول ایوان نشیمن به من ملاقات کرد و گفت که «این پسر را در کودکی به سبب عارضه، اعوجاج در گردن به هم رسیده، از آن باز الی الان ما به روی او نیاورده‌ایم، تو هم از آن باب سؤالی نکنی، و به روی او نیاری که دلشکسته خواهد شد.» [بنابراین] رسم زدن و سقط گفتن اطفال مطلقا نیست، در کمال عزت و احترام پرورش- کنند، و اگر تقصیری سرزند، به رختخواب فرستاده، دروازه [از بیرون] بند نمایند[۷۲۳]. بنابراین اطفال ایشان آنقدر معقول باشند که چهار پنج ساله، بی‌شک متین و داناتر از پانزده ساله از ملک ماست؛ و از کثرت حرمت، گرد منهیات هرگز نگردد؛ و اگر احیانا به اقتضای طفلی شوخی نماید، به تخویف مذکور رود، از آن برگردد. و طاسها و مهره‌ها که نقش حروف تهجی بر آن است، و کتابهای خرد مصور به شکل حیوانات، مشتمل بر جواب و سؤال آنها به یکدیگر، که اطفال را به خنده اندازد، و بالطبع مرغب به تعلیم باشد، آلات بازی ایشان مقرر است. بنابراین پیش از رفتن به مکتب، به خط و سواد ضروری آشنا شوند. پس پسران را برای تکمیل به مکتبی که «اسکول» نامند فرستند، و دختران در خانه تربیت یابند. بدین طریق که خط و سواد ضروری، ایشان را

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۳۶

خود به خود، چنانچه گذشت، به هم رسیده، تکمیل آن به تعلیم مادر و برادران حاصل شود، اما برای آموختن رقص و سرود چندی استاد نوکر کنند[۷۲۴]، بعد اطلاع بر اصول آن فن، تکمیل خویش در مجلسهای شب‌نشینی از همسالان و دیگر زنان وارده مجلس شب‌نشینی که به جهت مشغله به سرود و رقص می‌پردازند، نمایند؛ و ظرافت و شوخی طبع، از خواندن کتاب افسانه‌ها، مشتمل بر لطایف مقال که مخصوص این کار تصنیف شده‌اند پدید آید. اما پسران چون در مکتب از نازبرداری ابوین مهجور و کاری بجز تعلیم، و ریاضت[۷۲۵] گوی بازی و مشی ندارند، و صاحبان «اسکول» قلیل الرحم و سختگیر، ایشان را خوراکی زیاده از واجب ندهند. و از قانونهای تحریض و تخویف و تقسیم اوقات، که برای سهولت کار تعلیم و تعلم اختراع کرده‌اند، مطلقا تجاوز جایز ندارند، و در سالی بیش از یک و دو نوبت، هر مرتبه برای هفته‌ای، به خانه ابوین نگذارند، خلاصی خود به زودی از «اسکول» خواسته در اندک وقت، که متوسط آن شش سال بوده باشد، از علوم ضروریه فراغ حاصل- نمایند و تاب تحمل بر جفاها و صبر بر بلایا در ایشان پیدا شود. و چون در کودکی به خانه ابوین، پس در «اسکول»، خوراک زیاده از واجب نیافته‌اند، اعضای ایشان اکثر متناسب و لاغر بالا آید.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۳۷

اوضاع ریاست انگلش

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۳۹

ذکر اوضاع ریاست «انگلش»

که رأس رئیس همه محسنات و برپا دارنده همه حکمتهاست، مشتمل بر چهار جزو مشترک در شاه و امرا و رعایا:
نخستین شخص و جزو اعظم آن پادشاه است، که اختیار تمام، در امور مستمره دارد.
حتی گنهکاران مفتی به قتل را می‌توانند بخشید.
حکایت در ایام توقف من عزل «مستر پیت»، که وزیر اعظم و از هفده سال ریشه استقلال در امر سلطنت دوانیده بود، بنابر مصالح ملکی، ضرور [افتاد] و پادشاه عازم آن شد. با آنکه پنج وزیر بزرگ دیگر از وزرا نیز اظهار استعفا و رواج کار سلطنت بدون «مستر پیت» محال وانمودند- و بودن شدت جنگ با دشمنی قوی چنگ، چون «فرانس»، و عود کردن مرض کهنه جنون او[۷۲۶] در آن نزدیکی، و چند ماه صاحب فراش[۷۲۷] ماندن- در یک روز همه را عزل کرد. و به سبب شدت بیماری، و به دستخط نرسیدن اسناد مضمون، [منصوبان] اقتدار نیافته، دو ماه کارها همه مذبذب و ملتوی[۷۲۸] بود. معهذا کارها از سابق منتظمتر مانده، خللی به ظهور نیامد. ماسوای امور مستمره، این پادشاه را اختیار هر نوع کار غیر مستمر و خلاف قانون نیز هست، زیرا که سپاه تمام نوکر او هستند، و جز او دیگری را نمی‌دانند و غیر او کسی در تمام ملک یک یراقبند معین خود ندارد؛ نهایتش اینکه اگر او در امور مرجوعه به «پرلمنت» مشورت نکند، و یا مخالفت صوابدید ایشان علی الظاهر نماید، موهم بلوای عام، و عاجز آمدن او آخر کار است. اما پادشاه وقت، «کنگ- جاج»، دام اقباله، آنقدر مؤدب و مهذب به اخلاق است، که بالطبع راغب به شر نیست، بلکه تمام اوقات او مصروف نیکخواهی خلق، و تحریض ایشان بر کشت و کار، و علوم و هنر است، و از امور نفسانی صد هزار مرحله دور. به ذات خود کشت کار زراعت می‌نماید، و به مدرسه‌ها رفته استفسار حال طلبه علوم می‌کند.

ذکر دوام قضات بر منصب قضا

عمده دلیل بر محاسن او اینکه قوت عزل قضات را از خود سلب نمود، و بیم و امید ایشان را از ارکان سلطنت دور کرد تا در اجرای احکام حق، از کسی پروا نکنند، بنابراین چهل و دو سال است که بر تخت دولت، به-

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۴۰

آرام تمام، تمکن دارد. کوچک و کلان این ملک از جان هواخواه اویند، و در شادی و غمی او متأثر. چون مجملی از محاسن او در مثنوی ذکر شده در اینجا زبان قلم را معاف داشت.

لمؤلفه

شاهی که ز فرط عقل و تمکین کارش به کمال [از] هر آیین

لیک از جهتی که هست مدحش نتوان بگشود لب به شرحش

مدحش نپسندد از سخنداندر خلق زید یکی چو ایشان

هم مرد سخن از آن گریزدتا عجز نه آب او بریزد

در بارگاه فلک اشتباه او، که محقرترین قصرهای لندن است، و زوجه او «کوئن شارلت» حاضر آمدم. هر مرتبه، هر دو بزرگ یک ساعت همزبانی فرمودند. با آنکه هر مرتبه ترجمان داشتم، ترجمان را از کار معاف داشته، زبان شکسته «انگلش» من اختیار نمودند. چون بسیار آهسته و ملایم می‌گوید، سؤال خود را به یک یا دو دفعه مرا فهمانیده، جواب آن از من به خاطر آورد، و در آن اثنا سؤالات حکیمانه و مخاطبات فرزانه، که حاوی یک کتاب سخن تواند بود، نمود. حین رخصت دو هزار روپیه بی‌طلب من [و

ضرورت] خرج راه داده، به جمع وکیلان خویش که در اثنای راه من بودند، فرمان سفارش بنیان عنایت فرمود.

ذکر دیوان ملکه

پادشاه اگرچه بـه سادگی بـه مردم برمی‌خورد، امـا روز بـار ملکه شوکتی عجیب و تماشـا و زرق و برقی غریب، مشـهود نـاظرین می‌گردد؛ زیرا کـه صـدها زن امرا به لبـاس زرتـاری، و مرواریـددوزی مغرق[۷۲۹] به زیورهـای انـواع جواهر می‌آینـد، و دایره‌ای از چوب بیـد، علی الرسم قـدیم، زیر رختهـا، از کمر آویزنـد، که دامن «گون[۷۳۰]» ایشان، که بسـیار دراز و فراخ است، مـدور نمایـد. بعضـی آنقـدر مبالغه در عظم آن دایره کننـد که به دشواری داخل در ایوانها توانند شد. و مردان هم در آن روز لباس زردوزی، به- وضع قدیم، گشاد و پهن و دراز دارند، و بجز این لباس کسی به دربار ملکه نتواند رفت.
جزو ثـانی این ریاست ولیعهـد، که نخستین فرزنـد پادشاه است، می‌باشـد. و او را در اثنای شاهزادگی «پرنس اف‌ویلز» یعنی شاهزاده ویلز خوانند. و «ویلز»، چنانچه گذشت، یکی از سه قسمت
مسیر طالبی، متن، ص: ۲۴۱
جزیره «انگلنـد» است. در حیات پـدر دخل در امورات سـلطنت ندارد؛ و اگر قبل از پدر درگذرد، نخستین پسـر او، اگر پسـر نداشـته باشـد، دختر او، و اگر هیچ از او نماند، برادر تالی او یعنی پسـر دوم پادشاه، که اکثر امیر الامرا و حکمران کل سـپاه می‌باشد، پادشاه می‌شود. بنابراین رسم نزاع برادران بر سلطنت، [و کشتار] و خون خلایق [ریختن] از این ملک موقوف است. غیر محق دعوی سلطنت نمی‌تواند کرد. بالجمله این «پرنس اف ویلز» بسـیار نیکو اخلاق، مؤدب، شـیرین سخن و لطیف طبع است، و خانه او در محله «پلمل» از معاریف خانه‌های لندن است.

ذکر دولتخانه شاهزاده ولیعهد

دو سه مرتبه به تقریب، دیدن پرنس، و سـیر آن خانه، و ورود من بدانجا اتفاق افتاد. ایوانهای نشیمن، که طلای بسیار در آنجا صرف کرده بودنـد، چنـدان خـوش نیامـد؛ امـا درجه زمینی آن خـانه بسـیار پسـندیده بود. از آن جمله در آن ایوانی است منسوب به چین، موسوم به [چینی روم][۷۳۱]، آنقدر از تحایف چین در آنجا گذاشـته است که چشم خیره می‌شود. در آن خانه آینه‌های بزرگ، که بعضـی به طول ده ذرع است، و چهلچراغهـا، که صـد شـمع می‌گرفت، و سـاعتی به صورت زن حبشـی، که از حرکت چشم او وقت معلوم می‌شد، و دیگر تحایف بسیار دیدم.

ذکر وزرای «انگلند»

جزو سیوم، که دخل تمام در کار ملک و ریاست دارد، مجلس وزراست، و ایشان در عدد نه، چنانچه آید، هر یک به کاری مستقل است، غیر او را در آن دخل نیست. اما به جهت اطلاع بر کارها، یک در دفتر دیگر، نویسندگان و حصه دارد.
نخستین ایشـان وزیر خزانه است که سـابق «مستر پیت» بود، و در این ولاـ به «مستر ادنتن»، که مردی وارسـته نیکو نهـاد است، و تالی «مسـتر پیت»، از دوسـتان قـدیم او بـوده، تعلق دارد. این وزیر، اعظم وزراست؛ زیرا که تحصـیل مـال از افراد «پرلمنت» و خرج آن به مصارف مختلفه به عهده اوست. بنابراین در مجلس «پرلمنت»، که در آنجا کارها استقرار می‌گیرد، به وکالت پادشاه و امرا می‌نشیند. چون افراد «پرلمنت» را در امور ذاتی خودهـا بیم و امیـد از بارگـاه سـلطانی می‌باشـد، این وزیر کسـی را به عطـای خطـاب بزرگی و کسـی را به عطـای منصبی در ولاـیت خود، و کسـی را به عطـای خـدمت و مـال، شـریک رأی خود می‌کنـد. چون اجرای امور در «پرلمنت» مشروط

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۴۲

بر کثرت قایلان بر مانعان[۷۳۲] است، بدین حیله رأی خود را در آن جمع پیش می‌برد؛ و هم از شر مدعیان خود- یعنی «وزیر امیدوار منصب» که در این زمان «مستر فاگ» و «دوک نافک» است- و متوسلان[۷۳۳] او، [از] افراد «پرلمنت»- که همنشین در آن مجلس، و خدمت اظهار عیوب وزیر منصوب دارند- محافظت می‌نماید؛ و چون پادشاه و امرا، بدون فتوای «پرلمنت» بر کاری اقدام نمی‌نمایند، بر احکام پادشاهی نیز که مخالف صوابدید او باشد، به بهانه عدم رضای «پرلمنت» غلبه تواند کرد، و همچنین عزل و نصب امرا، بدان بهانه تواند نمود. در حقیقت سلطان با استقلال اوست؛ و «مستر پیت» را، به سبب کثرت ذکا و علو همت، بر این مدارج دسترس بود.

ذکر اوضاع «پرلمنت»

بارها در مجلس «پرلمنت»، به رهنمایی دوستان [یعنی] «سر ولیم الفرد» و «سر چارلس تالبت» و «سر جان مکفرسن»، «گورنر» معزول بنگاله، و «مستر جانسن»، بخشی[۷۳۴] لکهنو، که از افراد «پرلمنت» اند، رفتم، و اوضاع ایشان را به نظر امعان دیدم. چون خیل طوطی به نظر آمدند که نطق آنها از شخصی هست که در پس آینه می‌باشد، و نطق اینها از «مستر پیت» بود. در آن وقت، اگرچه اوضاع «پرلمنت» چون به مضحکه بر رعایا و فریب عوام به نظر آمد، اما اوقات دیگر، که وزیر آنقدر استقلال ندارد، «پرلمنت» را قوت حاصل و وضع آن مشتمل بر فواید کثیره است.

از آن جمله یکی تحصیل مال سلطنتی به سهولت. دوم صیانت اهل کاران از خطا. سیوم نظر در امور پادشاه و وزرا و کلیات امور.

حکایت قدرت «پرلمنت»

چنانچه در طول بیماری پادشاه، که ذکر آن گذشت، و روبکاری جنگهای شدید با اکثر طوایف فرنگ، عقلای «انگلش» نشستن ولیعهد را به استقلال، یا گزیدن جماعتی که ولیعهد یکی از آنها باشد، تا صحت پادشاه، برای اجرای کار سلطنت ضرور می‌دانستند. در این باب، احدی را بجز «پرلمنت» غور کردن میسر نیامد؛ زیرا که شاهزادگان و امرا مبادرت بر این فکر نمی‌توانستند کرد؛ چه آن را مشتمل بر بیوفایی می‌دانستند. «پرلمنت» بعد تأمل وافی، نظر بر خوبیهای پادشاه کرده حکم نمود که امرا اجرای کارها عهده خودها، تا ممکن، نمایند؛ بعد ظهور عدم امکان، فکری در آن باب کرده خواهد شد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۴۳

دوم وزیری که جواب و سؤال ایلچیان و امور خارج «انگلند» از ممالک فرنگ بدو تعلق دارد، و در این ولا «لارد پلم» است. درجه این وزیر نازلتر از وزیر خزانه، و بزرگتر از دیگران است.

ذکر خوبی «لارد پلم»

مرا در خدمت این بزرگ اخلاص کلی، و او را لطف و عنایت تمام به حال من به هم رسیده بود که چند قدم پیشتر از خواهش من بر حصول مراد من می‌دوید. بارها دعوت طعام کرد، هر مرتبه آنقدر تواضع و اکرام می‌فرمود که زبان از شکر آن عاجز است. مردی بلند بالا، گشاده پیشانی، خندان رو، متناسب الاعضاست؛ به حدی که به مجرد رؤیت، محبت او در دل ناظر قرار می گیرد و خوبیهای باطنی او همان دم مجملا ظاهر می‌شود.

حکایت چنانچه پنج سال قبل از این به روز بار «لارد ویزلی»، «گورنر» بنگاله، حاضر آمدم، تصویر «لارد پلم»، که در آن ایام از وزرای ایرلند بود، به هند آورده در ایوان بار گذاشته بودند. به مجرد دیدن آن صورت، محبتی در دل من جنبید، و عظمت او

بی‌اختیار در دل من اثر کرد. در این اثنا «میجر دیوس» و بعضی از مصاحبان «گورنر»، قبل از او بدان مجلس آمده[۷۳۵]* با من آغاز همزبانی کردند. چون در آن ولا «بونوپات»[۷۳۶] فتح مصر کرده آمدن او به هند مظنون، و ذکر آن هرجا به میان بود، همزبانان رأی مرا در آن باب مستفسر بودند. من استبعاد آمدن او به انحای مختلفه می‌کردم، تسلی نمی‌شدند، و خار خار آن از دل ایشان به در نمی‌شد. در این اثنا نظرم بر آن تصویر افتاده به طریق ظرافت گفتم: «تا یک کس مثل این صورت که در مقابل نظر است در انگلش خواهد بود، بونوپات را مجال آمدن به هند نخواهد شد.» همه به خنده افتاده به طرف آن صورت متوجه شدند. چون مجملی از محاسن «لارد پلم» به تقریب «لیدی پلم» در این قصیده که نوشته می‌شود، درج است، اکتفا بر همین قدر کرده شد.

پرتوی از نور اعلی دیده‌امروح قدسی آشکارا دیده‌ام

آتش وادی ایمن[۷۳۷] بود، یا

لمعه‌ای از دست موسی[۷۳۸] دیده‌ام

شربت از دست خضر خورده، و یاباری از نفس مسیحا دیده‌ام

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۴۴

بی‌مدینه قدس[۷۳۹]، مریم یافتم

بی‌سواد جده، حوا دیده‌ام[۷۴۰]

کس بجز نامی ندید آن هم به قاف‌من میان شهر، عنقا دیده‌ام[۷۴۱]

زانکه جمله دأب بانویان هندخاص یک بانوی ترسا دیده‌ام

سیرت سلطان ز جبه، ای عجب‌جمع با حسن مرایا دیده‌ام

از زبیده[۷۴۲] عصمت و از آسیه،[۷۴۳]

در فطانت نام زبا[۷۴۴] دیده‌ام

در جمال لیلی و شیرین بسی‌شاعران را شعر غرا دیده‌ام

بس مقال عزه و عذرا و ویس[۷۴۵]

در بر و حفظ برایا دیده‌ام

ساره[۷۴۶] و بلقیس[۷۴۷] را بس مدحهاهم چو سلمی[۷۴۸] و زلیخا دیده‌ام

کافرم گر زانکه چون «لیدی پلم»بانویی در «یرپ» و «اشیا»[۷۴۹] دیده‌ام

با وجودش ذکر این مهبانوان‌جز کهن افسان یکی نادیده‌ام

از لطافت چون پری در شیشه‌ای‌جسم او با روح مانا[۷۵۰] دیده‌ام

معنی عصمت مجسم با ملک‌آمده در لبس عبری دیده‌ام

کعبه را باشد کبوتر گر مقیم‌من به لندن باز بیضا دیده‌ام

صید شهبازند مرغان و، ولی‌صید او صد جان دانا دیده‌ام

غیر آن آصف[۷۵۱] سلیمان‌شان «پلم»

در جهان وی را نه همتا دیده‌ام

در بزرگی و صفا و مردمی‌هر دو تن را یک چو جوزا[۷۵۲] دیده‌ام

در تواضع آن چو نخل باروروین چو مریم در مدارا دیده‌ام

روی آن وا[۷۵۳] چون درش بر مستمندچشم این بسته ز دنیا دیده‌ام

حبذا ملکی که آن باشد وزیروه گروهی کاین از آنها دیده‌ام

من نیارم داد، طالب، بر قلم‌آنچه زان دو جان علیا دیده‌ام

بلکه در تبیین جزوی وصفشان‌کلک دانا ناتوانا دیده‌ام

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۴۵

سوم وزیری که امور داخل «انگلند» به او متعلق می‌باشد، و در این ولا «لارد هاکسبیری» است و من با او معروف[۷۵۴] نیستم.

چهارم وزیر امورات جنگ که به واسطه او احکام به سپاه می‌رسد، و عارف بر اوضاع آنها می‌باشد. سابقا «مستر دنداس» و در این ولا «لارد هوبرت» است. چون «مستر دنداس» وزارت هند و نظارت امورات «کمپنی» نیز داشت، چنانچه گذشت، من قبل از همه بدو ملاقات کرده، به وساطت او شرف ملازمت پادشاه حاصل نمودم. و همچنین «لارد هوبرت» را نیز به حال من عاطفت بسیار بود. مردی خوش سیما، از ناصیه‌اش هویداست. این چهار وزیر را در امور ملکی، بعد وزیر اول، بسیار دسترس است.

پنجم وزیر جهازات که دادن مناصب به سرداران جهازی، و رسانیدن احکام به «ادمرلها[۷۵۵]» که بسط آن زیاده بر سپاهیان خشکی است، کار اوست. سابقا «لارد اسپنسر» و در این ولا «لارد- سنت و نسنت» است. مرا به آخرین، هیچ معرفت نیست.

ذکر لارد ولیدی «اسپنسر»

و لیکن به «لارد اسپنسر»، در آغاز ورود، در مجلس «سرجوزف- هنک» برخورده آشنا شدم. بارها دعوت طعام نمود، و همواره لوازم اکرام مبذول می‌داشت. و «لیدی اسپنسر»، که زنی فاضله عاقله است، خود آنقدر مهربان به حال من بود، اگر چند روز به دیدنش نمی‌رفتم گله به میان می‌آورد، و اشعار مرا که به- مضامین آن از ترجمه‌های تحت لفظی «انگلش» اندک پی برده بود، به نظر امعان می‌دید و نقل می گرفت.

و عده‌ای خواست که تاریخ سفر خود را اگر ترجمه شود برای او بفرستم، و قدغن بلیغ که از رسوم بدآنچه در «انگلش» و «انگلند» دیده‌ام خواه حق باشد، یا غلط دید من باشد، در آن درج نمایم.

ششم وزیر توپخانه که محافظت قلعه انگلند و جبه خانه مذکور هم به ذمه اوست ...

ذکر لارد کرنوالس

و آن «لارد کرنوالس» است. چون آغاز ورود من، «گورنر» ایرلند و مرا از ملک هند بدو معرفت بود، اول بدان ولایت فرود آمدم، و او را دیدم. ذکر او در ضمن آن ولایت گذشت، و «لارد کرنوالس» را نیابت امیر الامرایی نیز مقرر، و در سپاه، تالی «دوک یاک» است.

هفتم وزیر امورات هند، که ناظر بر کار «درکتران کمپنی» و عنانگیر آنها از شرور است،

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۴۶

سابقا چنانچه گذشت، به «مستر دنداس» بود ...

ذکر «لارد درتمث»

... و در این ولاـ به «لارد درتمث» مقرر است. «لارد» موصوف شخصـی عالیشان، بزرگ خانـدان است. به سـبب آنکه با «لارد- پلم» مصادقت دارد، با من محبت و لطف تمام به هم رسانید. اکثر دعوت طعام کرد. اکابر «درکتران- کمپنی» بنگاله و حکام هند، در آن مجلس فروتر از مـن نشـیمن داشـتند، و بـه مهمانـداری من متعین و به رضـاجویی من[۷۵۶] می‌کوشـیدند. «لارد درتمث» ایلچیگری «انگلش» به حضور پادشـاه ایران و «زمـان شـاه» به عهـده من مقرر کرده می‌خواست که مرا از «انگلنـد» بـا خطوط و تحایف به کابل روانه نماید که از قسطنطنیه، که مقصد من است، ترک بصره و بمبئی کرده، از راه بحر اسود، به خوارزم و خراسان رفته، به کابل سر برآرم. عـذر طول مـدت سـفر و دیـدن اطفال، نخست به میان آوردم و وعـده کردم که بعد وصول به وطن، به اندك زمان عازم آن سفر خواهم شد. خط سـفارش به نام «ویزلی»، «گورنر» بنگاله، نوشته داد، و در آن درج کرد که اعانت من، در جبر و نقصانی که از دست حساد به تقریب دوستی «انگلش» کشیده‌ام نماید، و به ایلچیگری کابل که به عهده من مقرر گشته است روانه کند.

مجملی از احوال «درکتران کمپنی»، که ذکرشان آمده، نمودن لایق به سیاق این مقام می‌نماید.

ذکر «درکتران کمپنی»

معنی «کمپنی» از سابق بر همه کس معلوم است، که جماعتی کثیر از تجار ساکنین این ملکند که در آغاز کار هر یک قدری از [زر] خود در تجارت هنـد داده بودنـد. بعد جمع آمدن زرموفور، کار تجارت به اختیار چند کس از خودها، و قسـمت منافع بر همه کس قرار دادند. پس در غنایم فتوحات و محاصل ملك هند نیز که به اتفاق رو داد، همه شریک شدند. چون بعضی از شرکاء حصه خود به دیگران می‌فروشـند، و برخی بی‌گذاشـتن وارث می‌میرنـد، و سایر تصاریف زمان، تغییر و تبدیل در اوضاع افراد «کمپنی» اکثر رو می‌دهـد، و جماعتی نو به روی کار می‌آینـد. اما در هر حال آن چنـد کس مختار کار که «درکتران» عبارت از ایشان، و عـدد [آنها] بیست و چهـار است، آنقـدر تغییر یکبـارگی رو نمی‌دهـد، و از بیست و چهار عـدد کم نمی‌شود، زیرا که قاعـده چنین قرار یافته که مـدت عمر، آن کـار بر «درکـتر» بـاقی مانـد، و بی‌وقـوع و اثبـات قصـوری عظیم عزل نگردد. بعـد واقعه مرگ او به شخصـی، هم از جماعت «کمپنی»، به شورای حاضره لندن از آنها قرار یابد. بنابراین «کمپنی»، یعنی جماعت

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۴۷

را، بجز یافتن حصه منفعت که آن هم از مـدت دوازده سال (چون چهل لك روپیه سالیانه پیشـکش پادشاه، به عذر کثرت اخراجات هنـد موقوف است) و به غیر شورای تعیین «درکتر»، مـدخلی در کار نیست، بلکه اکثری از آنها آنقدر فروپایه‌اند که به ملاقات نواب خویش، یعنی «درکتران»، رسیدن نتوانند. از جمله این بیست و چهار، یکی را «چیرمن»[۷۵۷] یعنی کرسی‌نشین، گویند. این «چیرمن» مـدت یـک سـال رئیس بیست و سه دیگر، و مـدار کارها تا آخر سال به ذمه اوست؛ و دیگران را بجز مشورت دادن دخلی نه. آغاز سـال دوم، منصب «چیرمن» ی به مشورت همـان بیست و چهـار، بر دیگری قرار می‌یابـد. بیشتر از این بیست و چهـار، به سـبب عـدم قابلیت، تمام عمر بدان منصب نرسـیده‌اند، و بعضی به سبب کثرت لیاقت، شش هفت دفعه بدان کار پرداخته. و یک دو کس چنانند که تا چهار پنج سال متواتر، آن کار بر ایشان قرار می‌یافته. بالجمله حاضـرین این بیست و چهار هر روز، غیر یکشـنبه، که در نصاری چون جمعه ماست، ...

ذکر «اندیه هوس»[۷۵۸]

... در «اندیه هوس»، که عمارتی عالی شاهانه، مخصوص اجلاس «درکتران» و دفاتر ایشان و محافظت اموال تجارت، در شهر «ستی» ساخته شده و دایره دیوار بیرونی آن یک میل است، جمع آیند و در سرانجام حوایج نواب خویش، یعنی «گورنر» ان هند، و غور در کارهای ایشان، رأی زده امری قرار دهند. روز دیگر آن امر را به حضور «لارد درتمث» ظاهر کرده اجازت اجرای آن خواهند. اگر او امضا کرد، آن امر جاری می‌شود، و الا موقوف. چون «درکتران» همه از جنس تجار رعایای «انگلند» ند، وقع و عظمت ایشان در نظر «لارد درتمث»، که از امرای پادشاهی است، نیست. بنابراین مدار کارهای هند، همه بر دست اوست، و این امر از چند سال جدید، بعد وضوح مقابح نایبان «کمپنی» در هند، به غرض نفسانی، و خوف بدنام کردن ایشان قوم «انگلش» را در ولایات اطراف، به تجویز «پرلمنت» و حکم پادشاه، برای عنانگیری آنها قرار گرفته است. معهذا نایبان «کمپنی» به قوت اهل کاری، و بهانه عدم فرصت در طلب رخصت، بر کارهای مخالف‌پسند «پرلمنت» اقدام- می‌نمایند، چون آن خبر به لندن می‌رسد، انکار بلیغ بر ایشان می کنند، و شوری در آن امر کرده گاهی رد می کنند.

در حین توقف من، بر نصب «لارد کلیپ»، «گورنر» مدرس، محروم الارث را به صوبه‌داری «کرناتک» و دخل در عملداری جزوی آن ملک کردن، و همچنین بر تصرف «لارد ویزلی» در

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۴۸

ممالک «اوده» به خلاف عهد سابق «پرلمنت» و امرا انکار کرده در آن باب مشورت دارند تا برچه قرار یابد. بالجمله در آغاز ورود من «درکتران»، به گمان اینکه من فرستاده یکی از امرای هند برای نالش[۷۵۹] نواب ایشانم، از من متوهم شدند. اما چون خلاف آن به وضوح پیوست، به- مروت و محبت پیش آمدند. و اکابر ایشان که به منصب «چیرمن» ی می‌رسند، رسم اکرام و تواضع و مهمانی مکرر به عمل آوردند. از آن جمله، «مستر انگلش» است، به غایت مرد ساده، کامل العقل، نیکو صفات؛ دیگر «مستر دیوید اسکات»؛ دیگر «مستر لشتتن»؛ دیگر مستر «چارلس گرانت». و با هجده دیگر مرا تعارف به هم نرسید.

ذکر «اندیه برد[۷۶۰]»

اما موضعی که «لارد درتمث» در آن دیوان می کند، آن را «اندیه برد» گویند. خانه‌ای عالی مشتمل بر متصدیان دفاتر بسیار است. سردفتری جمله به «مستر میوک» نام، دانا، کثیر الحرمت، خندان رو، وسیع الخلق مقرر است. محبت مفرط به من داشتند. بارها به دیدن من آمده و به خانه خود که در «اسلون استریت»، بیرون شهر، موضع خوش هواست، برده ضیافتها نموده همشیره زاد او، «مستر منچ»، که حالا در سیلان به خدمتی مأمور است، چند ماه پیش [من] آمده تحصیل زبان فارسی می کرد. جوانی خوشرو و خوشخو، چون خال[۷۶۱] خود نیکو نهاد است.

هشتم وزیر ارباب عدالت که به منزله قاضی القضات است. اگرچه رسم عزل قضات، چنانچه گذشت، موقوف شده، اما ناظر کار همه می‌باشد. چون ارباب عدالت قدرت بر قتل احدی ندارند، فتوای قتل کشتنیان نوشته به وساطت او از نظر پادشاه می گذرانند. اگر پادشاه معاف کرد مختار است، و الا نشان امضای حکم قضات، که اکثری است، می‌نماید. نام این وزیر «لاردچنسله[۷۶۲]» است و مرا جز صورت، هیچ تعارف به او نیست[۷۶۳].

نهم وزیر شریعت عیسوی و کشیشان ملک که به انگلش «بشپ[۷۶۴]» نامند. بباید دانست که شریعت عیسوی «انگلش» را دخل در امور سیاست و معیشت خلق نمی‌باشد، بلکه مخصوص این چند کار است:

اول امامت «کرچه[۷۶۵]» ها به روز یکشنبه و خطابت؛ دوم عقد بستن و طلاق زنان؛ سیوم دفن مردگان؛ چهارم نام نهادن و

«تنصر»[۷۶۶] کردن اطفال، چه به عقیده ایشان اطفال بی‌مذهب زایند، تا عمل

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۴۹

«تنصر» نشود نصرانی نشوند. به عوض این کارها هم حصه‌ای از حاصل زراعت و انعام ملک برای ایشان مقرر است، بدین طریق که زمین «انگلند» منقسم بر قطعات خرد شده، واحد آن را «پرش[۷۶۷]» گویند. در هر «پرش»، برای کارهای مذکوره یک «کرچه» و یک امام است که «کلرج من[۷۶۸]» خوانند. این «کلرج من» آن ده یک حاصل زراعت و مواشی و غیره وجوهات را از رعایای آن قطعه تحصیل کرده به «بشپ» خود می‌رساند، و وظیفه از او می‌یابد. چند «کلرج‌من» متعلق به یک «بشپ» می‌باشند، و عزل و نصب ایشان به اختیار «بشپ» است و «بشپ» ها دوازده‌اند که ریاست آنها به وزیر مذکور، که به «داکتر مور» موسوم و مرا با او تعارفی نیست، تعلق دارد.

هرگاه یکی از «بشپ» ها می‌میرد، پادشاه به مشورت وزیر مسطور، یکی از «کلرج‌من» های متشخص را به جای او معین می‌کند. یکی از «بشپ» های مذکوره «بشپ اف لندن» مردی ذکی الطبع، مایل به فلسفه است و به من محبت به هم رسانیده اکثر مباحثات و مقاولات به میان- می‌آورد.

لطیفه‌ای در حقیقت اسلام روزی از ذکر محمد- صلی اللّه علیه و آله و سلم- در انجیل و وصیت عیسی- علیه السلام- به اطاعت او، مر امت خود را، بدو سخن گفتم. عجالتا انکار این خبر کرده جواب منقح را به هفته آینده حواله نمود. روز موعود، اقرار خبر کرد، و انجیل قدیم به زبان «گریک[۷۶۹]» و آن موضع که این ذکر بعینه، چون مضمون آیه کریمه، در آنجامندرج بود، برآورده به من نمود. گفتم: «چون انجیل از کتب سماوی، و عیسی (ع) مقبول شماست، چرا اطاعت امر او نمی‌کنید.» گفت:

«گمان کنم که این الفاظ از الحاق قیصری از قیاصره روم است که بعد شیوع اسلام مایل آن مذهب شده بود.» گفتم: «اول، الحاق در امثال این کتب که نقل آن در پیش هر کس می‌باشد، محال است.

و ثانیا چه خواهی گفت در اخبار کتب تواریخ جانبین که مقوی قدامت خبر مذکور و عدم الحاق آن است، و آن اینکه در حیات محمد- صلی اللّه علیه و آله و سلم- چون با نصاری گفتگو به میان می‌آمد و محمد- صلوات الله و سلامه علیه- می‌فرمود: و من آن احمد موعود که عیسی (ع) به شما وصیت اطاعت من کرده، نصاری انکار اصل خبر نمی‌کردند، بلکه می‌گفتند: و تو آن شخص موعود نیستی، و ما وجود او را منتظرانیم. اگر این الفاظ عبارت قدیم نبودی بایستی جواب دهند که ما چنین وصیت از عیسی علیه السلام نداریم.» خندید و گفت: «مگر به انگلند آمده‌ای

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۵۰

تا همه را از مذهب قدیم بگردانی؟»

دیگر «بشپ اف دارم» که نهایت اکرام من نمود، و مهمانی عمده کرد، چنانچه هر کس از اکابر انگلش که به زبان فارسی مطلع و در آن وقت در لندن بود، به جهت همزبانی من در آن ضیافت طلب داشت[۷۷۰]. چون در لندن قحطی بود، در اثنای همزبانی به من گفت که «تا هزار کس از عجزه از خوان من طعام نخورند، من دست به طعام نمی‌رسانم.» علو شأن و کثرت مداخل «بشپ» ها را از اینجا می‌توان دانست.

بالجمله این دو وزیر آخر اگرچه در تعظیم و اجلال ظاهری، ده مقابل دیگر وزرا، بلکه مقدم بر شاهزادگانند، اما در امور ملکی و مشورت آن، چندان دخل ندارند؛ و هفت وزیر دیگر هر روز به- خدمت پادشاه حاضر شده عرض کارهای متعلقه خود می‌نمایند، و احکام به دستخط او رسانیده نقشه کارهای آینده به مشورت پادشاه درست کرده به وزیر خزانه می‌دهند که به مجلس «پرلمنت» برده بعد مطارحه، رخصت حاصل می‌نماید.

حالا پاره‌ای از «پرلمنت» که جزو چهارم این ریاست و اقوای آن است بیان کرده می‌شود

اهل آن را عمـدهٔ الرعایا نامنـد. عـدد ایشان زیاده بر سیصد و پنجاه است. همه مردم دانشـمند متین مغز دارند؛ زیرا که هر قریه و هر شهر «انگلنـد» در جاهای خود جمع شـده به همان رویه کثرت قائلین بر مانعین، یکی از خودها را برای هفت سال به وکالت اختیار و تعیین دار الملک می‌نماینـد. آن وکیـل هفت زمسـتان که مجلس «پرلمنت» در لنـدن است، در «پرلمنت هـوس»، که خـانه‌ای عـالی مخصوص این کار در میدان وسیع الفضای شـهر ساخته شـده، حاضـر آمـده ناظر کارها می‌ماند. اول کار ایشان آن است که نقشـه خرج آن سـال را که به واسـطه وزرا درست شـده می‌بیننـد، اگر پسـندیده است به همان وضع، والا بعـد حک و اصـلاح، متساوی بر گردن رعایا می‌اندازنـد. صـلح و جنگ، و جمله کارهای جدیـد، موقوف بر پسـند و امضای این فرقه است. هر چه به خاطر پادشاه و امرا یا سایر عقلای «انگلش» در صوابدیـد ملک و اهل آن رسـد، در «پرلمنت» ظاهر می‌نمایند؛ اگر «پرلمنت» پسـندید، زر اخراجات آن بر ذمه می‌گیرد، بعـد از آن اختیار پادشاه و امرا در آن کار است، و به واسـطه ایشان تمام می‌شود. اما «پرلمنت» جمع خرج آن را می‌بینـد، اگر فضولی در آن یا در جمع خرج سالیانه به نظر رسـد، در زر واجب الاداى آینـده بازیافت می‌نماید، و وقتی که کارهای عمده روبکار نیست، در ارزانی نرخ اشیا و ساختن

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۵۱

قانونهای جزوی، که برای معاش اهل ملک مفیـد است، سـخن گوینـد. قوانین ریاست ملک و تجارت و عـدالت، و هر چیزی که در «انگلش» است، تمـام ساخته رأی همین «پرلمنت» است. حتی حـدود[۷۷۱] گنهکاران هم تعلق به شـریعت و احکام سـماوی ندارند. بنابراین به اقتضای وقت و حال طبایع و تجربه قضات، احکام و حدود برگردانند و شدیدتر و سهلتر سازند.

ذکر «هوس لارد»[۷۷۲]

یک طرف آن خانه، خانه‌ای است برای مجلس امرا که «هوس لارد» نامند. روز تفرقه «پرلمنت» از لندن، پادشاه به کوکبه و حشـمت تمـام، معه امرا و ایلچیان اطراف، و شاهزادگان در لباس احتشام بـدان خانه می‌خرامـد، و جمعیتی عظیم از اعزه شـهر و زنان امرا، که اذن گرفته آمده‌انـد، رو می‌دهـد. من هم به رهنمـایی «مستر دبرت»، که ذکرش گـذشت، نوبتی بـدان خانه رفتم، و به اعانت «دوک گلاستر»، برادر پادشاه، نشیمن متصل کرسی سلطانی یافته سخنان پادشاه با کشیشان و عظمای «پرلمنت» تمام شنیدم، و حظی تمام از تماشای عظمت و ابهت آن مجلس برداشتم. شاه بر کرسی فراخ تخت‌نما، زیر چتر قرار داشت.

بر دست راست کرسـی ولیعهـد بود، و به طرف دست چپ کرسـی سایر شاهزادگان، ملفوف به مخمل زردوز [در] یک خط به قطار گذاشـته بودنـد. از متصـل نشـیمن شاهزادگـان تخته‌ای دراز چون سـکو، ملفوف از «بانات» برای نشـیمن اقربای دور پادشاه و اعاظم زنان، تا آخر ایوان کرسـی دسـتور وضع کرده بودند، و به طرف دست راست، پایینتر از کرسی ولیعهد، شاهزادگان فرنگ و وکلای سلاطین ایستاده بودنـد. و شمشیر پادشـاه به دست «لـارد اسپنسر» و کلاه آزادی او در دست «ارل‌ونچلسـی» بود. و این دو کس به طرف پیش پادشـاه، نزدیـک از همه قیـام داشـتند. و «لـارد پترگودیه بـارل»، ابن عم «مس بـارل»، که ذکرش گـذشت، به انتظام کار دیوانخانه اهتمام می‌نمودند. و دیگر امرا به طرف پشت کرسـی و پادریان[۷۷۳] و قضات و ارباب «پرلمنت» به طرف پیش، به اندک فاصله اجتمـاع داشـتند. بعـد مراجعت پادشاه، به سبب کثرت تماشاییان و «کوچ» ها، در حین خروج، خانه و جلوخان و «کوچ» های متصل آن، آنقدر توقف رو داد که وقت طعام چاشت، که به بزرگی موعود بودم، گذشت، و از انتظار میزبان خجالت کشیدم.

ذکر «دوک»

دیگر از اعاظم «انگلند»، اگرچه دخلی در امور ریاست ندارند، «دوک» ها و «ارل» های قدیم این ملک‌اند. هر یکی از نامبردگان

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۵۲

رئیس شهری و ملکی است و بدان منسوب است. ضیاع و عقار و املاک بسیار در آن ولایت دارد [که] در میان اولاد حصه نمی‌شود، بلکه به پسر بزرگ یا برادر خرد رسیده، قدرت و عظمت خاندان یک جا مجتمع و به حال می‌ماند. مداخل بعضی از «دوک» ها، شنیده شد که به قدر وظیفه پادشاه است. به سبب قدمت خاندان، قبایل و عشایر، آنقدر که فوجی بزرگ از ایشان ساخته تواند شد، وی را میسر است. بنابر فضیلت سخاوت که در این جماعت اکثری است، اهل آن ملک نیز تماما، عیال و اطفال فرمانبردار او می‌باشند. لهذا از پیشگاه سلطنت خدمات عمده ملک و سرداری سپاه بدین جماعت مفوض نمی‌شود، زیرا که اگر قوت خارجی به آن قوتی که دارند ضم شود، به هوس ملک اراده، یعنی عناد، نمایند.

حکایت برادر «دوک» ایرلند

چنانچه شش سال قبل از این، برادر «دوک اف لنستیر»، یکی از «دوک» های ایرلند، بر پادشاه خروج کرد، و اکثر اهل آن جزیره به او یار شده فتنه‌ای عظیم برپا کردند. نزدیک بود که ایرلند، ولایت صد ساله پادشاه «انگلند»، از دست رفته ثلث قوت «انگلش» شکسته گردد، اما در آخر، بعد قتل و قتال بسیار، و مدد طالع و اصابت رأی و شجاعت «لارد کرنوالس»، خارجی مذکور به دست افتاده در حبس مرد، و اهل بلوا به گوشه‌ها خزیدند. بالجمله از جمله «دوک» ها «دوک بدفد» جوانی حسین، کشیده قامت، خوش اندام، و در طوایف خلق نیکنام، و با من معروف و مهربان بود. سه ماه قبل از حرکت من مرده، برادرش قایمقام او شد.

دیگر «دوک اف نثمبلن[۷۷۴]». او مالدارترین «دوک» هاست. خوبی باغ او، یعنی «سئین هوس» در مثنوی درج است. به تقریب «مس بارل»، که ذکرش گذشت، و «دچس نثمبلن»، زن برادر دوک که از بنی اعمام اوست، به خانه و باغ دوک مسطور رفتم. از راه خست و دنائت، تواضع لایق ننمود، و غرض او از آن دعوت، صرف، نمودن زیب و زینت خانه خود، که در نظر من وزن کاهی نداشت، بود.

دیگر «دوک اف دونشر»، که شوهر خواهر «لارد اسپنسر» است. شرح دعوت عام هر ساله، و [توصیف] «دچس دونشر»، زن او، در «چرک هوس» شرفای لندن را، که ده میلی آن شهر است، در مثنوی مفصل اندراج یافته، جلالت شأن او از آن می‌توان دانست.

دولت عمده دیگر اینکه او را دختری است «لیدی جاجینه» نام، که حسن قامت و رخسار

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۵۳

او طعنه بر بتان چگل[۷۷۵] و آوار[۷۷۶] می‌زند، و حلاوت گفتارش در گوش جان کار آب حیوان می‌کند.

لمؤلفه

تا «دوک» فلک رکن به گردش افتادتا این «دچس» زمین به زادن افتاد

در خانه هیچ «دوک» و از هیچ «دچس»و الله، که دختری چو «جاجینه» نزاد

از حکایات عجیبه این که چون در مجلس دعوت مذکور حاضر شدم، «دچس- دونشر» از راه غریب‌نوازی «لیدی الزیس‌فاستر» را که از اعاظم بانوان و دوست «دچس» موصوف است، به مهمانداری من تعیین نمود. لهذا «لیدی» موصوف به قانون زنان لندن، دست در حلقه دست چپ من انداخته [درسیر] گل و ریاحین و عمارات باغ و ساز و سرود و رقص، از اول تا آخر جشن رهبر ما بود. تا اینکه بر سفره حاضری رو- آوردیم. اتفاقا مقارن ما، شاهزاده ولیعهد از طرف دیگر بدان ایوان قصد کرده، معا بر در رسید.

من به پاس ادب، خود را پس کشیده و شاهزاده را تقدیم دخول دردادم. و «لیدی الزیس‌فاستر» به ضرورت با من ایستاد. شاهزاده به سبب جلالت شأن «لیدی» موصوف پس رفته، مرا اشاره به- تقدیم کرد. من متحیر ماندم، «لیدی» دست مرا گرفته به اندرون برد و گفت: «چون دست من در دست توست شاهزاده بر تو تقدیم نخواهد کرد، و ادب، قبول امر اوست.» و بدین جهت مرا بر سفره

طعام، که موافق قانون «انگلش» حق شاهزاده‌هاست، تقدیم دست داد. چون آن روز موعد «اپره» خانه ساز و رقص در لندن بود، پایان مجلس «دچس دونشر» تحریض تماشای آن خانه کرد، و «تکت»، یعنی رخصت نامه حجره[۷۷۷] خود، که ملک در آن جا دارد، به من داد. عذر خواستم و گفتم: «تا رسیدن به لندن و نفس راست کردن، بیگاه خواهد شد.» «دوک گلاستر»، برادر پادشاه، که همسفره ما بود، فرمود: «عذر مقبول نیست. من هم بدان مکان خواهم آمد. باید که خواه- نخواه بیایی.» «لیدی الزیس‌فاستر» و «لیدی هاروی» زن برادرش و «لیدی جاجینه» گفتند:

«ما نیز به ساعت هشت در آن مکان خواهیم رسید، اگر تا آن وقت نیامدی از تو جریمانه خواهیم- گرفت.» بنابراین بعد ورود خانه، بزودی تبدیل رخت کرده به «اپره» رفتم. «دوک گلاستر» قبل از من [در آنجا] تشریف آورده، منتظر بانوان موصوف بود. دو ساعت با من به سر برد، و چون دیر کردند غصه شده بیرون رفت. قریب به اختتام «اپره»، نصف شب، آمدند. من به موجب

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۵۴

فرمان «دوک»، بازخواست خلف میعاد و دیر آمدن کردم، عذر نامقبول سهلی، که خاصه ارباب حسن، خصوص زنان «انگلش» است، بر زبان آوردند و گفتند: که «ما به سبب ازدحام کوچ‌ها راه خروج از دروازه باغ چرک هوس نیافتیم.» مرا مضمون این غزل به خاطر رسیده بدیهتا نظم کردم و ترجمه آن بر ایشان خواندم. به سبب لطافت معنی، مشهور و در آن شهر افسانه گردید.

لمؤلفه

گرچه وفا ندید کس، گاه[۷۷۸] ز وعده‌های تولیک همی دهد فریب لعل سخنسرای تو

هر گنهی بخواه کن، عذر مخواه از پیش‌من همگین کنم به طوع، طاعت خود فدای تو

در صف حشر هم درآ، روی گشاده بی‌نقاب‌زان به دعا [بدل] شود، دعوی کشته‌های تو

در دم تیغ راندنت، روی خوشت چو دیده‌اندبس بود این به کیش عشق، دادن خونبهای تو

حق چو ببیندت عیان، شاید اگر طلب کنداز دل ریش داوری خنجر جان ربای تو

از در باغ چون چزک[۷۷۹] راه گذر نیافتن‌نیست قبول عقل گرچه ... عشوه‌های تو

صحبت تو چو کردمی چشم ز «اپره» بی‌نیازدیر بیامدی از آن، عذر خوش از برای تو

منت سیر باغ عدن، «طالب» تو نمی‌کشددر نظرش اگر بود، پیکر دلربای تو

دیگر «دوک مالبره» صاحب «بلینم پرک»، که صفت آن سابق گذشت و در بعضی اشعار من مضبوط است.

دیگر «دوک پرتلند» و «دوک نافک» و «دوک گاردن» و «دوک رچمند» از آن جمله‌اند که مرا

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۵۵

معرفتی به حال ایشان نشده.

اما «دوک» های نو به عرصه آمده[۷۸۰]، تمام از خاندان پادشاهند؛ زیرا که او بجز اقربا، این منصب به کسی تجویز نمی‌کند. یکی از ایشان «دوک گلاستر» موصوف، برادر پادشاه، است.

دیگر «دوک یاک»، امیر الامرا، و «دوک اغثطس» پسران پادشاهند. ایشان به سبب نوبت منصب، بجز جلالت شاهزادگی، عظمت دیگر ندارند. بارها با ایشان چاشت کردم و به تماشای «اپره» و «پلی هوس» رفتم. مردم بسیار بااخلاق و متواضعند. بر سفره طعام اعزه به تقریب دعوت حاضر- می‌آیند، و در آن مجلس چون سایر یاران به ساز زدن و سرود گفتن و بذله‌سنجی و ندیمی اشتغال [می‌ورزند].

«دوک اف گلاستر» خود آنقدر ظریف و خوش طبع است که با زنان حاضره سفره، به تعشق من ظرافت می‌نمود، و حرکات آنها را به یکدیگر که اتفاقی بود، حمل بر غیرت و حسد دوستی من می‌کرد، و بدین سبب اهل مجلس را به خنده می‌آورد.

دیگر «لاردمیر[۷۸۱]» لندن: دیگر از جمله حکام لندن «لاردمیر» است، و حکومت او خصوصیت به «ستی»- که یکی از شهرهای ثلاث لندن، سکنای تجار و متمولین است- دارد. با آنکه شهر پادشاهی، از یکجانب به «ستی» پیوسته است، حکم پادشاه مطلقا در آن نیست، بلکه اگر [پادشاه] یا شاهزادگان به تقریبی در «ستی» وارد شده، با «لارد میر» در یک خانه جمع شوند، در نشیمن اجلاس، و مورد بر سفره طعام بر او تقدیم ننمایند. و ملکه‌ها در محافل رقص بر «لیدی میرس[۷۸۲]»، زن او، پیشی نگیرند. این «لاردمیر» هر سال تبدیل می‌شود، و یکی از «الدرمن[۷۸۳]» ها قایمقام او می‌شود.

بدین طریق که از جماعت اشراف سکنه «ستی»، که مجموع موسومند به «فریمن[۷۸۴]»، به قدر دو سه- هزار کس از قدیم منتخب شده‌اند. آنها را «لیوری من»[۷۸۵] [خوانند]، و بیست و چهار کس از «لیوری» ها را «آلدرمن» خوانند. معنی اولین یعنی «فری» مرد آزاد است. مراد اینکه از علاقه شهرهای دیگر لندن آزاد است، و خاص «ستی» است؛ چه علاقه‌داران شهر دیگر را در «ستی» سکنی ندهند. و معنی «لیوری» اهل حل و عقد و «الدرمن» مرادف «اقاسقال»[۷۸۶] یا رئیس است.

چون این معلوم شد، گوییم که شهر «ستی» را بیست و چهار حصه کرده‌اند. در هر حصه «فری» و «لیوری» ها[۷۸۷] و یک «الدرمن» استقامت می‌دارد. کار او این است که هر گاه نزاع و قضیه‌ای در آن [حصه] رو دهد، به وضع «پنج» های ملک هند، و استصواب بعضی «لیوری» ها آن را فیصل دهد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۵۶

اگر مدعین تسلی نشوند، به حضور «لاردمیر» فرستد. هر دو درجه اول و منصب «الدرمنی» برای تمام عمر است. بعد مردن «الدرمن»، «لیوری» های آن حصه جمع آمده، بعد شورا یکی از خودها به «الدرمنی» بردارند. یکی از اکابر قریه‌ها، به جای آن «لیوری» قایم می‌شود.

اما صورت «لاردمیری» این است که جمیع «لیوری» های حاضر «ستی» در «کمن‌هال[۷۸۸]»، که موضع ملاقات «لاردمیر» به اعزه، «ستی» است، در هر سه سال جمع آیند و نام دو کس از «الدرمن» ها اختیار نموده متفرق می‌شوند. پس [هر] بیست و چهار «الدرمن» فراهم آمده، از آن دو [یکی را] به منصب «لاردمیری» تعیین نمایند. او حکمران «ستی» [و به منزله پادشاه ایشان در آن سامان است، بر چهار بالش حکومت «ستی»] تکیه می‌زند؛ در غایت نفاذ حکم، به محکمه عدالت نشسته به- فیصله مهمات می‌پردازد. او را دو اهل کار است به منزله «کوتوال» که «شریف» نامند. به واسطه آنها اخذ و بند و ضبط اموال مقصرین می‌کند. انتظام کوچه و خانه و سایر امور شهری هم بدیشان است.

ذکر جشن مولود «لاردمیر»

اهل «ستی» به تقلید مردم لندن، روز مولود این «لاردمیر» و زن او، شهر خود را چراغان نمایند، «لاردمیر» وسط روز به کوکبه و آرایش تمام، با سوار و پیاده، و «کوچ» بسیار سوار می‌شود، و حین مراجعت به همان زینت و حشمت بر کشتیها سوار شده، از راه دریا به خانه‌ای وسیع، که «گلت‌هال[۷۸۹]» گویند و مخصوص مجلسهای جشن ساخته شده، برمی گردد. پس بر سفره طعام، که قریب پنج هزار کس، از زن و مرد اعزه «ستی»، صنف به صنف، بر میزها نشسته‌اند، می‌رود و با امرای پادشاهی و اعزه لندن بر سفره خاص خود می‌نشیند.

ذکر ورود من در آن مجلس

در سال ورود لندن «لاردمیر کم»، که نوبت ریاست او بود، در روز مذکور دعوت من کرد. به وقتی که [از] سواری برگشته بودند، بدان خانه وارد شدم. به مجرد ورود من، نوعی از موسیقی نواخته اهل مجلس را انتباه نمودند. قریب پنجاه نفر چوبدار و نیزه‌برداران

«لاردمیر» دور من فراهم آمده به عزت تمام به حجره او، که با امرای پادشاهی نشیمن داشت، رهبری کردند. «لیدی میرس»، که چون ملکه‌ها لباس زرتاری سنگین در بر کرده برای احدی [در آن روز] تواضع نمی‌کند، به جهت رعایت

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۵۷

غریبی، برای من برخاست، و «لاردمیر» دست مرا گرفته بر سفره طعام- که در یک سمت ایوان مسطور، دو سه زینه مرتفعتر از سایر ایوان بود- [برد] و به جهت مخاطبات و خبرگیری طعام، مرا در طرف مقابل خود نشانید؛ و خود بر دست راست «لیدی»- که در صدر، وسط میز، طرف عرض، نشسته بود- قرار گرفت. متصل به او «لارد چنپله»؛ بعد او میرتزک پادشاه؛ پس «لارد اسپنسر»؛ آنگاه «لارد نلثن» و دیگر امرای موعود تا متصل من نشستند؛ و طرف چپ «لیدی میرس» دخترش، «مس کم»؛ آنگاه «لاردمیر» معزول و زنش؛ پس بعضی «الدرمن» ها و قضات بزرگ نشیمن یافتند. انواع نعم، از مطبوخ و حلاوی[۷۹۰] و فواکه، آنچه در مخیله بنی آدم گنجد، بر آن سفره، به سلیقه چیده بودند که مزیدی بر آن متصور نیست. در عمر چنین سفره پرزینت، مملو از ظروف نقره، و گلکاری در گلدانهای طلا، ندیده بودم. اهل میزهای پایین به اقصی الغایت، اظهار سرور و انبساط می‌کردند. چنانچه نوبتی برای سلامتی «لاردمیر» و زن او، نوبتی برای پادشاه «انگلند» و ملکه، و نوبتی برای سلامتی «لارد نلثن»، که از فتح جنگ ابو کیر[۷۹۱]، بر ساحل رود نیل مصر، حقی بر قوم ثابت کرده است، شراب خوردند. چون هر مرتبه این پنج هزار کس به یکدفعه پیاله را پر کرده، ایستاده می‌شدند، و اسم نامبردگان را گرفته کاسه سر می‌کشیدند، غلغله‌ای عظیم در آن ایوان دست داده، مضمون شعر خواجه حافظ به وضوح می‌پیوست:

بیا تا گل برافشانیم و می‌در ساغر اندازیم‌فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

چون محل نشیمن ما از بعضی بسیار دور، و جمیع شایق دیدن این صحبت بودند، در پایان سفره درخواست نمودند که از یک سمت ما بر بالای صفه آمده، بعد طواف مجلس به همان راه پایین روند. «لاردمیر» بعد استجازه من، رخصت داد. صنف صنف، زن و مرد از دور ما گذشتند، چون به «لارد نلثن» یا من می‌رسیدند، با آن یک به سبب اثبات حق، و با من به سبب حسن ظن، به- بزرگی سر فرو می‌آوردند، و زنان قامت را خم کرده، رسمی که به منزله سلام ایشان است، به- عمل می‌آوردند. دو ساعت کامل هنگامه طواف گرم بود. آخر مجلس شمشیری، که قبضه او به- جواهر مرصع بود، تواضع «لارد نلثن» کرده[۷۹۲] در مدح او سخنان گفتند. «لارد نلثن» شمشیر مذکور به کمر بسته وسط مجلس آمده بایستاد و خطبه خواند که اعادی دین و دولت شما را بدین شمشیر مخذول و منکوب خواهم ساخت. بعد از آن، او و سایر امرای شاهی رخصت شده برآمدند. من هم از

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۵۸

«لاردمیر» اذن خواستم؛ قبول نکرد، و دست مرا گرفته به ایوانی بزرگ دیگر که یک ساعت قبل از آن «لیدی میرس» در آنجا رفته، اجتماع زنان برای رقص شده بود آورد. قریب به پانصد زن نامدار، که بعضی از آن طعنه بر حسن حوران ابکار می‌زدند، بر زینه پایه‌های چوبین، که چون زینه‌های تالاب هند به مدارج دور آن ایوان ساخته بودند، نشسته بودند. صورتی چند- خصوص یک زن امریکایی- در آن مجلس دیده شد که تمام عمر چون آن ندیده بودم. بعد اندک وقت، به رقص و پایکوبی درآمده هنگامه نشاط گرم نمودند. زیاده از ده پانزده مرد در آن صحبت نبود. چون آنها از رقص مانده می‌شدند، بیرون رفته، از [بیرون] مجلس عوض آنها می‌آمدند.

تا طلوع آفتاب آن مجلس امتداد یافت. آنگاه به خانه مراجعت کردم. آن شب یکی از چند شب [و روز] کثیر السرور است که در لندن بر من گذشته؛ زیرا که علاوه بر این همه اسباب سرور، چهره قمر سیمای «مس کم» در پیش نظر بود، و به مضمون این غزل راقم، چون بدر منیر [در] گروه اختران هر دم جلوه‌ای تازه می‌نمود.

لمؤلفه

لطف کن ای محب، مخوان، بر می و [ارغنون] مراکان همه بیش می‌کند شور و شر جنون مرا

عجز طبیب چاره‌گر، گشت بر او یقین مگرخنده زخم دل مخر بی‌سببی درون مرا

هیچ ز نقش لندنی می‌نخلد چنان به دل‌حسن بتانش کرده لیک، بی‌خرد و زبون مرا

هر یک از آن نقوش اگر، بیش ز سحر سامری‌با رخ خوب «مس کم» ش باد شد و فسون مرا

همچو مه چهارده، زان شب تیره لباس‌در صف اختران کند جلوه رهنمون مرا

آن لب لعل شکرین، درگه نوشخند نازز آب حیات و عمر او، هست بسی فزون مرا

چشم سیهش هر دمی، زان نمکین صبح رنگ‌ریخت نمک به زخم دل، جان فکند به خون مرا

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۵۹

جوی شراب شیر و قصر، ما به خوشی گذاشتیم‌آن همه، زاهدا، ترا، سیر رخش کنون مرا

چون نهلد به هیچ وجه، جان تو «طالب» این بتان‌پس تو بگو شود به هند، رجعت جسم چون مرا

این «مس کم»، از خوبان نامدار لندن است، خصوصا لب و دندان و نوشخند او که از آن بهتر مدت العمر ندیده‌ام.

لطیفه شبی در یکی از مجالس «ماسکرید[۷۹۳]» که برقع بر رو پوشیده در آن روند، پیش [من] آمده خواست مرا فریب دهد؛ چون به سبب حرارت هوا، برقع نیمه، و لب و دندان نمایان بود، در اول نگاه شناختم، و گفتم: «تصدیع نباید کشید که کسی فریب نخواهد خورد و غلط نخواهد کرد؛ زیرا که در لندن دیگری این لب و دندان ندارد.» حاضران بخندیدند و از یک به دیگر نقل و آن سخن را نقل مجلس کردند.

حالا قدری از فضایل و رذایل «انگلش» و «انگلند»، بر حسب وعده‌ای که به «لیدی اسپنسر» کرده‌ام نگاشته می‌شود، و همچنان آن را نوعی از ادای حق نوازش که در این سفر از ایشان دیده‌ام می‌دانم، زیرا که اگر در دید من خطا نباشد چاره‌پذیر است، تدارک آن کنند و از مخاطره برآیند.

[قطعه]

دوست باشد که [جمله] عیب تراهمچو آیینه روبرو گوید

نه که چون شانه با هزار زبان‌پشت سر رفته مو به مو گوید

نخست به تفصیل فضایل ایشان می‌پردازد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۶۱

ذکر فضایل و رذایل انگلش

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۶۳

ذکر فضایل «انگلش»

یکی از آن، کثرت [آبرو] و عزت نفس، خصوص در اکابر، که نتیجه پرورش عهد صبا و نفرت عام به عدم آن است. این صفت به درجه‌ای رسیده که اهل [چنین صفتی]، با کثرت عیال و اسباب فراغ، به مجرد اندک بیحرمتی، بی‌تأمل از سرجان برمی‌خیزند، و از

کثرت سبکروحی، امری از علایق دنیای دنی را مانع راه نمی‌شمرند، تا به مواضع حصول نام و شجاعان چه رسد.

دوم صفت قدرشناسی، و به اندک کمالی احترام هر چیز کردن. فایده این صفت نیک اول در خود ایشان اثر کرده، چه موجب عظم یک درنظر دیگر، که موجب تولید آبرو و اعتبار قوم است، گشته است. [به خلاف] این، در ملکهای دیگر با وجود اثبات کمال، به خیال باطل اینکه مثل این دیگران هم هستند، اعتبار ندهند. و چون بدین عذر نالایق عظم [یک] از نظر دیگر برخاست، بیگانگان هم تعظیم نکنند، و موجب دلشکستگی اهل هنر گردد، و قلت آبرو و حقارت نفس در قوم پیدا شود.

سیوم خوف ایشان از شکستن قانون، و ایستاده ماندن هر کس بر حد خویش، و هوس بالاتر، الا تالی مرتبه خویش، نکردن. فایده آن پایداری قوت ملت و دولت و اتفاق جماعت است که عمده فواید مدنی است. تا این خصلت در قومی هست از درجه خود هرگز نازل نشوند. فایده ثانی آرام نفس است، به سبب اکتفا و قناعت در طلب هواها و لذات به آنچه دسترس یا قریب الوصول است؛ چه مردمی که در هواهای بعیده کوشند، اگرچه بعضی بعد شدت سلوک به مراد رسند، اما در اکثر محروم مانند.

چهارم رغبت عقلای ایشان بر فواید عام، و تنفر از مضرات عام که در حقیقت موجب فایده ذاتی هر کس در مال است. و در عکس آن بجز ظن غلط و کوته‌اندیشی امری نیست.

پنجم کثرت اقبال ایشان طرز جدید را [بر کهنه]. این صفت اگرچه قدری نقصان ظاهری به صاحب خود می‌رساند، زیرا که در تجدید اسباب قدیم که کارگزاری می‌توانست کرد [به قسم نو] خرج فضولی می‌شود[۷۹۴]، اما موجب انتفاع اهل حرفه، که اجزای قومند، می‌گردد، و خانه آن شخص را در نظرها تازه و مقبل می‌نماید. لهذا تجدید اوضاع لباس و اسباب خانه و سایر ضروریات در لندن به درجه‌ای مرسوم است که اشیای مستعمله سال، بلکه موسم گذشته، در آینده بیکار می‌شود، و در داشتن و استعمال کردن آن، نکبت لازم می‌آید. اما به جهت تخفیف هر خرج و قلت حاجت به مزدور و چاکر، عقلای ایشان همیشه در فکر و اختراعند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۶۴

حکایت دیگدان غریبی در زمان توقف من، به سبب گرانی ذغال و هیمه، شخصی اختراع دیگدانی کرد که اگر پاره کاغذ در جوف آن سوزانند، گرمی آنقدر پایدار ماند که گوشت دیگ پخته شود. و از کثرت این نوع تسهیلات یکی در اوضاع خانه‌سازی، و دیگر چرخهای مطبخ و طاقه‌ها و صندوقهای ذخایر و تعیین اوقات، برای کارها به- حدی تسهیل امور شده که در خانه‌ای که پانزده نفر چاکر زن و مرد در هند بس نیست، در اینجا یک زن و یک مرد کافی است.

ششم میل ایشان بالطبع به آلات و واسطه به سهولت کارها، و یافتن ایشان چاره و تدبیر در هر وقت و حال.

هفتم سادگی مزاج و سلیقه ایشان که اثر آن در هر صناعت این ملک، خصوصا در رنگها و زیور و پوشاک و اسباب خانه، ظاهر است؛ و به دانست من، در این باب سرآمد کل عالمند، و بجز بعضی ارباب سلیقه ایرانی، کسی را بدیشان نسبت نیست.

هشتم متانت مزاج و مغزداری ایشان، که حصه‌ای از آن به هر نیک و بد و شریف و کمینه رسیده، و نتیجه آن میل ایشان به استحکام و دوام اشیا و صناعات و استمرار امور، خاصه دوستیها، شده.

نهم عدم کاهلی ایشان در سلوک، خصوص در تحصیل مال و عزت، و بعضی در علم و هنر نیز؛ هر چند که در نظر غیر به کمال رسیده باشد ...

بیان معنی لفظ کمال به زعم «انگلش»

... زیرا که در زعم ایشان لفظ کمال و رسیدن به حدی برای انسان، به طریق مجاز نسبت به ماقبل است، نه به حقیقت. چه گویند: هرگاه انسان از درجه حبشی وحشی مردمخوار، خود را به مرور و تدریج به مرتبه «نیوتن[۷۹۵]» فیلسوف رساند، می‌تواند بود که در زمان آینده آنقدر تکمیل خود کند که «نیوتن» نسبت بدو، چون حبشی مذکور بوده باشد.

امروز [به نسبت زمان «نیوتن»]، با وصف این عزم، در اثنای طی مدارج پستی به بلندی- که نوبت و اتفاق معمول است- آنقدر صبر نمایند که هیچ گونه خلاف بزرگتر ظاهر نشود.

دهم گشاده بودن سفره ایشان بر دوستان، چون گشاده بودن روی ایشان در آن وقت بر مهمانان، و رسم کثرت دعوت و نپسندیدن تنهاخوری.

خورده همان به که به تن‌ها خورندخاک بر آن خورده که تنها خورند

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۶۵

این [صفات جمیله] در سنوات قبل بیشتر و قویتر در ایشان بوده، که جمله دستورات مستحسنه «انگلند»، که ذکر کرده آمد و این قوت و رونق زمان حال نتیجه آن است.

ذکر رذایل «انگلش»

اما رذایل «انگلش»، عمده عدم اعتقاد به ملت و معاد و میل ایشان به طرف فلسفه است و اثر آن در کمینه‌های ملک، که عدم دیانت بوده باشد، زیاده از دیگر ملکها، در هر وقت یافته می‌شود. با آنکه از مخالفت قانون ترس تمام دارند همین که قابو به مال کسی به وجهی یافتند، درگذر نمی‌نمایند[۷۹۶]، و همواره در این فکرند که به وجهی اخذ و جر از متمولین نمایند. بنابراین در خانه شرفا بسته می‌ماند، و بجز معروف به کسی معامله و سخن نکنند. در این زمان که قوت در ریاست و شریعت، و کثرت حرمت در بزرگان است، چندان ضرر این معنی ظاهر نمی‌شود؛ اما به تدریج که در عوام تزاید- شود، و رفته رفته در ارکان حکومت اثر کند، موهم اثرهای بد است.

دوم غرور ایشان به سبب ملاحظه قوت و موافقت بخت از پنجاه سال متواتر. بدین سبب حادثه‌های نزدیک را بعید بینند، و در تدارک آن اهمال نمایند. نظیر آن اینکه خلایق لندن، که به سبب گرانی نرخ اشیا و کثرت احداث «تکس[۷۹۷]» ها یعنی ابواب، نالشی و قریب بلوا می‌باشند، حکام اگرچه پی بدان برده خبردار می‌مانند، و جوق جوق سپاه- به طریق عسسی- شب گشته، هرجا خبر جمعیتی می‌یابند، به شکستن آن می‌دوند، اما تدارک اصل نمی‌نمایند. چه بعضی آن را حمل بر زیاده‌طلبی، که خاصه عوام است، می‌نمایند، و بعضی تدارک آن را غیر ممکن می‌دانند.

لیکن بنای این همه بر غرور است که به تدارک اندک در وقت فراغ قصور می‌نمایند؛ بر وقت وقوع حادثه، چون پادشاه مقتول [فرانس] مستعد بر تقبل بسیار خواهند شد و سود نخواهند- داد. اثر این رذیلت در هر واحد ایشان کم و بیش یافته می‌شود، اما بر طریق قوی حالان است نه به وضع مغروران غافل هند و ایران.

سیوم کثرت محبت ایشان به زر و امور دنیوی است؛ اگرچه این صفت در ملك ایشان چندان مضر نیست، زیرا که موجب قدردانی اموال و کثرت حفظ آن می‌شود، و چون به سبب امنیت و دیگر قوانین آفت کم بدان می‌رسد، اکثر به کار صاحب خود می‌آید، اما چون موجب بسیاری از صفات ذمیمه، که بخل و عدم آزادی[۷۹۸] و گرانجانی از آن جمله است، هم می‌گردد، در حالت ضعف اثرهای بدخواهد رسانید. به خلاف آن، سخاوت، اگرچه قریب به اسراف و تبذیر هم

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۶۶

بوده باشد، صاحب خود را اثر نیك می‌رساند، خصوص در وقت ضعف. مضمون این ابیات راقم، که برای تفهیم یکی از ایشان که در تفضیل حفظ مال بر خرج و انفاق به من مباحثه می‌کرد، انشاء شده مقوی این دعوی بلکه برهان آن است.

لمؤلفه

نه آرزو بودم چون دگر حریفان گنجز عشق اوست مرا بس به دل فراوان گنج

دو ره بود به غنا: کسب گنج، ترک مرادز ترک کام مرا به بود به دامان گنج

چو چاره نیست ز درد سر و ز منت بعض سائلان؛ چه از این، گرچه شد چو هامان[۷۹۹] گنج

چه فرق هست میان گدا و دولتمندچو آن دود ز پی نان و این پی آن گنج

شده است صندل[۸۰۰] هر درد سر چو ترک هوی‌خراب درد هوی کی کند بسامان گنج

دو ره بود ز پی ضبط مال، ای غافل‌خزینه پر بود و یا که خوان یاران گنج

نخست رنج نگهبانی و خطر داردولی رضای دل دوست بی‌نگهبان گنج

چو ضبط مال به یک ره طریق عاقل نیستز عقل و از هنر من بس است در خوان گنج

چو منت است در اقبال هر چه جز دشنام‌خوش است آن [نه که] گرد آیدم به احسان گنج

گدای گنج به دیوان ما ندارد باراز این نهم نه جز از حسن که به دیوان گنج

ز حسن روی و قد «مس گراند» ای «طالب»دگر تراست به «کیپ حبش» فراوان گنج[۸۰۱]

چهارم کثرت طلب آرام و فراغدوستی است، اما به نسبت صاحبدولتان و قوی حالان، نه به نسبت بنگیان[۸۰۲] هند و روم عثمانی. این صفت بد، سوای بازداشتن صاحب خود از تکمیل علوم و زحمتکشیها که در اثنای هر کار ضرور است، موجب ضیق وقت در صرف حصول مراد دوستان، که قاطع مهر و محبت است، نیز می‌گردد. چنانچه در لندن گاهی که مرا حاجت به- ترجمانی یا مدد دوستی در کار خانگی می‌شد، آن دوست راضی بود که تمام معامله را که مثلا صد روپیه، و ده در آن ناحق بوده، و حاجت [من] بدو از جهت سخن گفتن در تخفیف آن بود،

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۶۷

بر گردن خود بگیرد و از جیب خود بدهد، اما از صرف اندک وقت در ترجمانی و ثالثی[۸۰۳]، آنقدر اثر کراهت بر بشره او ظاهر می‌شد که از استعانت باز می‌آمدم. به خلاف «فرانس» در «پرس»، که به صاحبان هتل در وجه کرایه و طعام من گفتگو کرده آنچه آنها به سبب غریبی من زیاده‌طلبی کرده- بودند، بازیافت می‌نمودند.

ذکر ضیق اوقات «انگلش» برای مدد دوستان

و اگر خوب غور نمایی خواهی دانست که انگلش وقت استمداد را از احبا و معروفان خود بالمره بریده‌اند، و پنج دقیقه در روز و شب برای آن نگذاشته‌اند، زیرا که روز و شب ایشان منقسم شده است بر دو قسم: یکی وقت کار و کسب معیشت، و دوم فراغ و صحبت.

در وقت اول سائل از خجالت آنکه اگر وقت او را به شغل خود صرف کند، قلت در معاش او رو خواهد داد، و در ثانی به شرم اینکه وقت بازی و اختلاط و خبرگیری اهل صحبت است اظهار مدعا نمی‌تواند کرد؛ و اگر منفعل نشده اظهار نماید، اطناب در آن نمی‌تواند نمود؛ و اگر مطلقا منفعل نشود او را از انسانیت دور دانسته مرتبه دیگر در خانه راه نخواهد داد؛ زیرا که در ایشان بسته می‌ماند، و جواب دربان- که «صاحب در خانه نیست»- اکثری است.

حکایت غریب یکی از اعاظم زنان لندن، که صحبت رقص در خانه داشت، رقعه‌ای به من فرستاد، مضمون این که «فلان روز من در خانه هستم و بس.» من از مضمون رقعه هیچ نفهمیده آن را به دوستی بردم.

او گفت: «ترا طلب و دعوت رقص کرده، شاید که مجلس رقص دارد.» من وجه آن عبارت از او سؤال کردم. جواب داد: «چون

جواب کسانی که بی [طلب] به ملاقات می‌روند اکثر این است که در خانه نیست، این رسم قرار یافته که چون رخصت آمدن دهند گویند و نویسند که من در خانه هستم هر کس از مرخصین از این عبارت آن مدعا می‌فهمد، و اگر در وقت موعود رود، البته خواهد دید.» بالجمله ردائت[۸۰۴] این صفت به حدی است که قوم «فرانس» به مجرد ملاحظه این صفت در ایشان، و عکس آن زحمتکشی و وسعت وقت در میان خودها، امیدوار غلبه بر ایشان می‌باشند، و این معنی اکثر از قول و فعل «فرانس» تراوش کرده [است].

پنجم زودرنجی و نزاکت طبع، و بدان سبب عدم برداشت ایشان حرکت یا سخن

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۶۸

مخالف مزاج از دیگری؛ اگرچه با بیگانگان نقصان ندارد و موجب آرام نفس است، و لیکن چون در تمدن چاره نیست از حصول رضای دوستان، یا عذر خواستن به وجهی لایق از ایشان، و تحمل استماع سخن پست و بلند از یاران کردن، چون این رذیلت، بلکه هر خصلت بد که ملکه گشت، از بیگانگان به یاران می‌رسد و موجب قطع سلسله اتحاد می گردد، و رفته رفته از افراد به قوم و اهل حکومت رسیده موجب زوال دولت می‌شود. نهایتش آنکه اثر او در عقلا دیرتر ظاهر شود، و در تولید این رذیلت، فراغ‌طلبی را، که سابق گذشته، دخل تمام است.

سحابی:

بی‌عیش و طرب دمی چو برنارد دوست‌ناچار ز هر غمی بیازارد دوست

گر بر رخ خوبش غمی آمد چه عجب‌غم نیز چو من روی نکو دارد دوست

ششم کثرت صرف اوقات ایشان به خواب و رخت پوشیدن و موی ساختن و حجامت ریش و غیره، زیرا که رخوت ایشان به سبب رعایت زیبایی و چسبانی مشتمل بر تعداد قطعات است، چنانچه از کفش تا کلاه از بیست و پنج پارچه کمتر نیست، و بنابر اینکه، گاه رفتن رختخواب، همه را کنند و صبح پوشند، و چاشتگاه تبدیل نمایند، در چهار مرتبه کندن و پوشیدن، و خدمت موی سر، و ریش تراشی دو ساعت صرف می‌شود، و یک ساعت اقل در حاضری، و سه ساعت در چاشت، و سه ساعت در صحبت زنانه و سماع ساز و سرود یا قمار، و نه ساعت در خواب می گذرد.

بنابراین شش ساعت برای کار زیاده نمی‌ماند، و وقت بزرگان، خود زیاده از چهار برای کار نیست. اما عذر کثرت برد برای [تعدد] قطعات مقبول نیست؛ زیرا که اگر از زیبایی می گذشتند عدد قطعات را با وجود حفظ برد، از بیست به ده رسانیدن می‌توانستند، و التزام کندن رخت، گاه خواب و تبدیل چاشتگاه، و ستردن موی ریش هر روزه، و رسم موی سر خود، تمام لزوم مالایلزم است.

هفتم کثرت حاجات و علایق ایشان و اسباب زندگانی، به قصد لذات، و لزوم مالایلزم‌ها، مثل حفظ اسباب چای و قهوه به سبب استمرار آن و کثرت ظروف و ادوات مطبخ به سبب تنوع طعامها و شیرینیها بر سفره، و ضرورت مرغ خانه، به جهت پرورش مرغ و بط و کبوتر و غیره، بنابر معمول خوردن انواع لحوم، و حاجت به [شرابخانه] به سبب تنوع شرابات بر سفره، و ضرورت اقسام کرسیها و میز و غیره، اسباب چوبین، به سبب ننشستن ایشان بر زمین، و ذخیره پوشاک سفید و غیره که ایشان زندگی بغیر آن محال می‌دانند و از مضمون این بیت غافلند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۶۹

بیدل:

ترک باطل گیر، بیدل، ورنه اسباب معاش‌آنچه مادر کار داریم اکثری در کار نیست

نقصان عمده این خصلت، تضییع اوقات شریف در خرید، و تبدیل و نصب اشیای خسیسه در مواضع خویش است؛ و چون [انتظام] آنها بدون توجه به ذات خود، و علاقه طبع به جزویات ممکن نیست، موجب عدم آزادی خاطر می گردد. و اما نشستن بر کرسی،

اگرچه مستوجب و ملایم رخوت چابک و حفظ برد است، لیکن ایشان می‌توانستند که حجره‌های خود را مشتمل بر صفه‌های اطراف، کرسی‌دار و صفه‌ای در وسط به جای میز سازند، و یا فکری دیگر پسندیده‌تر در آن باب نمایند، که حاجت به کرسی و میز خارج نشود. اما گذشتن از کثرت خوراکی و لحوم و اشربه و غیره، لزومهای مالا-یلزم، که مخالف عقل و هر شرع و مولد بیماریهاست، خود از فکر کرسی و میز آسانتر، بلکه واجب بود. اگر تاریخ فتوحات عرب و ترک را به نظر غور ببینند، خواهند دانست که موجب آن، این دو چیز بود: یکی قلت حاجت ایشان به اسباب غیر- ضروری، و بدان جهت چالاکی حرکات و آزادی طبع و وسعت اوقات در کسب علم و هنر حاصل- آمدن؛ دوم قلت اخراجات بود، زیرا که آنچه ملکداران دیگر را به جهت حفظ ملك، و گذران خودها می‌بایست، این دو جماعت را نصف آن بس بوده، لهذا به هر ملك که رسیدند نصف خراج معمولی از گردن رعایا برداشتند. بنابراین، خلایق ایشان را از حکام قدیمه خود بهتر دانسته در دوستی یکدل شدند، و رعایای اطراف آن ملك این معنی را به خاطر آورده طالب ایشان شدند و به همین نوع، اندك اندك پیش رفت و اکثر عالم در تحت حکم ایشان قرار یافت. والا کثرت شجاعت و اتفاق قوم و استعمال اسلحه ایشان که نیزه و تیر بوده باشد، و خوبی اسبها، اگرچه ممد بر فتوحات بود، اما مقتضی این همه کثرت فتح در اندك وقت نبود.[۸۰۵]

مسیر طالبی ؛ متن ؛ ص۲۶۹

حکایت جناب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام، از آرد جو، بیست روزه نان به یکبار می‌پخت؛ و از ترس اینکه احباب به روغن نیالایند، سر به مهر نگاهداشته به تدریج می‌خورد.

چون اقربا تحریض نان تازه نمودند، فرمود که اگر بدان عادت نمایم در حصول آن، قدری از زمان هر روزه صرف خواهد شد، و ضیق در اوقات من که منقسم در عبادت و فکر معاش و معاد امت است رو خواهد داد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۷۰

حکایت امیر تیمور بعد فتح ممالك ایران، وقتی که عازم معاودت به سمرقند شد، سرداران صاحب وجود در آذربایجان گذاشته وصیت به محافظت ملك می‌نمود. فرمود که دشمنان ملك تمام دفع شده‌اند، الا سلطان احمد جلایر و امیر قرایوسف ترکمان، که به ولایات عثمانی پناه برده‌اند.

سلطان احمد، اگرچه پادشاه و پادشاهزاده است، اما چون تاجیک مشرب است، یعنی چون مردم قدیم ایران خودساز و تن‌پرست [است]، و حاجت به کثرت اسباب و اخراجات دارد، مرا از او احتیاطی در دل نیست. اما از قرایوسف که مرد سپاهی پیشه، سبکروح زحمتکش است، باید که همواره خبردار و هوشیار مانید.

آخر، به مقتضای دوراندیشی امیر صاحبقران به ظهور آمد[۸۰۶]، زیرا که بعد فوت او، هر دو کس به آذربایجان درآمده، کار سلطان احمد به هلاك منجر گشت، و امیر قرایوسف به سبب صفات مذکوره، و غفلت و ظلم جغتایی، که به مقتضای کثرت نعمت رو داده بود، به نوعی بالا گرفت که در اندك وقت تمام ایران را به تصرف خویش درآورد.

هشتم خطای ایشان در شناختن حد علوم و زبان غیر، یعنی به مجرد دانستن چند لفظ، خود را زبانـدان هر زبان، و به دانستن چند مسئله صاحب آن علم می‌دانند، و کتابها در آن تألیف کرده، به طریق چهاپه، نشر آن مزخرفات می‌نمایند.

این معنی مرا به گواهی «فرانس» و «گریك»، که تحصیل زبان آنها در «انگلش» مروج است، معلوم شده، و از تصرفات و تحصیلی که در فارسی می کنند، به یقین پیوسته؛ و سایر قوم، اکثری به حسن ظن، که از صفات ایشان است، و اجنبیت از آن زبان، ایشان را در این دعوی صادق دانسته آن کتب را می‌خرند.

[بعضی] از عقلا- که بر نقص او عارفند نیز تخطئه ایشان نمی‌کنند، چه توهم کنند که علم ناقص بهتر از جهل مطلق است. و بدین

نمط آهسته آهسته به کمال خواهد رسید. اما خطای این اندیشه بدین ظاهر می‌شود که آری علم ناقص به از جهل مطلق است و استعداد تکمیل دارد؛ اما اینجا چنین نیست و این سخن در این مقام راست نمی‌آید. زیرا که کتب ایشان پاره‌ای از علم صحیح نیست، بلکه تصحیف و مسخ پاره آن علم است، و علت دیگر بار می‌آرد که بعد جاگیر- شدن آن ممسوخه به ذهن، قابلیت و پذیرایی علم صحیح نمی‌ماند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۷۱

دلیل این مقال تأثیر گرامر «سرولیم جونس» است[۸۰۷]. آن بزرگ ملکی صفات، آن کتاب را به گمان فایده عام، قبل از تحصیل علم فارسی در هند، از روی امثال آن کتب نوشته بودند؛ و بعد تحصیل علم، به سبب عدم وجود کتابی در «نحو فارسی» و اشتغال او به تحصیل السنه هندیه، توفیق تصحیح آن نیافت. هر کس که اول آن را خوانده پیش من می‌آمد، هر چند تفهیم و کوشش در تعلیم او کردم، فایده نداد. به خلاف آن، اشارات من به مردم ساده مفید افتاد، و به قدر فرصت زمان، به لهجه صحیحه از فارسی فرا گرفتند. و اقسام این نوع کتب در لندن آنقدر فراهم آمده‌اند که کتب حقه نزدیک است که بعد اندک زمان غیر ممیز مانند.

نهم رذیلت، خود غرضی است و قابوگری[۸۰۸] که به سبب آن، به امید نفع خود، اگرچه ضرر بسیار به دیگری رسد، احتراز ننمایند. و در حین غرض خود، زیاده از ضرور فروتن و هموار باشند.

بعد حصول مطلب، چون رعایت آن سلوک غیر ممکن است، به ضرورت بیگانه شوند. و اگر بعضی، بنابر دوراندیشی چنین نکنند، از خسارت و نقصان که به شخص ثانی در امداد ایشان رسیده و وعده‌هایی که کرده‌اند، خود بررو نیارند. این معنی به سبب اینکه بی [معامله] معلوم نمی‌شود و در اخفای آن می‌کوشند، در لندن، مرا بجز صاحبان خانه کرایه‌ای، از دیگر کس معلوم نشد. اما در هند از معامله «کرنل هانی» و «مستر متلتن» و «جانسن» و «داکتر بلین» بر من واضح شده بود که در حین غرض خود، عذر مرا قبول ناکرده و به وعده‌های لطیف مرا به مهمات خود داشتند. چون اغراض ایشان حاصل شده بود، به معاذیر سبک کناره کرده مرا به دست روزگار و دشمنان واگذاشتند.

ماسوای تجربه من در هند، این معنی آنقدر برملاست که محل توجیه و تردد خاطر کسی در این باب نیست.

حکایت گویند چون «لارد هوبرت»، «گورنر» مدرس، در عهد خود خواست که در جزویات عمل آن ملک دخل نماید، در آن باب از «لارد تنمث» یعنی «سرجان شور» استجازه خواست. او منع و عذر نوشت که «اگرچه موافق صلاح وقت است، اما مخالف عهد کمپنی با رئیسان ملک است.» «لارد هوبرت» در جواب نوشت که «اگر در بی‌پردگی افعال کمپنی و قابوگری او دقیقه‌ای باقی- نمانده سخن شما صواب، والا چنانچه بر من و بر همه خلایق ظاهر است، گذشتن از قابوی وقت

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۷۲

خطاست.»

دهم گریختن دختران ایشان با یاران، و جفت شدن زنان به شوهر قبل از مزاوجت و قلت عصمت زنان و مردان ایشان در شهوات. سبب این معنی کثرت آزادی زنان، و وفور خراباتخانه‌ها و فواحش لندن است. شنیده شد که شصت هزار زن فاحشه در «مربن پرش[۸۰۹]»، که نصف کمتر «وست منستریک» شهر لندن است، سکونت دارند. و هیچ کوچه‌ای نیست که چند خانه از اینها در آن نبوده باشد. اما «پرادیز استریت[۸۱۰]»، یعنی کوچه بهشت، و «دین استریت» یعنی کوچه ملت خدا، و «مادست کرت[۸۱۱]» یعنی صحن سرای عصمت و «سنت جمزاستریت» و «سنت ماتنزلین[۸۱۲]» و «سنت پال استریت[۸۱۳]» که هر یک به یکی از شخص مقدس از حواریون عیسی، علی نبینا و علیه السلام منسوب است، و «شارلت استریت[۸۱۴]» و «کوئن آن استریت[۸۱۵]» منسوب به ملکه‌ها، و «نیومن استریت[۸۱۶]» و «کنگ استریت[۸۱۷]» و «لندن استریت[۸۱۸]» و «تچفلد استریت» و غیره صدها کوچه، خصوص اطراف «اپره» و «پلی هوس» ها، خود همه مخصوص ایشان است و مردان را منزل کرایه‌ای [در آن] ندهند.

یازدهم قلت غور ایشان در محاسن رسوم [و شرع] دیگران، و هر چیز خود را بیعیب و صواب دانستن، اگرچه در حقیقت برخلاف آن [بوده] باشد. دلیل این سخن آنکه:

حکایت شخصی از رفقای جهاز «وکتوریز منجرپریس» و «مستر بارکئون» نام، بر رسم خوابیدن من، با ازار، ضحک و خنده می‌کرد، و فراغ برهنه خوابیدن خود به من خاطر نشان می‌نمود. گفتم:

«آرام بنا بر عادت در هر دو یکسان، اما فراغ در رسم من است نه شما؛ زیرا که دل من از جهت عریانی فارغ می‌باشد و از شما در تشویش؛ و تصدیع کندن و پوشیدن علاوه آن.» گفت: «اگر به- حسب اتفاق کشف عورت من بشود چرا موجب شرم و تشویش بوده باشد؟» این سخن او محض برای رد جواب بود و حال آنکه هر صبح حال تشویش او و به مقتضای غیرت طبعی به چشم خود می‌دیدم. گفتم: «چه جواب می‌دهی این را که اگر آنا مخاطره‌ای به جهاز رو دهد، من مهیای رفتن به کشتی خرد، و به شرط حیات، امیدوار رسیدن به ساحل هستم، و شما به سبب پوشیدن ازار ممکن است که فرصت از دست دهی؟» گفت: «چنین حادثه‌ای که فرصت ازار پوشیدن نباشد به جهاز

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۷۳

نمی‌رسد، و بر فرض آن [من] محابا نکرده برهنه در کشتی خرد خواهم نشست و هیچ شرم به من نسبت نخواهد داشت.» متانت این جوابها بر عاقل ظاهر، علی الرسم «انگلش» است که از نطق باز نمی‌مانند اگرچه ناحق بوده باشد.

ذکر بعضی اجوبه من در مقابل سؤالات مردم «انگلش»

من در لندن پی [به این] معنی برده در جواب سایل، حسن رسوم خود، به برهان، به ایشان نمی‌نمودم، زیرا که خیالات مرتسخه دل ایشان هرگز از دل به در نمی‌شود، تا حسن امر جدید قایمقام آن شود؛ بلکه مقابله و معارضه به مثل آن که در ایشان مرسوم است می‌کردم، فی الحال ساکت می‌شدند. مثل اینکه چون خنده بر بعضی اعمال مرسومه اسلامی، چون حج و طواف کعبه کرده وجه آن را مستفسر شدند، گفتم: «همان وجه که شما در باب تنصر کردن[۸۱۹] اطفال دارید و گمان می‌کنید که تا اطفال به «کرچه» پیش «کلرجمن[۸۲۰]» یعنی «پادری» نروند نصرانی نمی‌شوند. یکی بر رسم خوردن مسلمانان طعام را به دست، اظهار تنفر و تعرض به من نمود، گفتم: «قطع نظر از فایده آن که طعام گرم خورده می‌شود، و گوشت لذیذ از نزدیک استخوانها نصیب می گردد، و آخر دست مرد آدمی، برای کار خود ناپاکتر از پاهای شاگرد نانبای شما نخواهد بود که حسب- المعمول ملک، نان را بدان خمیر می‌کنند.» و از این نوع هزاران جواب مسکت[۸۲۱] گفتم و در این قسم مباحثه و محاوره یافتم که ذکر آن موجب تطویل است.

بالجمله اکثر این رذایل در ایشان جدید العهدند، به سبب کثرت نعمت و تواتر دولت پیدا- شده، و اثر بدی خود الی الآن در ایشان نکرده، و به دو سبب در این زودی هم نمی‌تواند ضرر رسانید:

یکی بنابر قوت ایشان، چه در افراد و چه در سلطنت، زیرا که چون طبع و جسم قوی است، اگر زهرخوری اثر نکند، و طبیعت از راه عرق دفع نماید، به خلاف حالتهای ضعف که به قول مشهور فالوده دندان می‌شکنند؛ دیگر به سبب خالی نبودن مردم اطراف و جوار از این رذایل بلکه بودن اینها، بیشتر از ایشان، در آنها.

سعدی:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف‌از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۷۴

از نالش و دلتنگی عوام «انگلند» چنان معلوم من می‌شد که اگر در اثنای جنگ، قانونی برای امنیت و آرام زندگی خلایق و ارزانی اشیا، در ملک «فرانس» گذاشته می‌شد مقصود ایشان بی‌جنگ و خسارت، خودبخود به حصول می‌پیوست. اکثر «انگلند» نقل به

«فرانس» می‌کردند، و در بقیه نزاعی، که موجب ضعف و وهن «انگلش» بود، پدیدار می‌گشت. بالجمله «انگلش» اعتراف بر این رذایل نکنند، و اگر کسی بعضی از اینها بر ایشان اثبات کند به مقابله امم موجوده، چون نکبتیان هند و بیخبران مغرور دولت عثمانی، پیش آیند و رذیلت خود را قلیل وانمایند. و اگر کسی ذکر قدمای عرب و ترک و ایران کند، انکار آن اخبار کرده گویند که انسان گاهی از کشاکش هواهای نفس خالی نبوده، و حال هر قومی و حکومتی، که شما ملکی صفات نقل می‌کنید، همچنین بوده، و از رذیلتی که کمتر از همسایگان، یا به هیئت اجتماعی [کمتر از هیأت اجتماعی] امم اطراف بوده باشد، چه خوف است و چرا رذیلت باید نامید؟

سستی این رأی بر عاقل فطن ظاهر است، زیرا که آتش بالطبع سوزاننده است، اگرچه در زمستان یا در اشیای [نم] دار دیرتر اثر کند. همچنان اثر رذایل به صاحب آن البته رسیدنی است، اگرچه به عوارض مذکوره دیرتر ظاهر شود. اگر همسایه ارذل است و ضرر نمی‌تواند رسانید، اما تفرقه و نزاع و نفاق در میان خود، که اردأ[۸۲۲] از ضرر همسایه است، خود غیر ممکن نیست.

رسومات قبیحه «انگلند»

از رسوم بد لندن عمده‌تر، کثرت اخراجات و لزوم مالایلزم- هاست که اکثر آن فضول و فقط به جهت حظ نفس است.

قدری از کثرت خوراک و پوشاک و شراب و زینت خانه، و تجدید اوضاع در هر اندک وقت، علی- الرواج، که ایشان «فشن[۸۲۳]» گویند، از بیان سابق معلوم شده؛ سوای آن، نگهداشتن «کوچ» و اسب و خدمتگاران زاید از حاجت، که در خانه بزرگان برای زن و شوهر جدا جدا رسم است، و صرف زر بسیار در تماشاها و جشنها، یعنی «بال» و «روت[۸۲۴]» و «ماسکرید» ها، که گاهی خرج یک شب هفت و هشت هزار روپیه می‌شود، آنقدر است که شخصی که پنجاه هزار روپیه مداخل در سال دارد، همه آن را بدین اخراجات قسمت کرده، اگر احیانا صد روپیه در مدد یکی از اقربا او را ضرور شود، چون جایداد و گنجایش آن ندارد بر او گرانی می‌کند. و این خرجها هر روزه در ترقی است. نتیجه این رسم بد، [که به قول حکما] رئیس و [ام خطیئات است] بسیار است. از آن جمله یکی پیدا شدن بیدیانتی است، زیرا که مداخل مکاسب حلال برای فضول کافی نمی‌باشد،

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۷۵

ناچار قطع طریق و دزدی و بدمعاملگی و قلت انفعال از شرور و اضرار شایع و رسم شود.

حکایت شخصی غیر معروف از شرفا، در سفری از نواحی لندن، ردیف «کوچ» من بود، از نرخ اشیا در هند مستفسر شد، بیان کردم. گفت: «ارزانی نرخ اشیا اگرچه در نظر اول خوشنماست، اما موجب صعوبت حصول زر است، و قلت مداخل موجب امساک در خرج.» گفتم: «این قیاس به حسب تجربه صحیح نیست، زیرا که هندوستان با وجود کثرت ارزانی، در سهولت حصول معاش، بلکه تمول، ضرب المثل است، و کفایت در خرج بدین سبب زود موجب تمول می‌شود.» ذهن‌نشین او نشد. چون برای چاشت فرود آمدیم، شرابهای گران خواسته اکثار در شرب نمود، و به سبب همسفرگی تحریض من هم کرد، به ملاحظه کفایت از خوردن آنها ابا کردم. وقت حساب جمیع خرج- سفره، معه شرابها را، مساوی بر سفره‌نشینان [دو حصه کرده] و حصه‌ای حواله بر من نمود و از آن عمل بیحساب منفعل نشد. من ازرد آن شرم داشته به عوض سه شلینگ وجه طعام، دو روز متواتر هفت شلینگ ادا می‌کردم.

دیگر اینکه آخر کار این امر، به امرا و اهل حکومت رسیده، رشوت‌خوری، که مایه تضییع کار ملک است، و خرج محاصل ملک در غیر موقع، چون زینت عمارات و روشنی و آتشبازی و غیره، امساک در ضروریات که ضبط ملک از شر مخالف کند، چون خرج سپاه و توپخانه و مرمت قلاع، پدیدار خواهد آمد. آن زمان به ضرورت چون مردم ایتالی و هند ملک را به مخالف خواهند سپرد. اگر کتب تواریخ را به نظر تأمل ببینند، خواهند دانست که دولت از هیچ قوم رو برنگردانیده مگر بعد پدید آمدن خرج فضول در ایشان.

دیگر به هم رسیدن بغض و عداوت در یکدیگر به سبب حسد مشاهده بعضی بعض را در آن تعیش و خود را در تعب؛ چنانچه باعث فتنه «فرانس» و خروج اصاغر بر اکابر همین معنی بوده.

دیگر قلت تحمل زحمت به سبب تنعم که در کثرت خرج لازم است[۸۲۵].

دوم گرانی نرخ اشیا به حدی که بعضی از اهل دیهات بر خرید نان و گوشت دسترس ندارند و خوراک ایشان منحصر به «پتیته» است.

سیوم کثرت احداث «تکس» ها، یعنی ابواب. مجملی از آن اینکه خراج زمین «انگلند» و محصول اموال تجارت، برای هر چیز مبلغی معین است، و تغییر و تبدیل در آن معمول نیست.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۷۶

و آن به قدر گذران شاه و سپاه و اخراجات محافظت ملک در اوان صلح است ...

وضع جمع بستن خراج «انگلند»

... و چون برای مصارف جنگها یا فواید عامه، زاید از آن ضرور شود، «پرلمنت» رخصت قرض کردن آن وجه به وزرا دهد. ایشان آن مبلغ را از زرداران- که به امید سود سالیانه و اعتماد قول و قرار سرکار شاهی، که از صدها سال استقرار و استحکام دارد، با آنکه می‌دانند بجز سود سالیانه یا فروش، تمسک به- خسارت آن زر گاهی به دست نخواهد آمد، به طوع و رغبت راضی و مهیای دادن هستند- می‌ستانند و همان زمان ابوابی به قدر ادای سود سالیانه آن زر، بر یکی از اشیا، یا اهل حرفه‌ای معین نمایند.

اهل حرفه به بهانه آن ابواب، نرخ آن حرفت یا شیئی را زیاده از آنچه ایشان را در سرکار، دادن شود می‌افزایند؛ و خلایق که به سبب ضرورت از خرید آن شییء چاره ندارند، به نرخ گران می‌خرند.

و بدین صورت آن ابواب بر گردن خلق افتاده تحصیل می‌شود. حکمتی که برای سویت غنی و فقیر در این مرعی دارند این است که احداث «تکس» ها بر نان و «پوتر» و گوشت و زغال که مستعمله عوام و فقرا نیز هست، کمتر می‌شود، و بر اشیای خاصه اغنیا، مثل شراب و سایر خوراکی لذیذه، و ظرف نقره، و نگهداشتن چاکر و سگ و اسب و «کوچ»، و انداختن آرد میده[۸۲۶] بر سر، بیشتر می‌باشد. بنابراین کمقدرتان از استعمال این اشیا در گذشته، از ادای این ابواب فراغ دارند، و اهل دول[۸۲۷] که ادای آن را گران نمی‌شمارند، استعمال این اشیا می‌نمایند؛ و ابوابی که عام بر هر کس است، چون بر شخص و ذات معمول نیست، نیز بر رعایت سویت دارد، مثل ابواب ده یک بر خرج و مصارف هر کس که اکثر مطابق مداخل می‌باشد. بنابراین غنی، که ده هزار در سال صرف می‌نماید، هزار و فقیر، که صد خرج دارد، ده می‌دهد. با وصف این چون انسان بر ضروریات معاش فقط قناعت نمی‌تواند کرد، غربا از نیافتن اشیایی که در بازارها به کثرت، و در خانه اغنیا مستعمل است، در تاب می‌باشند؛ و متوسطین که در نگاهداشتن چاکر و اسب و غیره، امور مالا-یلزم، به حسب رواج ملک و محافظت عزت ناگزیرند، در زیر بار آن «تکس» ها درمانده‌اند. اثر بد این عمل و دوی دیگر[۸۲۸]، که گذشت، به حدی ردی[۸۲۹] به نظر می‌آید که اگر تدارک نشود منجر به فتنه‌ای عظیم خواهد گشت که حقیقت بعد آن معلوم نیست. البته انشعاب قوت «انگلش» و زوال این رونق خواهد شد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۷۷

ذکر کثرت قرض بر پادشاه «انگلند»

این معنی اگرچه بر اکثر دوربینان ایشان نیز ظاهر است، اما چون به تدریج مقدار قرض به جایی رسیده که ادای آن از مخیله بشری بیرون است، تدارک‌پذیر نمی‌دانند. گویند اگر تمام سطح جزیره انگلند را طلا فرش نمایند هنوز ادای نصف قرض میسر نخواهد

شد. اما به- خاطر من می‌رسد که اگر قرض‌داران را به مجلس «پرلمنت» خوانند و به دلایل معقول و آهستگی، فتنه‌ای که به سبب گرانی نرخ اشیا- که موجب آن سنگینی «تکس» های جایداد سود ایشان- مظنون است، خاطر نشان نمایند و بفهمانند که چون پس از وقوع فتنه تمام زرهای قرض سوخت خواهد شد، بلکه نگاهداشتن اموال مقبوضه و عرض و آبرو دشوار خواهد کرد، بهتر آنکه از بعض قرضهای خود به طوع و رغبت بگذرند- بدین طریق آنکه قرض او کهنه است و سود بسیار از آن برداشته از نصف، و جدید آن از ربع، و اوساط از ثلث بگذرند، و بر سود سالیانه زر باقی قناعت- نمایند- اغلب که قرض‌خواهان بر مآل کار نظر کرده و به خوشی و رضامندی قبول این معنی کنند، و خللی در اعتبار هم رو نداده به قدر نصف «تکس» از اشیای ضروریه و گردن عامه ساقط شود، و اندک رفاه در حال خلایق پدید آمده، [مظنه] فتنه و فساد دفع گردد. چندان شکست به قرض‌خواهان نیز رو نخواهد داد؛ چه همه اهل دولتند و ماسوای این قرض مایه‌ای دیگر در دست دارند. و چون اخراجات جنگ موقوف شده کفایت در زواید اخراجات به قدر ممکن کرده هر دو وجه را در ادای قرض مقرر دارند، و بدین صورت شاید در بیست سی سال ادا کرده، بکلی مرفه الحال گردند.

چهارم اوضاع عدالت [لندن، بلکه] «انگلش» است، زیرا که مشتمل بر سفسطه و مغلطه بسیار و خم و پیچ بیشمار، و تنبیه آن اکثر به مال، بلکه سبب تحصیل آن است. بنابراین غیر از قضات، که وجه معاش از بیت المال و به سبب کثرت عزت و آبرو اندیشه تمام از بدنامی دارند، وجه معاش جمیع اهل مجلس، از مال مدعی و مدعی علیه است [که به هر بهانه از آنها می‌ستانند]؛ بنابراین رشوت خور بیرحم دغاباز می‌باشند، و به سبب کثرت خودها و وضع نوشتن زبان‌بندی و شهادات و تعلیم گفتار و رفتار به اهل دعوا، رأی قضات را هم به طرف ناحق برمی‌گردانند؛ و آنچه «انگلش» از قوانین عدالت خود می‌ستایند- که به سبب آنها قضات را از حکم حق چاره نیست، و کسی نمی‌تواند که دخل در آن به ناحق کند، زیرا که قضات اختیار فتوا ندارند، بلکه آن به دست «جوری[۸۳۰]» است، و «جوری» جماعتی از شرفای سکنه شهرند که به نوبت در محکمه حاضر- می‌آیند، و از آمدن خود و قضایا بیخبرند، و سازش به مدعین نمی‌توانند کرد- این محض سخن،

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۷۸

و به سبب عادت ایشان بدان قوانین و غفلت از رسوم عدالت دیگران است.

ذکر «جوری» و اوضاع «الدبیلی[۸۳۱]»، محکمه عدالت لندن

مکرر در

«الدبیلی»، محکمه عدالت بزرگ لندن، حاضر- آمدم، و وضع معامله قضات با «جوری» به نظر امعان مشاهده- کردم. نخست درجه قاضی به مرتبه‌ای از جوری بزرگتر، که اگر قاضی اراده ناحق کند، «جوری» از هیبت شخصیت ظاهری او مجال خلاف ندارد. ثانیا چون زبان‌بندی مدعین و شهاد[۸۳۲] [همه قبل] از «جوری» به حضور قاضی شده، و بیان قضایا و زبان‌بندی و راهنمایی حکم به «جوری» یا امثال آن قضیه، همه بر عهده [قاضی] است، و «جوری» بجز آنچه از قاضی شنیده، از پس و پیش قضیه هیچ آگهی ندارد، و صوابدید او با قاضی یک شدن به ضرورت است؛ و اگر بعضی از «جوری» از هیبت قاضی محابا نکرده، به سبب ذکای فطری، با وجود عدم آگهی اطراف، پی به حق برده برخلاف رأی او اندیشد، قاضی دوباره و سه باره تقریر آن قضیه به بیانهای مختلفه می‌نماید، و آنها او را در مغلطه تواند انداخت؛ و اگر این هم مفید نیفتاد، به طول مدت اجلاس تعزیر میتواند کرد، زیرا که قضات [و سایر عمله عدالت در بالاخانه محکمه بر سفره طعام امیرانه‌ای که از سرکار] پادشاه برای ایشان معمول است، به نوعی که محکمه نشکند، به نوبت بالا- رفته و به خوردن طعام و شراب و فراغ دو ساعت، دم خودها راست می‌نمایند[۸۳۳]، به خلاف آن، «جوری» تا اندیشه [درست] در آن قضیه ننمایند، از موضعی تنگ که دور محجر آهنین و در مقفل، محاذی نشیمن قاضی، در پستی

موضوع است، تجاوز کردن نمی‌توانند؛ و اگر این تعزیر هم ایشان را دلتنگ نکرده، قاضی آن قضیه را به روز دیگر که نوبت «جوری» دیگر است می‌تواند انداخت. از این بیان معلوم شد که اختیار فتوا حقیقتا به قاضی است، و وضع «جوری» محض برای مغلطه عوام، و قضات اگرچه کثیر الحرمت و خدا ترسند، و اگر از مکر فقها و وکلا مصون مانند، آخر کار حکم راست کنند، اما از طول مدت قضایا و اخراجات کثیر بر مدعین و جرمانه‌ها برای هر امر جزوی کثیر الصدور از جنس انسان، و تصدیع یافتن شاهد در اثنای شهادت به سبب امتحانات معموله قاضی به بیانهای مختلفه، و گرفته- شدن او و مدعین به خلل تقریر، اگرچه به سبب سهوی یا عجز بیان فقط بوده باشد، و غلبه اشرار قانوندان بر نیکان ساده غافل، که از نتایج قوانین این عدالت است، هیچ چاره و گزیر نیست؛ و خداترسی قاضی، و اگر همه عمله هم فرضا چون او راست کردار باشند، هیچ مفید نه. نظیر این

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۷۹

آنچه بر من در لندن تجربه شده اینکه:

حکایت قبای خود به خیاطی برای دوختن دادم، اجرت آن به حضور دو شاهد و خط اقرارنامه او، ده شلینگ مقرر شد. بعد دوخت بیست شلینگ خواست، ده دادم برای باقی عذر آوردم.

گفت: «عدالت رجوع خواهم کرد و ترا ده شلینگ باقی با خسارت دادن خواهد شد.» چون اقرار- نامه او و شاهد داشتم پروای تخویف او نکردم. آن لعین به عدالت رفته حکم نامه احضار من برای جواب، که «سمن[۸۳۴]» گویند، حاصل کرد، اما خود نگهداشته به من نرسانید. بعد چندی [باز] به عدالت رفته حسب القانون قسم خورد که حکم نامه رسانیدم و مدعی علیه حاضر نشد. بنابراین حکم قطعی که بعد از آن جواب از مدعی علیه نمی‌شنوند حاصل کرده به من رسانید که من به مجرد ورود حکم نامه آن زر را معه شش شلینگ دیگر، بابت خرج برسانم. به دوستی از ارباب عدالت در آن باب مشورت کردم و گفتم: «که او حکم اول به من نرسانیده و حکم ثانی به سبب غلط نمایی حاصل کرده» او گفت: «اکنون از دادن زر فورا گزیر نیست، اما بعد ادا، دعوی نرسانیدن «سمن» ها و گرفتن زر به ناحق توان کرد.» من قضیه‌گری[۸۳۵] را نپسندیده زر حکم نامه [که ناحق بود، ادا کرده] تجربه برداشتم. بعد از این هر کس که زری به ناحق از من می‌خواست [من] اعتماد بر اسناد خود نکرده به نصف یا به ثلث صلح می‌کردم؛ زیرا که بطلان اسناد من ایشان را به حیلی که در مخیله من گاهی نگذشته بود [میسر بود] و ایشان نیز بر نصف زر ناحق اکتفا کرده دردسر خود از رفت و آمد عدالت، به صلح کم می‌کردند. و مشورت دوستان من از عقلای «انگلش» در این قضایا از ترس کثرت اخراجات عدالت و حیل بی‌ایمانان هم مطابق همین بوده.

ذکر مقابح عدالت کلکته

اما نتایج این عدالت به سبب اختلاط اشرار بیحرمت هند در کلکته به حدی ظاهر و واضح گشته که کار از پرده‌پوشی و مغلطه‌ها در گذشته، ماهی نیست که چند خانه ویران نشود. صدها اشرار بومی، غیر وکلای «انگلش»، به سبب قانوندانی عدالت و پناه فقها، به وضع امرا و خرج هزارها، زندگی می‌نمایند، و مددکار عمله عدالت و دلال قضایا هستند. بعضی از آنها مال از تجار خریده به تبدیل نام و جا، یا به گذرانیدن شاهد دروغ و سایر سفسطه‌های زبانی وجه قیمت را پامال می‌سازند؛ و بعضی

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۸۰

به مجرد تخویف بردن عدالت، زر از مردم می‌ستانند، و اگر آن شخص نترسد، به عدالت رفته قسم می‌خورند که من پنجاه هزار روپیه از فلان، طلب دارم، و او در [صدد] فرار است. بنابراین حکم حبس، که بعد تلاقی فرصت لحظه‌ای نیست و آن را «وارن[۸۳۶]» خوانند، حاصل کرده او را به- خانه عدالت می‌برند. اگر او همان روز ضامنی که دو چند آن معامله اعتبار ظاهری داشته باشد، داد، خلاص شده بر وقت نوبت خود برای جواب مدعی حاضر می‌شود؛ و اگر نیم ساعت دیرتر به محکمه رسد، هزار

روپیه جرمانه می‌دهد؛ و چون اهل عدالت زبان او نمی‌فهمند باید که وکیلی بگیرد، و به جهت نوشتن زبان‌بندی و امر جزوی، مبلغها خرج نماید، و اجرت وکیل به- طریق یومیه و در ماهه نیست، بلکه بر فقرات مکالمات است. او برای نفع خود طول در مکالمات می‌دهد، پس از ماهها و سالها که مبلغی به قدر دعوی خرج عدالت نموده، اگر عمله بر رأی قاضی غلبه نکردند و حکم به حق کرد، دعوی مدعی باطل و حکم دادن زر خرج هر دو سو، به مدعی می‌شود؛ و چون از ادای آن عاجز است محبوس می گردد. طرفه‌تر اینکه به سبب ظهور افلاس او مدعی علیه را خبر معاش ضروری او در حبس گرفتن، یا از زر خرج درگذشته او را خلاص کردن[۸۳۷] لازم می‌آید. و این معامله در صورت دادن ضامن مدعی علیه بود؛ و اگر به سبب سنگینی معامله، چنانچه اکثری است، کسی ضامن او نشد، روز دوم از خانه عدالت به محبس می‌رود. مستحفظان زندانخانه از او توقع کلی دارند، اگر به عمل نیاید، با آنکه محبس عمارت عالی، حصار مرتفع از اطراف دارد، شب در جاهای تنگ و تاریک بی‌هوا کرده او را نگاه می‌دارند.

بسیاری را دیدم و شنیدم که قبل از پرسش معامله مردند، و اگر زنده ماند، بعد ماهها در روز نوبت او [را] به عدالت می‌آرند تا جواب مدعی دهد. بسیار شده که بعد ماندن آن شخص شش ماه در محبس، روز نوبت قضیه، از مدعی اثر نیافته‌اند و معلوم شد که به سبب اینکه سندی و حقی نداشته و دعوی محض برای رنج [رسانی] بوده، روپوش[۸۳۸] شده است؛ بعد ظهور این معنی محبوس را عذر خواسته خلاص کردند. و بر شهاد خودکار آن قدر تنگ گشته که رسم ادای شهادت از آن ملک برخاسته است. هر چند شخص از ندادن شهادت متأثر است، اما ضرورتا می گوید که من خبر ندارم؛ زیرا که از یک ماه راه برای ادای شهادت می‌طلبند، و شش ماه یک سال تا فراغ قضیه نگاه می‌دارند. آن شخص از کار خود معطل مانده زیر بار خرج آمد و رفت می‌شود و چون به- حضور قاضی می‌رود، سه ساعت و چهار ساعت او را ایستاده داشته، برای مغلطه او سؤالات مشتمل بر سفسطه می‌نمایند، و اگر او در سخنی لغزید تکذیب او کرده حد شهادت دروغ بر او جاری می کنند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۸۱

حکایت مشهور است که زنی زبان‌آور به محکمه رفته شهادت داد که «فلان امر در حضور من واقع شده.» قاضی پرسید که «وقوع آن در کدام [مکان] بود؟» گفت: «در خانه او.» باز پرسید: «کدام محل خانه؟» گفت: «طرف برآمده دالان.» آنگاه به تعلیم مدعی، پرسید که «برآمده چند ستون داشت؟» زن در محل[۸۳۹] [لفظ] «نمی‌دانم» و «ملاحظه نکرده‌ام»، که در چنین موقع به جهت لغزش رسم شده، به غرور زبان‌آوری خود، به قیاس گفت: «چهار ستون.» و در حقیقت پنج بود. قاضی بر او گرفت کرده، می‌خواست که تکذیب او نماید. زن فی الحال گفت: «حضرت قاضی سالهاست که در این بالاخانه حکمرانی می کند، و هر روز بدینجا می‌آید، به من بگوید که چند زینه دارد.» قاضی که گاهی بدین خیال نیفتاده بود درماند. زن گفت: «اگر من که زیاده از یک دو نوبت بدان خانه نرفته‌ام، در تعداد ستونها خطا کرده باشم دور از کار نیست.»

بالجمله امثال این حیل شرعی که برای هر یک وجهی موجه دارند، و در حقیقت ظلم در پرده [است]، در این عدالت آن قدر است که اگر قلیلی از آن نوشته آید کتابی بزرگ مرتب گردد، و سماعت آن ملالت آرد. بنابراین اگر رسم تحصیل مال از عدالت که انتظار مدت و کشاکش مذکور به خلایق می‌رساند، و بجز حرامخواران وکلا، و عمله عدالت نفع [چندان] به اهل حکومت ندارد، موقوف نمایند بهتر است؛ و برای معاش وکلا و عمله اگر در بیت المال گنجایش نیست «تکس» ی بر عامه خلایق چون سایر ابواب معموله ملک جاری نمایند تا قضایای[۸۴۰] خلق مثل قضات قدیم اسلام، بی‌خرج فیصله یافته باشد، و تشدد احکام مثل قید[۸۴۱] شخص بلافرصت، و دادن مال ضامن و جرمانه کثیر برای نرسیدن بر وقت، و طول مدت در فیصله قضایا و غیره، که اکثر آن برای تحصیل مال است، موقوف نمایند، این عدالت از معایب پاک خواهد گشت و خلق مأمون و فرحناک. اما آن کسانی که تعزیر آنها به مال، پسندیده عقل و شرع است، من از آن منع نمی‌نمایم، که ترک آن موجب خساره بیت المال است. بالجمله هر مرتبه که در «الدبیلی» وارد شدم، «لارد کروس»، «لارد چمبرز»، «مستر روز»، «لارد الدرمن» که از او کهنسالتری در لندن نیست، و قضات آن

خانه بودند، اکرام من کرده در محل مناسب نزدیک خود نشانیدند و بدون چاشت [اجازه] بیرون رفتن ندادند.

از جمله رسوم لطیفه آن سفره اینکه بعد فراغ طعام، هر کس به گلاب، رومال خود تر

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۸۲

کرده، دست و رو از آن پاک می‌کند

پنجم تحصیل زر بر پلها و راسته‌هاست، که موجب بازماندن مردم، اندك زمان از مقصد، برای ادای آن، و خرده کردن زر یا برداشتن تنکه‌های[۸۴۲] سیاه با خود، و همزبانی شرفا به اراذل، در آن معامله است. شیوع این عمل در لندن به درجه‌ای رسیده که مشتمل بر ننگ و عار گشته. مثل اینکه از زایرین «سنت پال» که مسجد و خانه خداست، برای نمودن هر موضع آن چند فلوس جدا جدا، که مجموع دو سه شلینگ می‌شود، می‌گیرند و زر مغشوش قلب در خرده زر[۸۴۳] می‌دهند. و همچنین گاه نمودن قلعه پادشاهی و اسباب جواهر او در قلعه لندن و «ونزر»، چون «اپره» و «پلی هوس» ها، زری معین است که بر سر هر حجره جدا جدا می‌ستانند. بهتر اینکه از این نوع خرج درگذرند، و در مقابل خرج سرپلها و دهنه راسته‌ها، که به بهانه مرمت است، ابوابی سالیانه بر مردم نمایند که موجب آزار خلایق نگردد.

ششم آتش زدگی لندن به سبب زیادتی استعمال چوب در عمارات است.

وضع ساختن عمارات لندن

مجملی از رسم عمارات «انگلش» این است که هر چهار درجه خانه با سقفها، که بالایی از کهپره سنگی صندوقی و پایینیها همه تخته مسطح است، اول از چوب استاده می‌کنند؛ چنانچه اگر به جای دیوارها تخته‌بندی کنند، آن خانه مکمل و مهیا برای سکونت خواهد شد. اما ایشان بنابر طلب دیرپایی، در جایی که بار سقف بر آن افتاده- ثانی الحال- دیوار باریک از خشت و گچ می‌کشند، و به جهت محافظت برد و نم، در طرف نشیمن، بر آن دیوار تخته‌بندی می‌نمایند. و چوبها همه رنگین روغنی؛ و در هر حجره بخاری است. بنابراین در احیان غفلت، یا عداوت خدام، خانه آتش می‌گیرد، و تا تمام نسوزد، بلکه چهار پنج دیگر را از حوالی نسوزاند خاموش- نمی‌شود.

ذکر قانون خاموش کردن آتش

به جهت خاموش کردن آتش قاعده‌ای مقرر است که آنچه از دزد مانده به رمال باید داد. و آن اینکه متمولین هر «پرش»، یعنی قطعه‌ای از شهر مشتمل بر چند محله، آلتی، که آب به سبب آن پنجاه گز مرتفع می‌توان رسانید و بر عراده‌ای منصوب است، ساخته، عمله معتبر، که در تشویش آتشزدگی خیانت نکنند، نوکر

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۸۳

کرده مهیا دارند و گوش بر آواز می‌باشند. به مجرد آتش گرفتن خانه آن عراده‌ها بر اسبها بسته از هر طرف می‌دوند؛ و فی الفور شعبه نهرها که نشان محل آن [بر دیوار] هر کوچه نوشته [است] گشاده، از آن آلت آب بر آتش می‌ریزند. گاهی آتش آن چنان [تیز] است که سه چهار روز خاموش- نمی‌شود. بعد اطفای آتش، که خانه مرمت‌پذیر نیست و البته از سر نو باید ساخت و اسباب اکثر سوخته و بعضی شکسته و بعضی گم شده، به عمله آتش، فرقه‌ای که اول رسیده‌اند صد روپیه یومیه، و ثانی نصف، و ثالث و رابع و غیره ثلث آن باید داد. و خواه و ناخواه آن خسارت را بعد [خسارت] آتشزدگی قبول باید کرد. با آنکه کثرت این آتشزدگی به حدی است که گاهی سه چهار روز پی هم، آتش در یکی از محلات شهر می‌گیرد، تدارک و سد باب این رخنه که با تبدیل اوضاع خانه‌سازی ممکن است نمی‌کنند.

در ذکر اوضاع رختخواب «انگلش»

هفتم وضع رختخواب ایشان است، زیرا که طرف زیر، دو سه تشک آنقدر [نرم] معمول است که شخص در آن فرو- می‌رود. اگرچه یک ساعت اول در شدت زمستان خوشاینده است، اما آخر موجب ضیق نفس و درد کمر و رنج در گشتن پهلو به پهلویی می‌شود؛ و بالاپوش اقلا چهار عدد: یک چادر متصل به بدن، و دو گلیم نرم[۸۴۴] در میان، و یک چادر سفید دیگر بالا می‌باشد. هر چهار عدد را از سه طرف به زیر تشک کرده از جانب تکیه[۸۴۵] وا می‌گذارند، تا شخص از آن راه، چون خرس به سوراخ در رختخواب می‌رود. بعد اندرون رفتن، چون رخنه‌های آن طرف به سبب عرض تنگ و [وا] داشتن رو گرفته نمی‌شود، و هم به سبب نچسبیدن بالاپوشها به بدن شخص، در رختخواب کمتر گرم می‌شود، و علت بزرگ اینکه غلت [از این طرف بدان طرف] به آهستگی باید زد، و حرکات به هوشیاری باید کرد، والا آن چهار عدد که به یکدیگر علاقه‌ای ندارد، جدا جدا شده، آن قدر آزار طبع می‌دهد که خواب به صد مرحله می‌گریزد. من در ترک عادات خود، در این ملک از هیچ چیز رنجی نکشیدم مگر از این رختخواب و از کثرت رختها. با آنکه چندان تغییر در رختهای بالای خود نداده بودم و در هر دو سه روز نوبتی بدل می‌کردم، در حین تبدیل، نیم ساعت می‌گذشت، و سردی می‌خوردم. ماسوای مراتب مذکوره، این رختخواب موجب مرگ هزاران کس شده، زیرا که چون ایشان برهنه می‌خوابند، اگر چادر تشک یا چادر زیر بالاپوش، نم، که اکثری است، داشته باشد، آن نم را بدن ایشان به خود کشیده تب محرق

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۸۴

مهلک عارض می‌شود. چه مناسب مقام است این ابیات مثنوی رومی در حکایت «دقوقی»:

مولوی

گرچه بهر سایه جان می‌باختندوز گلیمی سایبان می‌ساختند

وان درختان سایه‌دار و میوه‌ورمی‌ندیدند از غشاوه بر بصر

زیرا که این جماعت، وضع تشک و رختخواب هند، و ملایمت و چسبانی لحافهای آستر ململ، رنگ داده[۸۴۶] به شهاب[۸۴۷] آن ملک را به رأی العین دیده‌اند، تبدیل این وضع زشت را به دو توهم باطل نمی‌نمایند:

یکی اینکه آن چادرها زود زود بدل می‌شود، و لحاف تا فصل اینده می‌ماند، گمان کنند که چرک بدن بدان گرفته موجب تولید بیماریها خواهد گشت.

دیگر رفع تصدیع ساختن لحاف هر سال؛ و نمی‌دانند که تصدیع ساختن آن در سالی [یک بار] زیاده از شستن چادرها همواره، و تصدیع به هم چسبانیدن آنها و ساختن رختخواب هر روزه نخواهد بود.

هشتم رسم نگاهداشتن خدمتگاران نوجوان حسین خوش طرز خوش لباس خودآرا در خانه‌ها، خصوص برای نشستن عقب «کوچ» زنان، و خدمت ایشان بر وقت سفره طعام، و به- وقت مشی همراهی آنها. چون حسن، خصوص در لباس پاکیزه و ذات صاحب سلیقه، بالطبع محرک عشق است، و عشق را تمیز شاه و گدا و رعایت ننگ و ناموس نه، چگونه از فساد این عمل ایمن توانند بود؟!

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۸۵

بیان صلح و جنگ انگلش با فرانس

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۸۷

حالا مجملی از احوال این جنگ، که ذکر صلح آن بارها گذشت، و در عهد ورود من به لندن واقع بوده، بیان کرده، اتمام این مقاله و شروع در ذکر واردات[۸۴۸] سفر معاودت خواهم کرد.

بیان صلح و جنگ «انگلش» با «فرانس»

چون سلسله عالم کون و فساد به یکدیگر پیوسته است، قبل از شروع احوال جنگ، شرح سلطنتهای فرنگ و تقسیم زمین آن، که «یرپ» نامند، ضرور است. بنابراین باید دانست که در طرف شمالی این قطعه از ممر انشعاب بحر «بالتک[۸۴۹]» [از اقیانوس غربی[۸۵۰]] تا آخر، چهار سلطنت واقع است: روس، «پروشه»، «دنمرک»، «اسویدن[۸۵۱]». این چهار اکثر با یکدیگر متفق و پیرو پادشاه روسند. و در زمین طرف جنوبی که از گوشه غربی آن، بحر روم از اقیانوس منشعب شده، به مشرق رفته، ایضا چهار: «اسپین»، «پرتکال»، «روم قدیم»، «سویسرلاند[۸۵۲]». در وسط هر دو نیز چهار: «فرانس»، «جرمن» یعنی «الیمان»، «پولاند»، «هالند[۸۵۳]». و طرف غربی این قطعه، جزیره «انگلند» و ایرلند است. سوای اینها، در زمین «روم قدیم» و «جرمن» ده دوازده تقسیم خرد دیگر است که چندان قوت ندارند. و چون رسم تصرف ملک یکدیگر در «یرپ» نبوده، آن جماعت در جوار اقویا به طور خود زندگی می‌نمودند.

قوانین ریاست هر یک بر طریق خاص است. در بعضی پادشاه مختار است، و در بعضی امیران، و در بعضی رعایا، و در بعضی به اتفاق هر سه کار می‌شود، و در بعضی پادشاه مطلق نیست، و در بعضی از آن تمام حکام فرنگ شریکند، و در بعضی بعض.

طول و عرض و اوضاع و حکومت و سایر خصوصیات این ملکها، در رساله «لب التواریخ»، تصنیف حقیر، به روایت «مستر اسکات» مشروحا اندراج یافته، در اینجا اطناب نگردد. از جمله سلاطین این ملکها، سلطان روس و «اسپین» و «فرانس» و «جرمن» و «انگلند»، به حسب ملک و سپاه بر دیگران مزیت دارند.

چون این حقیقت معلوم شد گوییم: از جمله این پنج- غیر «انگلش»، که وضع ریاست و حکمرانی او به مشورت رعایا و امرا معمول است- چهار دیگر در سلطنت استقلال دارند. چون در صورت استقلال سلطنت، اگر پادشاه هوشیار نیست، حیف[۸۵۴] بر عامه می‌رود، در سنه ۱۷۸۹ عیسوی، سیزده سال قبل از این، که مطابق سنه ۱۲۰۴ هجری بوده، اهل فرانس از نواب پادشاه خود به- ستوه آمده شروع به نالش نمودند. مقصود ایشان اینکه نقشه ریاست به طور «انگلش» در آن

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۸۸

ملک جاری شود. پادشاه و امرا دفع الوقت کرده وقعی بر آن نالش نمی‌نهادند؛ تا اینکه رعایای «فرانس» بعد دو ساله عجزنالی[۸۵۵]، در هر سمت جمعیت کرده دست بعضی از حکام را از تصرف در ملک کوتاه ساختند. پادشاه و امرای غافل، این زمان از خواب غفلت بیدار شده، در فکر تسلی ایشان شدند، و کسان فرستاده به جهت مشورت نقشه ریاست، ایشان را به دار الملک طلبیدند. اهل بلوا به سبب قوت اجتماع، پا از خواهش سابق بالاتر گذاشته درخواست «ری‌پبلک[۸۵۶]» نمودند.

و آن اینکه پادشاه معطل محض باشد، و امرا و سرداران سپاه بر مناصب خود قایم مانند. اما بی‌اشاره جماعتی کثیر، چون «پرلمنت»، که هر ساله به اختیار و تجویز رعایا عزل و نصب شوند، اقدام به کاری نتوانند کرد و «جایگیرات[۸۵۷]» و مشاهرات[۸۵۸] شاهزادگان و امرا تمام موقوف می‌گردد، و کسی بجز مزد آن خدمت که در اعانت اهل ملک و انتظام آن نماید، چیزی نمی‌یابد. پادشاه سر از قبول آن پیچیده به حبس و بند اهل بلوا فرمان داد؛ و آنها به مدافعه پیش آمده، جمعی کثیر به قتل- رسیدند. پس سایر رعایای ملک «فرانس» یکجا شده به کلی اظهار بغی نمودند. با آنکه مدافعه داشتند[۸۵۹]، از غایت وسواس و آرام‌طلبی، خود را از مهلکه بر کنار کشیده قبل از وقت با عیال و اموال به اطراف، خصوص «انگلند» پراکنده شدند و پادشاه حصاری شده، اکثر افواج به اهل بلوا پیوست. بنابراین کار آنها قوی گردید؛ و پادشاه و زوجه خود در شروع سنه ۱۷۹۲ کشته گشته پسر او اسیر گردید.

سر شب سر قتل و تاراج داشتسحر گه نه تن سر، نه سر تاج داشت

به یک گردش چرخ نیلوفری‌نه نادر بجا ماند و نه نادری

پس انقلاب عظیمی در «فرانس» رو اده، اقویا ضعیف و ضعفا قوی گردیدند؛ و عامه به قانون «ری پبلک» اهل شوری از خود معین کرده سرداران فوج را به محافظت سرحدات تعیین کردند.

ذکر «بوناپات» و شروع ترقی و نامداری او

در این وقت «بونوپات»، که اکنون پادشاه با استقلال «فرانس» و در تمام فرنگ نامدار است، «کرنل» گشته، شامل افواج سرحد روم قدیم متعین گردید. معلوم باد که این

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۸۹

«بونوپات» از قوم فرانس نیست، بلکه مردم جزیره «کاسکه[۸۶۰]»، از جزایر متعلقه روم، است. اهل آن به قطع طریق و دزدی اشتهار دارند. در اوایل کار اراده تعلق و نوکری «انگلش» کرده، چون میسر نشد در جرگه سپاه «فرانس» منخرط گردید؛ و در این فتنه به مدد طالع و قوت و شجاعت و اصابت رأی رسید به اینجا که رسید.

بالجمله چون رعایای «انگلش» و «اسپین» و «جرمن» به مضمون اینکه:

مصرع

آلو چو به آلو نگرد رنگ برآرد

در جاهای خود گوش بر آواز مآل فرانس، و راغب به فتنه و مستعد بلوا بودند، و بعضی از اقربای پادشاه مقتول، به ولایت «انگلند» آمده مستدعی مدد شدند، عقلای «انگلش» به مصلحت اینکه اهل ملک را به کاری مشغول کرده از فکر اهویه باطله باز- دارند، و اگر تواند شد، تسخیر ملک «فرانس» به بهانه مدد [وارث پادشاه مقتول] نمایند، آخر همان سال که پادشاه ایشان به قتل رسیده بود، افواج بزرگ به سرداری «دوک یاک»، پسر دوم پادشاه که امیر الامرا و سالار کل افواج است، بدان ملک تعیین نمودند. سایر سلاطین فرنگ استحسان این رأی کرده، «اسپین» و «هالند» و «جرمن» شریک جنگ شدند، و بقیه وعده شرکت عنقریب داده، پادشاه «پروشه» طلب مبلغی به جهت استعداد سپاه از «انگلش» کرد، و بدان بهانه پنجاه یا شصت لکه[۸۶۱] گرفته، خلف میعاد به عمل آورد، بلکه رأی پادشاه روس را هم برگردانیده، در آن فرصت که «فرانس» و «انگلش» به هم مشغول بودند، به اتفاق سلطان روس، ملک «پولاند» را- که ملکی وسیع، چهارده حصه، در هر حصه امیری فرمانروا بود- مسخر کرد. این اول تصرفی بود که از زبردست در ملک زیردست- به خلاف رسم قدیم «یرپ»- به عمل آمد، و آن ملک با «هنوه[۸۶۲]»- ملک قدیم «کنگ جاج»، پادشاه انگلند، که در ملک جرمن بود- سه حصه شده، حصه‌ای پادشاه «پروشه»، و حصه‌ای پادشاه «جرمن»، و حصه‌ای پادشاه «روس» گرفت.

ذکر «هنوه»، ملک قدیم پادشاه «انگلند»

معلوم باد که پدر چهارم «کنگ جاج»، امیر و فرمانروای «هنوه»، صاحب بیست هزار فوج بود. در آن ولایت بر تخت می‌نشست و سکه بر زر می‌زد. اما خود را از متوسلان پادشاه «جرمن» می‌دانست. ثانی الحال به سبب قرابت به پادشاهی «انگلند» رسید. بنابراین ضبط

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۹۰

«هنوه»، ولايت خود، به دستور قديم مى‌كرد. در اين ولا كه آن ملك از دست رفت، ادعا و قوت استرداد داشت. اما چون «پرلمنت» و اهل «انگلند» به جهت ضبط «هنوه» تصديع مى‌كشيدند، و زير بار خرج مى‌آمدند، تجويز استرداد نكردند، و پادشاه «انگلند» را تلخكام، و «جرمن» را مقضى المرام گذاشتند. اما چون افواج «انگلش»، كه به تنبيه فتنه‌انگيزان «فرانس» متعين شده- بود، بر جهازات، وارد خور «فرانس» شده بندر «تولنگ[۸۶۳]» را فتح كردند، و از راه ولايت «هالند» به وسط ولايت «فرانس» درآمده بعضى ملكها را براى پسر پادشاه مقتول، كه در قيد «فرانس» بود، ضبط نمودند، چون هنگامه قتل و عزل در افراد «رى‌پبلك» فرانس هر روزه برپا بود، فوج- فوج هواخواهان پادشاه مقتول بديشان پيوسته همواره پيش مى‌رفتند و اميدوار فتح دار الملك شدند. در اين اثنا با فوجهاى بزرگ «فرانس» جنگها رو داده، غلبه فرانس و قتل جماعت كثير از «انگلش» به ظهور رسيد. لهذا به بندر مسطور و سواحل، خود را كشيده در صدد تلافى بودند كه جماعت «اسپين» و «هالند»، به تخويف و تهديد «فرانس»، از «انگلش» برگشته مجال اقامت «تولنگ» برايشان تنگ گرديد. بنابراين شانزده جهاز بزرگ «فرانس»، كه در آن بندر به دست آورده بودند، سوخته، و نه را به همراه گرفته به لندن برگشتند. بعد اين واقعه «رى‌پبلك» فرانس، ملك «هالند» را به بهانه محافظت ضبط كرده، كمر به مدافعه «جرمن» و روس، بلكه تمام فرنگ، بربستند؛ و پادشاهزاده محبوس را از جابه‌جا نقل نموده- به نوعى كه خبر او الى الآن بر كسى معلوم نيست- به زاويه عدم فرستادند. در اين جنگها «بونوپات» نام بزرگ حاصل كرده، به- اعانت وزير مشير «بارا[۸۶۴]» نام، «جنرل» افواج سرحد روم و به فتح آن ولايت و «سويسرلاند» مأمور گرديد[۸۶۵]؛ و به قوت سرپنجه شجاعت و اصابت رأى، آن ملكها، كه مشتمل بر صعوبت مسلك و قلاع متحصنه است، در حينى كه كوهها و طرق از برف مسدود بود، مفتوح گردانيد، و شكستهاى فاحش به فوجهاى سنگين «جرمن» داد. بعد تصرف بعضى از بلاد بدانها صلح كرد. پس از اين واقعه كاركنان «رى‌پبلك» فرانس را، كه قوت جهازى خود از «انگلش» كمتر مى‌ديدند و بدان جهت فرستادن فوج بر «انگلند» مناسب نمى‌دانستند، براى كسر شوكت خصم به خاطر رسيد كه نخست قوت او را از اطراف و جوانب- كه به منزله شاخهاى درخت است- بشكنند، آنگاه قصد «انگلند»، كه چون اصل و بيخ است، نمايند. بدين خيال باطل كه به مراتب مشكلتر از قصد بيخ بود، فوجى

مسير طالبى، متن، ص: ۲۹۱

به مدد طاغيان جزيره ايرلند- كه بر پادشاه چندين صد ساله خود، بنابر دعاوى نفسانيه خود، نه هواخواهى «فرانس»، خروج كرده بودند- فرستادند؛ و «بونوپات» را با چهل پنجاه هزار فوج و توپخانه بزرگ، از راه دريا به فتح ولايت مصر نامزد كردند، كه بعد فتح مصر راهى به- ولايت هند پيدا كرده بدانجا رود، و ولايت دكن و بنگاله را به مدد تيپو سلطان از آنها گرفته، شكست عظيم بدان جماعت رسانند. اما «انگلش» كه بر قوت جهازى خود اعتماد داشته مى‌دانستند كه رفتن بونوپات به هند و فتح ولايات مملوكه اطراف ايشان، بدون قوت جهازى از «فرانس» متعذر است، مطلق از اين قصد محابا نكرده از جا درنيامدند. و اول اخراج «فرانس» از جزيره ايرلند، آنگاه رفع طغيان مردم آن ولايت نموده پس از اطمينان فساد خانگى، بناى زد- و خورد با «فرانس» و حليفان[۸۶۶] او بر دريا گذاشتند ... و در چند جنگ حلقه جهازى، كه نامدارتر آن شش است، بر «فرانس» غالب آمده نقش آن خيال باطل از صفحه دل آنها محو ساختند؛ بلكه كار به جايى رسيد كه بقيهٔ السيف جهازات «فرانس»، از پناه قلعه‌ها به سمتى حركت نمى‌توانستند كرد، و جهازات «انگلش» در آن مأمن بر آنها حمله كرده كار از پيش مى‌بردند؛ و آن همه غلبه «فرانس»، كه در خشكى هر ساله زياده بود، سودى و مددى به جهازات ايشان نمى‌رسانيد.

ذكر جنگ جهازات «انگلش» به «فرانس[۸۶۷]»

نخستين آن جنگها در بحر «انگلش»، متصل ملك «فرانس»، به سردارى «لاردهوفى»، در وسط سنه ۱۷۹۴ عيسوى بود.

بيست و شش جهاز جنگى از «فرانس» و بيست و پنج از «انگلش» بودند. شش جهاز بزرگ فرانس اسير و يك غرق گشته، تتمه به

حال تباه گریختند.

دوم نزدیک ساحل «اسپین» با جهازات ایشان به سرداری «لاردسنت‌ونسنت[۸۶۸]» فی آغاز سنه ۱۷۹۶، با آنکه عدد جهازات مخالف بیست و هفت، و از «انگلش» چهارده بود، چهار [از فرانس و] چهار بزرگ اسپین گرفتار شده، تتمه به قلاع خود پناه بردند.

سیوم به سرداری «لاردونکن» در بحر شمالی، نزدیک ملک «هالند»، با ایشان فی آخر سنه ۱۷۹۸. عدد جهازات «انگلش» در این جنگ بیست و چهار و عدد مخالف بیست و شش بود.

بعد جنگ صعب، نه گرفتار شده تتمه گریختند.

چهارم به سرداری «لارد نلثن»، در ساحل رود نیل مصر، فی سنه ۱۷۹۹، با جهازاتی که بونوپات را، معه افواج، بدان ولایت برده بود. عدد جهازات «انگلش» سیزده و از مخالف

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۹۲

هفده بود. نه گرفتار گشت و سه سوخته و یک غرق گشت.

بیان ابوکیر[۸۶۹] مصر

مجملی از این جنگ اینکه وقتی که «ری‌پبلک» فرانس استعداد جهازات و فوج بونوپات به مصر می‌دیدند، «انگلش» این معنی را حمل بر عزیمت «انگلند» یا ملک هند کرده، برای سد راه و مقابله آنها، بیست و پنج جهاز در «جبل التار»، که در هر دو صورت معبر آنها بود، مهیا کردند. سردار کل آنها که به لغت «انگلش» «ادمرل» گویند، «لاردسنت‌ونسنت» مذکور بود. چون خبر رفتن آن جهازات، برخلاف مظنون، به- طرف شرقی بحر روم، به سمع «ادمرل» رسید، «لاردنلثن»، تالی خود را با سیزده جهاز به تعاقب آنها به طرف اسکندریه، به گمان غالب فرستاد، و خود با دوازده جهاز در مقابل بیست و چهار «اسپین»، که در آن حوالی منتظر و مستعد کارزار بودند، استاد. جهازات «اسپین» با وجود قلت عدد جهازات «انگلش»، جرئت حمله را بر «ادمرل» نیافته، جنگی به میان نیامد. اما «لاردنلثن» یک هفته قبل از «فرانس» به اسکندریه رسیده، چون اثری از آنها ندید، به طرف دیگر دوید. در اثنای تردد، خبر ورود «فرانس» به اسکندریه تحقیق یافته مراجعت کرد. چون جهازات فرانس پهنای «خور ابوکیر» را تمام گرفته، لنگر کرده، توپخانه آن طرف هم به این طرف آورده، مستعد جنگ مخالف ایستاده بودند، «لاردنلثن» در مقابله به طریق متعارف، یعنی به مقابل هر جهاز مخالف جهازی از خود، لنگر کردن ضرر دانست؛ زیرا که در آن مدت که جهاز روان را مقابل جهاز لنگر [دار آورده، لنگر] کنند، ضرب شدید از توپخانه جهاز مستعد [بدان] می‌رسد و او را بعد از این صدمه طاقت نمی‌ماند. بنابراین به تجربه سرداری و کاردانی، که خاصه سرداران «انگلش» است، همان زمان امری به خاطر او رسید که جمیع افکار اندیشیده «فرانس» باطل گشته و چنان فتح نامدار به ظهور رسید. و آن اینکه شش جهاز خود را از راهی که ما بین [قلعه] «ابوکیر» و جهازات «فرانس»، بسیار تنگ، و خوف نشستن جهاز بر زمین بود، به طرف عقب جهازات «فرانس» فرستاد، و با آنها مواضعه نمود که بعضی از جهازات ایشان را از آن طرف در زیر شلیک گیرند، و او از این طرف بر همان جهازات حمله خواهد کرد. بعد شکست آنها، به اتفاق، قصد بعضی دیگر خواهند نمود؛ و همچنین به نوبت، کار همه به آخر خواهند رسانید. از جمله شش جهاز مذکوره یکی بر خشکی بند- شده، هدف گلوله قلعگیان گردید، و پنج دیگر به مدد باد تند مراد، که هم در آن زمان برای نکبت «فرانس» به وزیدن آمده بود، از صدمات گلوله توپ قلعه محفوظ گشته به دستور مقرر، از دو طرف،

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۹۳

بلکه چهار، یک را در میان گرفته به نوبت همه را تباه و هلاک کردند. «فرانس» که گذشتن [جهازات] «انگلش» از آن تنگنا، از محاذی صدمات قلعه، و آمدن آنها به طرف عقب تصور- نکرده، توپخانه هر دو [طرف] به یک طرف کشیده بودند، از مدافعه دو

طرف عاجز آمدنـد، و چون لنگر داشـتند مـدد یکـدیگر نتوانسـتند نمود، بنابراین، چنانچه گـذشت، هـدف گلوله خصم از هر طرف گردیدند.

سعدی:

به شمشیری یکی از صد توان کشت‌به رایی لشکری را بشکنی پشت

آغاز شام شروع به جنگ گشته بود، بهر شب[۸۷۰] گذشته، بعد سوختن جهاز بزرگتر، که خاصه «ادمرل» آنها بود، به اختتام رسید. نقشه این جنگ را در «پنورامان[۸۷۱]»، که یکی از تماشاخانه‌های لندن است، دیده‌ام، از هول رستخیز نشان می‌داد.

پنجم به سرداری «سرجمزسمرس» با «فرانس» و «اسپین»، فی وسط سنه ۱۸۰۱. در آن جنگ نه جهاز فرانس و پنج از «انگلش» بود، دو جهاز مخالف سوخته و یک اسیر شد.

ششم ایضا به سرداری «لارد نلثن» زیر «کوپن‌هگن»، دار الملک دنمرک، در بحر «بالتک»، فی سنه ۱۸۰۱؛ هفده جهاز مخالف سوخته و غرق شد؛ و شرح این جنگ سابق گذشته بود. و همچنین در این امتحانات چند ملک از «فرانس» و حلیفان او به دست «انگلش» افتاد.

ذکر [فتوحات «انگلش» در خشکی بر «فرانس»]

از آن جمله یکی «کیپ حبش» است که جماعت «هالنـد» در آن قیام داشـتند. اگر قوت جهازی «فرانس» بـدان مکان می‌رسید، سـد ابواب مدد «انگلش» به قوم ایشان در هند می‌شد.

بنابراین پنج هزار کس از فوج «انگلش» به سرداری «جنرل‌دنداس»، که ذکر او در شرح احوال «کیپ» گذشت، به تسخیر آن مأمور شده، در سنه ۱۷۹۵ در «فالزبی»، که یکی از شهرهای خرد کیپ است، از جهازات فرود آمدنـد. با آنکه سردار «هالند» شش هزار فوج و قلاع مستحکمه مهیا داشت، از خبر تقسیم سرب و باروت به قصد حمله در فوج «انگلش»، دل باخته صلح نموده

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۹۴

و شهر و قلاع بدیشان سپرد.

ذکر فتح «مالته[۸۷۲]»

از جماعه «فرانس»، که شرح آن در محل خود [آید مالته است].

دیگر «مناکه[۸۷۳]» از «اسپین»؛ دیگر ملک بزرگ «سورنم[۸۷۴]» نام، در زمین امریکا؛ دیگر «ماتینک[۸۷۵]»، جزیره‌ای از امریکا، هر دو از دست «فرانس». دیگر جزیره مشهور هند «سیلان» از «هالند». گوینـد که دو کرور روپیه ذخیره عقاقیر، از مال هالندیان به دست «انگلش» در این فتح افتاد.

دیگر فتح سرنگ‌پتن[۸۷۶]

مجملی از آن اینکه چون بونوپات فتح مصر کرد، در آن استقرار گرفت، و میانه او و تیپو سلطان، به اخفا، مواضعه و مکاتبه بود، که اگر بونوپات به ملک هند راهی یابد، به راهنمایی و امداد تیپو سلطان کاری از پیش برد. «انگلش» به سبب اینکه صلح به وی داشتند، پیغام فرستادند که فلان و فلان ملک، از سواحل و قلاع خود را به ما واگذارد تا اطمینان حاصل آید، بعد فراغ جنگ، و صلح با «فرانس» به او مسترد خواهند کرد، و الا میان ایشان [و او] منجر به جنگ و قضایا خواهد گردید.

تیپو سلطان، که از قوت ولایت «انگلش» بیخبر و به سبب چند جنگ که میانه او و «انگلش»، سابق رو داده، «انگلش» در آن جنگها

به اتفاقات پیشرفت نیافته بودنـد، مغرور بود، مدارا نکرده به جنگ پیش آمد، و به رهنمونی قاید ادبار، به خلاف جنگهای سابق که به قزاقی می‌کرد، در مقابل چنین دشـمنان قوی چنگ، که تسـخیر قلاع فلک را به حکمت امیدوارند، در چهار دیوار حصار «سرنگ پتن» طرح مقابله انداخت. افواج [«انگلش»] در اندک زمان به ضرب توپ، راه مداخل در حصار کرده، از هر طرف حمله‌آور شدند و کار حصار قریب به انفتاح رسید.

تیپو سـلطان به حکم غیرت و شـجاعت، و بودن عیال و اموال در قلعه، از فرار و کناره‌گزینی، که صـلاح وقت بود، عار کرده به ذات خود به دفع جماعتی که بر سـر دروازه بزرگ، مردم او را به عجز رسانیده بودند، رو آورده در آن اثنا سه زخم گلوله تفنگ بر سینه خورده، در حین مراجعت به قلعه، میان دروازه از پا درآمد. لاش بسیار بالای او افتاده، بعد فتح حصار، کشته شدن او متحقق شده

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۹۵

و «انگلش»، به تعـاقب گریختگـان، داخل قلعه شـده، قریب هفت هزار کس از مردم کاری قلعه را از- پا درآوردنـد؛ و قلعه با تمامی توپخـانه و ذخـایر و اموال و عیال و اولاد تیپو سـلطان به دست ایشان افتاد. و چنان فتحی نامـدار، که مـدت چهار ماه از آغاز حرکت افواج تا اتمام [آن بیشتر طول] نکشیده بود، رو داد.

چو تیره شود مرد را روزگارهمه آن کند کش نیاید به کار

نقشه این هم در یکی از تماشاخانه‌های لندن به شرح و بسط تمام دیده شد.

ذکر احوال مصر و شام بعد فتح «بونوپات»

دیگر از ممالک مفتوحه «انگلش» ملک مصـر است. و شـرح آن اینکه چون بونوپات به اسـکندریه فرود آمـد، در یک روز، فتح آن کرده به قاهره معزیه رو آورد و اهل دار الملک به سـرداری ممالیک و ترکمانان زیاده از چنـد صـد هزار، که اکثری چون اهل غوغا بجز چوب و سـنگ حربه نداشـتند، در برابر آن افواج جهان آشوب آمده، هدف تیر گلوله توپ و تفنگ، و خایب و خاسـر به قاهره برگشتند. چون تحصن و نگهداشتن قاهره از قدرت ایشان بیرون بود، بعضی از ممالیک به فرانس پیوسته، و بعضی دیگر با ترکمانان به قسـطنطنیه فرار نمودند، و «قاهره معزیه» با اکثر بلاد مصر به دست بونوپات افتاده، بونوپات به سبب شکست جهازات در «ابو کیر»، که گـذشت، و قصـد به دست آوردن زمـام ریـاست «فرانس»، که باطنا داشت، جسـتجوی طریق هنـد، که فی الحقیقه خیال محض و محـال بـود، نکرده برای دفع الوقت به تسـخیر شـام به شـهر عکه، که از مواضع حصـین پاشـا- نشـین است، رو نهـاد. «جـذار پاشـا» و قلعگیان از خوف افواج قیامت نهیب او دل باخته حیران کار خود بودند.

ذکر مدافعه «سرسدنی‌اثمت» «فرانس» را در عکه

«سرسدنی‌اثمت»، کپتان جهازی از جهازات «انگلش» که در آن وقت با دو جهاز دیگر در بحر روم و آن نواحی تردد داشت، تمکین و تسـلی «جـذار پاشا» کرده با قلیل فوجی از سـپاه جهازی به قلعه درآمـد؛ و مردم «جـذار پاشا» را به قانونی که شایان مدافعه بود، در محلات منـاسب نشانیـد؛ و جهـازات خـود را هم در مواضـع لایـق، که توپهـای آنهـا مشـرف بر فـوج «بونوپـات» گشت، لنگر کرد. «بونوپات»، که در معرکه مظفر گشـته در شـجاعت و اصابت رأی منفرد بود، با آنکه یازده نوبت بر آن حصار حمله برد و در بعضـی از آنها قریب پنج هزار کس به کشتن داد،

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۹۶

کاری از پیش نبرد. بالاخره دست از پیشقدمی باز کشیده به مصر معاودت نمود. نقشه این جنگ هم که یاد از هول محشر می‌داد، و پاشا و «سـرسدنی‌اثمت» و «بونوپات» و سـرداران لشـکر طرفین، به قانون مقرر این نقشه‌ها، تمام قد و شبیه، در یکی از تماشاخانه‌های

لندن دیده‌ام، به نوعی که گویی آن معرکه در لندن است و من از حاضرین آن و ناظر آنم. بالجمله «ری‌پبلک» فرانس بر ما فی الضمیر «بونوپات» پی برده از اعانت او به مرد و سلاح، که هم به سبب سیر جهازات «انگلش» در بحر روم صعب بود، [دست] کشیدند.

ذکر اسباب رسیدن «بونوپات» به سلطنت

در این اثنا پادشاه روس و دیگر سلاطین شمالی به وعده امداد خویش، «جرمن» را به شکست عهد «فرانس» تحریض کرده فوجهای او و خود را مستعد جنگ کردند. و سلاطین روم قدیم نیز اظهار نافرمانی کرده، تشویشی به «ری‌پبلک» فرانس و مخالفت در ایشان رو داد. طایفه‌ای از آنها به «بونوپات» پیغام فرستادند، اگر خود را از مصر به شهر «پرس» رساند، ایشان امر ریاست بر وی قرار خواهند داد. بنابراین بونوپات «مونو» نامی، از سرداران سپاه، تالی خود، را که مردی خفیف العقل بود، به سرداری فوج مصر تعیین کرده، در جهازی تیزرو، با ده کس از خواص نشسته روانه شد[۸۷۷]، و از جهازات «انگلش» به سلامت گذشته به «پرس» رسید. جماعت «ری‌پبلک» از ورود او حسابی نگرفته، روز دیگر در خانه حکومت به طور مقرر، بی‌یراق و محافظ جمع آمدند؛ و بونوپات با بیست کس مسلح از رفقای خود، به اشاره دوستان، بدان خانه رفته همه را مقید و بی‌اختیار گردانید؛ و کارکنان نو در «ری‌پبلک»، از دوستان خود، مقرر کرده خود را اول آنها، که «فرست کنسل[۸۷۸]» نامند، قرار داد. چون عامه سپاه هواخواه او بودند، استقلال یافته، به دفع فوجهای «جرمن» و «روس» و «روم قدیم» رو آورد، و در اندک وقت همه را تأدیب بلیغ کرده، بعد استرداد ممالک مفتوحه از «جرمن» و «روم قدیم»، و صلح مضبوط به «روس»، به دار الملک «پرس» مراجعت کرد. بعد چندی [«فرست کنسلی»] روم قدیم را هم ضمیمه کار اول نمود. پس از زمانی آن هر دو کار را برای تمام عمر از «ری‌پبلک» به نام خود قرار داد. روز به روز در اختیار «ری‌پبلک» قصور و در قوت و شوکت خود تزاید می‌نماید. وقتی که به «مرسیل[۸۷۹]» بود- چنانچه آید- صورت خود را سکه بر زر نمود. اما اسم سلطنت الی الآن بر خود نگرفته، همچنان «فرست-

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۹۷

کنسل» ش می‌نامند، یعنی شخص اول «ری‌پبلک».

بالجمله بعد برآمدن «بونوپات» از مصر، یوسف پاشا، وزیر اعظم عثمانی، با افواج کثیره به استرداد مصر رفته چند جنگ با «مونو» و سایر سرداران «فرانس» کرد. اما هر مرتبه به حال تباه شکسته شده، با قبیحترین وجهی برگشت. در بعضی از آن جنگها پنجاه هزار فوج ترکمان، از هزار کس «فرانس» شکست فاحش یافتند، و عدم قوت و طاقت خود را بر جمیع مردم فرنگ- که به سبب دستورات قدیم اسلامی، که در حین قوت عثمانی و ضعف فرنگ قانون شده و الی الآن همچنان مروج است، از ایشان خونین دل و در صدد تلافی هستند- بی‌پرده کردند. بنابراین پادشاه «جرمن» و «فرانس» را هم چون سلطان روس- که از قدیم به سبب جوار خیال راسخ داشت- آرزوی ملک ایشان در دل به هم رسید.

ذکر آمدن اسکندریه به دست «انگلش» و اخراج «فرانس» از آنجا

بالجمله بعد عجز ترکمانان و فتح جزیره «مالته»، امرای انگلش «سر راپ ابرکرمبی»، برادر بزرگ «جنرل ابرکرمبی»، فاتح جنگ «روهیله» هند را «جنرل» پانزده هزار کس از فوج مقرر کرده به فتح مصر و اخراج «فرانس» از آن ولایت معین- کردند، و فوجی هم از سپاه بمبئی و مدرس نامزد کومک او کردند که از راه بحر قلزم[۸۸۰] به «سویس[۸۸۱]» و مصر درآیند. «جنرل» مسطور قبل از وصول فوج هند به مصر فرود آمده، در حمله اول قلعه «ابو کیر» را از «فرانس» گرفتند؛ و چندین جنگ نامدار با «مونو» کرده ایشان را عاجز و زبون کرد. در یکی از آن جنگها با آنکه «جنرل» مسطور کشته گشته چهار هزار کس از فوج «انگلش» به قتل رسیده بود،

«پلتن[۸۸۲]» خاصه بونوپات، که در تمام جنگها با وی رفیق و تیر روی ترکش افواج مصر، مسمی به «غالب غیر مغلوب» بود، تمام و کمال با چند هزار کس دیگر کشته بقیهٔ- السیف به قلعه اسکندریه متحصن شدند. در این ایام وزیر عثمانی قابو یافته، باز به ملک مصر و «قاهره معزیه» درآمده، و جمعی کثیر از افواج «انگلش» بدو پیوسته، محاصره قاهره را پیشنهاد عزیمت کرد. چون نزاعی در سرداران «فرانس» به هم رسیده، امید کمک از «فرانس» هم نبود، صلاح در مصالحه دیدند، و قاهره را به وزیر اعظم سپرده از هر جانب مصر به ولایت خود رو- آوردند. چنین قرار یافت که قلعه اسکندریه تا حین استحکام صلح در دست «انگلش» ماند.

چنانچه الی الآن جماعتی از افواج هند، که بعد فتح مصر رسیده بودند، در آنجا هستند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۹۸

ذکر وقوع صلح مابین «انگلش» و «فرانس»

بعد رفتن «مالته» و مصر به دست مخالف، بونوپات در باطن راغب به مصالحه گشت، اما در ظاهر اظهار جلادت کرده، افواج کثیر به شهر «کلس[۸۸۳]»، که مقابل

شهر «دور[۸۸۴]»، ساحل «انگلش»، واقع است، فرستاد و به اجتماع کشتیهای «گن‌بوت[۸۸۵]»، که مخصوص بردن و فرود- آوردن افواج به ساحل می‌باشد، فرمان داد. از آن طرف «لارد کرنوالس» معه فوجهای بزرک به «دور» آمده «لارد نلثن» را به قصد اسیر و غرق «گن‌بوت» های «فرانس» که جمع آمده- بودند، به ساحل «فرانس» فرستاد. «لارد نلثن» بنابر اینکه کشتیها به یکدیگر زنجیر بند بودند، اگرچه دست کلی نیافت، اما به بعض آنها نقصانی رسانید، و مرتبه دیگر قصد استیصال آنها به کلی کرده آمد. «فرانس» چون می‌دانستند که «لارد نلثن» دیگر باره خواهد آمد، فوجی کثیر در کشتیها به کمین گذاشته مردم او را بالا آمدن دادند. پس دست کشش و کوشش به ضرب شمشیر و خنجر که در استعمال آن ماهر، و چنانچه شنیده شد فوجهای «جرمن» و روس را اکثر بدان شکسته‌اند- برآورده قرب هفتصد کس از فوج «انگلش» را بکشتند، و «لارد نلثن» بی‌نیل مقصود به ساحل خود برگشت.

بعد از این، هر دو طایفه، یکی برای فرصت افزایش قوت دریایی، دیگر به جهت تسلی عامه ملک که رغبت کلی به صلح به امید ارزانی اشیا داشتند، بنای گرگ آشتی گذاشتند.

«لارد کرنوالس» برای اتمام صلح به ملک «فرانس» رفته دو سه ماه در مباحثات گذشته؛ بالاخره بدین شروط که ممالک مسخره «فرانس»، از «روم قدیم» و «جرمن» و «سویسرلاند» و «هالند» و غیره بر او باقی ماند، و از مسخره انگلش جزیره سیلان به ایشان ماند، و کیپ را به- «ولندیز» و مصر را به سلطان عثمانی، و «مالته» و غیره را به صاحبان آنها واگذارند، صلح منعقد- گردید. و در شهر ذیقعدهٔ الحرام سنه یکهزار و دو صد و شانزده هجری جنگ به اختتام و، چنانچه سابقا گذشت، جشن و چراغان آن تا سه شب در لندن و «پرس» به ظهور رسید.

به تاریخ بیست و دویم شهر جمادی الاول، یوم الآدینه سنه یکهزار و هشتصد و شش عیسوی، مطابق سنه ۱۲۲۱ هجری، به خط اضعف العباد، منشی میرزا محمد صادق بیک، من مقام بلده اللّه آباد، حسب الفرموده صاحب والامناقب کپتان یوسف تیلر بهادر، دام لطفه، به تحریر رسید.

مصرع

من نمانم این بماند یادگار.

مسیر طالبی، متن، ص: ۲۹۹

جلد سوم مسیر طالبی فی بلاد افرنجی من تصنیف ابو طالب بن محمد اصفهانی

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۰۱

بسم اللّه الرحمن الرحیم جلد سیوم کتاب مسیر طالبی فی بلاد افرنجی،

آغاز سفر معاودت تا در کلکته از راه خشکی.

آغاز سفر و معاودت من از مدتی در صدد معاودت به وطن از راه ملک «فرانس» و خشکی بودم. در این وقت قابو یافته، چنانچه گذشت، بعد دو سال و پنج ماه و پانزده روز توقف در لندن، دهم ماه صفر سنه ۱۲۱۷ هجری، مطابق هفتم ماه جون سنه ۱۸۰۲ عیسوی، وداع دوستان کرده روانه شهر «پرس» شدم. مقصودم آنکه بعد سیر دار الملک و بعضی بلاد «فرانس» به «ویانه[۸۸۶]»، دار الملک «جرمن»، و وسط ملک «انگری[۸۸۷]»، متعلقه «جرمن»، گذشته تمام راه تا قسطنطنیه به خشکی روم.

آخر آن روز، که در حقیقت آخر لذت طعام و شراب و صفای زندگی نیز بود، به شهر «دور»[۸۸۸]، هفتاد میلی لندن، ورود افتاد. و اهل «دور»، با آنکه از «انگلش» هستند، اکثر از آن زبان بیگانه‌اند، و طبخ طعام و سایر امورشان بر طریق «فرانس» است و اکثر دغاباز. صاحب مسافرخانه سه چهار برابر لندن کرایه و زر طعام گرفت. و راهداران گماشته لندن- که به اقتضای سرحد، کسب خلق سگیت کرده‌اند- بی‌حجت و دلیل، زری از من ستاندند. من که به زبان فرانس آشنا نبودم در کار خود درماندم. از اتفاقات «مستر نیل» نام، مردی از انگریزان امریکا، به غایت نیکو خصال، خدمتگزار، در «کوچ» شریک و به جهت استخلاص جهاز خود، که یک سال قبل به دست «فرانس» اسیر شده، عازم «پرس» بود، بر عجز من پی برده تمام راه ترجمان و متکفل خرج من شد. در

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۰۲

شهر «پرس» به هزار سماجت آن زر را به او رد کردم. روز دوم در عرصه شش ساعت از بحری که مابین «انگلند» و «فرانس» است، عبور کرده در شهر «کلس[۸۸۹]»، بر ساحل «فرانس»، مقام کردیم.

نصف شب به سواری «کوچ» سنگین، که «دیلیجان[۸۹۰]» نامند و چون عرابه‌های گاوی هند ثقیل- الحرکت می‌باشد، در عرصه دو روز و سه شب، روز شنبه چهارم ماه مذکوره وارد «پرس» شدیم.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۰۳

ذکر اوضاع زمین فرانس و دار الملک پرس و رسوم و عادات اهل آن

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۰۵

ذکر اوضاع

«فرانس» و دار الملک

«پرس» و رسوم و عادات اهل آن تمام آن ولایت قابل الزراعت، پرمیوه و درخت و هجوم مردم است. زمین آن اکثر مسطح هموار، بعضی جا کوهستان، هر دو سبز و خرم، پر از آبهای جاری، در هر اندک فاصله قرا و شهرهای معمور موضع است[۸۹۱]، چنانچه در این باب «انگلند» را شباهتی به آن نه. شکل جانوران و روییدگی و غیره ایضا مخالف «انگلند» و موافق به ایران و هند و سایر

ملکهای عالم است. اسب در شباهت چون اسبهای ایران و عرب دیده شد که ظاهرشان بهتر از اسبهای «انگلند» است. اما شنیدم که توانایی اسبهای «انگلش» ندارند. گاوها بعینه چون هند حقیر جثه، و رسم عراده بارکشی به گاوان از آنجا شروع شد. سگ آنقدر حسین و خرد به نظر آمد که بعضی خردتر از گربه و در بغل زنان در حین مشی می‌بود. راهها همه عریض مفروش به سنگ، هر دو طرف قطار درختان موزون سایه‌دار بسیار امن، بر معبرها پل مرتب، شهرها اکثر با حصار و قلاع. تا وقتی که به بلاد روم قدیم درآمدم، در هر ملک «فرانس» زیر سایه درختان راه می‌رفتم.

ذکر رستاق[۸۹۲] «فرانس»

اما اوضاع رستاق و دهاقین «فرانس» به غایت ناپسندیده، و مطلقا نسبتی به شهرهای خود ندارد. لباس و مقال زنان آنقدر ناملایم است که [دیدن] آن دهشت و نفرت می‌آورد، و لباس دیهاتیان هند مقابل آن، لباس اهل بهشت می‌نماید. مسافرخانه‌ها به حدی کثیف که بعد عبور دریا تا «پرس» [ضبط خود از رفتن مکان ضرور[۸۹۳] نمودم. اما چون اوضاع مکان ضرورهای «پرس»] هم قریب بدان یافتم، به ضرورت اختیار کردم. طعام و شراب دیهات هم به همین نسبت.

ذکر طعام «فرانس»

و عدم لذت طعام در «پرس» و سایر بلاد روم هم عمومیت دارد، زیرا که مطبوخات ایشان تکلف دارد، و به سبب کثرت مصالح و سبزیها، لذت و بوی گوشت مفهوم نمی‌شود. آنچه [از] اقسام کبابهاست، آنقدر بر آتش می‌دارند که خونابه لطیف آن به تحلیل رفته، خشکی بر او غالب می‌شود. و در اقسام جوشیده‌ها آنقدر آب می‌ریزند و آتش تیز می‌کنند که لذت گوشت با بخار به در رفته ریشه ریشه جدا می‌شود، اما طبخ نمی‌گردد. و شاید گوشت را قبل از طبخ بسیار می‌شویند، به خلاف لندن که گوشت را

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۰۶

زیاده از یک مرتبه نمی‌شویند. و چون آتش ایشان از ذغال سنگ بسیار تیز است، بیرون گوشت زود پخته شده، آب اندرون گوشت خشک نمی‌شود. و مصالح بجز پیاز درست، آنهم در بعضی، معمول نیست. و در اقسام جوشیده آب کم انداخته به آتش ملایم می‌پزند، و بخار دیک می‌بندند.

بناء علی هذا از سفره‌ای که زیاده از سی قسم طعام و نهایت تکلف برای من به کار رفته بود، گرسنه برمی‌خاستم؛ و اگر احیانا به ماهی به آب جوشانده در روغن زیت برای محافظت انداخته، تحفه «سویسرلاند»، یا گوشت خشکیده نمک سود ملک اسکاتلند- که تازه در آب جوشانیده می‌خورند- برمی‌خوردم، نعمتی عظیم تصور می‌کردم. زیرا که لذت و بوی گوشت در آنها بود.

در مدت دو ماهه سفر بلاد «فرانس»، زیاده از پنج شش نوبت طعام سیر با لذت به خوردن نیامد؛ و همچنین اقسام حلویات ایشان شیرینی بسیار دارد، و لطافت طبخ نه. و اوضاع دکان حلوایی خود آن مقدار ناپسندیده است که دیدن آن کراهت دارد، تا به رغبت خریدن چه رسد.

ذکر کثافت خانه قهوه و آشخانه

[کثرت] گداها و شوخی ایشان، خصوصا در قرا و رستاق به حدی است که دست مردم را می‌گیرند و ایستاده کرده سؤال می‌نمایند[۸۹۴]. چون مسافر از «کوچ» فرود آید صد کس دفعتا دور او را می‌گیرند. چون از میان آنها جسته در آشخانه آید، بعضی در آنجا می‌آیند و از یک لقمه نان هم رو نمی‌گردانند؛ و سگان بزرگ آشخانه زیاده از گداهای مسطور متقاضی می‌باشند.

در بعضی قهوه خانه‌های «پرس» دیدم که نجاست آن سگان جابه‌جا افتاده، و مردم به کشیدن «تماکوی[۸۹۵]» بدبویی، که در بنگاله

«چورت» گویند، مشغول و قهوه‌خانه پر از دود متعفن است.
اکنون مجملی از احوال «پرس» بیان کرده می‌شود.

ذکر شهر «پرس» و خوبی آن

شهر «پرس» به غایت بزرگ و عالیشان، به حدی که به ملاحظه اوضاع بیرونی آن، شهر لندن را با آن همه عظمت و خوبی به حساب نتوان گرفت. در خانه‌ها مرتفع، عمارات همه عالی سنگین، کمتر از هفت طبقه نه، و بعضی جا تا یازده هم دیده شد.
در وسط شهر دریای[۸۹۶] شیرینی، که «سین[۸۹۷]» نامند، جاری است. و این «سین» در بعضی مواضع شهر منشعب شده و جزیره‌ها به هم رسیده[۸۹۸]. آن جزیره‌ها هم معمور و چون هر دو شهر
مسیر طالبی، متن، ص: ۳۰۷
بزرگ کناره آن هم از سنگ رخام، بند مستحکم بسته‌اند، از جزیره‌ای به جزیره، و از هر جزیره به شهرها راه است. زیرا که به هر اندك فاصله‌ای پلی مرتفع عریض عمارت کرده‌اند، مجموع از سی عدد متجاوز خواهد بود. دو سه از آنها در بزرگی و خوش اسلوبی، قریب به پلهای لندنند.
حمامها، به خلاف لندن، در این شهر بسیار، و رسم رفتن هر روزه در گرما.

ذکر حمام کشتی

از جمله اختراعات مستحسنه «فرانس» وضع حمام بر کشتی است، زیرا که به مراتب طاهرتر از حمام خشکی است.
تبیین آن اینکه کشتیهای بزرگ خوش ساخت، مشتمل بر ده دوازده حجره وسیع به قطار و همین قدر حجره‌ها به قطار طرف دیگر در دریای «سین» به لنگر ایستاده است؛ و در حجره حوض مسی که دو شیر دهان، یکی از منبع آب گرم و دیگری از آب سرد، در آن می‌ریزد منصوب است. منبع این حوضها بر سقف کشتی ساخته، که آب به سبب «پنپ»، یعنی آلتی که آب را به بالاـ رفع، از دریا در آن می‌ریزد. محرك این «پنپ» موج دریا، بی‌اعانت کسی است. بنابراین ده دوازده کس به یك دفعه به خرج اندك در این کشتی غسل توانند کرد. برای مرد و زن علیحده است. در هر دو قسم چاکران زنانه و مردانه هستند، مردان برای گرم کردن آب و شستن حجره‌ها، و زنان برای ساختن جامه خواب[۸۹۹] که غسیل بعد غسل در آن می‌رود. اکثر آنها جوان حسین و خوش لباس و با غسیل سازگار هستند. از ساحل تا این کشتی جسری به عرض تخته‌ای، که هر دو طرف دستگیر دارد، بسته‌اند، به آسانی به او توان رسید؛ و در بعضی حجره‌های این کشتی منفذی که از زینه پایه‌های آن به دریا رفته به آب دریا توان غسل کرد، نیز دارد؛ و طرف سکان سطحی است که میز طعام بر آن فرش کنند، و پس از آببازی بر آن نشسته طعام خورند، بلکه در اثنای طعام خوردن مکرر به آب فرو روند. و همچنین گازری ایشان نیز بر کشتیهایی معمول است که مخصوص کار گازری ساخته شده، به سهولت تمام این کار در آن شود. لهذا پارچه سفید، چون هند، در «پرس» شویند، به- خلاف لندن که گازری در خانه‌ها نمایند و پارچه سفید نتوانند کرد. در هر طرف شهر دو سه از این کشتیها ایستاده که یك از آن مسقف، برای کار «کندی گری[۹۰۰]» است. آلات آن کار و بخاری آتش جمله در آن مهیاست.
مسیر طالبی، متن، ص: ۳۰۸

ذکر مقابح «پرس»

بالجمله آنچه ذکر کرده شد، به ملاحظه اوضاع بیرونی «پرس» بود. اما اوضاع اندرونی آن مطلقا نسبتی به لندن، بلکه هیچ شهر

خوب، ندارد، و آرام زندگی در آن مفقود. زیرا که لذات زندگی بر خوبی اوضاع سه چیز کلی است: مقدم همه منزل است مشتمل بر صفا و فراغ و خلوت که نخستین مراد مردم است؛ احوال منازل «پرس» از بیان آینده معلوم شود. بعد از حصول نشیمن، مردم به فکر طعام و شراب و لذت آن می‌افتند؛ حقیقت لذات اطعمه «فرانس» گذشت. سیوم قوانین به جهت سهولت حصول مرادات. در این باب شهر «پرس» اغلب مثل لندن باشد برای سکنه؛ اما برای غریب و مسافر هرگز چون لندن معین و کار روانه.

ذکر وضع خانه‌های «پرس»

اما عمارات، اگرچه از طرف بیرون بسیار عالی است، اما از جانب اندرون همه عامیانه. دریچه‌های ایوان کلفت است و اگرچه اکثر مذهّب و مزین می‌باشند، اما مخالف سلیقه مستقیم، از سادگی دور. در یک خانه که مشتمل بر یک در و یک صحن سراست، دور آن برای پنجاه شصت کس زن و مرد، شریف و کمینه، توی هم، در هفت هشت طبقه منزل مقرر است. بنابراین کثافت و شور و غوغا لازم آن است. و رسم آویختن زنگ در حجره‌ها نیست، زیرا که چاکران خانه بنابر کثرت سکنه، بجز آب خوردن و رو شستن که روزی یک دفعه، غیر معین، در حین فرصت، در حجره گذارند، و همان زمان جامه- خواب هم درست نمایند، مرتبه دیگر حاضر نمی‌شوند. بنابراین بر کرایه‌دار لازم است که چاکری برای خدمت خود به اجرت یک «گنی» در هفته، نگاه دارد یا از بهر خدمت تصدیع کشد.

و اوضاع بخاری آنقدر چرک و ناملایم است که از دیدن آن نفرت حاصل آید. به خلاف لندن که در یک خانه بجز منزل دو سه کس نیست، و غوغا و کثافت از این جهت نه؛ و اگر پنجاه دفعه روزی زنگ بجنبانی، خادم خانه جواب می‌دهد، و بخاری خوشایندتر از چمن پر گل و گلدانهاست.

و روشنی شب اگرچه در «پرس» معمول است، اما بسیار اندک که فقط برای راه رفتن شخص تیزبین کافی باشد، زیرا که دکانداران چندان روشنی نمی‌نمایند، و دکانها به سبب قلت آینه‌ها و گرفتن چرک قابل روشنی نیست. بیت المال یک قندیل بزرگ در وسط کوچه، بعد فاصله‌ای بعید، روشن می‌کند که بر ریسمانها آویخته است، و سر ریسمانها به سقف خانه‌های مردم بسته. روزانه دیدن آن ریسمانها مکروه است. در بلاد روم آنقدر هم روشنی معمول نیست، اعزه قندیل با خود گردانند. و ایضا کوچه‌های «پرس» تقسیم برای پیاده و سوار ندارد، و اکثر تنگ و مفروش به سنگهای ناهموار است.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۰۹

بنابراین آن سرور مشی هر وقت[۹۰۱] و سیر روشنی شب، که در لندن بود، از اینجا از دست رفت.

عجبتر این که در لندن هر کسی از گرانی نرخ اشیا نالشی و راوی ارزانی «پرس» بود؛ لیکن من در «پرس»، بلکه سایر بلاد فرانس و روم، هر قدر که عبور کردم نرخ اشیای ضروری را گرانتر از لندن یافتم.

ذکر بلوار

بالجمله از جمله امکنه لطیفه «پرس» یکی

«بلوار[۹۰۲]» است، و آن راسته‌ای است وسیع، بافضا، دور تا دور شهر قدیم؛ بر طریق لندن منقسم است بر سه راه، وسطی به قدر بیست و پنج گز عرض برای «کوچ» و اسبها؛ طرفین برای پیاده. [هر دو کنار راه] پیاده درختهای موزون برای سایه نشانده‌اند، چنانچه چهار قطار به یکبارگی در نظر مرئی می‌شود، و هر یک از آن دو به عرض هفت هشت ذرع مسطح و هموار است. یک سمت این راسته در زیر درختان، دکانهای میوه‌فروشی و شربتداری و بزازی و مصوری و غیره به قطار خوشنما، که اشیا را مرغب خاطر خریدار نماید، عاریتا بر میزها گسترانیده‌اند.

صبح و شام اهل شهر از زن و مرد برای مشی و خرید آن اشیا، که از دکاکین شهر ارزانتر است، در این راسته به حرکت می‌آیند، و جمعیتی چون سیرگاهها[۹۰۳]، مداما رو می‌دهد.

دوم «پلی رویال[۹۰۴]»، و آن قبل از این مفسده، خانه برادر پادشاه بوده، در این ولا سیرگاه عام است. چندین در دارد و یک صحن مربع طولانی که به قدر دو صد گز در عرض و پانصد در طول خواهد بود. در میان صحن، خیابانها و درختان موزون، چمن، گلها و سبزه است. دور تا دور صحن دالانهای مرتفع است، پیش‌گشاده به عرض ده گز که بر ستونهای مرتفع ایستاده یک سمت دالانها متصل به دیوار بیرونی عمارت، و دکاکین عالی مملو از اشیای نفیسه کل عالم، به زینت تمام چیده، خصوصا دکان چینی و ساعت و میوه‌فروشی که بسیار پررونقتر از لندن است.

ذکر خوبی چینی «فرانس»

معلوم باد: چینی [«فرانس»] در طلاکاری و نقاشی، در تمام فرنگ نامدار است. در ملکهای دیگر که می‌رود، بر مثال آینه و تصویر بر طاقهای خانه می‌چینند، و از نهایت تحفگی بجز برای مهمان عزیز، استعمال نمی‌نمایند.

زیاده بر بیست و پنج قهوه خانه عالی مرتفع پیش‌گشاده در این محوطه واقع است، که

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۱۰

صبح و شام مجمع زن و مرد در آنجا می‌شود، خصوص یکی از آن که در وسط یک سمت آن عمارت موضع شده و برآمده مدور به طرف باغ دارد. هزاران هزار زن و مرد، روزانه در دالانهای مذکور بر سایه، و شام در خیابانهای باغ مشی می‌نمایند. پس از حصول یار همنشین در برآمده این قهوه خانه آمده شراب و یخ و میوه و غیره می‌خورند. یخ بچه‌های «پرس» چون ایران و هند، بهتر از ملک «انگلند» می‌شود. و ایضا این «پلی رویال» به جهت حصول مقصود تماشائیان بهترین مواضع «پرس» است، زیرا که قطع نظر از آنها که در مشی‌اند، هزاران زن حسین دلربا در آن نواحی خانه و [منزل] دارند و بالاخانه بالای دکانها که سابق شاه‌نشین، و به جهت اجلاس سلاطین بود، در این ولا- بستر خوابها و محل عیش است. تماشابینان مبلغی داده با یار خود در آنجا روند و کامرانی نمایند.

ذکر تیلری[۹۰۵]

سیوم [تیلری یعنی] جلوخان بیرون عمارت [پادشاهی] و پایین باغ و جلوخان [پایین باغ آن سمت]؛ با آنکه در عمارات آن باغ «بونوپات» می‌نشیند، این مواضع سیرگاه عام است. جلوخان اول آنقدر وسیع است که پنج هزار سوار در آن توانند ایستاد. طرف شهر دیوار آن از سیخهای آهن است؛ و دو در بزرگ، که به زبان هندی «پهاتک» گویند، دارد. هر دو طرف هر در ستونی مربع سنگین موضوع، و بر هر ستونی هیکل اسبی از برنج، تمام قد، که از کارهای قدیم فرنگ و حیرت‌افزای ناظران است و «بوناپات» [آنها را] از ممالک روم قدیم غنیمت آورده، منصوب است. بعد طی این جلوخان، داخل پایین خانه عمارت شاهی شده به پایین باغ، که به «تیلری» موسوم است، می‌روند؛ و از هر طرف شهر هم بدان مکان، راههای متعدد است. این پایین باغ موضعی است مربع و طولانی. مسافت اطراف آن به قدر دو میل خواهد بود، مشتمل بر نهرها و حوضهای فواره‌دار و درختان موزون و اقسام گل و ریاحین و خیابانهاست. صورتهای سنگین[۹۰۶]، کار استادان قدیم در خیابانها بر ستونها نصب کرده‌اند.

[ذکر کثرت و خوبی قهوخانه‌ها و دوکان میوه‌فروشی و آبداری]

چندین خیام قهوه خانه و میوه خانه و شرابخانه، پر از یخ و شراب و انواع شربتها، در این باغ ایستاده است؛ مردم بعد مشی، در آنجا

نشسته قهوه و میوه می‌خورند، و این معنی در «پرس» کثرت دارد؛ و هیچ کوچه‌ای نیست که قهوه‌خانه‌های متعدد در آن نبوده باشد؛ و دکان

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۱۱

میوه‌فروشی و شربتداری، سوای آنچه در قطار واقع شده، در راسته‌های وسیع پیش روی دکانهای اضافی، زیر سایبانهای پارچه‌ای، بر کرسی و میز عاریتا می‌چینند.

چون از این در پایین باغ، که مقابل عمارت شاه‌نشین است، بیرون روند، جلوخانی است مربع، بی‌احاطه دیوار، بسیار وسیع دلگشا. طرف مقابل این جلوخان سیرگاهی است که به- زبان انگلش «پرک» و به هندی «رمنه» گویند، مشتمل بر درختان و آبهای جاری و سبزه و جانوران؛ و خیابانها دور این «پرک» به قدر دو میل خواهد بود؛ و حصار آن خندق است. طرف یمین این جلوخان بهترین عمارات شهر به قطار در مدنظر است؛ و طرف چپ آن دریای «سین» و چندین پل سنگین؛ و عمارات شهر آن طرف دریا نمودار. در صحن این جلوخان، چندین خیمه شب- بازی و رقص و سرود ایستاده است؛ و سازنده‌ها اکثر در نواختن موسیقی می‌باشند؛ و معرکه‌گیران سه جا و چهار جا معرکه برپا کرده، مردم به دور آن هجوم می‌نمایند. انواع میوه و شربتها در زیر سایبانهای خیمه جابه‌جا چیده. برای مشی آخر روز، به دانست من[۹۰۷]، بهتر از همه جاهاست.

ذکر «لوور[۹۰۸]»

چهارم «لوور» است، یعنی عمارتی که تصویرات در آنجا چیده‌اند. ایضا تماشاگاه عام بیخرج است. در حجره‌های پایین این عمارت که هر یک وسیع، روشن، مزین از اسباب خارج است، پیکرهای سنگین بر مواضع مناسب بر ستونها [منصوبند]. چون به بالاخانه روند یک حجره بزرگ مربع است، که هر جانب آن صد گز خواهد بود و در ارتفاع، پنجاه؛ و وسط سقف برای روشنی گشاده و به شیشه‌ها گرفته. چون از آن بالاتر روند داخل حجره‌ای شوند طنبی[۹۰۹] دستور، که در عرض سی گز و در طول به قدر نیم میل راه خواهد بود. بر دیوارهای این طنبی و حجره وسیع سابق، تمام، قطعات تصاویر منصوب است که همه را در خانه‌ای طلایی- خردها زیر شیشه، و بزرگها را در همان خانه، فقط- درج کرده‌اند. عدد این تصویرات از شمار افزون است، و بیان صنعت و لطافت آن از قدرت قلم بیرون، و این بیان اندکی بر آن رهنمون.

ذکر کمال تصویرسازی زمان قدیم

صنعت تصویر و ساختن پیکرهای سنگی، در زمان قدیم، در کل فرنگ، خصوص روم، بسیار کاملتر از زمان حال بود.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۱۲

بعد فقدان قوت رومیان و گذشتن قیاصره روم، که باعث نشر هر علمی بودند، این تصویرات در عمارات «پوپ[۹۱۰]»، خلیفه عیسوی، و سایر سلاطین روم قدیم محفوظ و مضبوط بودند، و مصوران حال به جهت دیدن و گرده برداشتن آن، از هزاران میل راه آمده علم حاصل می‌نمودند. «بونوپات» هر شهری که فتح کرد، از تصویرات نامدار آنجا زبده و انتخاب کرده به شهر «پرس» نقل نموده در این خانه، که ایضا از سابق مجموعه تصاویر بود، به سلیقه و ترتیب چید. بعضی قطعه‌ها تا هفتاد گز طول و سی گز عرض، و بعضی مشتمل بر کرورها تصویر و نقش در آن حجره دیده شد. بالجمله آنچه از قسم تصویر در لندن و ملک ایرلند دیده شده بود، بعد مشاهده این مکان، از قبیل بازی طفلان در نظر نمود. این چهار موضع «پرس» که پی هم ذکر شد، بی‌نظیر و در کل عالم مثل آن نیست.

سوای اینها تماشاگاههای لطیف در آن شهر آنقدر است که در هر کوچه که سیر نمایی و هر طرف که روی، مردم را مشغول به سیر

و بازی یا مجمع رقص خواهی یافت.

یکی از آنها «تیولی[۹۱۱]»، باغی است پر از درختان موزون و خیابانها و انهار.

«ذکر «فراسکاتی[۹۱۲]»

دیگر

«فراسکاتی» و

«توتونی». این هر دو، محل سیر و چراغان شب و آتشبازی است. مردم، بعد مشی، فرقه فرقه، زن و مرد، در عمارت و صفه آن، بر میزها نشسته اقسام حلویات و یخ و شراب و چای و قهوه می‌خورند و صحبت دارند.

ذکر صنعت «فنتزمگوریه[۹۱۳]»

چندین «فنتزمگوریه»، که تماشای اقسام فواره و صنعتهای آب و تمثال حی و میت مردم نامدار در آن نمایند. این تمثال روحی می‌باشد نه جسمی. بسیار دیدم که پیکری در کفن، از دو میل راه نمودار، به سرعت ارواح به طرف ما به تدریج آمده آنگاه کفن او ریخته شده و هیئت او ممیز شده و آنقدر به طرف ما مایل گردید که زنان مجلس واهمه کرده بی‌اختیار به گریه‌زاری درآمدند؛ پس به همان نوع برگشته به تدریج از نظر زایل گردید. و گاهی به یکدفعه از بالا نازل شده به طریق پرتو و سایه نمودار و ممیز گشته دفعتا بالا رفت.

در وقت نمود این ارواح، بالای سقف عمارت آوازهای شدید، مثل شدت باران، و رعد و برق محسوس شود؛ و چراغها را در پایین خانه، تمام از نظر گم کنند. به هیئت مجموعی، تماشای

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۱۳

آن خانه حیرت‌افزاست.

دیگر کتابخانه بزرگ که «لک» ها کتاب از هر علم به ترتیب و انتظام در آن است. هر کس که خواهد در آن رفته می‌خواند و نقل می گیرد.

[دیگر] سیزده «پلی هوس» و «اپره» است. اما خانه‌های شب بازی و نمودن آداب فروسیت و محل رقص زنان، خود آنقدر است که اگر ذکر همه کرده شود دراز گردد.

در بعضی از این «پلی هوس» ها رفتم، سازندگان و رقاصان «فرانس» را چابکتر و در سرود و ساز و هر کار «اپره» ماهرتر از انگلش یافتم.

ذکر اخلاق «فرانس»

اهل «پرس»، بلکه عموم «فرانس»، به غایت شیرینزبان و هموار و متواضع هستند، چنانچه در جواب مخاطب و سائل لفظ «بلی» و «نه» را بی‌لفظ تعظیمی، که مرادف «صاحب[۹۱۴]» فارسی است، استعمال ننمایند؛ بلکه آن را جزو لفظ «نه» و «آری» دانند؛ و در نشان دادن راه به غریب، دلالت او به ضروریات، اجابت به طوع کنند، و آن را از لوازم انسانیت و مستوجب رضای حق شمارند. و به خلاف «انگلش» از نازک مزاجی و زودرنجی به غایت دورند. ایشان را هر وقت توان دید و مطلب و غرض را به تکرار و تفصیل توان گفت. با بعض آنها، به سبب دلتنگی سفر و قلت آرام منزل و طعام، که در آن ولایات لاحق حال من به سبب اختلاف سلیقه بود، مخاطبات عنیفه به میان آمد، نرنجیدند، و به خنداناروییی و بشاشی وجه، آن معنی که موجب رنج من بود، بیان کرده تسلی

دادند. و کثیر النشاط و دیر ملول از کارهایند، چنانچه بعد فراغ طعام کسی در خانه ننشیند، و تا نصف شب در سیرگاهها به سر برند. اکثر مواضع سیر ایشان بیخرج، و قوام آن از زری است که از نفع فروش شراب و قهوه و یخ حاصل گردد.

و بعضـی، چون «اپره» و «پلی هوس» ها، به خرج اندک، به قدر ربع خرج لندن، میسر آید؛ و بسیار زحمتکش می‌باشند، زیرا که در گوی بازیها و امثال آن آنقدر محنت و تحمل گرمی و سردی و آفتاب از ایشان دیده شد که غیر آنها در وقت ضرورت هم نتوانند کرد.

ذکر مقابح «فرانس»

اما مبادرت به کارها بی‌آلات و استکمال ادوات نمایند، و از تکرار حرکات بیفایده متأثر نشوند و در پی چاره و تدبیر

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۱۴

نیفتند. در «انگلند» دستور است که چون کسی به قهوه‌خانه برای حاضری رود، نان و مسکه و اسباب چای و کارد و غیره، ضروریات، در طبقی خرد نهاده به یکبارگی پیش او می‌برند؛ و غیر- متعارفی، چون تخم مرغ و میوه، بعد از آن که او بخواهد. زیرا که از تجربه دانسته‌اند که اگر یکی از اشیای ضروریه را نبرند، او خواهد خواست و ایشان را حرکت دوباری، که از آن بسیار نفورند، کردن خواهد شد. لیکن مردم قهوه خانه «فرانس» با وجود تجربه هر روز، قهوه و قند و نان را، که متعارفی می‌دانند، در پنج دفعه حاضر می‌کنند؛ و کارد و بشقاب و نمک و مسکه و غیره را تا نطلبی نیارند، و بعد طلب در دو سه دفعه.

حکایت دلاک من در «پرس»، چون برای کار می‌آمد، طبقی مسی سنگین برای تر کردن صابون و کیسی[۹۱۵] کلان، چون توبره اسب می‌آورد، آن طبق را زیر گلو گرفته صابون به نوعی بر رو می‌مالید که گلو و سینه و بینی مرا و انگشتان و دست خود را تمام می‌آلود. روزی به وی گفتم که «تو در انگلند رفته‌ای؟» گفت: «آری». گفتم: «وضع دلاکان آنجا را دیده‌ای که بجز قوتی[۹۱۶] چوبین، که صابون و برش[۹۱۷] در آن است، و یک دو تیغ چیزی برنمی‌دارند و صد کس را به همان برش، صابون بر رو مالیده حجامت کنند که عضوی از اعضای ایشان و آن شخص آلوده نمی‌شود.» گفت: «آری.

آن نتیجه برش و قوتی است، و من نیز آنها را در خانه دارم و آینده ترا به همان حجامت خواهم- کرد؛ لیکن این وضع پسندیده فرانس است، من بر تبدیل آن قدرت ندارم.»

حکایت در «مارسیل» به حجره‌ای فرود آمده بودم. متصل به آن طنبیی بود که بر وقت مقرر، هر روز بیست و پنج سی نفر از مرد و زن اعزه آن شهر و واردان آن خانه، طعام در آن می‌خوردند.

در آن وقت چاکران خانه به سبب کاهلی و کثرت آمد و رفت، در حجره را فراز کرده بی‌بند چفت می‌گذاشتند. بنابراین آن در از باد حرکت یافته طراق طراق شدید می‌کرد؛ به نوعی که بر من در حجره خود نشستن دشوار می‌شد. بارها چاکران را تحذیر کردم، فایده نداد. روزی به تنگ- آمده به میان ایشان رفتم و گفتم: «صاحبان، اگر شما از این فریاد عنیف هر دم متأثر نمی‌شوید، چطور حسی دارید؟ و اگر می‌شوید چرا چاره آن نمی‌یابید؟» بعضی از آن تأذی تعجب و حمل

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۱۵

بر نزاکت طبع من کردند؛ و بعضی گفتند: «متأثر می‌شویم، اما چه کنیم؟» گفتم: «چرا به چاکران نمی‌گویید که هر مرتبه در آمد و رفت در را ببندند، یا یکی از شما برخاسته کرسیی پشت در بگذارید تا در وامانده، از حرکت باد به چوب نخورد و صدا ننماید.» بعد از این همچنان می‌کردند، و مرا و خود را از استماع آن آواز کریهه رهایی دادند. بعد ملاحظه این خصال، اعتباری که از «فرانس» به روایات «انگلش» در دل من پیدا شده بود و از چالاکی و شجاعت و کثرت عدد و وسعت ملک ایشان بر «انگلش» خوف داشتم، بالکلیه از دل به در رفت؛ چه از جماعت کثیر، اگر فرضا شجاع باشند، چون به تدبیر کار نکنند و در خیال چاره نیفتند، چه

نقصان به آن جماعت است که در هر وقت و حال چاره کار توانند یافت؟ بلکه محل حیرت این است که با وجود این صفات کدام چیز کار قوم «فرانس» را بدین رونق رسانیده.

ذکر حسن «فرانس»

بالجمله مردان فرانس حسینتر از انگلش، و رخت ایشان چابکتر و چسبان و زیباتر از رخت ایشان است. اکثر حلقه طلایی زیبا در گوش دارند.

اما زنان ایشان، اگرچه کشیده قامت، پرگوشت، گرد اندامتر از «انگلش» هستند، اما مطلقا نسبت به حسن و خوبی زنان «انگلش» ندارند؛ بلکه به سبب عدم سادگی و شرم دختری، و فقدان خرام و رفتار خوش در نظر کریهه می‌نمایند. وضع موی سر ایشان چون زنان قحبه کمینه هند، از هر طرف زلفهای مجعد و آویخته، و رنگها و زیور مختار ایشان بسیار شوخ است.

تیزرو، پرگو، جلد گفتار، شدید الصوت و حاضر جوابند. کمر «گون[۹۱۸]» ایشان آنقدر به طرف بالا مایل، و چین‌دار است که از طرف پشت کوز[۹۱۹] نمایند و از جانب پیش به سبب همان چین، قبه، پستان دو نیمه شده، نیمه‌ای به طرف بالا و از او تمام نمایان، و نیمه‌ای پایین، در زیر «گون» آمده کرویت پستان بدین سبب از نمود افتاده. با آن که طبع من از مشاهده حسن بسیار متأثر می‌شود، و در آن زودی شغل تماشابینی لندن از دست رفته دل خواهان شغلی جدید بود، در «پلی رویال» روزانه و شبانه با هزاران دچار می‌شدم، اما مطلقا متأثر نمی‌شد و کسی از ایشان در نظر جلوه نکرد.

ذکر دوستان «پرس»

در مدت اقامت «پرس» با کسانی که ملاقات افتاد، یکی از آنها «سرالیجه‌امپی» است، که قاضی القضات کلکته بود، و

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۱۶

«ننده‌کمار» به حکم او کشته شد. با مومی الیه از لندن تعارف بود[۹۲۰]، در این ولا- با «لیدی امپی» و «میس امپی»، که غزل آینده مومی[۹۲۱] بر حسن و جمال اوست، به امید حصول زری که در فتنه «فرانس» باخته است، در «پرس» قیام داشت. دو مرتبه دعوت چاشت و لوازم محبت مرعی فرمود. غزل مذکور این است.

لمؤلفه

ساقی بیار جامی از آن روحبخش راح[۹۲۲]

که پر ز می‌به باغ شده لاله را قداح[۹۲۳]

بگذر ز فکر غم که همای بط[۹۲۴] از بهشت‌پیکی است بسته نامه آزادی از جناح

خون قنینه[۹۲۵] کن به قدح که شود [به شرع]خونت مباح گر نکنی خون او مباح

یأجوج غم چو این طرف سد[۹۲۶] توبه ماندگو بشکنیم تا برود بهر ما فلاح

سنت نکاح و خاصه به بکران موکده[۹۲۷]

بکری نه به ز بنت عنب از پی نکاح

بیمار عشق را چو دوا به ز باده نیست‌بر نیت دوا بخورش «لیس من جناح[۹۲۸]»

درکش ز سر جوان شوی، ای همنشین، که اودارد نشان لعل «مس امپی» علی الجناح

آن کو کشیده از مژه‌های دراز خویش‌سماک‌وش به لشکر زهد و ورع رماح[۹۲۹]

شد نیمخواب نرگس عابد فریب اوغارتگر صلاح، خود ارچه است باصلاح

ذکر بهار باغ ارم با وجود روش‌نبود روا، مگر که بود از پی مزاح

زیرا که در جهان بجز از بوم شوم کس‌دیجور[۹۳۰]، طالبا، نگزیده است بر صباح

دیگر «مستر مری»، که وکیل «انگلش» در «پرس» است، و من خط سفارش از «لارد پلم» به نام او داشتم. اگرچه دستک راه[۹۳۱] حاصل کرده به من داد، چون کشمیریان در تواضع ظاهری و خوشامد زبانی تقصیر نکرد، اما به سبب بیدردی، پرسش حال و تدارک بی‌آرامی، که در «پرس» از جانب منزل و خوراکی داشتم، نکرد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۱۷

چه بسیار می‌ماند سلوک او در امداد ضروری من به رعایت خط «لارد پلم»، به حال مازندرانیان.

حکایت [گویند که مازندرانیان] از غایت کاهلی و آرام‌طلبی به نماز جمعه در مسجد حاضر نمی‌شدند.

محتسب مؤاخذه کرد. بهانه کردند که «ما مردم فرومایه‌ایم، اگر پیشه خود را گذاشته به نماز رویم عیال ما بی‌شام مانند.» محتسب این معنی را به قابوس بن وشمگیر، که پادشاه رحیم عدالت- گستر بود، عرض کرد. بسیار متأثر شده افسوس نمود که این جماعت به سبب قلت استطاعت از ثواب نماز جمعه محروم می‌مانند، و به دیوانیان حکم فرمود که قلیلی جمعگی برای آنها مقرر- کنند. از آن باز به ناچاری به نماز حاضر می‌شدند، اما وضو نمی‌کردند. محتسب پی بدان برده بار دیگر مؤاخذه نموده که «اکنون که وظیفه می‌یابید و به نماز حاضر می‌شوید، چرا وضو نمی‌سازید؟» جواب دادند که «آنچه برای ما مقرر فرموده جهت نماز است، اگر پادشاه می‌خواهد که وضو کنیم چیز دیگر برای آن مقرر نماید!»

دیگر از جمله مددهای «مستر مری» آنکه مرا از راه «جرمن» و «انگری[۹۳۲]» تحذیر نمود، و دلالت به «مرسیل[۹۳۳]» کرد، بنابراین راه بیست و یک روزه، که «کرنل هاکرت» از لندن بدان راه به قسطنطنیه به حضور من رسید، در چهار ماه و هفت روز طی کردم، زیرا که در هفت موضع تا قسطنطنیه به جهت حصول مرکب کشتی، هر جا دو هفته انتظار کردن شد.

دیگر «مستر اکلوی»؛ اکثر چاشت با او می‌کردم، و از لطف گفتار «مسس اکلوی»، که بانوی شیرین‌خند پسندیده کردار است، حظ می‌بردم. لازمه امداد به عمل آورد، و «پوشیز[۹۳۴]»، که قسمی از «کوچ» می‌شود برای من کرایه کرده، تا سوار شدن و به راه افتادن مشایعت کرد.

دیگر «کرنل ومل» که شرح خوبیهای او در ذکر دبلن گذشت. از اتفاقات این که بعد چهار سال در «پرس» به شخصی ملاقات شد که به زبان فارسی تکلم درست می‌توانست کرد؛ خبر مرا شنیده به دیدن آمد و دعوت طعام نمود، در لباس ترکمانان عثمانی، موسوم به «فرنکلن»، که نام نصرانیان می‌باشد، بود. چون وجه آن پرسیدم آهسته گفت: «اسم اصلی من سید محمد است، مردم ایران، بالفعل ساکن استنبولم، و اکثر بلاد عالم را سیاحت کرده‌ام، و به یازده زبان حرف می‌توانم زد. چون در قسطنطنیه از احوال او تفحص کردم، معلوم شد که از بومیان آن شهر،

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۱۸

از قوم «گریک[۹۳۵]» است.

دیگر «مستر لنگلی» و «مستر اسیز» و غیره از قوم «فرانس»، طالب علمان فارسی و عربی، رئیسان کتابخانه بزرگ «پرس»، که ذکرش گذشت. تا حین اقامت من هر روزه آمد و رفت می‌کردند، و سه چهار غزل مرا ترجمه کرده به جهت شمول فایده داخل کاغذ اخبار نمودند. این جماعت اگرچه عبارت فارسی به اشکال [می‌فهمند]، اما چون به اشعار «فرانس» ماهر و به نحو و لغت عرب اندک

آشنایند، مدد من در ترجمه غزلهای مسطوره، زیاده از فارسیدانان «انگلش» اثر کرد و به- مطلب و لطف آن غزلها پی بردند.

دیگر «جنرل دوباین»، که سپهسالار «مهاجی سیندیهه» در «دلی» بود. جنرل مسطور بارها در لندن و دو دفعه در «پرس» دعوت چاشت و لوازم محبت مبذول داشت.

دیگر «مستر گراند» که رفیق جهاز از کلکته تا کیپ بود.

بالجمله با آنکه بونوپات «مستر ژابر»، ترجمان خود، را فرستاده مستدعی ملاقات، به- روز بار مقرری خود، شده بود، و ایضا «مستر تلران[۹۳۶]»، وزیر اعظم، متواتر، کسان فرستاده اظهار شوق می‌نمود، به سبب بی‌آرامیهای مذکوره، زیاده از چهارده یوم متحمل توقف نشده، و از آن بزرگان عذر عدم اقامت خواسته پنجشنبه غره ربیع الاول، روانه «لیئن[۹۳۷]» به عزم «مرسیل» شدم. سه «گنی» کرایه «پوشیز» از «پرس» مقرر شد، و پنج و نیم «گنی» از لندن تا «پرس» کرایه «کوچ» داده بودم.

پنجم ماه مذکور اتفاق ورود به «لیئن» افتاده از صبح تا ثلث شب راه می‌رفتم، و نیمه- شب در مسافرخانه فرود آمده خواب می‌کردم. در این پنج روز تصدیع بسیار کشیدم، زیرا قطع- نظر از آزار سنگینی «پوشیز»، یک زن و دو مرد «فرانس» اندرون و یک زن رومی به طرف برون، که شریک راه بودند، بیرحم و خودپرست بودند، و هیچ یک آنها و اهل مسافرخانه‌ها به- زبان «انگلش» آشنا نبود. نشیمن خوب در «پوشیز» برای خودها گزیدند. چون من به قانون «انگلش» درخواست تبدیل مکان نمودم، قبول نکردند. روز سیوم زن «فرانس» از نشیمن خود مانده شده استدعای تبدیل نمود، بنابر پاداش قبول نکردم. و همچنین به سبب زباندانی، منزل خوب برای خود گرفته بد به من می‌گذاشتند. زن رومی در آن باب گاهی امداد من می‌کرد، و من هم به اشارت می‌فهمانیدم که اگر منزل خوب به من نمی‌دهد، من در «کوچ» خواهم خوابید و کرایه جا به شما نخواهم داد. بنابراین آخر کار جای پاکیزه به من می‌دادند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۱۹

ذکر اوضاع شهر «لیئن»

بالجمله «لیئن» شهر بزرگ نامدار است. در وسط شهر دریای شیرین بر مثال نهر جاری است. هر دو طرف آن بند بسته‌اند و پلهای چوبین و سنگین جابه‌جا بر آن تعمیر کرده، هر دو طرف بر لب بندها، راسته وسیع مفروش به سنگ، با قطار درختان موزون، و سمت دیگر شهر دریای دیگر است که در پهنایی دو مقابل اول، و آب بسیار تند دارد. بیرون شهر این هر دو[۹۳۸] [به هم] می‌پیوندد. عمارات همه سنگی مرتفع، درهای عالیشان با ایوان و موضع نشیمن خدم و دربان است.

ذکر دیوار گلی آنجا

جانب شهر نو دیوار عمارات اکثر گلی، و اختراع پسندیده در آن کار به نظر آمد؛ و آن اینکه گل را بسیار نرم کنند و قالبی از تخته‌ها به قدر ارتفاع یک لخته دیوار، که به هندی «رده» گویند، سازند. پس قالب مسطور را برابر لخته روز گذشته گذاشته، گلهای نرم در آن پر کنند. چون خشک شود، تخته‌های قالب را از هر طرف بردارند؛ و همچنین عمل کنند تا دیوار تمام شود و کنجهای دیوار به خشت خام از رشته معماری سازند. بنابراین دیوار گلی راست و صاف چون دیوار خشتی بالا آید. پس از اتمام، درزهای لخته را، که بعد خشک شدن به هم رسیده[۹۳۹]، به آهک و گچ گیرند؛ و جانب اندرون و برون آن گچکاری کنند، به سبب پیوستن گچکاری به گچ، درزها سالها قیام نماید، و در صفا و هر چیز چون دیوار خشتی شود؛ و زودتر از دیوار گلی هند به اتمام رسد.

ذکر کار رنگریزی «لیئن»

کار رنگریزی هم در این شـهر بسیار خوب کنند. دستار خود را برای رنگ دادم، رنگ بادنجانی بسیار خوب، به اجرت یک و نیم شلینگ، در یک روز آنقدر استوار کرد که دو سه ماه در گرمای سخت تغییر ننمود. و حال آنکه در لندن چهار شلینگ می گرفتند، با وجود هوای سرد، زیاده از چند روز استقامت نمی کرد.

اقسام میوه در این شهر به افراط و ارزان است، خصوص «چیری»، یعنی گیلاس، که سه چهار برابر لندن بزرگ و بسیار آبدار است، و لطیفتر از هر جا می‌شود که من بر آن گذشته‌ام.

آثار پشه و شب‌گز و رسم مسّحری[۹۴۰] از این شهر شروع به ملاحظه شد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۲۰

ذکر ورود به خانه «جنرل مارتین»

از اتفاقات نادر اینکه جای فرودگاه من «هتل دمیلان» نام، مشرف بر مربعی بزرگ بود. در گوشه آن مربع[۹۴۱]، خانه‌ای بود که «جنرل مارتین»، ساکن لکهنو در آن زاییده، مسکن همشیره‌زاده او الی الآن است؛ و «جنرل» مسطور برای ساختن مدرسه در حوالی آن، وصیت کرده.

دوستی مرا به آنجا برد، و چون از صاحبان خانه کسی در آن وقت نبود، سیر خانه کرده مراجعت- نمودم.

سه روز در آن شهر بسیار خوش گذشت.

[ذکر سفر «مرسیل» بر کشتی در دریای شیرین]

چون از شدت سفر «پوشیز» تجربه برداشته بودم، از «لیئن» سفر بر دریای شیرین مذکور، که موسوم به «لرون[۹۴۲]» است، اختیار کردم، و یک گنی داده، روز چهار شنبه هفتم ماه مذکور بر کشتی سوار شدم. زیاده از بیست و پنج نفر از اکابر و شرفای «فرانس»، از زن و مرد، نیز در آن کشتی بودند. کشتی مسطور اگرچه به وضع بحره‌ها سقفدار بود، لیکن در زیر سقف بسته‌های مال پر کرده بودند، و مردم بر سقف، زیر آفتاب قیام داشتند؛ و آفتاب به حدی گرم بود که از آفتاب قیامت نشان می‌داد. در آن سه روز نشان ابری نیز ظاهر نشد، لهذا اکابر چون موش در زیر سایه صندوقها می‌خزیدند، و بعضی لباده و لحاف بر روی خود گرفته از گرمی آفتاب به گرمی پنبه و پشم پناه می‌بردند. من با آنکه آفتابگیری داشتم، آنقدر تصدیع کشیدم که سفر «پوشیز» چون گلگشت گلزار ارم در نظر آمد، و جمیع پوست رو و دست افتاده آنقدر سپیدی رنگ که در لندن حاصل کرده بودم، زایل شد. این کشتی به سبب تیزی آب آنقدر تند می‌رفت که روزی هفتاد و هشتاد میل راه طی می کرد. وقت دو بهر به آشخانه فرود آمده که چاشت می کردیم، و شب در مسافرخانه خواب.

ذکر [پلی] مشهور [در تمام فرنگ]

نصف روز دیگر از زیر پلی گذشتیم موسوم به «پون دوسان اسپری[۹۴۳]»، که در تمام فرنگ نامدار، از بناهای قدیم است. سپهسالار قیصر روم، بعد فتح ملک «فرانس»، به حکم او تعمیر کرده، با آنکه قریب دو هزار سال از عمر او گذشته، چنان می‌نماید که امروز از دست بنا

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۲۱

برآمده. بیست و دو چشمه[۹۴۴] وسیع و هشت خرد دارد، خصوص یک چشمه او آنقدر فراخ است که بدان فراخی الی الآن طاقی دیده نشده. دریا در این محل بسیار عریضتر و تندتر از دریای لندن، و ایضا پل مذکور عالیشانتر از آن پلهاست. پشت پل چون سایر پلها محدب نیست، بلکه قریب به مسطح است.

از جمله لطایف غیبی که در این کشتی اتفاق افتاد، یکی معروف شدن به[۹۴۵] جوانی از آزاد- مردان است موسوم به «مستر بارنو». این جوان «کپتان» توپخانه و همشیره‌زاده «کورنر مرسیل» است که به بعضی اوقات به وزارت «فرانس» نیز قیام داشته. به زبان «انگلش» آشنا، و به جمیع خصال حسنه آراسته، مددکار غریبان است. در این سه روز مترجم من در هر جا بود، و منزل و طعام خوب اول برای من می‌گرفت، و نمی‌گذاشت که کسی بر من تغلب نماید.

دیگر ملاحظه اوضاع زن و مردی است که بر یکدیگر عاشق و در غایت حیا و آداب بودند.

در این سه روز، نه این بجز معشوق خود کسی را در نظر ودل آورد، نه آن بجز عاشق خود به کسی حرف زد یا التفات نمود. همواره متصل هم نشسته در گوش یکدیگر راز می‌گفتند، و هر دم به- وضعی تازه مراتب راز و نیاز به جلوه‌ای ابراز می‌دادند. گاهی مرد چشم بیگانگان را غافل دانسته طلب بوسه‌ای از یار خود می‌نمود. زن گاهی خلوت دانسته بر نوعی که اگر کسی ببیندسر گوشی داند[۹۴۶]، اجابت می‌کرد، و گاهی مردم را ناظر[۹۴۷] و به گوشه چشم عاشق را ادب می‌کرد. من محو تماشای آن ناز و نیاز گشته، همواره از گوشه چشم، به طوری که اختلال در کار آنها نشود، ناظر و تماشاگر ایشان بودم.

بالجمله شام روز سیوم به شهر «آونیون[۹۴۸]» رسیدم. چون دریا از آنجا به سمت دیگر می‌رود، کشتی را گذاشته- رحمهٔ الله علی نبّاش الاول[۹۴۹] گویان- در دلیجان یعنی «کوچ» سنگین مذکور، به اجرت یک «گنی»، جا اختیار کردم، و به گمان استراحت به مسافرخانه رفته، هنوز از طعام فراغ، و نوبت خواب نشده بود که دلیجان بر در رسیده متقاضی شد. به ضرورت، دوست موصوف، یعنی «مستر بارنو»، را که برای دو روز در آن شهر توقف ضرور داشت، وداع کرده به راه افتادم.

سه کس از بی‌ادبان «فرانس» در آن «کوچ» رفیق بودند. تمام شب از آنها در امن بودم.

صبحگاه که صورت آنها مرئی شد، یکی بغایت پست قامت، ژولیده، خمیده نشسته بود. بسیار خواستند تکلم کنند، به عذر زبان نفهمی جواب ندادم. بهر روز برآمده زنی مصری آمده شریک

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۲۲

ما شد. این زن نصرانیه، جوان، صاحبجمال، خوش چشم و مو و کشیده قامت بود. به زبان عربی و زبان «فرانس» سخن می‌گفت. به مجرد ورود، آن ملعون ژولیده قامت، راست نشسته شروع به حرکات و سخنان ناملایم- که به دانست او[۹۵۰] ظرافت و شوخی بود- کرد، و دیگران هم اقتدا به او کرده به ایذای آن بیچاره مشغول شدند، و اکتفا بر آن [نکرده مرا نیز] تحریض می‌نمودند.

من ابا کردم، و چون «کوچ» بان نیز با آنها شریک بود منع نتوانستم کرد.

ذکر مردانگی زن مصری

اما آن زن مردانه صفت از آن تأذی- چون زنان هند- به- گریه نیفتاده، دفع آنها به خنده می‌نمود، و به زبان عربی فحش- می‌داد، و خطاب به لفظ یا مقرس[۹۵۱] می‌کرد. آن بیحیاها اگرچه می‌دانستند که فحش می‌دهد، خشنود شده التماس اعاده آن الفاظ از او می‌کردند. او گاهی به شوخی چوبدستی مرا گرفته دردناک بر آنها می‌زد؛ نوبتی از «کوچ» فرود آمد، «کوچ» بان ملعون، به رسم مستمر، به جهت اعادت، دست او گرفته، و در آن حین قابو یافته دست به پستان او رسانید. بعد از این، در وقت فرود آمدن التماس می‌نمود که من اول فرود آمده اعانت او در نزول نمایم، و طرف من نشست تا میان او و آن بی‌ادبان فاصل شدم. و از روبرو، به زور دست، مدافعه می‌کرد. از آغاز ورود او تا ربع شب همان روز، که به «مرسیل» رسیدیم، علی التواتر حال بدین منوال بود. بعد از آن

هر یک به طرفی رفته، من از آن ایذای روحانی نجات یافتم. زن مسطور در راسته‌های «مرسیل» به من برخورده رهبری من در ضروریات می‌کرد. معلوم باد که این نوع اعمال با فواحش، یا مظنه آن، در فرانس عمومیت دارد. از نظر بیگانگان غیرت و اندیشه نکنند.

در «پلی رویال» بسیار دیدم که مردی، در عین معرکه، به زنی فاحشه رسید، نخست بوسه از روی او گرفت، آنگاه پستان و سرین او امتحان کرده چون خاطرخواه نیافت از او درگذشت.

و بوسه خود آنقدر عام است که مردان هم از مردان، و هر مردی از هر زنی در حین ملاقات و وداع می‌گیرد.

بعضی علی الرسم بوسه از من گرفتند، چون چنان دیدم من هم از روی دختران جمیل بوسه می‌گرفتم و حظی جمیل از آن برمی‌داشتم.

ذکر اوضاع شهر «مرسیل»

«مرسیل» شهری است بزرگ نامدار، محل تجارت، مرجع مردم مصر و سایر ولایات بربر و قسطنطنیه، و کل ممالک

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۲۳

فرنگ. قماش ابریشیمین و زرین آنجا نامی است. هر ساله پنجاه و دو کرور روپیه مال تجارت در آنجا خرید و فروخت می‌شود. عمارات آن، همه، عالی سنگی، مشتمل بر دروازه‌های ایواندار؛ کوچه‌ها و راسته‌ها وسیع و هموار، چون لندن منقسم به سه قسم. از جمله دستورات مستحسنه خاصه آنجا حوضهای بزرگ است که در مربعها و کوچه‌های وسیع، یک سمت راه کناره، برای آب- دادن حیوانات ساخته‌اند.

ذکر جویهای جاری و حوضهای «مرسیل»

آب چشمه از راه شیر دهنها، چون فواره، در آن حوض می‌ریزد، و از حوض بالا- آمده در جوی هر دو طرف کوچه، شب و روز، جاری مانده، از آن آبپاشی و گردنشانی کوچه‌ها می‌شود. در کنار کوچه‌های وسیع، چون «بلوار» پرس، درختان سایه‌دار نشانده‌اند.

ذکر وفور میوه «مرسیل»

میوه از هر قسم در این شهر فراوان و ارزان است. خربزه گرمه[۹۵۲] که قطر گوشت آن به قدر سه انگشت، در نهایت حلاوت و آبداری، که در تمام عمر چون آن خورده نشده بود، به نظر آمد. با آنکه من بسیار راغب آن خربزه هستم و بجز دو سه دفعه نتیجه شیشه خانه[۹۵۳] لندن، در این مدت نخورده بودم، به سیری خورده نشد؛ زیرا که مدت آن بسیار قلیل است. در «مرسیل» آغاز آن و اکثر ناپخته بود. در مدت یک ماه، که اکثر در جهاز گذشت، تا رسیدن به «لگان[۹۵۴]» اثر آن نماند. از آن باز تا قسطنطنیه همه جا خربزه سرده وفور داشت.

ذکر دوستان «مرسیل»

بالجمله روز دیگر با «مستر سمدیت»، که از اعاظم تجار «مرسیل» است، ملاقات افتاد؛ زیرا که یکی از اکابر «پرس» سفارش من به او کرده بود. تاجر مذکور مردم «سویسرلند» است، و نشو و نما در «فرانس» یافته به چندین زبان، که یکی «انگلش» است، فصیح سخن می‌کند. به خلاف تجار، بسیار عالی همت، جوانمرد، آزاده، و باعفاف و ادب است. منزل خوب در «هتل دانباستر» برای من گرفت. چون در قهوه خانه‌های «مرسیل» مسکه از اسباب حاضری نیست، بلکه قدری نان در قهوه انداخته ناهاری کنند[۹۵۵] و مابین

حاضری و چاشت، مطبوخ سهلی می‌خورند، و او می‌دانست که من به-

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۲۴

حاضری «انگلش» معتادم، مرا مختار کرد که هر روز به خانه او رفته حاضری و چاشت می‌کرده- باشم. اما مرا زیاده بر چهار مرتبه چاشت با او اتفاق نیفتاد. تکلیف بسیار در اطعمه و حلویات می‌نمود، و همواره با ده پانزده کس از رفقا و اکابر شهر طعام می‌خورد، و از کثرت خرج و حصول رضای رفقا و دوستان مطلقا گله نمی‌فرمود. هر مرتبه، بعد فراغ طعام، دلیل[۹۵۶] من به تماشاگاه «اپره» می‌شد. هر چند خواستم که زر خرج آن از کیسه خود ادا نمایم، رفقای او به جهت صحبت همراه من می‌آمدند و نمی‌گذاشتند.

بعد پانزده روز که جهازی به اجرت سه «گنی» تا شهر «جنوه[۹۵۷]» کرایه کرده روانه شدم، متأسف وداع نمود؛ زیرا که از طول مدت که مرا در آن طریق به سبب تبدیل جهازات روداد باخبر، و قصد او این بود که اگر چندی دیگر در[۹۵۸] «مرسیل» انتظار نمایم، او جهازی که به یکبارگی به قسطنطنیه رساند، برای من بگیرد. در آن عرصه از غایت دلتنگی و ناراستی عمله او، که برای پیدا کردن جهاز و امداد من مأمور بودند، مخاطبات عنیفه بدان بزرگ کردم، همه را تحمل فرمود، به تسلی من پرداخت.

دیگر از محسنان من در آن شهر «گورنر مرسیل» است که به سبب همان جوان پسندیده کردار، یعنی «مستر بارنو»، معرفت او به هم رسید[۹۵۹]. آن بزرگ «مستر دلکروا[۹۶۰]» نام دارد. مرد بلند بالا، خوش اندام، معمر و ملکی صفات است، و نهایت بزرگمنش، مؤدب، بااخلاق. پسری دارد موسوم به «انری دلکروا»، در سن پانزده سالگی، در غایت حسن و جمال و حیا و ادب. با آنکه بالا گذشت، مردان فرانس اکثر حسین‌اند، در تمام آن ملک جوانی بدین شیرین شمایلی به نظر نیامده، هنوز به مشغله درس، خصوص تحصیل زبان «انگلش» مشغولی دارد. هر روز به دیدن من می‌آمد، و مرا به سیر باغات و امکنه لطیفه رهنمون می‌شد. و همچنین مادر این جوان، کدبانوی صاحبجمال و اخلاق است. تمام زن و مرد «مرسیل» محبت این زن و شوهر و پسر را به جان خریدار و به دل هواخواه ایشان هستند.

چون در آن ایام، صورت «بونوپات» را، نو بر زر سکه زده بودند، در «مرسیل» شبها چراغان و روزها، «گورنر» و «جنرل» و سایر رؤسای سپاه به کوچه‌ها رفته سماع ساز و سرود خاصه آنجا می‌کردند؛ و جمعیتی عظیم، از زن و مرد، برای تماشا رو می‌داد. «گورنر» مذکور در همه آن مواضع مرا دعوت کرد [ود] و شب که در خانه خود جشن داشت، طعام چاشت با او می‌خوردم و بعد چاشت به مجلس رقص حاضر آمده تا طلوع آفتاب در آنجا می‌ماندم. جمیع

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۲۵

زنان نامدار «مرسیل» در آنجا جمع آمدند. بعد از آنکه از رقص و پایکوبی ملال حاصل می‌شد، آخر شب بر سفره طعام، که مملو از اقسام نعم بود، نشسته قدری بدان شغل گذرانیده، پس باز بر سر کار اول می‌رفتند. برای من که این نوع مسرت، بعد لندن به خود گمان نمی‌کردم، به توجه آن دوست شفیق به کرات و مرات اتفاق افتاد. و لیکن حسن زنان «مرسیل»، چون «پرس»، هیچ بر دل نخورد.

ذکر خوبی صورت و لباس زنان مصر

به خلاف آن، زنان مصری، که در این شهر به کثرت می‌باشند، و وضع لباس ایشان بسیار پسند آمد؛ به حدی که در حسن چشم و قامت، گردی اندام، می‌توانم گفت، که سرآمد عالم هستند. در یکی از آن صحبتها به «مسترالددارپی»، که به طریق طالب علمی از «انگلند» در این ملکها وارد شده، اتفاق ملاقات افتاد؛ به قدر دسترس، اعانت در کار من کرد. دیگر جماعتی از انگریزان امریکا، که نخست با یکی از ایشان مستر «تامس شوبرت» نام در یکی از آشخانه‌ها ملاقات شده بود. او ذکر مرا در آن جمع کرده همگان به دیدن من آمدند، و روز دیگر در «هتل فرنکلن»، که مخصوص جماعت امریکا در آن شهر است، دعوت من به تکلیف تمام نمودند.

بعد فراغ، دو کس از متمولین ایشان، که روز دیگر از راه دریا عازم ملک خود بودند، مستدعی فسخ اراده پیش و رجعت من به قصد امریکا شدند، و متکفل اخراجات من تا امریکا، آنگاه رسانیدن به بنگاله، می گشتند؛ عذر خواستم. پس از سماجت بسیار قبول کرده معاهده گرفتند که اگر این مرتبه شوق سیاحت «یرپ» شود، در جهاز ایشان سوار شوم و نخست به امریکا فرود آیم. اسماء سایر آن جماعت این است: «مستر ولیم‌جالی»، «کپتان جوزف‌آرن»، «کپتان جان هفرن»، «مستر سمل‌نی»، «مستر جوزف‌نی». هنوز در «مرسیل» بودم که آن دوست یگانه، یعنی «مستر بارنو» قاصد سفری گشته رخصت شد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۲۷

آغاز سفر بحر روم و ملک ایتالی

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۲۹

آغاز سفر «جنوه» و بحر روم[۹۶۱] من اعمال ایتالی، یعنی روم قدیم و من هم یکشنبه، بیست و پنجم ربیع الاول، سوار جهاز خرد «فرانس» شده روانه «جنوه» شدم. معلوم باد که این سفر اول اسفار من در بحر روم است. بحر روم اعظم بحرهاست. طول آن دو هزار و چهار صد میل و عرض جاهای اوسع، که اکثری است، تا ششصد میل؛ و در محل تنگتر، که «جبل التار» باشد، بیست و شش میل است. و دو بحر دیگر از او منشعب شده‌اند: یکی موسوم به بحر «ونیس[۹۶۲]»، که طرف شمال مابین ملک روم قدیم و آلیمان رفته، دیگر به بحر یونان، که ایضا به جانب شمال به ملک یونان می‌رود. از بحر یونان شعبه‌ای تنگ، موسوم به بحر «مرموره[۹۶۳]»، زیر قسطنطنیه رفته به بحر اسود پیوسته است و او را به بحر روم اتصال داده. اما بحر روم خود از اقیانوس غربی منشعب شده است، به طرف مشرق می‌رود، نزدیک حلب و سرحدات شام بند شده، در محل انشعاب، طرف شمال گوشه ملک استانبول است، و طرف جنوبی، شهر «فض[۹۶۴]»، از ممالک افریقیه. این بحر اکثر ممالک فرنک را گذشته، مشترک در [پرتکال، اسپانیول، سلاطین روم، فرانس، آلیمان، گریک، آل عثمان[۹۶۵]] همه است. اما راه مداخل و مخارج[۹۶۶] آن در دست «انگلش» است، زیرا که قلعه‌ای بسیار مستحکم بر «جبل التار» مذکور، که بر دهنه این بحر واقع شده، در دست ایشان است. همیشه جهازات جنگی آنها در آنجا می‌باشد، و جهاز مخالف به اختفا از آنجا نمی‌تواند- گذشت. بالجمله چهار روز در آن جهاز زشت گذشت.

روز پنجم، پنجشنبه بیست و نهم ماه مذکور به «جنوه» رسیدم. از جانب خوراکی در آن مدت تصدیع بسیار رو داد، زیرا که آنچه زله[۹۶۷] با من بود، روز اول که بیمار بودم دزدیدند. روز دیگر قدری خوراکی، از گوشت و نان دادند. روز سیوم عذر خواستند. تا وصول به «جنوه» خوراک ما کلیچه سوخته با سرکه بسیار بدبو و پیاز بود. معهذا سه شلینگ یومیه حساب کرد.

ذکر طریق حفاظ از طاعون بلاد روم قدیم

معلوم باد در «جنوه» و سایر بلاد روم قدیم معمول است که مسافران را بی‌ملاحظه دستک صحت[۹۶۸]، اندرون شهر نمی گذارند. و اگر کسی [آن را] نداشته باشد، از خوف طاعون او را بیرون شهر در خانه‌ای که مخصوص این کار ساخته‌اند، چهل روز نگه می‌دارند، و اگر کسی قبول حکم نکرده اراده دخول نماید، بی‌توقف او را به تفنگ می‌زنند. بنابراین بعد ورود ما، شخصی از

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۳۰

اعزه به دیدن دستک صحت، و رنگ و روی مایان[۹۶۹] آمد. اتفاقا او بسیار لاغر اندام و زرد رنگ بود.

مردم جهاز را همه قویحال و تازه رنگتر از خود دیده، خجالت کلی کشید؛ و بی‌ملاحظه دستک، اذن دخول داده به سرعت تمام

بر گشت.

بنابراین با هر دو دوست امریکایی، «مستر شوبرت» و «مستر جالی» به شهر رفته در هتل «ردلیئن[۹۷۰]» فرود آمدم.

ذکر اوضاع شهر «جنوه»

شهر «جنوه» بسیار خوش وضع و باصفا و در مکانیت نهایت دلکش و فرح‌افزا است. خور[۹۷۱] او مدور شکل از بحر منشعب شده و به همان شکل شهر تعمیر یافته. بعد مکانیت [شهر] «کوو[۹۷۲]»، که ذکر آن در ملک ایرلند گذشت، چنین شهری خوش مکان در «یرپ» دیده نشده. دور تا دور شهر، حصار مستحکم، که هم با جهازات و هم با افواج سنگین خشکی مقاومت تواند کرد، دارد. عمارات همه سنگین مرتفع، بعضی کوچه‌ها وسیع و اکثر تنگ، به حدی که پرتو آفتاب کمتر بر زمین افتد؛ و لیکن از بس که هموار و خوش اسلوب ساخته‌اند، هرگز اثری از گل و لای در آن شهر ظاهر نمی‌شود، و راجل در تاریکی به فراغ و سرعت می‌گذرد. اندرون عمارات، آنقدر تذهیب دیدم که الی الآن مشاهده نشده- بود. اما از سادگی دور، و موافق به طبع من نبوده؛ به خلاف آن، بیرون عمارات به رنگهای ساده، اکثر به رنگ سنگ سماغ سبز و سرخ منقش، آنقدر دلرباست که بر تمام عالم تفوق دارد.

ذکر خوبی ساز و موسیقی رومیان

در این شهر اقسام سازهای نو، که پیش از این ندیده بودم، به نظر آمد. گاهی بر وقت طعام آمده برای قلیلی می‌نوازند.

شبی بر بستر خوابیده بودم، نصف شب آواز ساز بیدار کرد، و آنقدر در دل اثر نمود که از بستر خواب برخاسته بی‌اختیار قصد پایین رفتن نمودم. چون در بسته بود باز به حجره بازگشته دیوانگی بر آن می‌داشت که از دریچه خود را پایین اندازم، که سازنوازان گذشتند. در لندن می‌شنیدم که علم موسیقی در ملک روم قدیم سرآمد عالم است، بلکه همین یک علم در ایشان مانده. [حال] صدق آن به وضوح پیوست. و آنچه از سازهای هند و ایران و فرنگ دیده و شنیده بودم، در مقابل ملایمت اینها چون آواز آسیا مصدع گشت.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۳۱

ذکر دلالگی و قوادی رومیان

رسم تازه‌ای که در این مکان دیده شد اینکه زنان فواحش از کثرت احتساب[۹۷۳]، که خاصه رومیان است، در کوچه‌ها راه نروند، و مرکز را گاهی خالی نگذارند. جوانان امرد دلاله پیشه، شب هنگام به هر کوچه در گشت‌اند؛ به سایرین برخورده به سماجت دعوت به خانه زنها نمایند، و اگر تماشابین یکی را نپسندد، از آنجا به جای دیگر برند. آن شخص با او به خانه‌های عالی[۹۷۴] چندین طبقه، بالای زینه‌ها می‌رود. تمام شب، یا هر قدر که خواهد، در آنجا به سر برده، صباح به مکان خود برمی‌گردد.[۹۷۵]

مسیر طالبی ؛ متن ؛ ص ۳۳۱

هم چند دفعه به همراه دوستان امریکایی در آنجا رفتم، لیکن مطلقا صحبت و صورت آنها نپسندیده از غایت گرمی مکان اقامت نتوانستم کرد.

ذکر رسم دو شوهر کردن زنان ایشان علانیه

غریبتر اینکه زنان اشراف همه بلاد روم، بلکه بعضی ممالک «فرانس» هم، دو شوهر علانیه کنند. و دویم را شوهر «مشغله نفس» و از جهت گـذران وقت و خوشـی طبع نامند. اوقات شـبانه- روزی زن در میان هر دو منقسم است، اگر شوهر اصـلی با زن مشـغول بوده باشـد، و وقت دوم رسیده دق بـاب نمایـد، بایـد که بیرون رود و زن را بـا او بازگـذارد. اولاـد و خـانه از شوهر اصـلی، و او متکفل ضروریـات معـاش زن است و دوم متحمل فرمایشـها و هوسـهای او می‌باشـد. شوهران «مشـغله نفس» اکثر ناکتخـدا[۹۷۶] و در آغـاز شباب بودند. اما گاه است که مرد معمر کتخدا هم، زن دوم، که به خانه شوهر خود می‌باشد، برای گذران وقت داشته باشد.
بـالجمله خربزه گرمه و سـرده و شـفتالو و زردالو و امرود، بلکه تمـام اقسام میوه «جنوه» ممتاز بر سایر ممالک فرنگ است. و میوه در آن شهر بسیار ارزان است.

ذکر دوستان «جنوه»

روز دیگر به «مستر ولسـتن»، که «کنسـل[۹۷۷]» امریکـا در آن شـهر و تاجری عالیشان است، به واسـطه خط «مستر سـمدیت» ملاقات افتـاد. او هم مثـل دوست خود جوانمرد، عـالی همت، صـاحب اخلاـق کریمـانه است. در مـدت قلیل، دو دفعه به دیـدن من آمـد، و همعـدد آن دعوت طعام کرد. سـفره‌ای پهن مشـتمل بر انواع نعم الوان، و زبانی مرحباگو بر واردان و مهمانان دارد. در همان زودی، جهاز تجارتی «انگلش» به دو «گنی» تا «لگان» کرایه کرده، رخصت نمود، و معاهده گرفت که از «لگان» به شـهر «فلارن[۹۷۸]» و از آنجا

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۳۲

به دار الملک روم قـدیم، پس به «نپلس[۹۷۹]»، آنگاه به «مالته» بروم، و بسـیار سـماجت کرد که بی‌سـیر آن بلاد، از آن ملک بیرون نروم، زیرا که قابل سیرند؛ و خط سـفارش برای اعزه سـکنه هر شـهر به من داده؛ لیکن چون بعـد وصول «لگان»، از روایت مردم آن شهر ظاهر شد که سفر خشکی در این موسم بدان شهرها موجب تب مهلک است، و جهازی عازم آن طرف نیست، لهذا آن عزیمت در توقف افتاد. چنانچه [آید] از «لگان» به مالته رفتم.
روز شـنبه، سـیوم ربیع الثـانی، بـا یکی از آن دو دوست امریکـایی، به عزیمت «لگـان»، ایضـا در بحر روم، سوار جهاز شـدم. «کپتان» جهاز، «مستر رستن» نام، «انگلش»، مرد بااخلاق بود.
حجره و فرش خواب خود تمام به من واگـذاشت؛ و خوراکی خوب وافر، روزی دو سه دفعه مهیا- می‌کرد. چهارشـنبه ماه مذکور به «لگان» رسیدم، و بعد نمودن دستک صحت، و حصول اجازت، به خانه‌ای که «بیکنی هتل» نامند، با «مستر جالی» فرود آمدم.

ذکر اوضاع شهر «لگان»

«لگان» اگرچه محل تجارت، بندر معروف، مرجع طوایف روم و عرب و فرنگ است، اما شهری که در حصار واقع شده و بسیار خرد است؛ به نوعی که اگر در وسط ایسـتاده شوی، هر چهار دروازه‌ای، که مخرج شـهر منحصـر در آن است و اول شام مسدود می‌شود، توانی دید. و حصار در نهایت استحکام. عمارات اگرچه عالی سنگین است، اما بسیار بدوضع و ساخت، پر از پشه و کیک و شبگز و شپش است. با وجود آن حرارت هوا، آب کمیاب و بیمزه، شـیر دهنهای چشـمه آنقـدر تنگ و بدوضـعند که آب بعـد مکیدن شـیر دهان، قدری در ظرف، آن هم دهن تنگ مرسوم است، ریخته می‌شود.
بنابراین تمام روز و شب در حوالی آن شیردهنها، کثرت خلق و زد و خورد فیمابین مردم می‌باشد. چون آب سرد در خانه میسر نبود، به حکم کثرت حرارت هوا، چنـد دفعه حوالی آن شـیردهنها رفتم؛ امـا آب تـازه خوردن میسـر نیامـد. از یک بهر روز باقیمانـده، که استقامت در خـانه محـال بود، بیرون می‌رفتم. گـاهی در سـایه دیوارها و گاهی در قهوه خانه‌ها به تلخی گذرانیـده در ظلمت لیل به

ایوان کرچه‌ای وسیع، که یک سمت مربع وسط شهر واقع است، بر زمین نشسته تا بهر شب گذشته اکتساب هوا[۹۸۰] می‌نمودم. لعنت خدا بر این شهر و اهل آن باد که با وجود تمول، آنقدر کمینه- صفت و دغابازند که بزرگی برای فلوسی، شیوه دغا مسلوک می‌دارد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۳۳

حکایت شبی در کرچه مسطور به طور معهود نشسته بودم. شخصی از عقب آمده دستار ململ کهنه از سر من برداشته قصد گریز کرد، در آن گرمی اتفاقا یک سردستار به دست من افتاد؛ به قصد گرفتن او برخاستم؛ به قدر دو دست، که در آن شهر مالیت[۹۸۱] دو سه فلوس نداشت، از آن پاره کرده گریخت.

چون این سخن به دوستان «انگلش» نقل کردم تحذیر من از نشستن در آن کرچه، بلکه بیرون رفتن شب مطلقا نمودند.

[ذکر کشتن رومیان مردم را به دغا]

زیرا که در آن شهر و سایر روم قدیم، مردم غریب را به وقت قابو، بنابر تعصب مذهب، به دغا می‌کشند، و شب هنگام در اثنای راه رفتن کارد به شکم فرو برده می‌گریزند، و با یکدیگر هم به همین نوع معامله کنند و انتقام کشند.

از میوه خاصه این شهر تربز[۹۸۲] است، همه قسم آن: شهیدی و زرد و سیاه تخم، در نهایت خوبی و نزاکت می‌باشد. چون در این چهار پنج سال نام آن میوه را نشنیده بودم، و هوا هم به- غایت گرم بود، در خوردن آن افراط کردم. تربوزهای خوب اللّه آباد و مین‌پوری هند را در مقابل آن وزنی نتوان نهاد.

ذکر مقابح ارامنه و یهود «لگان»

تجار و اکثر معتبرین این شهر، یهود و ارمنیند، تمام بازاری- صفت و کمینه اخلاق. یکی از دوستان «انگلش»، که مبالغه در دل مشغولی من داشت، به خانه ارمنیی، که در جلفا زاده بود، برد، تا به من آشنا شده به همزبانی مددی در ضروریات من کند. چون داخل خانه شدیم، در حجره مشغول طعام خوردن بود. با اضطراب پسر را بیرون فرستاد. اظهار کرد که پدر من بیمار است و زبان فارسی فراموش کرده، و من در این ملک زاده‌ام و هیچ آشنایی بدان زبان ندارم.

ارمنی دیگر «خواجه رفائیل» نام دیدم؛ اگرچه انکار زباندانی ننمود و به خانه من آمد و هر روز در قهوه خانه برمی‌خورد، اما در هیچ کار مدد نکرد، بلکه در حین مشورت سنگلاخها می‌نمود. این رفائیل، کهنسال، دنیادیده، به چند زبان آشناست. زیرا که بعد گذاشتن جلفا به بندر «سورت» و از راه دکن به بنگاله آمد؛ پس به «انگلند» و از آنجا به ملک روس رفته و سیر سایر بلاد

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۳۴

فرنگ کرده، اکنون انتظار مرگ در «لگان» کشد.

ذکر دوستان «لگان»

بالجمله روز دوم ورود به «مستر گرانت»، کنسل انگلش، به- واسطه خط «مستر ولستن» ملاقات نمودم. وعده نمود که جهاز «منوار» پادشاهی از «مالته» بدین شهر آینده است، ترا در آن جا خواهم داد. روز دیگر ضیافت مناسب نمود. جمعی از بزرگان بر آن سفره حاضر بودند. دو سه ساعت بسیار خوش گذشت.

دیگر محسنان من در آن شهر، «مستر داربی» است، از تجار آن شهر؛ از مدتی «انگلند» را گذاشته در آنجا ساکن است. مردی با اخلاق، بردبار، غریب‌دوست است. به کار من بسیار امداد نمود؛ و برای مشغله، به باغ خود، شش میلی «لگان»، برده ضیافت معقول

نمود؛ و اکثر کلفت مکاره[۹۸۳] «لگان» را به سخنان لطیف از دل [من می‌زدود.] به او هم گاهی سخنان عنیف به میان آوردم، سفارش به تحمل و بردباری نمود.

بالاخره «مستر گرانت» بعد شانزده روز از ورود جهاز «منوار»، که «وکتوریز[۹۸۴]» نام داشت، از من پنهان، و با «کپتان» آن هیچ تقریب من به میان نیاورده دلالت به جهازی دیگر که نوکر سرکار «انگلش» بود و تابع کپتان «منوار» مسطور، و به همراه او روانه مالته بود، نمود. بعد از آنکه خانه را گذاشته، با تهیه سفره کشتی خرد کرایه کرده، چند میل راه بریده، بر آن جهاز رفتم، «کپتان» جهاز با آنکه در حضور «مستر گرانت» متکفل برداشتن من شده بود، بی‌اجازت کپتان «منوار»، که «کپتان رچد» نام و در «نمبر ۳۲» برنر استریت[۹۸۵] لندن خانه و مقام دارد، برداشتن نتوانست، و برای طلب رخصت بر «منوار» مذکور رفته به زودی برگشت، و ظاهر نمود که «کپتان رچد» او را نهی بلیغ کرده؛ آنگاه از جانب خود نصیحت نمود که من خود بر جهاز مسطور رفته با او سخن- کنم، شاید قبول کند.

ذکر محامد «کپتان رچد»

بنابراین به «منوار» مذکور بالا رفته از «کپتان رچد» مستدعی دادن اجازت شدم. گفت: «من مضایقه ندارم، اما ممکن است که جهاز منوار دیگر بدین جهاز برخورده او را حکم به رفتن لندن کند، آن زمان تو هم به ناچاری باید که به لندن برگردی.» بعد استماع این سخن گفتم: که «وکتوریز یقینا به مالته می‌رود، اگر زحمتی برای شما نبوده باشد مرا در این جهاز بردار.» از راه جوانمردی بر درماندگی من رحم-

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۳۵

کرده قبول نموده و گفت: «صندوق خود از آن جهاز بر وکتوریز بیار، و از چاشت من که مهیاست بخور تا من از شهر برگردم.» من چون برای آوردن صندوق بر آن جهاز رفتم، «کپتان» آن جهاز آنقدر از بدخلقی و کجبازی «کپتان رچد»، که بی‌اصل بود، به من گفت که اندیشناک شده با صندوق خود به شهر برگشتم، و از سفر مأیوس شده دل بر مکاره «لگان» چندی دیگر بستم[۹۸۶]. اما «کپتان رچد» بعد معاودت بر جهاز، از برگشتن من به شهر بسیار متأثر، و همان دم به شهر برگشت و با «مستر- دارپی» به خانه من آمده مرا با صندوق بر جهاز برد، و بعد چندی که علم بر حالات من و نسبت تحقق دوستی به «انگلش» به هم رسانیده و ملاحظه خطوط پادشاهی به نام وکیلان نمود، خود آنقدر روابط دوستی استحکام یافت که، چون برادران غمخوار، در دلداری من می‌کوشید، و چنانچه از سیاق آینده معلوم شود زیاده از خواهش من در اعانت و حصول مرادات من می‌دوید، و ساعتی از حال من غافل نبود.

بالجمله روز بیست و یکم ربیع الثانی، از «لگان» روانه «مالته» شدیم. این سفر ایضا در بحر روم بود. در اثنای راه به جزیره «کاسکه[۹۸۷]» مولد «بونوپات» عبور افتاد. پس بر جزیره «سردینه[۹۸۸]»، که ایضا بزرگ و پادشاه‌نشین است، و جزیره «سیسلی[۹۸۹]»، که بزرگتر از آن در بحر روم جزیره‌ای نیست، و تابع پادشاه «نپلس»، محل نعمت و معاش مالتیان است، گذشته، غره جمادی- الاول به «مالته» رسیدیم.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۳۷

ذکر جزیره مالته

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۳۹

ذکر جزیره «مالته» «مالته» جزیره‌ای است معروف. فیلسوفان نامدار که یکی از آنها «ثالیس[۹۹۰]» است از آنجا برخاسته‌اند. اگرچه حاصل اندک دارد، اما چون بعد از زمان عیسی (ع) سلاطین آنجا، که به «گراند ماستر[۹۹۱]» ملقبند، منصب خلافت آن جناب و با «پوپ» اتحاد داشتند، اوقاف و جاگیر از هر ولایت فرنگ می‌یافتند، مداخل ایشان بسیار بود. گراند ماستر اکثر آن روزها در عمارت حصار شهرهای «مالته»، که سه عدد در دو جزیره متصل به هم است، صرف می‌نمود؛ تا اینکه در مدت مدید، حصاری، که طعنه بر حصار فلک زند، به روی کارآمد. اگرچه هزار سال از عمر بعض آن گذشته، آنچنان نو می‌نماید که پنداری همین وقت از دست بنا برآمده، و بعد ده هزار سال نیز همچنان خواهد بود.

ذکر استحکام قلعه «مالته»

استحکام و فلسفه‌ای که در اوضاع آن به خرج رفته، و صعوبت مسلک و قلبیت مکان، از قدرت نطق بیرون و تفهیم اذهان از آن متعذرتر است؛ زیرا که امثال این امور را شخصی که معاینه نکرده، به امثله و تشابیه می‌توان فهمید، و چون آن مفقود باشد تفهیم غیر ممکن بود. مجملی از اینجا می‌توان دانست که «انگلش»، که قابل استقامت هیچ حصاری، بعد مهیا شدن اسباب حصارگشایی نیستند، در تسخیر حصار «مالته» اظهار عجز می‌نمایند، و بدون اتمام غله و ذخیره، فتح آن را محال می‌دانند. چندین شعبه بحر و خور، داخل آن دو جزیره، که در موضع هر سه شهر است، شده در میان بعضی شعبه‌ها تپه کوهی برآمده است که بر آن حصاری به قدر حصار کلکته ساخته‌اند. این قسم حصارها، دور شهر پناه، از بیست افزون خواهد بود. عرض دیوارها کمتر از پنجاه شصت گز نیست، و ایضا دور هر شهر حصاری، که به هر اندک فاصله برجهای عالی که هر یک به شکوه کوهی می‌نماید، موضع شده؛ دایره حصار کل ده میل خواهد بود؛ تماشای آن حیرت‌افزای ناظران است.

چنین قلعه مستحکم را «بونوپات»، در حینی که از فرانس قاصد مصر بود، در اثنای راه، به تدبیر سرداری و ساختگی و خرج زر فتح کرد، و قدری فوج در آن گذاشته به مصر رفت. بعد واقعه «ابو کیر[۹۹۲]»، که گذشت، و حرق و اسر[۹۹۳] جهازات «فرانس» در ساحل مصر، چون «فرانس» را قوت جهازی در بحر روم و مظنه امداد مصر و ولایت «فرانس» نمانده بود، «انگلش» جهازات جنگی دور قلعه «مالته» ایستاده کرده مانع ذخیره از «سیسلی» گردیدند. چون «فرانس» در آن

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۴۰

قلعه ایضا از مدت دو سال قبل در محاصره مالتیان بودند، و ذخیره به ایشان نمی‌رسید، بعد نه ماه محاصره «انگلش»، غله ایشان به اتمام رسیده قلعه را، که مملو از توپها و سایر اسباب حصاری بود، به دست «انگلش» داده به ملک خود رفتند. در این صلح قرار یافته است که «مالته» به مالتیان واگذاشته شود، اما هنوز سرداران «انگلش» با پنج شش هزار فوج در آنجا قیام دارند.

ذکر محاسن «انگلش» مالته

«سرالکزندربال»، که مردی خوش اخلاق ملکی صفت است «گورنر» مالته است. مالتیان از حسن سلوک او به اقصی غایت راضی، و همه از جان هواخواه او هستند «جنرل ولنتر» سردار فوج و در هر چیز نظیر «گورنر» است. «سررچد بکترین» ادمرل و حکمران پانزده شانزده جهاز جنگی است که از «جبل التار»، دهنه بحر روم، تا [حلب]، در تمام بحر روم سیر دارند، و بر ملکهای سواحل حکمرانی می‌نمایند.

«مستر مکالی»، که مردی کهنسال دنیا دیده و سالهای دراز در ملک هند بوده، به نیابت «گورنر»، و «مستر ولکی»، مردی آزاد فیلسوف نهاد، به کار تجهیز جهازات قیام دارند، تمام صحبت مرد آدمی، و نوعی به یکدیگر دوست و متحدند که چنین صحبت

صافی بجز جمع سرداران «کیپ»، که ذکرشان سابقا گذشت، در عمر دیده نشده.

بالجمله بعد ورود مالته، «کپتان رچد» به خشکی رفته تقریب من به «گورنر» و «ادمرل» و غیره کرد؛ و «گورنر» شایق شده درخواست نمود که آن روز با او طعام خورم. بنابراین «کپتان رچد» به جهاز برگشته مرا به همراه خود بر مجلس طعام برد و تعلیم من نمود که خطی که برای سفارش خود به نام وکیل «ویانه»، دار الملک الیمان، دارم، چون آن راه اکنون موقوف شده، آن را به «گورنر» و «ادمرل» بدهم تا بعد اطلاع بر مضمون آن، اعانت ترا بر خود لازم دانند، و اغلب که مرا حکم دهند که ترا به قسطنطنیه برسانم و تو از تصدیعات، که لازم جهازات بومی این طرف است، نجات یابی. بنابراین خط مذکور را با خود برده به «گورنر» و «ادمرل» دادم، نهایت تواضع و ایجاب اعانت کرده، چند ساعت بسیار خوش گذشت، و حظی مستوفی از اطعمه لذیذه، که به وفور بر سفره حاضر بود، خصوص یخ و تربوز و نارنج، که ممتازتر از دیگر بلاد فرنگ در «مالته» می‌شود، برداشته شد.

ذکر [وفور] یخ و میوه مالته

باید دانست که یخ در «مالته» وفور و به سبب کثرت حرارت، عموم دارد و بسیار ارزان است. آب و شربت و شراب و میوه‌ها از آن سرد نمایند. از صبح تا نصف شب، هر وقت و هر محل که خواسته باشی آب و شربت یخ

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۴۱

پرورده و [یخ] بچه‌ها به دست می‌آید.

بالجمله آخر مجلس «جنرل» برای روز دیگر و «ادمرل» برای بعد آن، و «مستر مکالی» برای روز سیوم، و «مستر ولکی» برای چهارم وعده گرفتند. چون مسکه و چای، اسباب حاضری در قهوه‌خانه‌های «مالته» نایاب است، و همچنین آشخانه در آن شهر معمول نیست، لهذا «گورنر» و «جنرل» مختار نمودند که حاضری هر صبح در یکی از آن دو جا می‌خورده باشم و آنقدر در این باب خبردار ماندند که در مدت دو هفته اقامت من حاجت به حاضری و چاشت در خانه خود یک روز نیفتاد. همواره موعود بودم، و در جایی که موسوم به «سوترهتل» و در «مالته» ممتاز است، مکان استقامت برای من گرفته بارها به دیدن من آمدند. به مشاهده این اختلاف میانه کردار اصحاب «مالته»، و «مستر مری» در «پرس»، مضمون این بیت خواجه حافظ به خاطر می‌رسد.

حافظ

غلام پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ‌چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد

زیرا که من خط وزیر، مرقومه به فرمان پادشاه، برای اعانت در امثال این امور، به نام او داشتم. لیکن او به سبب بیدردی و نااهلی، اکتفا به چاپلوسی ظاهری کرده بنابر اینکه حکم سلطانی علی الظاهر رد نکرده باشد، دستک راه حاصل کرده مرا به راه انداخت، بلکه پی نخود سیاه فرستاد. و اصحاب «مالته» با آنکه خطی به اسم آنها نداشتم، به مقتضای انسانیت و کرم جبلی، خط وکیل «ویانه» را بهانه تلطف کرده سلوکی که گذشت به عمل آوردند، و نام نیک خود در این کتاب یادگار گذاشتند.

هر چه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی

بالجمله با همه امتیاز مکان «سوترهتل»، از کثرت گرمی و کیک و شبگز و پشه، خصوص قسم خرد سفید رنگ آنکه به نظر نمی‌آید، بعضی شبها مطلق و بعضی شب زیاده از دو ساعت خواب نمی‌برد. کوچه‌های «مالته» اگرچه وسیع مسطحند، اما آنقدر خوک بر او راه می‌رود و کثیف می‌کند که بجز در یک دو [کوچه] و مربع روبروی خانه پادشاه، راه رفتن نفرت می‌آید.

گویند یکی از حکام «مالته» نوبتی مردمان را از سردادن خوکها به کوچه منع کردن می‌خواست، مالتیان به مقتضای کثافت جبلی اراده خروج بر او کردند.

در اثنای توقف من یکی از اعیاد مالتیان رسید. شب هنگام تماشای چراغان و آتشبازی

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۴۲

[خوب] کرده شد.

ذکر [مجلس] مالتیان

روز دیگر همراه «گورنر» به مجلس بزرگ مالتیـان، که قـایم- مقـام «گرانـد ماستر» فراری است، رفته طعام خوردم. سـفره‌ای طولانی مملو از انواع نعم بود، و جمعی کثیر از پریرخان مهر توأم بر آن جا داشـتند، و سازهای دلربا و نغمات غمزدا در کار و مجلس بسـیار باشـکوه پرطرب بود. بنیـاد زبان مالتیان غریب است و تقلقل و لهجه الفاظ مخصوصه عرب، چون صاد و ضاد و طا و غیره بعینه چون عرب، اما آنقدر الفاظ رومی و «گریک» داخل آن است و تحریفات کرده‌اند که زبانی علیحده به نظر می‌آید.

بعضی از مالتیان آن مجلس به عربی فصیح هم آشنا بودند و به من همزبانی نمودند.

ذکر شیوع دانستن زبان عربی در وسط ممالک فرنگ

و همچنان در «مرسیل» و «جنوه» و «لگان» و غیره زبان عربی شیوع تمام دارد، بلکه زبان عوام عربی است.

گویند در حین توقف سـردار عرب در اندلس، و عهد خلفای مروانی، این بلاد مفتوح اسـلام شده بود؛ بلکه بعضـی از شـهرهای این نواحی بنا کرده عرب است.

بالجمله چند سال قبل از این، سلطان عثمانی فوجی به قصد تسخیر «مالته» فرستاده بود، چون حصار مالتیان آن زمان ناتمام بود و شهر به تصرف مسلمانان درآمد، و یک شهر در تصرف مالتیان مانده مدافعه حمله‌های ترکمان کما هو حقه نمودند، بنابراین مسلمانان از طول مـدت محاصـره و کثرت قتیلاـن و اسـتحکام آن حصـار، که در دست مالتیـان بود، به تنگ آمـده مقارن این روز، به بلاد خود برگشتند. از آن باز، آن روز عید مالتیان قرار یافته.

بالجمله بعـد دو هفته، صوابدیـد «کپتان رچـد» در دست آمده «گورنر» و «ادمرل» به مناسـبت دوستی به «کپتان رچد» حکم دادند که مرا بر جهاز «وکتوریز» به «اسمیرنه[۹۹۴]» تا «کونسل» انگلش رساند.

از آنجا او به قسـطنطنیه، که پنـج روز راه است، رهبری خواهد کرد؛ و بنابراین روز یکشـنبه، شانزدهم ماه جمادی الاول، بار دیگر بر وکتوریز [سوار شده] روانه «اسمیرنه» شدم.

ذکر طوفان خوردن در بحر روم

روز چهارم، مقارن شام، طوفانی شدید- که یک «مستول» و بعضی چوبهای بادبان جهاز شکست و اکثر ریسمانها گسیخت-

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۴۳

واقع شد. چون بحر روم تمام مشـتمل بر جزیره‌های خرد و سـنگهای خطرناک است، و آن شب به سـبب ابر و باران به غایت تاریک بود، زیاده بر ده جهاز در آن نواحی به سـنک حادثه خورده بشکست که خبر آنها به تدریج در قسطنطنیه و «اسمیرنه» شنیدم؛ و ما را پس از آنکه دسـتها از کار رفته امیـد حیات قطع شـده بود، ظلمت لیل رفع شـده نقشـها محسوس شدن گرفت. مقارن نصف روز باد شدید مخالف مذکور بدل به مراد شده، در بقیه آن روز و تمام شب یکصد و پنجاه میل راه پی سپر و صبح روز شـنبه، بیست و دوم ماه مذکور، به جزیره «میلو[۹۹۵]»، که به خوبی لنگرگاه معروف است، لنگر شد. در این مسیر بر جزیره «کندیه[۹۹۶]» و غیره، که در کتب اسـلامی به جزایر یونـان شـهرت دارد، عبور افتاد، و به جهت جبر نقصان آن طوفان ضـرورتا یازده روز در «میلو» توقف دست

داد.

در آن ایام اکثر به شهرهای آن نواحی به سیر می‌رفتم، همه بر قله‌های مرتفع واقع، از قوم «گریک» معمور است.

ذکر عجز «گریک» و مذلت و خواری ایشان به سبب شوکت عثمانیان

مردم آن بلاد از تجبر ترکمانان، و تواتر اهانت ایشان، که به قانون صدر اسلام برای قوت مسلمین و تذلیل کفار حربی در این بلاد مستمر است، به ضعیف حالی و بی‌نشاطی عادت جبلیت کرده‌اند. چنانچه رعایای هند را مقابل ایشان شاه توان گفت؛ و علاوه آن، به سبب کاهلی و ترک محنت و ریاضت، لاغر و بیمار صورت نمایند به حدی که به مشاهده حال آنها مرا تأثر و رقت دست داد.

بالجمله روز سه شنبه، سوم جمادی الاخر، از آنجا برآمدیم و از مقابل زمین «اثینه[۹۹۷]»، که در کتب اسلامی به «بلدهٔ الحکما» معروف و مولد افلاطون و «دیاجنس کلبی[۹۹۸]» و بسیاری از حکمای کبار است، عبور کردیم. و عمارت کرچه مشهور آن نواحی، که سقف او ویران و ستونهای بسیار بزرگ از سنک مرمر به غایت سفید و درخشان ایستاده است، به دوربین دیده شد[۹۹۹].

روز یکشنبه، هشتم ماه، به «اسمیرنه» رسیدیم. بباید دانست که «اثینه» جزیره نیست، بلکه قطعه‌ای از زمین یونان است. در این ولا به ملك اناطولی و پادشاه عثمانی تعلق دارد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۴۵

ذکر اوضاع اسمیرنه (ازمیر)

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۴۷

ذکر اوضاع «اسمیرنه» که عثمانیان ازمیر خوانند

اسمیرنه شهری است بزرگ، خوش اوضاع، محل سکونت مسلمان و «گریك» و تجار آنها، و مرجع اکثر شهرهای فرنگ است. مراد هر کس در بازار او توان یافت. انگور و خربزه و انار و تربوز به کثرتی است که توده‌های کوه مثال از خرمن آنها حاصل می‌شود.

بعضی خربوزه بزرگتر از تربوز کلان، اما همه سرده؛ و انگور بسیار بزرگ دانه و شاداب؛ سفرجل، یعنی به، نیز که الی الآن دیده نشده بود، در آنجا دیده شد.

ذکر دوستان «اسمیرنه»

بالجمله «کپتان رچد» مرا به خانه «مستر ویری»، «کنسل» انگلش، فرود آورد. شام همان روز با «کپتان» مذکور به سیر شهر برآمده بودیم، به حاجی عثمان آقای وانی، ضابط مال تجارت «اسمیرنه»، در خانه باغ او که بیرون شهر است، ملاقات اتفاق افتاد. نهایت اکرام کرده قهوه و قلیان حاضر کرد؛ و بر طعام شام، که مهیا داشت، دعوت نمود. چون طعام خورده بودیم، عذر خواستیم. عذر «کپتان» مزبور قبول نمود، اما مرا شرکت او ضرور شد. برای نام همطعام او شدم. بعد فراغ، وقت رخصت، دعوت طعام به روز آینده کرد. اجابت کرده به خانه «مستر ویری» خواب کردم. روز دیگر به وقت موعود، کسان و سواری او رسیده بدان باغ بردند.

طعام وضع مسلمانی به قاعده ترکمانان[۱۰۰۰]، که بسیار بامزه و برای من بعد چهار سال تازگی داشت، خوردم. تا نصف شب، انواع شربت به یخ پرورده و بخور و قلیان تواضع کرده، خط سفارش به دوست خود در قسطنطنیه، که یکی از وزرای خرد سلطان عثمانی است، داده التماس نمود که تا حین اقامت «اسمیرنه» در خانه او فرود آیم، و طعام با او می‌خورده باشم. من عذر دعوت «مستر ویری»

خواسته برآمدم. کشتی خرد خود را، معه چند نفر رفقا، همراه کرده به خانه «مستر ویری» [رسانیده، روز دیگر با «مستر ویری»]، پس به خانه «میجرپریس»، یکی از شرفای «انگلش»، چاشت کرده شد. روز دیگر عثمان آقای مذکور به دیدن من آمده مرا به همراه خود برد، و به همان طعام بالذت، چاشت اتفاق افتاد. تا نصف شب در آنجا بودم. حین وداع، چون روز دیگر عازم سفر بودم، به یکی از نوکران خود گفت که صد عدد خربزه و یک بار انگور و پنجاه گرده نان و دو گوسفند و یک گوساله علی الصباح برای زاد راه من بر جهاز [رسانند. اما چون] جهاز در تاریکی لنگر برداشت آن اشیا به ما نرسید. و خود تا در خانه برای رخصت مشایعت کرد،

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۴۸

و بعضی از مصاحبان او تا کشتی آمدند، و بعضی دیگر در کشتی نیز رفاقت کردند.

بالجمله روز جمعه، سیزدهم ماه مذکور، بار سیوم به توجه «کپتان رچد» بر جهاز «وکتوریز» سوار شده روانه قسطنطنیه شدم. و سبب آن با وجود عدم اجازت «ادمرل» محض لطف و احسان و محبت «کپتان رچد» به حال من بود که نخواست من از راه خشکی، یا دریا بر جهازات بومی، که هر دو طریق صعب و پرخطر است، به قسطنطنیه روم. حصول «مستول» نو و چوبهای جهاز را، که در آن طوفان شکست یافته بود، در قسطنطنیه بهانه ساخته روانه آن سمت شد. این سفر ما، در بحر یونان بود.

ذکر جزیره «متلین[۱۰۰۱]»

در اثنای راه بر جزیره «متلین»، که موطن اکثر فلاسفه «گریک» است، عبور افتاد. به ساحل رفته سیر شهر کردیم. شهرهای این سمت، خرد و بزرگ، به سبب بودن آنها در دامن کوهها، همه از دور خوشنما و عالیشان به نظر می‌آید؛ و لیکن چون به اندرون روی مطلقا نسبت به آن ندارد. زیرا که بازارها، از داربست انگور سقف- پوش از چوب عاریتی و تاریک است، و اکثر شاخ انگور هم بر آن متعلق[۱۰۰۲]؛ و کوچه‌ها تنگ و کثیف، مفروش به سنگ ناهموار؛ اسلوب بیرونی عمارات [مطلقا] مرئی نمی‌شود، و دل سایر[۱۰۰۳] منقبض می گردد.

ذکر جزیره «تنیدس[۱۰۰۴]»

روز چهارشنبه، هیجدهم ماه مذکور، به سبب عدم موافقت باد به جزیره «تنیدس» لنگر کردیم. در اثنای سیر به عمر آقا، حاکم شهر، ملاقات افتاد؛ دعوت طعام کرد چون اختیار روز دیگر به دست باد بود، عذر خواستم. روز پنجشنبه باد قدری اعانت کرد که از آنجا حرکت کرده متصل به دهنه بحر «مرموره»، که از بحر یونان منشعب شده به قسطنطنیه می‌رود و به بحر اسود می‌پیوندد، رسیده چون اندرون رفتن میسر نیامد لنگر کردیم؛ زیرا که کشش آب بدین طرف، یعنی ریزش آب «مرموره» به بحر یونان، به- حدی است که بدون باد شدید مراد، داخل شدن به دهنه بحر «مرموره» محال است. به قدر پنجاه جهاز از امم مختلفه نیز در آنجا لنگر داشتند. بر بعضی پنجاه روز در انتظار گذشته بود.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۴۹

بیان جبال ساحل بحر «مرموره»

بباید دانست که این بحر فارق است میانه زمین فرنگ و عجم، که انگریزان «یرپ» و «اشیا» گویند.

سمت غربی و شمالی دهنه این بحر تعلق به فرنگ دارد، و سمت شرقی و جنوبی آن، بلاد «گریک» است. قوم اسکندر ماقدونی، و مشهور به رومی، که لهراسب جانشین کیخسرو به سپهسالاری رهام بن گودرز، که اعراب بخت النصر نامند، آن را فتح و خونریزی بسیار در آن کرده بود، و داراب بن بهمن بر سر همان با «فیلقوس» محاربات داشت و دارای بن داراب سر بر سر دعوی آن گذاشت،

و میان قیاصره روم و اشکانیان و ساسانیان بر سر آن پیوسته نزاع و جدال بوده، اگرچه شرح این واقعات در کتب اسلامی به سبب فقدان وقایع قبل از اسلام مفصل ضبط و درج نیست، چنانچه فردوسی گوید:

ز اشکانیان هیچ نشنیده‌امنه در نامه خسروان دیده‌ام

اما در کتاب معتبر «گریک» که دو هزار سال قبل نوشته و به انگریزی ترجمه شده در این ایام در نظر بود، آن وقایع، به سبب معاملات و محاربات فیمابین قیاصره و سلاطین عجم، مفصل مضبوط است. و سلطان عثمانی را به سبب حکمرانی بر این دو زمین، یعنی «یرپ» و «اشیا» و این دو [بحر یعنی] بحر یونان و بحر اسود، ملقب به «سلطان البرین» و «خاقان البحرین» خوانند.

ذکر «طرای[۱۰۰۵]» و اومیرس، شاعر مشهور یونان

بالجمله نزدیک به دهنه، بر ساحل بحر یونان، موضعی است که «طرای» نامند؛ موطن «اومیرس»، فیلسوف و شاعر مشهور، است که در فرنگ «هومر» خوانند و دیوان او امام[۱۰۰۶] اسکندر بوده. بر کنار دریا مقبره سلاطین نامدار ممدوح «اومیرس»، که در جنگ با یکدیگر کشته شده‌اند، به شکل تلهایی بلند واقع است. روز جمعه، [بیستم]، به اعانت باد مراد داخل دهنه شده بعد طی چند میل راه، که باد کم شده حریف زور کشش آب نبود، نزدیک موضعی که به «داردنیل[۱۰۰۷]» موسوم است، لنگر کردیم. بحر «مرموره» در اینجا به غایت تنگ شده، هر دو طرف معبر قلعه‌های مستحکم، که مملو از توپهای کلان و سایر آلات مدافعه است، تعمیر کرده‌اند که اگر جهاز مخالف به اعانت باد مراد شدید گذشتن خواهد، هدف گلوله‌های آن قلاع گردد. بنابراین، این «داردنیل» شهرت و نام یافته، و الا شهریت چندان ندارد. و همچنین آن طرف قسطنطنیه، محل پیوستن «مرموره»

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۵۰

به بحر اسود، به غایت تنگ و کشش آن بدان طرف شده و قلاع مستحکمه زیاده از این طرف است. و این اتفاق اگرچه برای گذاری بسیار بد، و موجب انتظار است، اما به زعم عثمانیان برای قسطنطنیه موجب اعتصام و پناه از آفات دریایی گشته؛ زیرا که جهازات مخالف به دشواری می‌توانند گذشت. اما گمان من برخلاف این است. چه کثرت خلق در قسطنطنیه و عظمت سلطان عثمانی به جایی رسیده که اگر بنای اعتصام بر تحصن فقط قرار گیرد، یک هفته به ضبط قسطنطنیه نمی‌توانند پرداخت.

بالجمله از جمعه بیستم ماه مذکور تا جمعه چهارم ماه رجب، چهارده روز، به سبب علت مذکور، در غایت دلتنگی در «داردنیل» گذشت، و وجه تسمیه او یعنی بودن او «درد برای نیل»، یعنی مراد، به وضوح پیوست.

روز شنبه پنجم ماه مذکور باد مراد به وزیدن آمده از آن مواضع، که گذار جهاز محال معلوم می‌شد، در طرفهٔ العین عبور کرده، روز شنبه هفتم به قسطنطنیه رسیدیم.

در آن چند روز قریب صد جهاز در «داردنیل» جمع شده بودند؛ چون همه به یکدفعه به راه- افتادند و روی بحر را تمام گرفته بودند، سیر عجبی که قبل از این مثل آن در هیچ سفر ندیده بودم، اتفاق افتاد. روز دیگرش در «قلاته[۱۰۰۸]»، که یکی از شهرهای ثلاث قسطنطنیه است، و ایلچیان سلاطین فرنگ در آن منزل دارند، به تجویز «لارد الکن»، ایلچی «انگریز»، خانه کرایه کرده از جهاز فرود آمدم. «کپتان رچد» موصوف طریقه احترام و مهمان‌نوازی مرعی داشته حین فرود آمدن شلیک توپ کرده خبر ورود مرا بدین روش به اصاغر و اکابر قسطنطنیه رسانید. چون خانه مذکور بسیار صاف و پاک، و در لطافت و نزاهت بر اکثر خانه‌های آن شهر ممتاز بود، و سه چهار دختر شیرین شمایل دلفریب نصرانیه در آن بودند که حاضری و طعام مرا مهیا کرده همه اوقات به شوخی و لطافت خدمت می‌کردند، یک ماه به خوشی تمام گذشت. عمده‌ترین اسباب فرح و سرور من صحبت لارد و لیدی «الکن» بود.

ذکر محامد لارد و لیدی «الکن»

او به عمدگی خاندان و مرتبه امارت موصوف است. جمیع وکیلان «انگریز»، از آغاز زمین قسطنطنیه تا بغداد و بصره، اطاعت او می‌نمایند. خلق فراوان و روی بشاش و خندان دارد؛ و «لیدی الکن» نهایت شیرین- حرکات، خوش اخلاق، خندان روست. از علوم و حدّت فهم و ذکا هم [نصیب] وافر دارد؛ و این-

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۵۱

غزل من بر کمال حسن و جمال او گواه:

لمؤلفه

آدمیی یا پری یا خور و مه ای صنم‌هر چه بگویم فزون، هست به جنب تو کم

کی خور و مه را بود زلف کج و قد راست‌هست پری را اگر با رم و وحش است ضم

کرده ز اعجاز حسن روی نکویش چنین‌روز و شب و زلف و خد[۱۰۰۹] جمع بسی ضد به هم

مسند خان[۱۰۱۰] ای عجب، جای نجاشی[۱۰۱۱] شده است

در ختن روی او بین زده زنگی علم

لعل وی [از] خنده‌ای است مریم آبستنی‌چون که بزاید شود خود به خدایی علم

این بیت مومی به طاعون است که در قسطنطنیه در آن وقت شیوع داشت:

برد حضورش ز دل خوف تو طاعون همه‌خواه برو یا بمان مردنی اکنون نیم

جرعه لندن برند رو به بهی، طالبالیدی «الکن» به روم کرد دلی تازه دم

حالا مجملی از اوضاع شهر استنبول نگاشته می‌شود.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۵۳

ذکر اوضاع شهر استنبول و آل عثمان

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۵۵

ذکر اوضاع شهر قسطنطنیه و آل عثمان

باید دانست که شهر قسطنطنیه سه شهر متصل هم است واقع بر خور بحر مذکور، یعنی مرموره. بزرگتر را که مخصوص سلطان و امرا و توابع و لواحق ایشان و سایر طوایف اسلام است، استنبول گویند. دیگر که مقابل استنبول، آن طرف خور، واقع شده مسمی است به

قلاته. از استنبول به قلاته راه هست؛ اگر پیچ و خم [آن] را تحمل نمایند، بعد طی شش هفت فرسخ، از راه خشکی توان رسید. سکنه این شهر نصرانی‌اند، و [ما به الامتیاز] آن درخت سرو است، یعنی رسم است که مسلمانان بر در خانه خود، یا مقابر خویش، درخت سرو می‌کارند، و نصاری از این عمل ممنوع، تا در اول نظر فرق از خانه نصرانی و مسلمان حاصل آید.

سیوم آن طرف «مرموره» در زمین «اشیا»، یعنی عجم، موسوم به

«اسکودار[۱۰۱۲]»، که بی‌عبور

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۵۶

بحر [از استنبول] وصول بدان محال، و صورت موضع هر سه شهر بدین طریق است که از این نقشه[۱۰۱۳] به وضوح می‌پیوندد. یک طرف این هر سه شهر به طوری که معلوم شد، بحر است، و طرف دیگر کوه؛ چنانچه اگر به طرف درازی این شهرها راه روی زمین کوچه‌ها را تمام مسطح خواهی یافت، و اگر به جانب عرض بشتابی زمین کوچه‌ها از پستی مایل به بلندی یابی تا به قله کوه رسی. مدنظر و موضع این شهرها از جانب دریا به حدی عالیشان و دلپذیر است که اگر بر کشتی و در وسط خور ایستاده شده تماشا کنی، خواهی گفت که در تمام عالم مثل این شهری دیگر نخواهد بود. اما چون به اندرون شهر روی آنقدر دلچسب نیست. هوای استنبول اکثر اوقات بسیار سرد و در زمستان برف و بارندگی به کثرت می‌شود. و با آنکه در خانه‌های عمده بخاری موضوع است، اما جماعت عثمانی از ملاحظه تشبه به آتشپرستان، روزانه مطلق آتش نفروزند و شامگاه که آتش قلیل کنند، در حین نماز مغرب و عشا، سینی بزرگی که منع حرارت بلکه رؤیت آتش کند، در برابر بخاری گذارند، و به- عوض آن بر رختها که ایشان را سنگین بار و بیکار کرده بیفزایند؛ و در تابستان کیک و شبگز و پشه وفور دارد؛ و طاعون کم یا زیاد دایما در آن شهر می‌باشد. و همچنین در مصر و حلب و بغداد و هر شهر بزرگ عثمانی، این [آفت] اشتمال دارد. در بیان کثرت خلایق و وسعت و درازی این شهرها زبان قلم عاجز است، زیرا که باغات و صنایع و روستاق این هر سه شهر، هر دو طرف بر سواحل بحر «مرموره» واقع شده، و درازی آن تا دهنه بحر اسود کشیده، [به نوعی که] اگر کسی از دهنه بحر اسود، به راه دریا، قصد استنبول نماید، هر دو طرف بحر «مرموره» را به قدر سی میل راه معمور تا سه روز در شهر خواهد یافت؛ و اگر کسی به راه خشکی درازی این شهرها را طی نماید البته تا سه روز در شهر راه رفتن خواهد شد.

ذکر رسم تردد مردم بر کشتی از شهری است به شهری در قسطنطنیه

لهذا خلایق آنجا هرگاه از شهری به شهر دیگری رفتن خواهند، بر کشتیهای خرد سرگشاده خوش ساخت، که اکثر مذهب نقاشی کرده سوزنیهای مخملی بر آن مفروش است، تردد نمایند. زیاده از چند هزار از این نوع کشتیها، که بر بعضی سه ملاح و بر بعضی دو می‌باشد، همه اوقات در تردد هستند. این کشتیها مدد بسیار به خلایق و مترددین می‌رسانند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۵۷

ذکر اسب کرایه

در کنار دریا، مواضعی که از این کشتیها فرود آیند، اسبهای زین کرده برای کرایه مهیاست، که اگر پیاده رفتن نخواهی قلیلی به کرایه اسب [داده] به مقصد خود روی و بازگردی. کوچه و شوارع این بلاد اگرچه سنگفرش است، اما بسیار ناهموار، و به نسبت کثرت خلق و عظمت شهر کمعرض و تنگ است. در باران آنقدر گل می‌شود که رفتار متعذر می‌گردد. در بعضی مواضع آب و گل تا زانو می‌ایستد.

ذکر کثرت قهوه‌خانه‌ها و دلاک خانه‌ها

قهوه خانه و دلاک خانه‌ها از شمار افزونند. به حدی که به هر طرف که چند قدم راه روی قهوه خانه و خانه سرتراشی خواهی- یافت. چون جماعت عثمانی و عرب پرگو، و به خلوت و فکر مطلقا عادت ندارند، تمام اوقات بیداری ایشان صرف گپ و اختلاط می‌شود. این قهوه خانه‌ها به منزله دیوانخانه‌های ایشان است. بعد سر برداشتن از خواب و ناشتا کردن، آمده در قهوه خانه می‌نشینند و به گپ زدن اشتغال می‌ورزند؛ و گفتگوی این هر دو جماعت به آواز بلند می‌باشد. و اگر ده کس نزدیک هم نشسته‌اند، همه سخن می‌گویند. لهذا مجلس عوام این جماعت، چون مجمع حیوانات، پرغوغاست. و غیر ایشان، که عادت به سرعت فهم در خلط

آوازها ندارد، بجز انزجار هیچ بهره‌ای از آن صحبت برنمی‌دارد. این قهوه خانه‌ها، تمام، کثیف و تیره و بجز قهوه تلخ و شتب یعنی «چوبخ[۱۰۱۴]» چیزی دیگر در آنها به هم نمی‌رسد. و آشخانه‌ها خود به حدی مبتذلند که به هیچ وجه [لایق] رفتن اشراف نیست؛ مگر در قلاته دو سه آشخانه فرنساوی و انگلیزی است که طعام خوب در آنها به هم می‌رسد، و در آنها توان رفت.

ذکر کثرت حمام

حمام هم وفور دارد، اما همه کثیف و تاریک، مشترک در مرد و زن. از صبح تا بهر روز برآمده، مردان، و بعد آن، تا ظهر، زنان آمد و رفت می‌نمایند. از اوضاع خوب استنبول که قابل پسند عقل است، یکی وضع کشتیهای مذکور و اسبهای کرایه است، که گذشت؛ دوم سقاخانه.

ذکر سقاخانه‌ها

سقاخانه‌ها، که در هر چند قدم راه، آب انباری است که آب او به- چشمه پیوسته است، شیر دهان و حوض به طرف بیرون دارند.
مسیر طالبی، متن، ص: ۳۵۸
مشربانه[۱۰۱۵] از مس، که به زنجیر آهنین در دیوار مضبوط است، قریب شیر دهان آویخته است.
رهگذری که به سبب پستی و بلندی کوچه‌ها، اکثر تشنه می‌شود، چون بدان مکان می‌رسد، آب سرد گوارا از شیر دهان به ظرف ریخته می‌خورد.

ذکر صنف به صنف نشستن از دکانداران

سیوم صنف به صنف بودن بازاریان، و صد و دو صد دکان از یک صنف در یک قطار، در یک بازار نشستن. در این صورت شیء مطلوبه را به زودی، به اندک سعی انتخاب، حاصل توان کرد.
از اجناس لطیفه و متاع مخصوص استنبول [چیزی] بجز کرک قاقم و سمور که به وفور و ارزان است، در بازارها به نظر نیامد.

ذکر اوضاع لباس عثمانی

پوشاک بزرگان ایشان گرانقیمتتر از پوشاک کل عالم است، و اکثر آن از اجناس فرنگ است که «بانات» و اطلس و خارا[۱۰۱۶] بوده باشد؛ و اجناس هند، که شال و پارچه سفید و چیت، و اجناس ایران، که شال یزد و کرمان و زربفت و کمخابه[۱۰۱۷] هاست. شلوار این جماعت از بانات «کنده» پاچه تنگ، به حدی فراخ می‌باشد که دامن دو سه عبای زیرین اندر آن گنجانند، و کسی که به آن شلوار عادت ندارد، اگر بپوشد، از جای خود حرکت به دشواری کند؛ و کلاه بسیار بلند، که قاؤوق خوانند، از بانات، بر سر گذارند، از شش هفت «آثار» وزن آن کمتر نمی‌باشد؛ و چهار پنج عبای عربی فراخ، که بالایی اکثر بانات و پایین آن کرک است، مجموع رخت ایشان بارخری می‌شود. بنابراین بزرگان ایشان تا مقدور، خود را از حرکات، که موجب صحت و چالاکی و اکتساب هوا و فرح طبیعت است، معاف می‌دارند. در قطع راه استنبول، که در دیوانخانه پاشایان مهمان می‌شدم، در سه چهار جا، چهار پنج روز توقف رو داد.
در آن اوقات دیدم که ایشان از حجرات حرم، که راه آن به محل نشیمن دیوانخانه وا می‌شود، برآمده به ایوان می‌آمدند، و تا نصف شب در آنجا نشسته باز به همان سوراخ حرم [درون] می‌رفتند. در آن مدت روی صحن دیوانخانه را ندیده، تا بیرون در و شهر چه رسد!

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۵۹

ذکر [کثرت] شتب‌کشی ایشان

در تمام مدت بیداری، «شتب» از دست ایشان رها نمی‌شود، و عوام الناس خود به حدی بدان معتادند که فرقه چپر[۱۰۱۸]، که از تیزروی و سواری اسب ناچارند، شتب را همواره چون نیزه به دست دارند؛ و سنگ چقماق و پارچه کهنه در بغل، در عین رکوب و یرتمه و چارتک روی اسب، کهنه‌ها را به آتش سنگ افروخته شتب می‌سازند؛ پس شتب‌کشان از راه می‌گذرند. اگر بسیار کار ضرور رو دهد، شتب را در غلاف چرمین، که چون کیش کمان جزو زین است، برای اندك وقت می‌گذارند.

از اینجاست این قول نادرشاه که در حین تحریض جنگ عثمانیان به فوج خود می‌گفت که از این جماعت ترس و باك نداشته باشید، زیرا که مدافعه دشمن و کار کارزار [از دست] می‌باشد، و انسان را زیاده از دو دست نیست، این جماعت به یک دست قاؤوق و به یك دست شلوار خود را به احتیاط باید بکشد، و دست سیوم از برای شتب می‌خواهند که میسر نیست، پس به کدام دست کارزار خواهند کرد؟

ذکر [تنوع] کلاه عثمانی

معلوم باد که این قاؤوق کلاهی است مخصوص بزرگان و متوسلان ایشان. اما اقسام کلاه در عثمانی زیاده از حد شمار است، چنانچه بنای امتیاز طبقات امم در ایشان کلاه است. و دستار سبز بر کلاه مخصوص سادات، و سفید مخصوص اسلام، و نصرانی از وی ممنوع. لیکن هیچ قسم کلاه در بزرگی و سنگینی کم از قاؤوق نیست، بلکه بعضی دو سه برابر آن.

ذکر کثرت تعیش و نعم عثمانی

بالجمله کثرت عیش و آرام و تجمل در پوشاك، سواری و وفور خدم و زنان و اطعمه به حدی در استنبول عادت شده که از امرا و اکابر به ادانی و اصاغر رسیده، محاصل ملك از کارهای واجب بازداشته به امثال این امور صرف می‌کنند، چون آن هم کفایت نمی‌کند به رشوت‌خوری و کارسازی میل می‌نمایند. این امر شنیع به حدی شایع است که عیب آن از نظرها برخاسته کسی بی‌آن دم برنمی‌آرد و از کسی بدون دادن زری هیچ نوع [سخن گوش] نمی‌کند. کارخانه‌های سلطانی مثل توپخانه و یامخانه[۱۰۱۹] و دفاتر و افواج، همه مختل و معطل، و اهل‌کاران بنابر اغراض نفسانی عیوب کارخانه[۱۰۲۰] ها را از امرا و وزرا پوشیده می‌دارند، و کارخانه‌ها را محض برای نام و کسب منافع خود برپا داشته تا هر کجا

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۶۰

که ممکن است خورد و برد نمایند. این امر بنابر ملاحظه کارخانه یام، که ایشان منزلخانه گویند، بر من به سبب سفر خشکی که از استنبول به بغداد آمدم، به خوبی واضح و ظاهر شد.

ذکر شرح خرابی کارخانه‌های سلطانی و اوضاع «چپر» خانه

صورت این است که در هر نه فرسخ یك خانه موضوع است که قهوه‌چی و منزلچی دارد. و کحیایی[۱۰۲۱]، که طویله اسبهای یام به دست اوست، مجموع اینها و سایسان اسب و نعلبندها نوکر سلطانند.

در زمان قدیم چنین معهود بود که منزلچی، منزلخانه را صاف و پاك، مخصوص چپرها نگاه می‌داشت و چپر در آن استراحت می‌توانست کرد؛ بلکه اکثر امرا به طریق چپری آمد و رفت می‌کردند، و آن منزلخانه قابل نزول ایشان بوده؛ و اگر چپر توقف

نمی کرد، کجیا، به مجرد ورود او، اسب تازه دم[۱۰۲۲] حاضر می‌ساخت؛ تا زین بستن اسب، قهوه‌چی قهوه و منزلچی طعامی لایق به چپر می‌خورانید؛ در حین وداع آن چپر چند باره به قهوه‌چی و غیره خدمتکاران، گاهی به خوشی خود انعام می‌داد، و اسب بدل کرده پیش می‌رفت. برای اخراجات مذکوره و خرید اسبها به عوض اسبهایی که پیر یا سقط شوند، سی هزار قروش ماهیانه از سرکار سلطان به- هر یامخانه می‌رسید.

حالا آن منزلخانه چون قهوه خانه‌ها، محل نشیمن غربای شهر، که در خانه خود بخاری آتش ندارند، شده، قلیلی ماهواری[۱۰۲۳] به منزلچی می‌دهند و آمده در حوالی آتش می‌نشینند، و بعضی در همان جا می‌خوابند؛ لهذا منزلخانه‌ای کثیف و پر از شپش و کیک و هزار نجاست می‌باشد، به حدی که بعضی روزها با آنکه بیست و چهار فرسخ راه، که صد میل بوده باشد، بر اسب طی کرده بعد تمام روز و سه بهر شب، به منزلخانه رسیده بودیم و ماندگی به کمال بود، از کثرت شپش و کیک خواب نمی‌برد. چون به منزلخانه رسیده تبدیل اسب می‌خواستیم، یک ساعت ما را به سخن مشغول داشته، بعد از آن شروع به نعلبندی می‌نمودند. و قهوه و طعامی که برای چپر حاضر می کنند غیر مأکول است. بعد دو ساعت دیگر، که از نعلبندی فراغت رو داده بود، اسبهای لنگ کور زخمی منحنی می‌آوردند، اگر چپر چیزی در آن باب می گفت عذر می‌آوردند که چپر بسیار رسیده، اسبها در آمد و رفت مرده و زخمی شده، و چند ماه است زر مقرری هم از سرکار نرسیده، برای خرید عوض آن درمانده‌ایم.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۶۱

در بعضی منزلخانه‌ها یک روز، در بعضی تا سه روز هم به انتظار اسب توقف رو داد. به- هر حال بعد از آنکه چپر همان اسبهای زخمی منحنی را گرفته عازم راه شد، عمله منزلخانه به گرد او آمده متقاضی انعام- که در قدیم خاطرخواه چپر و حالا- حسب الخواهش آن جماعت شده- می‌شوند، و آواز و فریادها بلند شده به فحش و دشنام می کشد، و گاهی به مشت و لگد هم می‌انجامد. بالا-خره بعد یک ساعت کامل از رکوب، چپر از آن مخمصه رهایی یافته به راه می‌افتد. این حال چپرخانه و اهل آن بود. اما چپرها چون از استنبول به کاری مأمور می‌شوند، مسافرین و مترددین و مال تجار را زری معتدّ به گرفته [به همراه خود برمی‌دارند] و به قوت توسل و نوکری سلطان، آنها را بر اسبهای یامخانه سلطانی حمل کرده بی‌خرج زر به مقصد می‌رسانند. بنابراین اهل منزلخانه را اگر برای کار سلطان دو اسب ضرور بود، در این وقت پنج بایستی داد، و متحمل خوراک و منزل- دادن و بار بستن و گشادن اموال تجار نیز باید شد. لهذا چنانچه گذشت، سلوک ناهموار می‌نمایند، و چپرها [تحمل] کرده، شکایت به امنای استنبول نمی‌برند. زیرا که چپرها عیوب ایشان را فاش- کنند، ایشان عیوب چپرها را ظاهر خواهند کرد. هر دو جماعت در دل خود حساب فهمیده خاموش می‌باشند؛ در میانه، کار سلطنت مهمل و معطل می‌ماند.

ذکر اطعمه عثمانی و طریق سفره ایشان

اما طعام عثمانی: یک دو قسم کباب و دلمه و شوربای برنج‌دار و قلیه‌های میوه‌دار و غیره، طعامهای مسخ شده ایرانی است. از لذت، بهره چندان ندارد. و پولاو[۱۰۲۴] ایشان بی گوشت، خشکه‌ای است که در حین دم، روغن را گرم کرده بر آن می‌ریزند. این پولاو را به قاشقهای چوبی می‌خورند؛ و قاشقهای ایشان اعم از شربت یا فرنی و طعامخوری، هیچ کدام ظرفیت ندارد، و به جای برآمدگی پیش، مدور است. لهذا از استعمال آن چیزی بجز خجالت به دست انسان نمی‌افتد و از حلویات: ماقوت[۱۰۲۵] و ترحلوا و چند قسم از نانهای شکرین در روغن پخته، و از میوه: انگور و خربزه و تربوز قاش کرده بر سفره آرند. مجموع اینها درهم برهم خورند. طریق سفره ایشان بدین منوال است که اول [کرسیی بلندتر از] کرسی شمعدان، متصل صدر مجلس، پس بالای آن، سینی از مس گذارند. در این وقت مهمانان به دور سینی جمع شده، چاکران همعددشان پارچه- نان و یک قاب از طعام در وسط سینی نهند. حاضران دست بدان قاب رسانیده می‌خورند. آنگاه خادم آن را برداشته قاب دیگر می گذارد تا به نوبت، بیست سی قسم گوشت و سبزی و

حلویات

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۶۲

- که پخته شده، مجموع را کشیده در قابها، بیرون در، مهیا دارند- بر سفره آورده شود.

مرا از چهار وجه در خوردن طعام بر این سفره‌ها، رقّت رو می‌داد[۱۰۲۶]:

یکی اینکه سینی به سبب کثرت مهمانان بسیار پهن بود، و به وسط آن محل که قاب طعام است، دست به اشکال می‌رسید و به جای گوشت و سبزی، میوه که در آن قاب بود به دست می‌آمد. معهذا زیاده از شش هفت مهمان امکان نیست، و اگر مهمان زیاده باشد، رسم است که مثل آن سینی دیگر در همان ایوان نهند، و قابی که از سینی اول برداشته شود در دویم آرند.

دوم: مستعد بودن خادم به تبدیل آن قاب. بسیار دیدم که مهمان از این طرف دست دراز کرده و خادم از آن طرف قاب [را] برداشته، حرکت او خالی و پوچ افتاد و موجب انفعالش گردید.

سوم: از تبدیل بیجا و بیموقع. چه، طعامی که پسندیده مذاق من بود، قبل از برداشتن لقمه دویم برداشته بودند، و آنچه بعد آوردند موافق به مذاق نبود، بلکه مکره.

چهارم: از سرعت طعام خوردن. چه، ایشان طعام را بسیار زود خورند، به دو سبب: یکی اینکه همه قابها را کشیده از مطبخ به [دهلیز] دیوانخانه آورده‌اند، در توقف سرد خواهد شد.

دوم سبب عمده این که در وقت طعام، «شتب» موقوف است. لهذا مضغ مرغ‌انداز کنند[۱۰۲۷]، و زیاده از قدر زیست طعام نخورده دست بازپس کشند. و شهوت طعام هم ایشان را، به سبب کثرت قعود و قلت ریاضات، کم است. لهذا با آنکه گوشت و برنج را نمی‌جاویدم، همواره از سفره ایشان گرسنه برمی‌خاستم.

از جمله اغذیه استنبول چیزی که امتیاز داشته باشد ماهی است، که چند نوع، هر قسم آن لذیذ، به خوردن آمد. و وقت خوردن طعام ایشان، بعد ادای نماز مغرب است. روزانه، صبحگاه به پارچه نانی ناشتا و چاشتگاه به نان و کباب سبزی بازار، که بسیار بهتر از خانه‌ها می‌شود، قناعت نمایند. در این اوقات به سبب قلت غذا، دعوت رسم نیست.

ذکر وضع عمارات استنبول

عمارات استنبول بجز جوامع[۱۰۲۸] و بعضی بازارها، همه چوبین است، دو سه طبقه، که از طرف بیرون و اندرون گچکاری تنک نموده‌اند و درها و بعضی چوبها را رنگ کرده تا خشتی نمایند. نه چون عمارات هند، نمود و شأن دارد، و نه چون عمارات فرنگ آرام زندگی.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۶۳

هرگاه به یک خانه آتش درگیرد تمام محله می‌سوزد. کثرت آتشزدگی به حدی است که خانه‌ای نیست که سه چهار مرتبه ساخته نشده باشد.

گویند سبب عمده این رسم زلزله است که در آن شهر اکثر الوقوع است. در خانه‌های چوبین از زلزله متضرر نمی‌شوند، اما به دانست من، سبب اصلی، خفت مزاج مردم و کوته‌اندیشی ایشان است. چه، در خانه‌های خشتی، که به شرایط استحکام ساخته شود، عجالتا زر بسیار خرج می‌شود، و در این کم[۱۰۲۹]. اگرچه بعد از این، به سبب ساختن مکرر و نقصان اشیاء که در آتشزدگی رو می‌دهد، ده برابر خرج می‌شود. زیرا که بعضی عمارات سنگی و خشتی در استنبول است که هزاران سال از عمارت آن گذشته؛ اگر زلزله به عمارات خشتی ضرر می‌رسانید، آنها چگونه برقرار می‌ماندند.

درآمد ایوانهای ایشان به دستور عجم از جانب طول است، و صدر در مقابل. آن طرف صدر، اورسیهای آینه بسیار تاریک و

سنگین؛ و سه طرف ایوان، غیر راه درآمد، به قدر نشیمن مردم، صفه دارد. در خانه عمده‌ها یک دست کرسی آن صفه[۱۰۳۰]، و در بیوت عوام یک وجب یا کمتر از آن می‌باشد. پایین صفه‌ها، در صحن ایوان بالایی، حصیر شطرنجی یا قالین فرش کنند، و بر صفه‌ها توشک ضخیم، که از پشم پر است، اندازند. و سوزنی باناتی طولانی بر آن کشند. توشک و سوزنی نشیمن امرا علاوه آن است که به هر دو کنج، طرف صدر، انداخته می‌شود. این نشیمن به حدی نرم است که آدمی در آن فرو می‌رود و تبدیل زانو به زانو به دشواری حاصل می‌آید. بنابراین، خبر زیر فرش در خانه اکابر دیر دیر گیرند و در خانه اصاغر خود مطلقا باب نیست. لهذا کیک و شبگز بسیار در آن جای می‌گیرد. ایشان اگرچه به سبب عادت متضرر نمی‌شوند، اما غریب وارد آن خانه را از قرار واقع خدمت می‌کنند.

ذکر خوبیهای جامعان و مسجد صوفیه

اما جوامع: در هر سه شهر بیست و پنج است. عمارات آن از سنگ است، یا از خشت و آهک. در بزرگی و فراخی و استحکام و رنگ‌آمیزی و زینت اینها، آنقدر مبالغه کرده‌اند که بیان نتوان کرد. خصوص مسجد ایاصوفیه که تماشای آن حیرت‌افزای ناظران است.

بی‌شایبه تکلف، عمارتی بدین شأن و زیبایی و خوش طرحی در تمام دنیا نیست، و من خود به- هیچ جا ندیده‌ام.

عظمت عمارت «سنت پال[۱۰۳۱]» و کرچه‌های ملک روم، که در تمام فرنگ شهرت دارند، بعد

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۶۴

ملاحظه آن از نظر محو شد. تمام عمارت این مسجد از سنگهای الوان است. صحن زیر قبه وسط صد گز مربع خواهد بود، و عرض طاق و صفه‌های چهار طرفش، که مربع طولانی است، از چهل گز کم نیست. بالای این صفه‌ها شاه‌نشینها ساخته‌اند که بر ستونهای سنگی- که اکثر از سماق است- ایستاده است.

این مسجد به فرمان قسطنطین، بانی قسطنطنیه، که مروج دین عیسوی و از قیاصره است، در سنه ۳۱۴ عیسوی، یکهزار و چهار صد و هشتاد و هشت سال قبل[۱۰۳۲]، عمارت شده. قبل از اسلام کلیسا بود، سلطان محمد [فاتح] بعد فتح قسطنطنیه آن را مسجد ساخت. الی الآن آنقدر تازه و نو می‌نماید که گویا همین دم از دست بنا برآمده. و از باقی [جوامع]، جامع سلطان احمد و جامع سلطان محمد فاتح و جامع سلطان بایزید و جامع سلطان محمود و جامع محمود پاشا را، [که هر یک منقش و مذهب به خرج زر، و سلیقه بسیار، به فرمان سلاطین ذیشوکت ساخته شده است]، زیارت کردم. از جانب بیرون، همه، در شأن و شوکت، چون ایاصوفیه می‌ماند؛ اما از جانب اندرون هیچ نسبت به او ندارند. مجموع [دارای] صحن وسیع از طرف پایین و بالا، و حوضهای باچشمه، با آب انبارهای بزرگ برای طهارت وضو دارد. و ایضا طهارتخانه‌های متعدد به قطار، در هر یک موضوع است. بیرون صحن جلوخانی است بسیار وسیع که سه طرف آن متصل به دیوار. جایی هر دو طرف و جایی فقط طرف اندرون، دکانهاست که اهل بازار در آن می‌نشینند؛ و یک دو قهوه خانه که مداخل آنها به خرج ضروری مسجد وقف است؛ و در بعضی جوامع، مدرسه علاوه اینهاست. اما عموم مساجد که بیشمار است عماراتی لایق ندارد، بلکه همین صحن و دروازه بیرونی، و یک منار گلدسته، که مؤذن بر آن رفته اذان گوید و شب چراغ در آن می‌سوزد، خوب است. و اصل مسجد بی‌کرسی، سقف آن مسطح چوب‌پوش، بر دیواری است که درهای بست و گشاد دارد که جمعه‌ها وا می‌شود. یک سمت آن برآمده طولانی است که بر ستونهای چوبین دهقنی[۱۰۳۳] ساخت، ایستاده است، سایر روزها مردم در آن نماز خوانند.

ذکر مردم هند که در استنبول دیدم

در مسجد سلطان بایزید به افغانی قندهاری ملاقات کردم که فارسی خوب می‌گفت، و به قصد تحصیل علم در مدرسه آن سکونت داشت. نقل می‌کرد که از طرف سند و پنجاب و قندهار به نیت طلب علم و در زی فقرا، از هر جانب هند، مردم در اینجا آیند. در این نزدیکی موضعی

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۶۵

است که به قدر سیصد نفر از فقرای هند یکجا مسکن دارند، و اگر خواسته باشی تو را بدان مکان دلالت نمایم، چون می‌دانستم که آن جماعت از قسم اراذل و بنگیان[۱۰۳۴] خواهند بود رغبت نکردم.

ذکر اعتبار فقیران[۱۰۳۵] عثمانی

بباید دانست که فقیران را، خصوص فقرای ترک را، در استنبول اعتماد تمام است. هر گروهی از ایشان کلاهی خاص دارد. چون دف‌نوازان هند، به دعوی معجزه با رخت در آتش روند، و شعبده‌ها به مردم نمایند، و رقص و تواجد کنند. اگر کسی تماشای آن را سائل شود، بدون مبلغ معتدبه، او را نگذارند. و فقرای ملک بیگانه را هم غذا و مکان به آسانی حاصل آید.

ذکر بازار نامداری در استنبول

دیگر از جمله عمارات عمده استنبول، بازاری است که در این وقت اسم آن فراموش شده. نیم گروه مربع است و چند دروازه دارد که چون بعد از ظهر مردم اشیا را در دکانها تخته‌بند کرده به خانه‌ها روند، آنها بند می‌شود تا صبح دیگر؛ و روز جمعه کسی در آنجا نیست.

در طول و عرض این مسافت، خیابانهای عریض سقف‌پوش ساخته‌اند که هر دو طرف آن دکان، پیش دکان صفه‌ها دارد، و سقف دکانها شاید مسطح است، اما سقف خیابان گنبدی است.

برای روشنی در سقف دکان و گنبد خیابان، روزنه‌های شیشه‌ای که به ریسمان حرکت می‌یابد و برداشته می‌شود، موضع است. هر صنفی از اهل حرفت امتیازی در یک خیابان آن بازار می‌نشیند.

بازاری عمده‌تر از این در استنبول نیست. اما یک خیابان یا دو سه در یکجا بر همین وضع، که سقف خیابانها را به طور گنبد طاق زده‌اند، بسیار است. و جایی که بازار مسقف نیست، تخته‌های چوبین عاریتا گذارند که جانبین آن بر دکان جانبین است، و بر آن تخته تاک‌بندی کنند تا سایه بر خیابان بازار افکند.

از زبان مردم ایران تعریف [این قسم بازار] بسیار شنیده بودم، اما در حین [رؤیت] و تجربه، قصور بسیار در آن ظاهر شد. اول: قلت روشنی و غلط کردن خریدار در رنگها و خوبی و بدی اشیاء. چنانکه باناتی خریدم، با آنکه عینک داشتم، و صاحب دکان دو سه روزنه برداشته- بود، چون بیرون برآمدم، آن را رنگ دیگر، مکروه طبع، یافتم. دوم: احتباس و تعفن هوا، و حدوث دلتنگی، و انقباض طبیعت. سوم: کثرت برودت در زمستان. چهارم: کثرت رطوبت در

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۶۶

موسم باران، چون از پای مترددین آب و گل بدان می‌رسد، به سبب نرسیدن آفتاب و هوا، بسیار دیرتر خشک می‌شود.

ذکر میوه‌های استنبول

از اقسام میوه، خربزه سرده و تربوز، سیب، و بهی، امرود و «چسنت[۱۰۳۶]»، انار، لیموی کم آب، انگور، چند قسم، به نظر آمد. از آن جمله امرود و «چسنت» بهتر از همه جا بود که من بر آن گذشته‌ام. از اقسام شفتالو یک قسم به خوردن آمد که قابلیت اکل

نداشت. می گفتند در موسم خود بهتر از این می‌شود. از اقسام خشک، مویز منقی[۱۰۳۷] و کشمش سبز، که از عجم آرند، و بادام و فندق و خرمای- خشک و رطب عرب، و پسته و آلوی بخارای خشک و غیره وفور دارد.

مصرع

عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگوی.

ذکر محاسن اهل استنبول

اهل استنبول، بلکه عموم عثمانی، مردم متین مغزدار، غریب- دوست، کثیر دعوت، خیرخواه خلق اللّه، رقیق القلبند، و قوانین ریاست عثمانی، با آن همه اندراس، اعدل قوانین ریاستهای اسلامی است. اگرچه اطلاع کافی بر اصول آن حاصل نشده، اما آنچه به حسب ظاهر، آثار آن دیده شد، این است که پادشاه قوت سفک دماء[۱۰۳۸] و اجرای هوسها و اغراض نفسانیه ندارد، و بی‌مصلحت امراء اقدام به کارهای بزرگ نمی‌تواند کرد. و امرا همواره در بیم و امید می‌باشند. با آنکه مجال مبادرت به خلاف شرع و قانون نیست، همواره بر جان خود لرزان می‌باشند، و به مجرد وهم و گمان از دست اعیان دولت و اکابر «ینکچری[۱۰۳۹]» کشته می‌شوند. ایضا به قوت وزراء و عساکر، عموم خلایق و طوایف ینکچری و امرای اطراف، سرحساب خود مانده، قدرت به خلاف و بغی و بلوا به هم نمی‌رسانند. و اگر کسی از امرا، در سرحدات، اقتدار پیدا کرده شروع به خلاف نماید، وزرا و پادشاه تا حین قابو، دفع الوقت و به مدارا سلوک می‌نمایند. بنابراین عناد و خلاف او تمام بی‌پرده نمی‌شود. و در حین قابو تدارک کلی کرده، عفو و اغماض به وجهی مرعی نمی گردد. اگر در حیات او قابو نیافتند، صبر می کنند تا بعد موت او مقصود حاصل گردد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۶۷

در ششصد ساله دولت عثمانی، صدها بغات[۱۰۴۰] به همین دفع الوقت و مدارا برطرف گشته‌اند.

ذکر حدت قضات

قضات ایشان، اگرچه اکثر رشوت‌خور و بیعلم می‌باشند، اما بسیار قوی حکمند. حکام و عمال را قدرت دخل در کار آنها نیست، و حکمی که می کنند، صواب باشد یا خطا، امکان برگشت ندارد. نصب و عزل این جماعت تمام به صدر اعظم، که یکی از وزرای عثمانی در دار السلطنه می‌باشد، تعلق دارد؛ و عهد حکم ایشان یک سال است. بعد آن مدت، معزول شده به استنبول برمی گردند. اگر نیکنام است به قضای بلده دیگر، بزرگتر از آن، نامزد می‌شود، و الا از آبرو افتاده، خانه‌نشین می گردد. بنابراین قانون، قضات از غمازی[۱۰۴۱] عمال و حکام، به سبب شرکت حکومت آنها ترسیده، بر آبروی خود [همیشه] خایف می‌باشند، و آن صفت بد، اثر خود را چندان ظاهر نمی‌نماید.

ذکر قواعد مرعیه در زنانه و حرم عثمانی

و همچنین دستورات زنانه ایشان نسبت به عجم و هند اعدل است؛ زیرا که زنان اکابر و اعزه، بلکه امرا، رخ گشاده، یا برقع تنک به رو انداخته، به دیدن یکدیگر و به سیر باغات و مشی بازارها و کوچه‌ها می‌روند. و غلامان و ابنای متوسلان، تا سن پانزده بیست سالگی، در زنانه پرورش یافته، بعد اخراج هم، [گاه گاه] آمد و رفت می‌نمایند. لهذا زنان ایشان، چون زنان امرای هند، مقید محض، و بیخبر از احوال عالم، و تشنه دیدار مردان، و به مجرد یافتن قابو، مستعد بر امر ناصواب نیستند. و اگر کسی مبادرت بدان نماید، به جهات مسطوره، پرده او دریده- نمی‌شود. و اگر بعد مرگ شوهر اول، شوهر دیگر کند، کسی زبان اعتراض بر او نمی گشاید.

کثرت زنان اگرچه در حرمسرای ایشان معمول است، اما زن همسر عقـدی یکی است، بواقی کنیزهای گرجی و چرکس‌انـد، که به حسن و جمال در عالم مشهورند. لباس و خوراک این کنیزان اگرچه با زن عقدی مساوات دارد، اما در تحت امر و نهی او می‌باشند.

ذکر رسم زشت کشتن شاهزاده‌ها که از جانب مادر به آل عثمان می‌رسند.

دختر و همشیره‌های سلطانی نیز به کدخدایی داده می‌شوند، نهایتش اینکه اگر اولاد ذکور از ایشان به عمل آید، قابله‌های سلطانی فی الفور می‌کشند، مادر و پدر به ضرورت بدان رضا می‌دهند. سبب این عمل زشت هیچ معلوم نشد؛ زیرا

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۶۸

که اگر از فتنه شرکا در سلطنت می‌ترسند، بایـد که به شاهزادگان عثمانی هم همین عمل معمول- دارنـد. و چون برای آنها حبس است، می‌تواننـد که اینهـا را هم محبوس داشت ایضـا. و حبس کنیزان رسم نیست. اگر منظور نظر صـاحب خود است، گـاه گـاه در فراش خود جـای می‌دهـد، و الاـ به یکی از خـانه پروردگان، که ابنای متوسـلان متوفی می‌باشـند، می‌بخشـد، و چون از مـدخولگان سیری حاصل شود، با وی نیز همین معامله پیش می‌آرد.

ذکر رسم بد لواطه در عثمانی

از جهت کثرت غلامـان و این خانگیان، اکثر عثمانی عادت به فعل شـنیع لواطه دارنـد؛ به حـدی که عیب آن از نظر ایشان برخاسـته. امردان در اکثر محلهای اسـتنبول مسـکن دارند و چون قحبه‌های هند، مردم به خرج زر و وساطت دلالگان به سهولت بدیشان رسند، و به تذکار عشق آنها، محفل سرود خودها سرگرم نمایند.

چنانچه ترجمه یکی از سرودهای ایشان که الفاظ او به حسب اتفاق خوش نشسته این است:

مجلس عیش و نشاط را گرم بکن

به تذکار آن کس که ما او را می‌خوانیم «اغلان»، و عرب می‌گویند «صبیان» و عجم می‌نامد «جوان».

اما اعزه و اشـراف اکثر از این امر مسـتکره بر کنار، بلکه متشـرع و پرهیزگارند. پنج وقت نماز، با نوافل، بر وقت، به خضوع و خشوع ادا می‌سازند، و در ماه رمضان، در سفر [هم] روزه و تراویح[۱۰۴۲] از ایشان ترک نمی‌شود.

ذکر وقایع من در استنبول

امـا از روداد من در آن شـهر اینکه، «لاـرد الکن»، ایلچی «انگلش»، رئیس افنـدی را، که از وزرای عثمـانی و جواب و سؤال ایلچیـان اطراف، و امور خـارج ملک حوزه عثمـانی به وی تعلق دارد، از حـال من خبر- کرد. او شوق ملاقـات ظاهر کرده، روز دیگر وقت معین نمود.

در زمان معهود وی را دریافتم. تواضع نیم قـد و تکلف قهوه و چوبق نمود. چون از صـفای طینت و زبان فارسـی بهره‌ای نـداشت، از صحبت او چندان محظوظ نشدم، و درخواست وزیر اعظم، یوسف پاشا، نمودم. همان دم به آشخانه او، که جزوی از عمارت دیوانی است، و برای هر یکی از اهل‌کاران مکانی در آن موضع است که هر صبح در آنجا جمع آیند، و مردم به سهولت

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۶۹

کار ایشان گیرند، فرسـتاده اسـتجازت نمود. یوسف پاشا یکی از نوکران خود را به همراه [آدم] افندی یار کرده به طلب من فرسـتاد. به خدمت او حاضـر شدم. در ایوانی عالی، که فرشـهای نفیس، ارسـیهای آینه و سه طرف سـکوی مرتفع برای نشـیمن داشت، نشسته بود. به قـدر چهـل و پنجـاه نفر غلامان و خواص، رو به رو صف بسـته، ایسـتاده بودنـد. تواضع قهوه و تا دیری همزبانی- کرد. چون

لحیه مبارکش بسیار دراز و ریش من تراشیده بود، اکثر سخن ما در این باب رفت. آخر کار مرا تحریض به داشتن ریش کرد. قبول فرمان او نمودم، و بعد از آن ریش را نتراشیدم.

ذکر محامد کحیابیک

چون از حضور او برآمدم، احمد افندی، المعروف به «کحیابیک»، که وزیر ملکی داخل استنبول و پایینتر از وزیر اعظم و بالاتر از وزرای دیگر درجه دارد، کس فرستاده اظهار شوق ملاقات من نمود.
اجابت کردم و به خدمتش حاضر شده حظ مستوفی برداشتم. زیرا که جمال صورت او به کمال معنوی بار دارد. و در اول لقیه[۱۰۴۳] محبت او در دل زایر می‌نشیند. بی‌شایبه تکلف، تمام عمر در اسلام به خلق و خلق او شخصی ندیده‌ام. از آن باز، همواره صورت مبارک او در نظر، و یاد الطاف و شیرین کلامی او در خاطر می‌باشد. وقت رخصت، شخصی معین کرد که مرا به مسجد ایاصوفیه و سایر مواضع متبرکه استنبول رهبری نماید.

ذکر مزار ابو ایوب انصاری[۱۰۴۴]

اکثر آن مواضع، که یکی از آن حضرت ابو ایوب انصاری، صاحب رحل رسول، و ابو سعید خدری صحابی، که به- همراه لشکر عبد الملک بن مروان به غزای فرنگ آمده شهید و مدفون گشته‌اند، زیارت کرده شد.
مرتبه دویم که به دیوان عالی حاضر آمدم، دو جلد ترجمه «قاموس» به زبان فارسی، که کتاب کمیاب و من به خرج و محنت بسیار استکتاب آن کرده بودم و برای مردم آن دیار در تعلیم زبان فارسی بسیار مفید بودند، نذر پادشاه اسلام پناه، حضرت سلطان سلیم- ادام اللّه دولته- نمودم، مشروط به این که حبس کتابخانه نکند، و طبع، که به زبان هندی «چهاپه» گویند، از آن بگیرد، و آن نسخه‌ها را در آن بلاد منتشر سازد و نام مرا در دیباچه طبع، مذکور سازد. حضرت سلطان بر مسئولات من دستخط کرده برای یادداشت به دفتر فرستاد، و حکم به خلعت و انعام من فرمود؛
مسیر طالبی، متن، ص: ۳۷۰
قبول نکرده و گفتم این زیارت و نذر، به توقع مثوبات اخروی از من سر زد، نه [به] طمع مزخرفات دنیوی.
مرتبه سیوم، در حین وداع، مهماندار مقرر کردند که مرا از استنبول به بغداد، به طریق چپری، به حراست و آرام، برساند. و سه فرمان نوشته عنایت شد:
یکی عام به نام پاشایان و عمال و حکام مابین راه و عمله چپرخانه‌ها، که به هر جا منزل- نمایم، حاکم آن بلد در خانه خود فرود آورده آن شب مهمانی من نماید، و عمله چپرخانه‌ها دو اسب راهوار، یکی برای سواری و دیگری برای یدك، و چهار اسب رسمی، یکی برای مهماندار و دو برای بار و چهارم برای چاکر، که نیز یدك می‌کشید، می‌داده باشند.
فرمان دوم به نام عبد الله آغا، حاکم ماردین، که سوار همراه داده از بیابان «چول» که مابین ماردین و موصل می‌افتد و پرخطر است، به سلامت گذرانند.
سیوم به نام علی پاشا، والی بغداد، که در زیارت عتبات عالیات امداد کرده مهماندار داده به بصره رساند.
چون بعضی از چپرخانه‌ها در کوهستان، دور از آبادانی واقعند، و طعام چپری که معمول آنجاست رسمی است، ششصد قروش از دولت عثمانی به چپر مهماندار من- که حاجی علی نام داشت- عنایت شد که در چنین جاها به خرج خوراکی من آرد؛ و کحیابیك در برابر من او را به حضور خود طلبیده سفارش بلیغ نمود و گفت: «اگر من فرضا به چپری همراه تو می‌رفتم، چطور خدمت می‌کردی؟ باید که این نوع با وی سلوك نمایی، و در رفتار متابعت او کنی، یعنی اگر یك منزل را سه کند، و اگر سه را یك،

موافق آن باشی؛ و اگر چنین کردی و خط رضانامه او را از بغداد آوردی، ترا چپر آقاسی جایی خواهم نمود.» آن ملعون «بالرأس و العین[۱۰۴۵]» گفت، و علی الرسم دامن جامه وزیر را بوسیده برآمد.

روز دیگر از افراط طمع، پیش «لارد الکن» شکایت برد که آنقدر مبلغ بدین سلوک که مأمور شده‌ام کم است. «لارد الکن» از علو فطرت چهارصد قروش دیگر به وی داد، و عبایی به- قیمت هفتاد قروش، به طریق خلعت، بر آن مزید نمود، و ساعتی به قیمت صد قروش به چپر آقاسی، سردار آن ملعون، داد. این همه احتیاط برای این کرد که آن راه به صعوبت نامزد است، و بجز این چپرها کسی راهدان آن نیست، که شاید که بدین عطایا و به دست آوردن دل آنها بر من آسان گردد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۷۱

ذکر بدسلوکی «چپر» مهماندار

اما آن بد ذات، از کثرت طمع و قلت خوف بازخواست، که عادت ملازمان عثمانی شده، جمیع زر را «ملکت[۱۰۴۶]» گفته، از اول تا آخر صد قروش خرج نکرده، و علاوه آن چون در چپرخانه‌ها او را آرام و به کثرت شپش و کیک معتاد بود، به چپرخانه‌ها فرود می‌آورد، و به جهت منزل به خانه پاشایان و حکام، سخنان دفع الوقت می‌گفت؛ و در قطع راه هم متابعت نکرده تصدیع بسیار داد. چه به قدر نصف راه، که بیخطر بود، بنابر کفایت خرج و رفاقت دیگر چپرها، دو منزل و سه منزل یکی کرده آمد.

بنابراین زیاده دو ساعت وقت برای خواب به دست نمی‌آمد؛ و به سبب رسیدن بی‌هنگام، طعام غیر مأکول چپری بایستی خورد، و در همان چپرخانه پرشپش و کیک خوابید؛ و نصف راه دیگر که برای گرانباران پرخطر بود و آنها زر سرخ و سفید در خورجینها و اموال سوداگران به همراه داشتند، مع کاروان می‌رفتند، مرا هم به ضرورت منزل کوتاه کردن افتاد، و متحمل فرود آمدن در کاروانسراهای ویران می‌شد. از همه صعبتر صحبت جانکاه آنها بود که بقیه روز تا نیمه شب روح- سایی می‌کرد. بالجمله چند منزل به سبب عدم زباندانی، عذر مهماندار مذکور بر من منکشف نشد. معاذیر ناموجه او را بر صدق حمل می‌کردم؛ اما بعد از آنکه پی برده شد، پروای او نکرده اگر قبل از عشا به منزل می‌رسیدم، به خانه حکام رفته فرمان سلطان می‌نمودم[۱۰۴۷]. سمعنا و اطعنا گفته به مهربانی پیش می‌آمدند، و لوازم مهمانداری به جا می‌آوردند. و از دیار بکر، خود مهماندار دیگر از پاشایان متعین می‌شد، چنانچه چوخه‌دار احمد افندی، حاکم دیار بکر، مرا به ماردین؛ پس چوخه‌دار عبد الله آغا، پاشای ماردین، به موصل؛ آنگاه چوخه‌دار محمد پاشای والی موصل به بغداد آورد. آن ملعون اگرچه از ترس بازخواست دولت علیه عثمانی، رفاقت را هیچ جا نگذاشت، اما مرا از او عنا حاصل گشته بود، دیگر با وی سخن نگفتم. در بغداد مردمان را واسطه ساخته، از کمال سخترویی و بیحیایی درخواست رضانامه کرد، و برای آن اصرار نمود. هرگز قبول- نکردم و در صدد این بودم که شکایت او به حضور علی پاشا کرده سزای کردار بدسلوکی او در کنارش نهم. یکی از چپرهای بغداد را که خدمت «کمپنی» می‌کرد و با «مستر جونس»، بالیوز بغداد، اسرار داشت، واسطه کرده التجا برده، «مستر جونس» به سبب سرپوشی خیانتهای خود، حمایت او را لازم دانسته استشفاع نمود، و برای هر یک قصور او عذری ناموجه گفت. هر چند خیانت او را به دلایل معقول مبرهن کردم، متقاعد نشد. چون من به خانه «مستر جونس» مذکور فرود- آمده بودم، و سررشته مهمانداری امرای عثمانی- که از استنبول الی بغداد درباره من داشتند- از

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۷۲

دست رفته بود، فتوت تمام در پاداش کردار آن ملعون رو داد. اما در باب رضانامه سخن «مستر- جونس» را هرگز قبول نکردم، با آنکه اظهار رنجش و کدورت نمود، پروای او ننمودم. حالا مجملی از حال دوستان استنبول نوشته می‌شود.

ذکر دوستان استنبول

معلوم باد که غیر از وزرا و ارکان دولت عثمانی، که ذکرشان گذشت، با کسی از اعزه استنبول ملاقات نیفتاد؛ و سبب آن چند بوده: نخست قلت زمان اقامت من در آن بلاد، که از هشتم رجب لغایت پنجم شعبان همگی ۲۸ یوم بوده، چون ایام برف قریب بود، راه بغداد سه چهار ماه یخ بست و مسدود می‌باشد، در حرکت تعجیل کردم.

دوم لباس، زیرا که رخت من عجمی بود، و ترک آن نپسندیدم. و آن جماعت را معادات ملك و ملت به ایرانیان به حدی است که دیدن رویشان مکروه، و خون آنها را حلال می‌دانند.

سیوم خویشتنداری، که به سنت محمدی، صلی اللّه علیه و آله و سلم، می‌خواستم آنها ابتدا به ملاقات قادم نمایند، و آنها به غرور و جاه و حشم، آغاز از جانب من امید می‌داشتند. اما به- اوساط الناس و بعضی غریبان ایرانی و هندی، خصوص افاغنه پیشاور و قندهار، و مردم پنجاب که به تقریب سیاحت یا طلب علم در استنبول قیام داشتند، بسیار ملاقات شد. ذکرشان موجب تطویل است، اکثری از آنها را از خوبان و خدا ترس و مددکار یافتم.

ذکر ارامنه استنبول

همچنین ذکر ارامنه، که بعضی مردم حلب و بعضی مردم توقات و آماسیه و غیره، محالات ارمنیه متعلق عثمانی، ساکن شهر قلاته‌اند. زبان این جماعت ترکی و ارمنی است و پیشه ایشان تجارت. اکثر متمولند.

به دیدن من آمدند و مرا به خانه خود دلالت نمودند. اگرچه از خست جبلی کسی لب به ضیافت نگشاد، اما در شب‌نشینی و صحبت دختران حسینه ایشان دو سه ساعت خوش می‌گذشت.

دیگر «مستر توك» گماشته «کمپنی» است. از مدت چهل سال به کار «کمپنی» در آنجا قیام دارد، و بالمره اخلاق «انگلش» را فراموش کرده، با آنکه آنقدر مدارا و تواضع من کرد که از کشمیریان هم نیاید، اما مطلقا تن به امداد واقعی نداد. زیرا که حاجت من به او این بود که برای من چپری به اجرت معموله خلایق استنبول بگیرد، تا مرا در آن باب حاجت به امرای عثمانی

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۷۳

نماند. او چون هزار و پانصد قروش فی چپر[۱۰۴۸] از «کمپنی» حساب می‌نماید، مناسب کار خود ندانست، و گفت کمتر از این امکان ندارد؛ زیرا که تا هزار قروش خرج چپرها در عرض راه می‌شود. و من چون در آن وقت اطلاع بر راه و رسم آن ملك نداشتم، درمانده شده چپر سرکار عثمانی گرفتم. اما پس از تجربه معلوم شد که سخن او بی‌اصل بوده، زیرا که مصطفی چلبی و اسماعیل آغا، تاجران ساکن بغداد، به همراه چپرهایی که رفیق راه ما شده بودند، به صد و پنجاه و دوصد قروش، از استنبول به بغداد آمدند، و هر چیز ایشان مثل من بود.

دیگر «مستر پزانی»، او ترجمان «لارد الکن»، از قوم گریك است. زر بلا انتها اندوخته، زیرا که کار عامه را به نام «لارد الکن» از دولت عثمانی می‌سازد، و رشوت از آنها می‌گیرد؛ و همچنین از آینده و رونده «انگلش» زر وافر عاید او می‌شود. بیچاره‌ها به سبب اضطرار غربت و ضرورت، بجز استرضای او چاره‌ای ندارند. چون از من او را حاصلی نشده بود، عرق حسد و عداوت او که عموم گریك و ارامنه با مسلمانان دارند به حرکت آمده سخنی چند در گوش قلاوز[۱۰۴۹] من گفت، که آن همه تألیف قلب و انعام «لارد الکن»، و سفارش حضرت کحیابیك بدان ملعون، که سابق شرح کرده آمد، سودمند نیفتاد. دیگر «مستر همر»، او جوانی آزاد، به جمال ظاهر و کمال باطن آراسته است، بسیار ذکا و حدّت فهم دارد. اگرچه «جرمن» است، به زبان «فرانس» و «انگلش» و «گریك» و فارسی و عربی آشناست. سابق بر این ترجمان «سرسیدنی اثمث[۱۰۵۰]» و در جنگ عکه با او یار بود. در این ولا ترجمان ایلچی پادشاه «الیمان» است که در استنبول به شأن عالی، چون «لارد الکن»، قیام دارد. هر روز به دیدن من آمده، چند غزل

مرا به زبان «انگلش» و «فرانس» ترجمه کرده، اشتهار داد، و نقل آنها به لندن و «پرس» و «ویانه»، دار الملک «الیمان» فرستاد.

دیگر ایلچی «الیمان»، صاحب «مستر همر» مذکور. شامگاهی به دیدن «مستر همر» رفته- بودم، از اتفاقات، ایلچی مجلس «روت» یعنی مجلس بازی نرد و گنجفه و چای و قهوه و غیره داشت. جمیع زنان نامدار «ارمنه» و «گریک» و هر قومی از فرنگ، بدین تقریب، در آنجا جمع بودند. خبر مرا شنیده به خانه «مستر همر» آمد، و مرا برداشته بدان مجمع برد، و با زن خود، که نیز از قوم «الیمان» است، ملاقات داد.

هر دو به صفت عقل و آزادی متصفند. روشنی چهره و خوبی دیدار و لطف گفتار از جمال حالشان هویداست. چند کس از «الیمان» هم در لندن دیده شد که به صفات نیک آراسته بودند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۷۴

از اینجا گمان می‌رود که قوم «الیمان» بهترین فرق فرنگ بوده باشند، و الله اعلم بالصواب.

حالا شروع به وقایع راه بغداد می‌نماید:

آن را به دستور روزنامه‌ای، به تعیین فراسخ و نام منازل، ضبط نموده‌ام که به کار دیگر مسافران آید.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۷۵

روزنامه سفر بغداد از استنبول

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۷۷

[روزنامه سفر بغداد از استنبول] روز یکشنبه از شهر قلاته که آن طرف خور است، بر کشتی عبور کرده، در شهر استنبول، نزدیک جامع محمود پاشا، در منزلی به سر بردم.

روز دوشنبه، پنجم شعبان سنه ۱۲۱۷، از محل نقل و مکان، عبور بحر «مرموره» کرده به شهر «اسکودار»، [که از] جانب بغداد و عجم بر لب بحر مذکور است، مقام کردم.

روز سه شنبه ۶، که مطابق ۴ دسامبر ۱۸۰۲ عیسوی بود از «اسکودار» دو بهر روز برآمده قریب ثلثی از شب گذشته به «کیزه» رسیدم. این منزل را دوازده ساعت راه کاروان می‌گویند چون ساعت کاروان مطابق یک فرسخ عجم است، بعد از این فرسخ قلمی خواهد شد. دیگر هر فرسخ مطابق چهار میل فرنگ و دو «گروه» معتدل هند می‌باشد.

چهارشنبه ۷، صبح سوار اسب شده، بعد طی ۹ فرسخ بهری از روز مانده، در شهر اضمیت[۱۰۵۱] که اهل فرنگ «اتمث» گویند وارد شدم. شهری بزرگ معروف، اکثر سکنه آن نصاری، در بازارش هر چیز میسر است.

پنجشنبه ۸ صبح زود سوار شده در قصبه «طپانچه» که پر گل و لای است و متعفن، ۷ فرسخی است، اسب بدل کرده در قریه خندق که از آنجا ده فرسخ است مقام کردم. این دو منزل که هفده فرسخ مسافت بود، نصف شب گذشته به چپرخانه رسیدیم. چون مردم آن اهلیت داشتند و جوی آب خرد و صاف در وسط کوچه جاری بود، آرام یافتم. از این منزل شروع به ژاله- افتادن و یخ بستن جویها و رطوبتهای مابین راه شد.

جمعه ۹، صبح زود برآمده در دوزچه، ۱۲ فرسخی، اسب بدل کرده، دو ثلث شب گذشته در بولی، ۱۲ فرسخی آن، مقام کردیم. این روز هم دو منزل یکی، و مسافت ۲۴ فرسخ، که قریب صد میل فرنگی بوده باشد، بوده. بولی قریه‌ای است پر گل و لای، و غربی آن کوهی است بسیار بلند که به قدر چهار پنج فرسخ ارتفاع دارد. و یکی از جمله چهار پنج کوه فلک شکوه است که در راه

استنبول و بغداد واقع شده‌اند. راهش چون راه موران چهار پیچ و خم، و چون زینه بام دهقانان پست و بلند است. آن راه خطرناک را در ظلمت لیل و شدت باد و باران و سردی هوا، طی کردیم. چون به سبب تاریکی هوا دست و عنان مرئی نمی‌شد، و «یاپونجی»، که بار خری از پشم دراز گوسفند و نمد می‌باشد، علاوه آن بر دوش بود، عنان اختیار به اسب گذاشته بودم و تیزی و باریکی آن راه و کوه را- که اگر اسب چهار انگشت از جاده منحرف شود یا سکندری

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۷۸

خورد، تا دو فرسخ پایین کوه بجز در بخره‌ها جایی قرار نخواهد گرفت- به ضرورت در نظر- نمی‌آوردم.

مسافران را باید که آن راه را در شب نگذرند، و در دوزچه- اگرچه مردم آن، همه سگ- سرشت، جامه در، قطاع الطریق، و این بیت هاتفی:

همه زود خشمان دیر آشتی‌سرشته به خشمند پنداشتی

گویا در شأن آنهاست- مقام نمایند.

شنبه ۱۰، ثلثی از روز مانده به «کرده»، قریه‌ای است پر گل و لای، ۱۲ فرسخی است، رسیدیم. اراده بود که طعامی خورده پیش رویم، صاحب چپرخانه به یکی از چپرهای همراهی آشنایی مستحکم داشت، نگذاشت و همه را طعامهای لذیذ خورانید. گوشت غاز در اینجا بسیار می‌خورند، بسیار لذیذ و ارزان می‌شود و بر کل عالم در این باب امتیاز دارد.

یکشنبه ۱۱ صبح زود برآمده یک مرتبه در بایندر، هشت فرسخی، دیگر باره در قراچله، ده فرسخی آن، یک ثلث شب گذشته اسب بدل کردیم، و دو ثلث شب گذشته در قراچوران، سه فرسخی قراچله، رسیده در میان کیک و شپش خواب نمودیم. این روز سه منزل یکی، مسافت ۲۱ فرسخ، چهل و دو گروه هند، بوده. قریه چپرخانه بایندر یکی از چهار پنج چپرخانه‌های پاکیزه صاف این راه قابل مقام است و آن دوی دیگر قریه‌های کثیف و گندیده. در یکی از این مواضع عسل و مسکه خوب می‌شود که نامدار است، و به اطراف از آنجا برند و هر که آنجا وارد شود بجز آن چیز دیگر نخورد.

روز دوشنبه ۱۲، در قچ‌حصار، که قریه‌ای کثیف، و اهل چپرخانه کشمیری صفتان، دزد زاهدنما هستند، اسب بدل کرده شد. دو ساعت در نعل بستن اسبان و خورانیدن طعام چپری یعنی استخوان [گوسفند] و نان و قسمهای «و اللّه، باللّه، ثم باللّه» توقیف[۱۰۵۲] نمودند. لهذا نصف شب گذشته به «توسیه» ده فرسخی رسیدیم. این توسیه با آنکه شهری بزرگ است، اما چپرخانه‌اش اردء[۱۰۵۳] چپرخانه‌هاست که دیدن آن قی می‌آورد و مردم چپرخانه- که لعنت خدا بر آنها باد- آنقدر پر طمع و سبع طبیعتند که شرح آن ملال افزاید. روز دوم در دادن اسب و خواستن انعام آنقدر توقیف نمودند که چند مرتبه پیش حاکم رفتن شد، و بهر روز در [این خرخشه[۱۰۵۴]] گذشت.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۷۹

سه شنبه ۱۳، در حاجی حمزه، نه فرسخی اسب بدل کرده شد. در عثمان چوق، هشت فرسخی، که قریه‌ای است کثیف، نصف شب رسیده، قدری خواب اتفاق افتاد. این دو منزل تمام صعب المسلک بود. کوههای بلند رفیع داشت، که راه [آنها] چون راه مناره، هزاران زینه دارد.

چهار شنبه ۱۴، هنگام شام به مرسوان، ۱۴ فرسخی، اسب بدل کرده، نصف شب به- اماسیه هشت فرسخی رسیدیم. مرسوان قصبه‌ای است بزرگ، واقع در میدان مسطح، چند فرسخ در آنجا روی زمین دیده شد؛ و چپرخانه آن صاف و پاک قابل آرام مسافران و اهل آن اهلیت دارند؛ طعام خوب دادند و اسب زود مهیا کردند. برخلاف آن اماسیه اگرچه شهر بزرگ است و چرخهای آب و باد و کثرت و معموری بسیار دارد، اما راهش خطرناک، کوچه‌های شهر تنگ و کثیف، و چپرخانه بدتر از آن. [مردم آن] دغاباز و غوغا پیشه‌اند. تعلل در کارسازی مسافران کنند، و طعام و آش بد بدو دهند. و این آفت در جمیع شهرهای بزرگ این راه عموم دارد، و

در قریه‌های خرد نسبت به شهرهای بزرگ، همه جا ایذا کمتر بود.

ذکر تاریخ اماسیه مجملا

معلوم باد که این اماسیه موضعی است که چون سلطان الدرم بایزید در سیواس از دست امیر تیمور گورکان شکست خورده گرفتار شد، و امرا و شاهزادگان او به هر طرف پراکنده شدند، سلطان محمد بن الدرم بایزید به- سبب حصانت مکان، در آن سکونت ورزید، و چند دفعه افواج امیر را که بر او متعین می‌شدند شکست داد. بالاخره امیر بر او دست نیافته به سمرقند برگشت. پس سلطان محمد آن مقام را بیست سال دار الملک ساخت، و با امرا و شاهزادگان عثمانی، که طریقه ملوك الطوایف اختیار- کرده بودند، جنگها نمود. بعد دوازده سال بر دار الملك برسا[۱۰۵۵] که هم این طرف آب است، و در دست یکی از برادران او بود، دست یافت. و بعد چند سال دیگر عبور آب کرده، ممالك «رومی اوغلی[۱۰۵۶]»، یعنی بلاد استنبول، را هم از دست یکی از برادران فتح کرده به دستور پدر، بر تمام بلاد عثمانی فرمانروا گشت.

بالجمله پنجشنبه ۱۵، در دهی، ترخان نام، مقام کرده شد؛ اسبها را از پیش خود جو دادیم، زیرا که در غیر چپرخانه‌ها اگر چپر، برای آسایش یا سببی دیگر، مقام نمایند، کارسازی او از

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۸۰

سرکار عثمانی معمول نیست. این ده قدری پاك بود، و مردم آن اهلیت دارند

ذکر [شهر] توقات

جمعه ۱۶، به توقات [منزل کردیم. از اماسیه تا] توقات، ۲۲ فرسخ، یک منزل شمرده می‌شود. این توقات از شهر- های نامدار ارمنیه است. اقسام میوه، خصوص انگور آن، امتیاز بر کل عالم دارد. انگور سفید- رنگ به درازی نر انگشت[۱۰۵۷]، بسیار درشت، پوست باریک، که شعله شمع از آن طرف او پیدا بود، و تخم به قدر نیم دانه ماش داشت، به قیمت بسیار ارزان، در این مکان خورده شد. اما چپرخانه‌اش بسیار کثیف، و مردم بسیار بد، طعام زشت به خوردن دارند، و در دادن اسب آنقدر تعلل کردند که شنبه ۱۷ و یکشنبه ۱۸ و دوشنبه ۱۹ در آن مکان گذشت. آخرش حکام اسب و قاطر مکاریان به سخره[۱۰۵۸] گرفته به ما دادند. در حین رکوب، منزلچی و کحیا و سایر عمله چپرخانه گریختند. اکثر راه، ما بین اماسیه و توقات، مشتمل بر کوههای بلند پرپیچ و خم است، دشوار گذار. این کوهستان متصل است به کوهی که معدن نقره و طلا- دارد، که قروشها و محبوبیهای استنبولی از آن مسکوک می‌شود. از توقات شروع به افتادن برف شد.

سه شنبه ۲۰، در دهی، قارخان نام، گذشت.

و چهارشنبه ۲۱، به سیواس رسیدیم. از توقات تا سیواس بیست و چهار فرسخ و یک منزل است. و از ترس برف دو منزل [یکی] کرده شد تا شب جاده را گم نکنیم، و اگر برف به کثرت بارد، از آبادی دور نباشیم، تا زیر آن نمانیم. در این دو روز، با وجود برف باریدن، باد آنقدر شدید بود که دو قاطر ضعیف، زیر بار بریده از قله به پایین کوه افتادند و استخوانهای آنها خرد و خمیر شد.

ذکر شهر سیواس

سیواس شهر بزرگ، در ثلث راه استنبول و بغداد واقع است؛ اما پر از گل و لای، متعفن، [چنانچه] مترددین تا کمر در آن فرو می‌روند. مهمان پاشا در آنجا بودم. خانه‌اش کثیف و پر از شپش بود، تا به چپرخانه چه رسد! تمام راه، از توقات تا سیواس، کوهستان بلند صعب المسلک بود، و تمام را برف فرو گرفته و زمین و آسمان هر دو سفید گشته. باید دانست از توقات تا دیار بکر

و ماردین، همه ارمنیه شمرده می‌شود.

آن طرف این کوهها، قارص و ارزن الروم است. دار الملک ارمنیه [منسوب به روم] پنج فرسخی

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۸۱

دست چپ ما مانـد. این قارص به وان و ایروان، یعنی بردع[۱۰۵۹]، ارمنیه منسوب به ایران، که شیخ نظامی در اسکندرنامه وصف او کرده پیوسته است.

پنجشنبه ۲۲، در دیهی، اولاش نام، مقام کرده جمعه ۲۳ به دلکلداش رسیدیم. از سیواس تا بدین مکان ۱۲ فرسخ و یک منزل است. کشمش و منقی میخوش[۱۰۶۰] در اینجا خورده شد که مثل آن در عمر نخورده بودم.

دلکلداش قریه‌ای است بر کوه، تمام زیر برف بود، به اشکال راه دخول یافته شد.

شنبه ۲۴، در دهی، البجه خان نام، مقام؛ یکشنبه ۲۵ در حسن چلبی منزل کرده شد. هر دو یک منزل و ۱۴ فرسخ شمرده می‌شود.

دوشنبه ۲۶، یازده فرسخ بریده به قریه حسن بدری نازل شدیم. از توقات تا این موضع سردترین مواضع است که در این راه می‌افتد. کثرت برد و برف از اینجا رو به کمی نهاد. سـکنه این مواضع تمام داغسـتانیند، شیعی مذهب که به درگزینی معروف گشته، از بأس نادر شاهی گریخته، در اینجاها پناه گرفته. همه گنده، گدا طبیعت، اردء خلایق این سـمتند. تا بهای طعام دو چند، پیشـکی، از مسافر نگیرند، چیزی نپزند. بعد از آنکه آن سفره نحس چیده شد، اول خود دست بدان دراز نمایند، و زنان ایشان میوه و جوراب و غیره و امثال آن، برای فروختن آورده خریدن آن را لازم گردانند؛ و بعد فروش یک یک کس بدان خانه آمده به گدایی بازسـتانند. و اگر در دادن تعلل- کنـد ناسـزا و سـقط گوینـد، و صـبح حین وداع شور و غوغا بلنـد کرده مستعد جنگ شوند، و در ظلمت لیل راه نیز زننـد. این چنـد منزل به سـبب خوف زیر برف مانـدن و تاراج این جماعت، طی طریق به تأنی می‌شـد؛ چنانچه ثلث روز باقیمانـده به منزل می‌رسـیدیم. بر من بسیار سخت می‌گذشت، زیرا که آنقدر روز تا نصف شب صحبت چپرها و این جماعت که دیدن من بهانه کرده به قصد قهوه خوردن و طعام بلعیدن و شتب کشیدن می‌آمدند روح‌سایی می‌کرد.

ذکر ملاطیه

سه شنبه ۲۷، هفت فرسـخ قطع کرده، نصف روز به ملاطیه رسـیدیم. شـهری بزرگ، پر گل و لای، گنـده. نصف این راه است. یک فرسـخی شـهر به طرف اسـتنبول سـنگی به علامت نصف نصب کرده‌اند که دلمرده مسافر را نیمه جان می‌دهد. در این شـهر به خانه متسلم مهمان بودم، و شکایت چپر پیش او بردم. این متسلم ریشی سفید به درازی یک دست داشت. معهذا وقتی که با او در مکالمه بودم، بچه مقبولهایش

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۸۲

بر سـخن من می‌خندیدنـد و از کثرت ناز، دخل در گفتگو می‌نمودند و او خجالت کشـیده ایشان را ادب می‌کرد و از پیش می‌راند. لعنت خدا بر او و بر خانه کثیف او باد!

از ملاطیه برف منقطع شد. اکثر باران بود، اما تا ماردین و سـرحد بادیه، بر کوههای بلند برف می‌دیدیم. در این حدود گاه گاه برف می‌بارد، اما از سرحد بادیه، در موصل و بغداد گاهی کسی صورت برف ندیده.

ذکر وصول به رودخانه فرات

چهارشنبه ۲۸، در «ایزاوغلی»، هفت فرسـخی ملاـطیه، [مقـام شـده از دو فرسـخی] ملاـطیه رودخـانه فرات را، که در میـان دو کوه به شکوه تمـام و زخـاری[۱۰۶۱] می‌گـذرد، دیـدیم. قـدری گذشـته‌تر از آن، بـه معبر رسـیده بر کشـتی عبـور نمـودیم. ایزاوغلی قریه

کردهاست. سردار ایشان مرد مغرور بر خود غلطی است. طعام آبکی بسیار بیمزه از سفره خود به مسافران می‌خوراند. چون در آنجا چپرخانه نیست، و معمول است که خواه نخواه [در آنجا] اسب بدل باید کرد، کرایه اسبها آنقدر سنگین می کرد که مقابل ده قیمت طعام تواند بود. با آنکه آن قریه در کنار فرات واقع شده، به سنت یزیدیان مردم را تشنه می‌دارد. تا نصف شب آب به قلت داشتیم، بعد از آن مفقود شد. صبح بی‌شستن رو از آنجا کوچ کردیم.

پنجشنبه ۲۹، ۱۲ فرسخ بریده هنگام شام به خرپوت رسیدیم. از ایزاوغلی چهار فرسخ راه بر لب آب فرات و کنار کوه است. بعد از آن فرات را گذاشته در کوهستان مرتفع داخل شدیم- یکی از کوههای بلند نامزد، که در این راه واقع شده. راهش آنقدر پست و بلندی داشت که زین از پشت اسب چند مرتبه برگردید، و «یاپونچی» که به عقب زین بسته بود و محافظت من از سرما و باران می کرد، به جایی افتاده گم شد. از آن جهت چند منزل تصدیع کشیدم.

بالجمله چپرخانه‌های خوب این راه [خرپوت] است، [مردم آن] طعام خوب دادند و اسبهای خوب به سرعت مهیا کردند. به کجرایی همراهان، چنین جای خوب را گذاشته، در تاریکی شب، با وجود خطر صعوبت مسلک و حرامی، هر دو، روانه پیش شدیم، و در کاروانسرایی که میان کوهستان، دور از آبادی، هشت فرسخی خرپوت واقع است، نیمه شب گذشته، رسیدیم. مردم کاروانسرا نیز مؤدب و خدمتکار بودند، از خواب برخاسته طعامی، که در آن وقت زیاده از آن در هیچ جا ممکن نیست، دادند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۸۳

ذکر بحیره[۱۰۶۲]

در میان خرپوت و این کاروانسرا، بحیره‌ای است که آب آن شور، و عمق آن به بحر محیط پیوسته است. دایره‌اش ده دوازده فرسخ است و مسلکش بسیار خطرناک، گاهی در آب می‌رانند و گاهی بر کنارها و تیزیهای کوه. در بعضی از آن مواضع پای دو چاروای[۱۰۶۳] پربار همراهان لغزیده به بحیره افتاد. چون وصول بدان از شدت پستی و بلندی محال بود، تفحص نکرده گذشتیم.

به سلامت گذشتن ما از آن مکان، در چنان تاریکی شب و ظلمت باران، بجز عدم وقت موعود[۱۰۶۴]، و طاقت و متانت دواب، بر چیز دیگر حمل نتوان کرد.

ذکر [شهر] ارغنه

جمعه، سلخ شعبان، هشت فرسخ بریده، به ارغنه رسیدیم.

از خرپوت تا ارغنه ۱۶ فرسخ و یک منزل است، که نصف آن شب و نصف در این روز قطع شد. تمام کوهستانی است؛ صعوبت مسلک کوهستانات سابق را از یاد برد.

ذکر جبل محراب، منبع دجله بغداد

و در آن میان کوهی است مسمی به جبل محراب، ضرب المثل در بلندی، کان مس، در بین راه؛ و منبع شط بغداد، المعروف به دجله، در آن است. چند مرتبه در آن روز از دجله عبور- کردیم. در همه جا آب او بسیار کم و زرد رنگ گل‌آلود بود. اما به تندی می‌گذرد، و زود زود ترقی می کند؛ زیرا که به فاصله چند منزل زیر دیار بکر، مثل رودخانه‌ای بزرگ به نظر آمد؛ و در زیر موصل تمام سال جسر بر آن بسته می‌ماند؛ و زیر بغداد خود بعضی اوقات به عرض دریای گنگ منظور می گردد، و اکثر جسر را می‌شکند، چنانچه خواجه سلمان ساوجی می گوید:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است!پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است؟!

بالجمله از اینجا شروع به زمینی شد که عرب آن را بلاد جزیره گویند؛ زیرا که دو طرف آن دو رودخانه- با نام یکی فرات، دیگر دجله- گذشته، نزدیک بصره به هم پیوسته است.

شهر ارغنه بر کوه بسیار بلند، از دامنه تا قله، به مدارج، واقع شده؛ چنانچه از دامنه شهر تا منتهای آن یک میل راه در عرض خواهد بود؛ و این بلندی به تدریج نیست، بلکه تند است.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۸۴

بجز مردم آنجا، دیگری در عرض آن شهر پیاده تردد نتواند کرد. چون چپرخانه‌اش بسیار کثیف، و مردم آن رذل بودند، در خانه متسلم فرود آمدم. شنبه غره رمضان به سبب مخاطره راه به انتظار اجتماع قافله مقام شد، زیرا که اکراد دیار بکر در آن اوان به سلطان روم بغی می‌ورزیدند و راه می‌زدند.

یکشنبه ۲، از ارغنه، مع قافله بزرگ، نقل کرده به کاروانسرای خرابه، که بجز یک خانه هیزم‌فروش چیزی نداشت، به ضرورت رفاقت کاروان، به تصدیع تمام گذرانیدم. زیرا که کاروان زیاده از شش هفت فرسخ راه نتواند رفت. تمام آن روز و روز دیگر باران و شدت سرما و باد بود. رختها تر ماند. همان نمدهای تر بالای بار را، بر خاکستر توده‌های آن کاروانسرا انداخته آتش افروخته به سر بردیم.

دوشنبه ۳، نصف روز گذشته، در عین شدت باران، به دیار بکر رسیدیم. از ارغنه به دیار بکر ۱۷ فرسخ، و یک منزل است.

ذکر شهر دیار بکر

دیار بکر، بهترین و پاکیزه‌ترین شهرهای این راه است، و مردم آن بسیار راست و درست و نیکوکردار. کوهستان اطراف آن بسیار بلند و تند نیست. اکثر دو فرسخ سه فرسخ بر قله آنها زمین مسطح سبز و خرم است. دیهات و قصبات پاک و صاف، بافضا و خوش هواست، چون سیرگاهها در نظر آیند.

دور شهر خندق و حصار و بروج، از سنگ و آهک، کشیده شده است.

ذکر مزار خالد بن ولید

[در این شهر] چندین جامع و کاروانسراها و مرقد خالد بن- ولید، سپهسالار خلیفه اول، فاتح شام، در آن است. از میوه‌ها خربزه سرده آن نامدار می‌شود. با آنکه موسم آن در استنبول تمام شده بود، خربزه‌ای که قاش آن یک و نیم وجب در طول، و به قدر شش انگشت در قطر، و بسیار ترد و شیرین و آبدار بود، خورده شد. اما چپرخانه‌اش بدتر از همه جاست، چنانچه سکنی در آن محال نمود. در همان باران به خانه احمد افندی متسلم (حاکم) رفته، فرود آمدم. به سبب تواتر باران و غرض تبدیل چپر و قلاوز راه، سه شنبه ۴، و چهارشنبه پنجم مقام کردم. حاکم آنجا احمد افندی، مرد آرمیده نیکو اخلاق پاکیزه سیرت است.

لوازم دلداری و مهمانی به کار برد، و چون «یاپونچی» من در راه افتاده بود، بارانی تواضع کرد، چنانچه از دیار بکر الی بغداد، آن بارانی بسیار کارگزاری من نمود.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۸۵

اما در تنبیه و تبدیل چپر عدم قدرت خود ظاهر کرده، چوخه‌دار خود را تا ماردین به مهمانداری مقرر فرمود.

پنجشنبه ۶، با آنکه در میان راه دهی برای آسایش بود، اما از خود غرضی چپرها، تا نصف شب، ۱۴ فرسخ راه رفته، در کاروانسرایی، در میان کوه، دور از آبادی، شب گذرانیدیم.

چون بخاری نداشت و آتش در وسط خانه افروخته بودند، از کثرت دوده و کیک و شپش، تمام شب خواب نبرد؛ و چیزهای

خوردنی هم به دست نیامد. از ارغنه تا بدین کاروانسرا مکرر سواران حرامی[۱۰۶۵] را دیدیم، بلکه دچار شدیم، هر مرتبه به وضع غیر مکرر به خیر گذشت.

جمعه ۷ رمضان، که برف بسیار به اطراف کاروانسرا بارید، بیم آن بود که معه آن خانه در زیر برف مانیم، در عین بارندگی سوار شده به سرعت تمام چهار فرسخ راه طی کرده به- ماردین رسیدیم.

حکایت «مستر جونس»، بالیوز بغداد، نقل می‌کرد که به وقت آمدن بغداد، مابین همین کاروانسرا و ماردین برف باریدن گرفت. چون به کثرت می‌آمد، اسبها به سرعت تمام می‌راندیم. بیست و یک اسب، بعضی یدک و بعضی زیر مردم و بار بودند. من و یک چپری به هزار اشکال آن دو ساعت راه را طی کرده به ماردین رسیدیم؛ و بقیه، اسب و آدم و بار، تمام زیر برف مانده تلف شدند.

ذکر شهر ماردین

بالجمله ماردین مثل ارغنه بر کوه بلند، از دامنه تا قله به- تدریج، واقع شده حصار و بروج از سنگ و آهک- که نو سلیمان پاشای والی بغداد عمارت کرده- دور تا دور خود دارد؛ و در وسط شهر ماردین قلعه‌ای، بر کوهچه، چنان بلند است که به نگاه کردن آن، دستار آفتاب از سر او می‌افتد.

علاوه اینها از هر طرف او چند فرسخ راه کوهستان است، بسیار صعب المسلک، که راه آن منحصر در دو جانب است.

ذکر السنه مردم این راه

زبان عوام ماردین عربی و کردی است؛ و خواص علاوه آن دو، ترکی و فارسی نیز می‌دانند. از استنبول تا ملاطیه بجز ترکی،

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۸۶

لغتی دیگر نبود. از ملاطیه تا دیار بکر، بعضی به لغت عرب آشنا بودند. از دیار بکر به این طرف شروع به زبان فارسی نیز شد. از ماردین الی بغداد هر چهار لغت گفته می‌شود.

بعد ورود به ماردین، از گرد راه به خانه عبد اللّه آغای متسلم رفته فرود آمدم.

شنبه ۸ و یکشنبه ۹، دوشنبه ۱۰ و سه شنبه ۱۱، به سبب نفاق چپر در آنجا مقام افتاد. عبد اللّه آغا، اعقل و چابکترین امرای عثمانی است. اگرچه نایب پاشای بغداد است، روشناسی به حضور سلطان روم، و خصوصیت تمام به وزیر اعظم دارد. در بصره سالها از جانب سلیمان پاشا حکمرانی کرده، و آثار خیر بسیار در آنجا به یادگار گذاشته، خرد و کلان آن ولایت خواهان و هواجوی او هستند، و از کاردانی و عملرانی او حکایات عجیبه می‌نمایند. به زبان فارسی خوب آشناست. بنابراین صحبت درست افتاد، تا نصف شب به همزبانی می‌گذرانیدیم. اصرار داشت که ماه رمضان را تمام در آنجا به سر برم. اما من زیاده بر شدت برد آن مکان، که با وجود گرمسیری ده مرتبه از دلکلداش سردتر بود، اشکال خواندن نماز تراویح را متحمل نشده، رخصت گشتم. در تنبیه و تبدیل چاپار، عدم اقتدار ظاهر کرد. اما چوخه‌دار خود به مهمانداری تعیین کرده گفت: «او از ترس بازخواست درگاه عثمانی رفاقت شما را نمی‌تواند گذاشت، به راه خود می‌رود. چوخه‌دار من خدمت شما خواهد کرد.» چون از «نصیبین» تا موصل همه بیابان چول[۱۰۶۶]، یعنی بادیه، و مخوفترین مواضع این راه است، لهذا عبد اللّه آغا از سلطان روم مأمور بود که مرا به محافظت از آنجا بگذراند. بنابراین مرا به همراه قافله بزرگی نمود؛ و سردار آن قافله را طلبیده در خبرگیری من توصیه کرد.

چهارشنبه ۱۲ رمضان در نصیبین منزل شد. از ماردین تا بدینجا دوازده فرسخ است.

قاضی بغداد که با تخت روان، و چند یدک، و ده بیست سوار، و چند بندوقچی[۱۰۶۷]، باشأن و شکوه تمام از استنبول می‌آمد، از ماردین رفیق راه شد، و صحبت درگرفت. هر جا فرود می‌آمد، من هم فرود- می‌آمدم، و مردم چپرخانه طعام مرا با وی می‌آوردند.

بنابراین تا موصل که او جدا نشده بود، خوب گذشت.

[ذکر شهر نصیبین]

نصیبین شهری نامدار است. سابق بر این، صدها سال دار الملک قیاصره روم بود، و در صدر اسلام هم فر و شکوه داشت. اما حالا خرابه دهی است که آثار قدیم را می‌نماید[۱۰۶۸]، اما چپرخانه‌اش امتیازی دارد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۸۷

صاحب چپرخانه طعام لایق خورانید، و اسب خوب داد و احسان کرد؛ زیرا که از نصیبین تا موصل، پنجاه فرسخ راه، تبدیل اسب ممکن نیست، اگر اسب بد است تصدیع تمام راه را متحمل باید شد، و اگر ماند، راکب هم ماند و از زندگی دست شست. زیرا که، چنانچه آید، اکثر غیرمعمور، محل قاطعان طریق دشمنان اسلام است.

ذکر مزارات نصیبین

در نصیبین زیارت دو قبر کرده شد: یکی مشهور به مزار سید الساجدین حضرت امام زین العابدین، دویم سلمان پاک.

هر دو بی‌اصل است، زیرا قبر سلمان فارسی که در این نواحی مشهور است به سلمان پاک، بی‌شبهه در مداین، نواحی بغداد، است، و قبر حضرت سجاد در مدینه. به خاطر می‌رسد که یکی قبر سلیمان بن صرد خزاعی، صحابی امیر توابین[۱۰۶۹] است، که به خونخواهی جناب امام حسین (ع) در صحرای نصیبین به فوج ابن زیاد، سپهسالار لشکر عبد الملک بن مروان، جنگیده شهید شده، بوده باشد. و دویم معلوم نیست که که را به سید الساجدین غلط کرده‌اند، اما بی‌شبهه قبر مرد متبرکی است.

ذکر عبور بادیه

روز پنجشنبه ۱۳ رمضان از نصیبین برآمده و در قریه دکر، همسایه قریه خلفان، که صاحب عشیره، گویا پادشاه آن نواحی است، شش فرسخی نصیبین، مقام کردیم. پسرهای خلفان از ده خود آمده، ما را دیدند و از قافله به سختی باج معمولی گرفته برگشتند. صاحبخانه ما در دکر مردی بود عرب، طعام وافر و فرش خواب پاکیزه داد.

روز جمعه ۱۴ در قریه عبره به خانه حیدر آقای کرد، صاحب قبیله، فرود آمدیم. این منزل نیز شش فرسخی بود. کوتاهی منزل اول برای ادای باج، و دوم به سبب این بود که از این مکان ترک آبادی شد. اکنون ما را فهمیده[۱۰۷۰] پا پیش باید گذاشت. اکثری از این کردان زبان فارسی می- فهمیدند، و مرا ایرانی و همجنس دانسته خدمت و مهربانی بسیار کردند. این دو منزل، اگرچه در بادیه محسوب می‌شود، اما قدم به قدم آب و آبادانی و قصبات بود، به حدی که ربع این عمارت از استنبول تا بدین مکان جایی دیده نشد. همچنین این مسافت مابین نصیبین و موصل، قریب پنجاه

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۸۸

فرسخ راه که بسیار از آن می‌ترسیدیم، به دانست من، بهتر مواضع این راه است. چه از استنبول تا نصیبین گاهی زیاده از دو ساعت در زمین مسطح راه نرفتیم، آن هم اکثر مابین دو کوه بود. و چنین جایی که کوه بالمره از نظر ناپدید شده باشد، خود به خاطر نیست. و زمین این مسافت مسطح و هموار، چون زمینهای بلاد هند و ایران است. و آب اگرچه وفور ندارد، اما هر چند میل، جویی جاری است. نهایتش اینکه بی‌سایه است، در موسم گرما روزانه مسافرت آن خطرناک.

از جمله غرایبات این بادیه، که وسط ملک شام را بریده به ملک حجاز و یمن پیوسته است و تمام طول جزیرهٔ العرب را شامل گشته و دور آن هزاران فرسخ راه است، اینکه: با آنکه زمین او پر- گیاه، قابل زراعت است، بجز بوته خار، که از یک دست بیشتر ارتفاع

آن نیست، درختی نمی‌روید.

به حدی که سکنه این بادیه به جهت طبخ طعام و دفع برودت سرما، محتاج هیمه و زغال می‌باشند، و آتش ایشان بیحدت و کم بقاست، و در گرما از تاب آفتاب تصدیع و اضرار می‌یابند. نشان منازل و اسامی امکنه ایشان فقط به اطلال است.

بالجمله در این منزل انتظار ورود شیخ شلّال، سردار قبیله طی، که به گذرانیدن کاروان از محل خوف، از عبد الله آقا مأمور بود و ایضا بر عهده خود دارد، بسیار کرده شد. چون نرسید، کاروانباشیان، با آنکه دو سه هزار مرد و صدها تفنگچی و سوار در کاروان بودند، حیدر آقا را با صد سوار از آن قبیله به کرایه گرفته روانه شدند.

ذکر قبایل ساکن کوه سنجار، معروف به کرد یزیدی

سبب این همه حزم آنکه طرف دست راست این بیابان، به فاصله پنج فرسخ راه، کوهی است کشیده، پست و هموار، سنجار نام، که در آن قرا و آبادی است. جماعتی، که موسومند به کرد یزیدی، در آنجا ساکنند، و به کفر و عداوت اسلام مشهورند. شنیده شد که اصل ایشان عرب است، از اولاد یزید، یا بنی امیه؛ از دست بنی عباس گریخته، در این مکان مأمن ساخته‌اند؛ و به مرور ایام، به سبب کثرت قبایل کرد در بلاد جزیره، کرد شده، یزید را تصلیه[۱۰۷۱] کنند و ابلیس را چلبی[۱۰۷۲] و امام خوانند، و خون لاعن[۱۰۷۳] این هر دو راهدر نمایند. و به خواب آن کس [که] ابلیس آمده، شیطانی شود، او را زیارت کنند. اما آنچه معلوم من شد، این مردم مسلمانند، زیرا که سر قبیله ایشان حسین نام داشت. و آنقدر که استنبولیان ایشان را بدنام کرده‌اند، اعمال زشت ندارند.

چه، در مدت این سال، زیاده بر یک قافله- که باج مقرری آنها را نداده شب به غفلت عبور این راه

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۸۹

را اراده داشت- دیگر را ایذا نرسانیده؛ نهایتش اینکه یزید را مقصر ندانند؛ و در حین ضعف حکام، چنانچه رسم قبایل است، شب هنگام قطع طریقی نمایند.

در کوهستان ایشان انجیر و آلو بخارا بسیار خوب می‌شود. آن طرف تا ماردین، و این طرف تا موصل و بغداد، خشکیده آن را از اینجا برند. و آلو بخارا با آنکه خشک بود، به قدر کنار[۱۰۷۴] بسیار بزرگ، جسامت و آنقدر رطوبت داشت که گمان تازه می‌شد، و به حدی لذیذ که من او را بر همه میوه‌های عالم اختیار می‌توانم کرد. در عین عبور، اهل سنجار به قافله می‌آمدند، و معامله انجیر و آلو بخارا و کشمش و گردو، با نقد و جنس می‌نمودند. با ایشان مکالمات کرده شد، لباس و زبان ایشان عربی است.

بالجمله روز شنبه ۱۵، سیزده فرسخ راه بریده، چون قریه و سایه درخت و غیره هیچ نبود، کنار تلی، که موسوم است به تل الهوا، و نزدیکترین مواضع سنجاریان بود، فرود آمدیم.

از اتفاقات نیک، شیخ شلال با صد سوار قبیله خود، که هر یکی از شجعان عرب بود، و نیزه‌های افعی مثال در دست و مادیانهای بادپا زیر رانها و عمامه‌های شمله[۱۰۷۵] دار بر سر داشت، در آن مکان به ما رسید. چون هیچ فرش نبود، و باد تند می‌وزید و باران هم نم نم داشت، تا نصف شب بر زمین گذرانیده، جودهی و تیمار جانوران کرده روانه پیش شدیم.

ذکر شیخ شلال، سردار بنی طی

روز یکشنبه ۱۶، سیزده فرسخ دیگر بریده در موضع حقنه، دار الریاسه شیخ شلال، [منزل و در سیاه خیمه او آرام کرده شد. شیخ شلال در این مکان] با صد دو صد خانوار از بنی طی، در سیاه خیمه‌ها در این مکان می‌نشیند، و بر تلی قلعه‌چه‌ای خرد، که حرمسرای می‌نامند، به جهت محافظت اموال و نسای[۱۰۷۶] قبیله ساخته و تتمه قبیله بنی طی- که پانزده شانزده هزار خانوارند و در فرمان برادر شیخ مذکور، که شیخ فارس نام [دارد] می‌باشند- دو سه منزل اندرون بادیه نشیمن دارند. شیخ شلال، گویا پادشاه این

نواحی، مردی بسیار متکبر عالیشأن است. در آنقدر روز تا نصف شب، سه مرتبه برای ما سفره گسترد. طعام او گرچه آبکی و بیمزه، لایق خوردن نبود، اما هر مرتبه به اکثار حاضر می‌کرد، و چهل پنجاه کس همراه او دست به طعام دراز می‌کردند. نصف شب کاروان از آنجا رخت بربست ما هم روانه شده صبح دوشنبه ۱۷ رمضان به قریه حمیده، [منسوب] به شیخ فارس رسیدیم. شیخ شلال تا این مکان همراه ما بود. از منزل شیخ شلال تا حمیده نه فرسخ و از عبره تا حمیده

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۹۰

سی و پنج فرسخ، و بجز خیمه شیخ شلال آبادی نیست. کاروان به جهت ادای باج به گماشته شیخ فارس در میدان فرود آمد. من چون سه روز و سه شب خواب نکرده بودم به قریه رفته در خانه عربی نان و روغن داغ کرده و خرمای رطب، به مزه تمام خوردم؛ و دو سه ساعت خواب استراحت کردم. آخر روز قبل از حرکت کاروان سوار شده بعد قطع سه فرسخ به موصل رسیدیم.

ذکر طاقت و محنت اسبهای چپری

بباید دانست که سایس[۱۰۷۷] اسبهای متعلق من در منزل اول، یعنی دکر، بیمار شده به نصیبین برگشت؛ و ذخیره جو و کاه آنها در منزل دوم، یعنی عبره، در صحرا افتاد. این اسبهای بیچاره از نصیبین تا موصل پنج روز زیر زین ماندند و تنگ آنها وا نشد؛ و چهار یوم بی‌علف و جو، بر همان گیاه سبز که قدری می‌چریدند، [گذرانید.] اسب سواری من با آنکه در جثه چون یابوی خرد لاغر اندام بود، معهذا وقتی که در موصل از او فرود آمدم، طاقت یک منزل دیگر، بلکه نشاط طبع داشت، و به لبهای خود بالجام بازی می‌کرد.

ذکر شهر موصل و زیارت مزار یونس و جرجیس نبی

بالجمله موصل در زمین جزیره واقع است. چون ماردین و دیار بکر، حصار و بروج مستحکم، از سنگ و آهک، و خندق عمیق دور شهر پناه دارد. مزار یونس و جرجیس نبی را در آنجا زیارت کردم، و بعد ورود از گرد راه، به خانه محمد پاشای والی رفته فرود آمدم.

سه شنبه ۱۸، چهارشنبه ۱۹، پنجشنبه ۲۰، جمعه ۲۱ و شنبه ۲۲ هم به غرض تبدیل چپر در موصل گذشت. چه، چوخه‌دار عبد اللّه آقا به سبب عذر آقای خود، یا به سبب سرکشی و نافرمانی که معمول نوکران عثمانی شده، بعد خروج از ماردین کار مرا دیگر باره به آن ملعون باز گذاشت، و آن بیحیا، به طمع رضانامه و سهولت این چند منزل باقی، اگرچه اراده تلافی مافات داشت، اما چون من آزار بسیار از او کشیده بودم، و به رفاقت او رضا نمی‌دادم، شکایت او و درخواست تبدیل از محمد پاشا نمودم. محمد پاشا حکم کرد که او موصل را گذاشته به هر جا که خواهد برود، و قاسم، چوخه‌دار خاص خود، را تعیین نمود که مرا به بغداد برساند. بنابراین ناچار شده دو روز پیشتر از این به طرف بغداد روان شد. مقصودش آنکه در کرکوک هم، که خانه او بود، دو سه روز منتظر من بماند، چون من آنجا برسم خواه نخواه بار دیگر همراه من شود. اما من

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۹۱

بعد وصول به کرکوک و اطلاع بر اینکه او راه را به راهداران سپرده، حیله‌ای کردم که تا بغداد هیچ جا به من نرسید و از دیدن روی نحسش رهایی یافتم.

ذکر محامد و علو شأن و نسب محمد پاشا

محمد پاشا از نسل قیاصره استنبول، مردی بسیار عالیشأن، از وزرای معنبر عثمانی است. با آنکه به کمتر کسی ملاقات می‌کند به من

مجالست فرمود، و از تکالیف معموله دربار خود، که دامن جامه بوسیدن و غیره بوده باشد، تمام معاف داشت، و تواضع قهوه و چوبخ نمود، و به خانه محمود بیک، پسرش، که هم نایب و کحیای اوست، فرود آورد. محمود بیک جوان شیرین اخلاق، نیکو خصال، خنده روست. هر روز مرا در افطار شریک می‌کرد، و بر اسبهای خاصه خود به سیر اطراف شهر می‌برد. جمیع ملازمان پاشا و محمود بیک به دیدن من می‌آمدند، و رضاجوی من بودند.

قطع نظر از پاشا و محمود بیک، اهل موصل بسیار صاحب اخلاق، مهمان‌نواز، زکی- الطبع، هوسناک به علوم و اخبار تازه به نظر آمدند. و قار و متانت مزاج را که شیمه کریمه عثمانی است، با عدم غرور و غفلت در خود جمع کرده‌اند. خصوص احمد افندی و برادران او، که دیوانی پاشا بدیشان تعلق دارد، که زبان از ذکر محامد ایشان لال است. بعد گذاشتن شهرهای «فرانس» به چنین زکی طبعان بیدار ملاقات نشده بود.

کاش اهل استنبول ربع حالت ایشان می‌داشتند تا خوف مظنه انتقال دولت عثمانی از دل برطرف می‌شد.

نان و گوشت موصل مزیت تمام و در اطراف نام دارد. در آن ولایت میوه خشک به افراط خورند. بنابراین مردم موصل اکثر مریض، و چون مستسقی به آب، خواهان طبیبند[۱۰۷۸]. در مدت اقامت، به سبب قلیل اطلاعی که مرا در طب بود، هجوم آوردند و چون دو سه کس را شفا حاصل- شده بود، در منازل بعد تا بغداد، خصوص وقتی که در قبایل [آل] غسان فرود می‌آمدم، آن اذیت امتداد یافت.

ذکر سلیم بیک، والی کردستان

و همچنین در موصل با سلیم بیک، حاکم کردستان، ملاقات نمودم. مطابق نام خود، مرد سلیم مزاج، گرفته، جوان

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۹۲

خوشرو و خوشخوست. [طبع آزاد و نهاد نیکو دارد.] به زبان فارسی فصیح حرف می‌زند، و رفقایش همه سپاهی، کارطلب، سوارکار بهترین افواج عثمانیند. در آغاز کار بر علی پاشا، در بغداد خروج کرده می‌خواست دیگری از اقربای سلیمان پاشا را بر مسند ولایت آن ملک نشاند. اما پیشرفت نشده، علی پاشا بالاخره استقلال یافت، و مدعی ملک گشته، سلیم بیک به موصل گریخته پناه گرفت، و برادرش عبد الرحمن پاشا گرفتار گشته بار دیگر به حکومت کردستان نامزد گردید.

ذکر نجفقلیخان ایرانی

دیگر نجفقلیخان ایرانی، حاکم ببه، که از دست فتحعلیشاه، پادشاه ایران به موصل التجا برده است. او هم مثل سلیم- بیک، جوان خوشرو، خوشخو، بااخلاق سپاهی، سوارکار جرار است. رخت و لباس رفقا و غلامان او چون کردان ایرانی بود.

یکشنبه ۲۳ رمضان، نیمه روز، از موصل برآمده، و از شط دجله بر جسر عبور کرده، در قراقوش، چهار فرسخی، که محل تبدیل اسب است، مقام کردم.

دوشنبه ۲۴، در عنکوه، ۱۲ فرسخی قراقوش، منزل شد. در وسط عنکوه و قراقوش رودخانه‌ای است بزرگ، مسمی به زاب، که بر کلک[۱۰۷۹] از او عبور کردیم. این رودخانه سرحد موصل و بغداد است. ده سوار محمد پاشا تا این مکان همراه من بودند. این طرفها اگرچه راه امن و بیخطر است، تعیین این سواران فقط به جهت احترام و مهمان‌نوازی بود.

ذکر قبایل آل غسان

این دو منزل تمام مسکن اعراب نصرانی، از قبیله بنی غسان است. چون چپرخانه‌ها کثیف بود، قاسم چوخه‌دار مرا به خانه رئیس

اعراب فرود می‌آورد، و طعام [لایق] مهیا می‌کردند.

سه شنبه ۲۵، در التن کوپری، دوازده فرسخی، مقام کردیم. قصبه‌ای است بزرگ. کوپری به ترکی پل را گویند. چون در کنار آن هشت پل عریض بسته‌اند، بدین نام مسمی گشته. این پلها یک چشمه، و بدان سبب آنقدر تحدیب او مرتفع گشته که عبورش چون جبل محراب، که ذکرش گذشت، دشوارگذار است.

چهارشنبه ۲۶، در کرکوک، نه فرسخی، خواب کرده شد. در این دو سه روز، بلکه تا بغداد، شدت باران به نوعی بود که دشواری قطع راههای مسطح، بر مسافرت کوههای توقات و سیواس،

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۹۳

در برف و سرما زیادتی می‌کرد.

ذکر شهر کرکوک

کرکوک شهر بزرگی است. عمارات شهر، خارج قلعه از گل است، و اندرون آن از سنگ و خشت؛ و حصار و بروج قلعه از سنگ و آهک استحکام تمام داشته؛ اما در این ولا، کهنه و بی‌مرمت است. چون در میدان مسطح واقع شده، از دور نمود بسیار دارد.

پنجشنبه ۲۷، نه فرسخ طی کرده، قدری روز مانده به تاؤخ رسیدیم. چپرخانه تاؤخ صاف و پاکیزه، و اهل آن اهل بودند، و شدت باران هم مقتضی مقام آنجا بود. اما چون مظنون می‌شد که حاجی علی، چپر عثمانی، که در خانه خود [در] کرکوک منتظر من بود، به محبت خانه و قیاس تأنی رفتار من، بیگاه از خانه برآمده در اینجا به من ملحق خواهد گردید، و اگر پیش روم به سبب شدت باران و ظلمت لیل، از اینجا تجاوز نخواهد توانست کرد، و روز دیگر اگر دو منزل یکی هم کند به من نخواهد رسید، زیرا که من هم همچنان خواهم کرد، بدین صورت تا بغداد صورت نحس او را نخواهم دید،- بنابراین اسب بدل کرده، پیش رفتم و در خرماتی مقام کردم. خرماتی از تاؤخ هفت فرسخ، [و مجموع منزل امروز شانزده فرسخ]، شصت و چهار میل فرنگی، بود.

جمعه ۲۸، نه فرسخ رفته در کفری اسب بدل کردم؛ و به همان سبب در آنجا نمانده، ۷ فرسخی آن، در قراتپه، خوابیدم.

ذکر قراتپه و آثار جنگهای نادر شاهی

قصبه‌ای است زیر کوه، سمت بغداد. میدان وسیع مسطح دارد. آن، میدان یکی از جنگهای معروف نادرشاه است؛ و همچنین او را در میدان کرکوک، و صحرای ارزن الروم، این طرف کوهستان توقات، بر عساکر سنگین عثمانی فتح و ظفر رو داده. الی الآن آثار آن جنگها، چون دمدمه توپخانه و خندقها، که بنا بر صلاح وقت ساخته بودند، در آن مکانها باقی است، و به کثرت استعمال، نادری تپه «ناری تپه» شده. چپرخانه قراتپه کثیف و پر گل و لا، محل نشیمن مصطفی بیک نامی عثمانلو است، که از کفری الی بغداد، چهار چپرخانه بدو تعلق دارد. لهذا[۱۰۸۰] مسافران را به چپرخانه راه نداده به خانه رعایا می‌فرستد، و خرج آنها را به رعایا تحمیل می‌کند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۹۴

چون رد حکم او نمی‌توانند، مسافر را جبرا به خانه خود راه می‌دهند. اما بر آن بیچاره، آنچه از کثافت مکان و ردائت طعام و تحمل سخنان مردم آن خانه می‌گذرد، ذکر آن ملالت می‌آرد. و ایضا اسبهای آن چهار چپرخانه کم اصل و بد حال، زخمی، آنقدر گرسنه‌اند که با وجود دهنه، بر برگ کاهی می‌دوند و خود را بی‌اختیار بر آن می‌اندازند. این قطعه خلاق المعانی، گویای وصف- الحال آنهاست:

اسبی دارم که دور از آسیب همواره در آرزوی کاه است

می‌خسبد روز همچو شب زانک‌آفاق به چشم او سیاه است

در خاک ز بهر قوت خاشاک‌می‌جوید از این سبب دوتاه است

پوشیده پلاس و خاک بر سرپیوسته ز جوع دادخواه است

تیغ یمنی بخورد زیراک‌پنداشت که شاخی از گیاه است

دندان گیرد به روی من زانک‌باکاه به چشمش اشتباه است

سحرگاه، وقت رکوب، بدان ابو لهب خصال- که لعنت خدا بر او باد- ملاقات کردم، و او را بر مقابح اعمالش تنبیه نمودم. بسیار برنجید و گفت: «شرم نمی‌کنی که برای طعام شکایت می‌نمایی؟» گفتم: «غرض من از این سخن ترفیه حال مسافرین عباد است که شاید در تو اثر کند و تو شرم نداری که مکان عامه خلایق و روزی آنها، که از سرکار عثمانی مقرر است، خود ضبط- کرده آن را تحمیل رعایای بیچاره می‌نمایی تا مسافرین چنین ایذا یابند!»

بالجمله از استنبول الی موصل، خوراک اسبها کاه خشک و جو بود. لهذا چنانکه گذشت با وجود صعوبت مسلک و زخم و لاغری، گاهی درنماندند. از موصل این طرف، تا کفری، خوراک اسب کاه سبز و جو تر کرده به آب [است]، اما چون اسبهای اصیل ضخیم بودند و خوراک به قدر حاجت می‌افتد، آنقدر ننمود. اما در این چهار منزل، گذشت بر من آنچه گذشت.

شنبه ۲۹، نه فرسخ راه رفته در دلعباس، به سبب شدت باران، مقام کردم. دلعباس قریه‌ای است که چپرخانه‌اش قدری امتیاز دارد. عمله آن اگر در تحت آن بدبخت نبودند، مسافران بهتر آرام می‌یافتند.

سلخ رمضان در دوخله، ۱۴ فرسخی، که چپرخانه‌اش بسیار بد و عمله‌اش بدتر از آن است، مقام کرده شد.

غره شوال سنه ۱۲۱۷ هجری، وارد بغداد شدم. از دوخله تا بغداد ۷ فرسخ می‌گویند، اما به دانست من زیاده از ده است. تمام میدان چول تا دروازه حصار بغداد هیچ جا قریه و آبادی،

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۹۵

بلکه درخت سایه‌دار و هیچ پناه نیست. صعوبت بسیار در این منزل گذشت، زیرا که در این روز هوای پیش رو بسیار تند می‌وزید و آخر نم نم باران شده اسبها، چنانچه گذشت، کم طاقت، خصوص از باد پیش‌رو بسیار عاجز شده فرو ماندند. دو اسب یدک و چهار زیر بار و سواری داشتم.

تا دو فرسخی بغداد به تدریج بدل کرده شد، همه درماندند. بالاخره دو فرسخ راه پیاده طی کرده داخل شهر پناه بغداد شدم. متصل دروازه چپرخانه بود. از آنجا اسبی گرفته، در عین شدت باران، خود را به خانه «مستر جونس»، بالیوز بغداد، رسانیدم. اگر باران در آغاز شدت، و راه گل‌ولا شده بود، آن شب بایستی بی‌قوت، در زیر هوا و باران، در گل‌ولا، بگذرانم.

این امر از جمله عجایبات است که با وجود قرب شهری مثل بغداد، این صورت در آن منزل بوده باشد که چندین وجه احتمال تلف زندگانی مردم در آن است؛ و شنیده شد که اکثر به عمل آمده و می‌آید. یکی به سبب گرما و بی‌آبی، دوم به سبب کثرت سردی و باران و هوا، سوم به سبب کثرت گل‌ولا. ان هذا الشیء عجاب.

مدت این سفر پنجاه و شش یوم بود. از آن جمله ۱۵ مقام و ۱۴ منزل شد. میزان جمع فراسخ چهار صد و هفتاد و پنج است که یکهزار و نهصد میل فرنگی و نهصد «گروه» هندی بوده باشد.

پنجاه چپرخانه در راه می‌افتد. کاروان، آن را در موسم خشکی و امنیت در سه ماه طی می‌کند، و چپرهای جلدرو، بعضی اوقات در دوازده روز رفته‌اند. اگر موانعی که گذشت، رو نمی‌داد، ما هم در یک ماه یا سی و پنج روز می‌توانستیم برید.

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۹۷

ذکر اوضاع شهر بغداد و عتبات و مزارات

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۳۹۹

ذکر اوضاع شهر بغداد

اشاره

بالجمله بغداد دو شهر است: یکی شرقی دجله، معروف به- بغداد نو، نشیمن پاشا و سایر اکابر عثمانی، واقع است در طرف عجم؛ دوم کهنه، بر ساحل غربی دجله، واقع در زمین جزیره.

این بغداد عمارت خشتی بسیار کم دارد. در هر دو حصار شهر پناه سنگی است، با خندق عمیق عریض، که زراعت از آن کنند، و در حین جنگ آب دجله در آن اندازند. عمارت حصار بغداد نو از سلطان اویس [ایلکانی]، ممدوح [خواجه سلمان] ساوجی، است. مساحت دایره آن، قدر هشت میل خواهد بود. و حصار بغداد کهنه به فرمان سلیمان پاشای مرحوم، از خوف تاخت وهابی به عمل آمده. چون بغداد در دامن بادیه واقع است و اطراف آن مسطح است، از بیرون نمود بسیار و شأن عالی دارد، اما از جانب اندرون بسیار کثیف و پر گل‌ولاست؛ خصوص بغداد کهنه که در موسم باران، از شهرهای قدیم بنگاله پروحل[۱۰۸۱] تر است. بازارهای بغداد نو، اگرچه سقفپوش گنبدی، از گچ و خشت معمور است، اما بسیار تنگ فضا و تاریک و بدبو؛ عمارات اعزه از خشت و گل و نامستحکمتر از عمارات قدیمه هند؛ و کار چوب و ساخت ایوانهای همه آنها دهقانی وضع نادلپذیر است. خانه‌های مشهور و عمارات پاشا، هیچ کدام را به خانه‌های متوسطین لکهنو مقابل نتوان کرد، چه جای عمارات نواب آصف الدوله و حسن رضا خان مرحوم. شهرت شهریت بغداد و بصره و نجف و غیره شهرهای ولایت ایران، که غلغله آن در هند گوش سامع را کر می‌کند، چون آواز دهل، فقط از دور خوشایند است، و از مضمون این شعر خلاق المعانی، که در وصف اصفهان اما در حقیقت گواه صفت بغداد است،

بس که بد رشک بر صفاهانش‌دجله اشکی است بر رخ بغداد

مشام عقل بوی صدقی نشنید؛ بلکه از استنبول تا بصره، خانه‌ای که دل یکی از متوسطین شهر لکهنو بدان تسلی شود و در آن به آرام تمام زندگی تواند کرد، به نظر نرسید، الا خانه آقا- جعفر پیشکی در کربلا، که بویی از مطبوعیت داشت، و کسی که به همه جهت ده پانزده کس عمله داشته باشد، در آن به آرام زندگی تواند کرد.

رسم قهوه‌خانه و چوبخ‌کشی در اینجا هم مثل استنبول به کثرت است، اما بسیار کثیف و مبتذلتر از آنجا.

صفت میوه بغداد: از میوه‌ها، انار شیرین و چاشنی‌دار و لیموی شربتی و آلو بخارای خشک

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۰۰

قریب به تازه این ولایت، امتیاز بر کل عالم دارد.[۱۰۸۲]

مسیر طالبی ؛ متن ؛ ص۴۰۰

ذکر کاظمین

از مزارات متبرکه که در این نواحی زیارت کردم، یکی کاظمین است که جناب آقا حضرت امام موسی کاظم (ع) و جناب محمد

جواد، المعروف به تقی علیه السلام، در آن مدفونند. روضه[۱۰۸۳] های ممدوح، واقع است در زمین جزیره، در شهری ایضا موسوم به کاظمین، یک فرسخی غربی و شمالی بغداد کهنه. عمارات کاظمین بهتر از بغداد است. اکثر مسکن غریبان ایرانی و هندی است. حصاری از دیوار گلی بی‌استحکام دور خود دارد.

کثرت آمد و رفت میانه [مرقد] کاظم، علیه السلام، و بغداد آنقدر است که چون از جسر عبور کنند صدها خر و قاطر مکاری منتظر ایستاده، یکی از آن به پنج پاره، که برابر پنج فلوس هند می‌شود، می‌دهند، و کسی به همراه نمی‌آید. اگر آن کس برگشتنی است، خود می‌آرد، و الا بر- دروازه کاظم (ع)، که همچنین مکاریان برای همین کار نشسته‌اند، می‌گذارد.

عمارت گنبد آن و گنبد صحن کربلا- در این نزدیکی به اهتمام محمد خان قاجار، پادشاه ایران، از خشتهای طلا ساخته شده و صحن و دیوارهای آن و بازاری خوش اسلوب متصل به یک دروازه آن، از زر مرسله[۱۰۸۴] آصف الدوله مرحوم، وزیر هند.

این بازار اگرچه خرد است، اما در صفا و وسعت و خوش ساختی، از استنبول تا بغداد نظیر خود ندارد؛ و روضه اگرچه به زینت روضه کربلا و نجف نیست، اما بسیار بافضا و دلگشاتر از آنها واقع شده. بیرون گنبد به سبب تلالؤ طلا، از پنج فرسخ راه، روشنی بخش [دیده] زائران است؛ و اندرون، چون کربلا و نجف از خشتهای کاشی است.

ذکر [خوبی] صنعت کاشیکاری

صنعت کاشیکاری در هند و فرنگ نیست، و قبل از این ندیده- بودم. بعد ملاحظه بسیار پسند افتاد. فی الواقع بهتر از کار طلا و نقاشی است. خصوص کاشیکاری کاظم، علیه السلام، که بسیار لطیف و موافق سلیقه مستقیم است. شکل بند روم[۱۰۸۵] و گلدانهای پرگل و خطوط خوش از نستعلیق و نسخ و طغرا و هرگونه نقشی، که کلک نقاشی کشیدن تواند، و به انواع رنگها، که از باد و باران هرگز زایل نشود، در این خشتها نموده‌اند، و رعایت تسلسل و پیوند و زرگری چنان نموده که یک لخت[۱۰۸۶] معلوم می‌شود.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۰۱

آن روضه هم چون کربلا- و نجف متولی و کلیددار و خدمه، که مناصب و نوبت در ایشان تقسیم است، دارد. یک طرف صحن، گنبدی است که دو نفر از اولاد آن جناب در آنجا مدفونند، و زیارت ایشان جدا معمول است. با وصف قرب بغداد و غلظت عثمانیان در تسنن، رسم تقیه در این بقعه مبارکه نیست.

ذکر شیوع تشیع و نبودن رسم تقیه در عتبات عالیات

و همچنین در سامره و نجف اشرف و در کربلا خود سب و رفض[۱۰۸۷] نیز رواج دارد. تمام خدمه و اکثر سکنه این بلاد شیعی- مذهبند، و علانیه در آن ملک سلوک می‌نمایند. عثمانیان، اگرچه در جاهای دیگر تاب دیدار شیعیان نمی‌آرند و تف به روی آنها می‌اندازند، اما در اینجاها بجز تغافل و اغماض چاره‌ای ندارند. سبب آن را استفسار کردم، بعضی گفتند به سبب جوار و خوف پادشاه ایران است. این سخن دلپذیر [نشد]. به خاطر می‌رسد که محض شوکت و مهابت این ائمه و اعلان حقیقت ایشان است که به طریق کثرت طمع در دل عثمانیان افتاده می‌ترسند که اگر دخلی در امور طبیعیه این بلاد نمایند تخلل در مداخل کثیره ایشان که از زوار است خواهد افتاد.

ذکر امارت عدم اخلاص عثمانیان به دین عتبات

و ایضا تعظیم عثمانیان و برپاداشتن ایشان این مشاهد را، هم برای همین معنی است؛ زیرا که آثار اخلاص به چند وجه ظاهر نمی‌شود. یکی آنکه خودها احرام زیارت نمی‌بندند، مگر که وارد این مشاهد شوند. دوم قلت رحم ایشان به زوار، و گرفتن زر و گلیم و جامه، هرچه به دست آید، از مفلسان ایشان، به جبر و کتک در گذرگاهها. سیوم عدم التفات ایشان در ترفیه حال زوار، در اثنای سیر. چنانچه سابق بر این، گذر دجله در راه سامره متصل آبادی بود، که دریا[۱۰۸۸] یک شعبه و تنگ شده از آنجا می گذرد. اهل ده نزد پاشای بغداد شکایت بردند که به سبب معبر زوار، ورود اعراب مسافر بسیار می‌شود و بر ما خرج اطعام ایشان می‌افتد. لهذا معبر به جایی مقرر نمود که دریا چند شعبه و چنان عریض است که کشتی روزی بجز یک دفعه نمی‌تواند آمد و رفت کرد.

و بر هر دو ساحل، تا دو سه فرسخ، آبادی [نیست. زوار صبح] برخاسته قریب نصف روز بر کنار دریا می‌رسند. اگر کشتیهای معبر بارهای غله، پیش از ورود ایشان، بدان طرف برده، مأیوس به همان آبادی که آمده‌اند برمی گردند. این حرکت برای بعضی دو سه مرتبه اتفاق می‌افتد، اما

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۰۲

انتظار چند ساعت در آفتاب و باران و گل‌ولا، خود همه وقتی برای همه کس است. و همچنین کاروانسراها، که اکابر شیعه برای آرام مترددین در اثنای راه ساخته‌اند، متصل هر یک، آبادیها بود؛ بر سکنه آنها آنقدر تعدی کردند که بعضی ویران شد که کاروانسراها لق‌ودق باقی مانده.

عمده‌تر از همه، عدم التفات ایشان در مرمت بقاع مذکوره است. مثل اینکه احمد خان- دنبلی، یکی از [امرای] صاحب «الوس[۱۰۸۹]» آذربایجان، عمارت گنبد سامره کرده، قبل از آسترکاری دیوارهای صحن، وهن و تزلزل در امور او رو داد؛ الی الآن کسی به اتمام آن نپرداخت، بلکه صحن را هم پاک نکرده‌اند. الی الآن توده‌های آجر و حوضهای آهک همچنان باقی است. از این گذشته‌تر، اطراف گنبد به سبب کثرت بارندگی در بعضی مواضع گود شده آب می‌ایستد، چنانچه محتمل است که گنبد را به تدریج خرابی رساند. با آنکه «لکوک[۱۰۹۰]» خرج تعمیر گنبد شده، و در مرمت این گودها زیاده از صد دو صد زر خرج نیست، بدان نمی‌پردازند، و افتادن گنبد را از خرج آن قلیل زر آسانتر می‌دانند.

چهارم اینکه برای روشنی این مشاهد وجهی معین نیست. روضه کاظم (ع) و نجف و کربلا به اهتمام سکنه قدری قلیل روشن می‌شود، اما باب روضه‌های سامره از اول شام مسدود می گردد.

شبهای تار، همچو گدایان، به عهد اومسجد چراغ می‌طلبد دایم از خدا

مشاهده این حال در من بسیار اثر کرده بی‌اختیار گریستم، زیرا که روضه علی الهادی را به حسب ظاهر کم رونقتر از مقبره سالار مسعود غازی و شاه مدار یافتم.

ذکر مزار امام اعظم

دیگر مزار امام اعظم، واقع در قصبه‌ای خرد، روی یک جانب راه استنبول، قریب به محاذات کاظم (ع)، همان طرف دجله که بغداد نو واقع است. گنبد آن نیز کاشیکاری، بر گلدسته‌ها شمشه ملمع[۱۰۹۱] طلایی است.

ذکر مزار شیخ عبد القادر

دیگر مزار شیخ عبد القادر جیلانی است در نفس شهر بغداد نو.

این بقعه متولی عالی شأن، که شیخ المشایخش خوانند، و مداخل کثیر از اوقاف و نقدی و نذور دارد. هزار دو هزار کس، که اکثر

پنجابی و سندی‌اند، در حجره‌های صحن آن سکنا دارند، و طعام از سر کار آن مقبره می‌یابند؛ و مدرسه و مسجدی هم بدان

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۰۳

متعلق است. معهذا ده یک جلالت و رونق روضه کاظم (ع)، که مخارج آن تمام بر اتفاق است، ندارد.

شیخ المشایخ بعد خبر ورود من کس فرستاده تکلیف قهوه به خانه خود نمود، به دیدن او رفتم و او را دبی اکبر[۱۰۹۲] و مثل دستارش عظیم البطن یافتم.

ذکر مزار شیخ شهاب الدین- سهروردی و غیره

دیگر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی ایضا در نفس شهر، موضعی دلگشا و بافضاست. چند خادم و مسجد و صحن و بیوتات دارد.

دیگر مزارات خارج شهر چون گنبد شیخ معروف کرخی، و شیخ اخی قصاب، و مقبره زبیده خاتون، زن هارون الرشید، و عمارت راهب که جناب علی ولی، علیه السلام، در سفر صفین بدانجا رسیده و به معجزه ولایت چشمه آبی ظاهر نموده.

بالجمله بعد اینکه پانزده روز در بغداد به زیارت این مواضع و تفرج و سیر به سر برده- بودم، قصد عتبات عالیات نمودم، و شروع از سامره کردم. چه، ترسیدم اگر از کربلا- و نجف آغاز نمایم در آن اثنا امری رو دهد که از زیارت سامره ملالت آید، و عایق آن گردد؛ و فسخ زیارات کربلا و نجف، که علت غایی این سفر بوده، امکان ندارد. بنابراین پانزدهم شوال سنه ۱۲۱۷ از بغداد عبور دجله کرده به کاظم (ع) آمدم، و همان روز چاروا کرایه کرده روانه شدم.

ذکر زیارت گنبد علی الهادی و صاحب الزمان، علیه السلام، در سامره

سامره ۲۴ فرسخی بغداد، متصل به راه استنبول، همان طرفها که من از آن آمدم، واقع است. و از بغداد، روز سیوم، قبل از زوال، بدانجا می‌رسند. اگر منزل قراتپه، شش فرسخ به- یک سمت راه میل [می] کردم، پیش از وصول بغداد بدانجا مشرف می‌شدم. اما چون مقدر بود که آن شرف مرا خاصهٔ حاصل شود، نه در ضمن سلوک سفر استنبول، از تفحص آن غافل افتادم، و دلیل راه هم آگهی نداد. در این سفر تصدیع بسیار به من رسید، به- حدی که سفر استنبول اسهل از آن نمود. زیرا که از روز خروج از بغداد الی وصول بدان، باران سنگین علی التواتر بود، و بستر و بارانی و زین و غیره، اسباب سفر را بعد وصول بغداد به چوخه‌دار موصل انعام داده از موجبات آسایش معرا مانده بودم، و چوخه‌دار، علی پاشا، کجرای، متعصب در تسنن، ایذا رسان خلایق بود. از رئیس دیهات و قصبات و خدمه مشاهد به-

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۰۴

هر بهانه‌ای زر می‌گرفت. لهذا به هر جا که رسیدم، مردم از من رم می‌کردند. روز اول در سیاه- خیمه شیخ بنی تمیم به سر بردیم. در بین راه تلی مشاهده شد منسوب نمرود. گویند از آن تل، نمرود قصد عروج بر سماوات کرده بود.

روز دوم در شهر دجیل، که منزل اول زوار مقرر است، منزل کردم و مهمان متسلم بودم.

ذکر مقبره ابراهیم مالک اشتر

روز سیوم در اثنای راه مقبره ابراهیم بن مالک اشتر نخعی، که بر دست افواج عبد الملک بن مروان به رفاقت مصعب بن- زبیر شهید شده، و مقبره سید محمد بن امام علی الهادی زیارت کرده وارد کنار شط بغداد برای عبره شدیم.

این امامزاده در این نواحی به جلالت شأن اشتهار دارد، و قسم او را چون حضرت عباس، به دروغ نمی‌خورند. عرض دریا[۱۰۹۳] در این وقت از طول امل[۱۰۹۴] انسان نشان می‌داد و به شدت تندی درگذر بود که مضمون این بیت ظاهر می‌شد:

مرا واجب شد از دنیا گذشتن که می‌بایست از این دریا گذشتن

با آنکه کشتی و ملاحها شکسته و ناقص بودند، معهذا رضا به قضا داده عزم عبور کردیم؛ از کثرت بارندگی و هوا ممکن نشد. چون آن مکان محل توقف نبود، سه فرسخ راه در آن گل‌ولا برگشته در قصبه‌ای، موسوم به بلد، به خانه شیخ بنی سعد، به هزار خرابی، [شب] گذرانیدیم.

روز چهارم باز به ساحل آمده به تصدیع و مخاطره بسیار، تا غروب آفتاب عبور کرده شد.

در سیاه خیمه شیخی از ایلات عرب، آن شب به سر رفت.

معلوم باد که سامره کنار دجله همان طرف بغداد نو واقع است، اما چون آن راه حرامی و قطاع الطریق و شکستگیهای بسیار دارد، مردم اول زیر بغداد از روی جسر عبور می‌کنند، و نوبت دیگر در اینجا.

القصه این شیخ مردی دغاباز، چرب زبان، سرهم‌بند، به مرض رمد[۱۰۹۵] کهنه و نزول آب گرفتار بود. شب با آنکه طعامی لایق نداد، اسب چوخه‌دار و قاطر سواری مرا دزدیده گفت: «رها شده.

نمی‌دانم به کجا رفتند، در یک دو روز پیدا خواهم کرد.» مقصود او اینکه بدین بهانه توقیف من کرده استعلاج چشم [خود] نماید. و تطمیع پیشکش اسب و شتر در حق السعی آن می‌کرد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۰۵

خاطر نشان او کردم که برائت از این مرض موقوف به قدح چشم[۱۰۹۶] است، و من نه به آن عمل آشنایی دارم و نه آلات آن با خود. نصف روز برآمده، که مأیوس شده بود، جانوران را حاضر کرده چون در اثنای راه تا سامره آبادی نبود، تند رانده [شام] به سامره رسیدیم.

ذکر ورود به نهروان

قدری راه از سیاه خیمه عرب مذکور و کنار دجله رفته بودیم که گذر ما بر نهروان و موضع مصاف علی (ع) با خوارج افتاد. به قدر دو فرسخ در شکستگی نهرهای خرد و زمین پست رانده بر زمین مرتفع برآمدیم.

ثلث روز باقیمانده، از کاروانسرایی دق‌ولق، منسوب به «مزرقچی» و دور از آبادی، که منزل دوم زوار در هوای صاف معین است، گذشتیم. چهار فرسخ به سامره مانده بود که گنبد روضه، چون میل سرمه، روشنی بخش دیده منتظران گشت.

ذکر تل المخالی

یک طرف آن تلی بلند به نظر آمد که مردم آن نواحی «تل- المخالی» نامند. توبره جو اسب را به عربی «مخالی[۱۰۹۷]» خوانند. گویند: نوبتی[۱۰۹۸] معتصم عباسی به جهت نمود شوکت خود، عرض لشکریان بغداد به- حسن عسکری (ع) نمود، و به جهت اعلان کثرت حشم و یادگار آن، حکم کرد که هر واحد لشکری توبره اسب خود پرخاک کرده یک مرتبه در آن موضع اندازد. عدد لشکریان آنقدر بود که آن تل کوه مثال از آنها حاصل آمد. بعد ملاحظه این حال امام (ع) فرمود: «می‌خواهی لشکر خود را به تو نمایم؟» و اشارت به طرفی کرد که «ببین!» معتصم تمام فضای ما بین زمین و آسمان را از سواران مهیب پیکر و اسبان عجیب منظر پر یافت که قصد او دارند؛ به غایت ترسیده دفع آن بلیه را التماس نمود. اما خاطر او جمع کرده لقب عسکری از آن باز بر او قرار

یافت.

بالجمله بعد نهروان تا سامره، زمین مرتفع، خاك و کنگر[۱۰۹۹] با هم آمیخته است. مترددین از باران متضرر نمی‌شوند.

ذکر طول آبادی در عهد خلفا

در عهد خلفا از بغداد تا سامره، تمام این بیست و چهار فرسخ راه، یک شهر بوده که خروس، بام به بام، از آن سر بغداد تا سامره، می‌توانست آمد. چنانچه الی الآن آثار عمارات شهر، چون آجرهای پراکنده و خم شکسته

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۰۶

و سفال و غیره، در همه این راه موجود است.

و گنبد علی الهادی (ع)، چنانچه گذشت، بنای احمد خان دنبلی است. بسیار مرتفع و محکمتر از گنبدهای کربلا و نجف و کاظمین است. اما از تذهیب و تزیین و حسن سلیقه خالی است.

اندرون آن صندوقی چوبین فراخ است که آثار چهار قبر در آن مرئی است. یکی از امام مذکور معروف به نقی، دوم حسن عسکری، سیوم از نرجس خاتون، مادر حضرت صاحب الزمان، چهارم یکی از دختران علی الهادی.

ذکر سردابه سرّ من رأی[۱۱۰۰]

یک سمت [صحن آن] روضه، به فاصله یک تیر پرتاب، در صحنی علیحده، سردابه سرّ من رأی است، که صاحب الزمان غیبت صغرا از آن موضع فرموده. سردابه مذکور الی الآن به حال قدیم است، دست تصرف بدو نرسیده و کسی بر آن چیزی نیفزوده، نهایتش اینک بالای آن گنبدی به جهت محافظت ساخته- بودند؛ چون کهنه شده بود، حسین خان، پسر احمد خان مذکور، آن را شکسته بنای گنبدی اوسع و الیق[۱۱۰۱] گذاشت. کار بنایی این گنبد بسیار بهتر از گنبد علی الهادی است. چون ارتفاع دیوار به حد سقفپوشی رسید، پریشانی بدان دودمان سعادت بینان روداده ناتمام ماند. والده سلطان محمد خان قاجار، بعد وفات پسر، به زیارت سامره مشرف گشته اراده اتمام آن کرد. از والده حسین خان استجازه نموده قبول نکرد و گفت: «ان شاء اللّه تعالی ما خود به هر صورت به اتمام این کار سعادت حاصل خواهیم کرد. میرزا محمد قزوینی- که مهتمم[۱۱۰۲] گنبد علی الهادی، و ایضا در عهد حسین خان سرکار این گنبد بوده، به التماس والده حسین خان، الی الان در سامره قیام دارد، و منتظر اتمام آن است. به دیدن من آمد، و در دعوت خانه متولی شریک بود. روز دیگر ورود، سید خلیل، متولی سامره- که مرد سنی مذهب نیکو اخلاق است و به رعایت من، از علی پاشا، مأمور بود- به دیدن آمده دعوت چاشت و شام نمود. روز سیوم، که هوا اندك صاف شده بود، از کثرت هجوم گدایان و ایذارسانی چوخه‌دار به خدام، به تنگ آمده عزم رجعت کردم. همینکه چند فرسخ طی شده بود، باران دیگر باره گرفت، و چنان شدت و امتداد نمود که تا بغداد هیچ جا منقطع نگردید.

از کثرت بارندگی دو روز در دجیل مقام کردم، بلکه سر از روزن برآوردن نتوانستم. بنابراین شش روز راه آمد و رفت زوار، که گاهی در چهار روز هم طی می‌شود، مرا به دوازده روز کشید.

۲۷ شوال باز به بغداد رسیدم. بعد از آنکه یک هفته از زحمت آن سفر در بغداد آسودم،

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۰۷

احرام زیارت کربلا و نجف برمیان جان بستم، و مهماندار، علی پاشا، را خبر ناکرده به رفاقت مکاریی که چاروای او را به کرایه گرفته بودم، چهارم ذیقعده روانه کربلا شدم. با آنکه راه ناامن و من غیر واقف[۱۱۰۳] محض بودم، این سفر از اول تا آخر به خیر و

خوشی و سهولت گذشت. به خلاف سفر سامره، به هر جا که می‌رسیدم، مردم اکرام می‌کردند. چنانچه هنوز دو سه فرسخ از کاظم (ع) بدان طرف نرفته بودم، که ملاـ عثمان، مفتی کربلاـ که مرد آزاده مشرب با اخلاق است و هم از کاظم (ع) به وطن می‌رفت، دچار شد. بسیار گرمجوشی کرده التماس نمود که تمام راه مهمان او باشم، و در کربلا به خانه او فرود آیم. چون مقصود من جوار روضه بود، از قبول آخرین عذر- خواسته، راه به سبب امداد او به آرام گذشت. از بغداد تا نجف، هر دو فرسخ راه، کاروانسراهای مستحکم قلعه‌ای دستور[۱۱۰۴] از گچ و سنگ ساخته‌اند، که موسوم به خان است و اکثر آنها آبادی ندارد.

آن روز ده فرسخی بغداد، در خان «مزرقچی» مقام شد. روز دوم، بعد ظهر، قریب به عصر، وارد شهر کربلا شده در خانه یکی از بنی اعمام سید حمزه، عم سید احمد کربلایی که در مرشدآباد به او آشنایی داشتم، فرود آمدم، و امید ملاقات سید احمد موصوف داشتم. اما او چند ماه قبل فوت- شده بود. بنی اعمامش لوازم اعانت در زیارت و ضیافت به عمل آوردند. پنج روز در آن شهر سعادت بهر، خوش گذشت. امین آقای ترک، حاکم کربلا، که به اکرام من از پاشای[۱۱۰۵] بغداد مأمور بود، در آن مدت دو مرتبه ضیافت نمود، و دقیقه‌ای از آدمیت و خوبی فرو گذاشت نکرد. حین رخصت، چاروا، از مکاری معتبر کرایه کرده روانه نجف فرمود. می‌خواست وجه کرایه، خود بدهد، در انکار مبالغه کردم و عذر احرام زیارت که اخراجات آن به وجه خاصه خود معمول است آوردم.

ذکر ملاقات خاله و دده‌ها به کربلا

در کربلاـ به کربلایی بیگم، خاله خود، و کنیزان قدیمی و دده‌ها، که از شدت فراق و طول سفرهای من به تنگ آمده ترک دنیا کرده در کربلا قیام دارند، ملاقات افتاد. بسیار پیر و شکسته و از قضیه وهابی[۱۱۰۶] فقیر و غارتزده یافتم. به قدر ضرور و اقتضای وقت، اعانتی به عمل آمد.

اصل گنبد و صحن روضه کربلاـ چنانچه معلوم شد، در این نزدیکی به فرمان محمد خان قاجار تجدید و تعمیر یافته. سقف از خشت ملمع طلاـ دیوارهای اندرون آن مذهب و منقش، کار نقاشان مشهور ایران است. و طرف بیرون و بیوتات صحن، تمام کاشیکاری است، بسیار نازک[۱۱۰۷]

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۰۸

و رنگین و در غایت استحکام، بسیار بهتر از روضه کاظمین و نجف؛ و نقصی ندارد غیر از اینکه تمام عمارات بیوتات، آغاز به درجه دوم شده، به سبب وفات محمد خان ناتمام مانده.

ذکر زیارت مشهد سید الشهدا (ع)

در وسط گنبد، صندوقی است فولادی، بسیار خوش ساخت، که قبر سید الشهدا و علی اکبر در آن است. یک سمت گنبد در صحن چپی، قبر هفتاد و دو تن شهداست، به قولی حضرت عباس و حبیب بن مظاهر هم در آنجاست.

اما به حسب ظاهر، قبر حبیب بن مظاهر در غلام گردش آن گنبد، و حضرت عباس به فاصله ربع میل است.

خدمه حسین (ع)، که به چهار نوبت منقسم شده‌اند، چون نوبت طایفه‌ای از گنبد مبارک درگذرد، به گنبد حضرت عباس روند.

نزدیک به قبر حبیب بن مظاهر، سردابه قتلگاه است که از آنجا خاک برمی‌دارند. و در وسط صحن مقام ابراهیم مجاب ابن کاظم (ع) و به فاصله ربع میل خارج شهر، خیمه‌گاه و مقام حضرت امام زین العابدین (ع) است. زن آصف الدوله مرحوم عمارتی لایق بر آن کرده و نزدیک بدان عمارت، کاروانسرایی هم بنا گذاشته بود که به سبب فوت آصف الدوله ناتمام مانده. و به فاصله دو سه

فرسخ از شهر، گنبد قبر حرّ شهید است، که از دور به نظر می‌آید. چون اعراب آن نواحی به نام وهابی راهزنی می‌کنند و بدون قافله سنگین کسی بدان طرف نمی‌رود، از زیارت آن مرد خدا محروم ماندم.

دور شهر کربلا حصار گلی است، کمعرض، غیر مستحکم، که وهابی در آن رخنه انداخته داخل شده بود. و شهر قبل از این، مسکن تجار متمول، بسیار آباد بوده، بعد قضیه مذکور مردم متفرق شدند.

ذکر حادثه وهابی در کربلا

مجملی از بیان حادثه مذکور اینکه هیجدهم ذیحجه، روز غدیر خم، که اکثر مردم معتبر کربلاـ به زیارت مخصوصه نجف رفته بودند، قریب بیست و پنج هزار وهابی، سوار اسبهای عربی و شترهای نجیب، وارد نواحی شهر کربلا شدند. چون بعضی از آنها در لباس زوار قبل از این داخل شهر شده بودند، و عمرآغای حاکم، به سبب تعصب تسنن به آنها زبان داشت[۱۱۰۸]، به حمله اول اندرون شهر درآمده، صدای

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۰۹

«اقتلوا المشرکین» و آوازه «اذبحوا الکافرین» دردادند. عمرآغا به دیهی گریخته آخر کار، به فرمان سلیمان پاشا، به قصاص رسید. بعد قتل و اسرعام، می‌خواستند که خشتهای طلای گنبد را کنده ببرند، از غایت استحکام میسر نیامد. لهذا قبر اندرون گنبد را به کلنگ و تبر خراب کرده قریب به- شام، بی‌خوف و سببی ظاهر، به وطن خود برگشتند. زیاده از پنج هزار نفر کشته شد، و زخمیها را خود حساب نیست. از آن جمله میرزا حسن نام، شاهزاده ایرانی، و میرزا محمد، طبیب لکهنویی، و علی نقی- خان لاهوری معه برادرش، میرزا قنبر علی، و کنیز و غلام و آنچه اسباب کارآمدنی بود، خصوص طلا و نقره، از سرکار حضرت و سایر سکنه شهر، بتمام، به جاروب غارت پاک رفتند. در صحن مقدس، خون مذبوحان روان، گنبد و حجره‌های صحن از لاش مقتولین پر بود. بجز محله حضرت- عباس و گنبد آن جناب، کسی از آن بلیه رهایی نیافت. و شدت آن حادثه به جایی رسید که من بعد یازده ماه از آن، وارد آن شهر شدم، هنوز آنقدر تازگی داشت که بجز نقل آن، حدیثی دیگر در شهر نبوده، و روات در اثنای حکایت می‌گریستند، و از استماع آن موها بر اندام راست می‌شد. اما مقتولین این حادثه اکثری به نامردی کشته شدند، بلکه چون گوسپندان، دست و پا بربسته، خود را به قصاب بیرحم سپردند. بعد بیرون رفتن وهابی، اعراب اطراف غلغله عود آنها انداخته چون مردم به- باغات خارج شهر، برای مدافعه، بیرون رفتند، خود فوج فوج داخل شهر گشته مس و برنج، اموال ثقیله و آنچه از وهابی مانده بود، به غارت بردند. تمام آن شب و روز دیگر تاراج آنها امتداد داشت. هر کس در آن وقت به شهر رفت کشته شد. از اصول و فروع ملت وهابی و حسب و نسب مخترع آن هر چند تفحص کردم از کسی مفصل معلوم نشد، زیرا که مردم این ملک به اغوای امرای عثمانی و از غایت سبک عقلی، حسابی از او برنداشته امر او را قابل ضبط و حفظ نمی‌دانند.

بنابراین قدری قلیل که به تجسس بسیار مسموع شده بود در این مقام درج افتاد.

ذکر مجملی در تاریخ وهابی

مؤسس این اساس عبد الوهاب نامی است. از نواحی دجله بوده، به تقریب پسر خواندگی در خانه ابراهیم نامی از اعراب بنی حرب، در دیهی از توابع درعیه، من اعمال نجد، پرورش یافته. در امائل و اقران به ذهن و ذکا معروف، و به عقل و کیاست موصوف بود. جودی به افراط داشت. به هر چه دست او رسیدی به اتباع و انصار بذل و ایثار نمودی. بعد از آنکه در وطن، پاره‌ای از علوم عربی و فقه حنفی اخذ- کرده بود، مسافرت به اصفهان، و در آن بلده استفاده حکمیات از فضلای نامدار نمود. پس اکثر بلاد عراق و

خراسان را، تا سرحد غزنین، سیر نموده به وطن عود کرد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۱۰

در سنه ۱۱۷۱، یـا یک دو سال پس و پیش آن، دعوی این ملت[۱۱۰۹] از باطنش سـر برزد. در آغاز، در اصول، مقلد امام اعظم، ابو حنیفه، و در فروغ برای خود عامل بود. آخرش در بعضـی اصول نیز گردن از قلاده تقلیـد پیچیـد، و آنچه برای او مسـتحسن آمـدی، مسـتقلانه گفتی و مردم را بـدان دعوت کردی. از آن جمله جمیع فرق اسـلام را مشـرک و کافر، و در زمره عبـده اصـنام محسوب-داشت؛ بلکه ایشان را بدتر از کفار پرسـتندگان عزا و هبل[۱۱۱۰] پنـداشت. زیرا که آن جماعت در حین نزول بلایا بی‌اختیار رجوع به خالق می‌کردند، و مسـلمانان در اثنای واردات نیز بجز نام محمد و علی و ائمه و صـحابه نمی‌برند؛ و تعظیمی که عامه اسلام به قبر مطهر سـید رسل و ائمه هـدی کننـد و در حضـرت باری بـدیشان توسل و استشـفاع جویند، آن را بتپرستی نامید و گفت این فرقی از عبـادت اصـنام نـدارد، زیرا که عبـده اصـنام، مثل کفار چین و هنـد، نیز هیاکل معهوده خویش را خالق ندانند، بلکه گوینـد که قبله ماست، به وساطت اینان از درگاه حضرت باری مسئلت می‌نماییم.

و چنین است حال یهود و نصاری در داشـتن تصویرات حضـرت موسـی و عیسـی (ع)، و پرسـتش آنها. بلکه خداپرستی آن است که ذات او را بی‌شـرکت غیر پرسـتش نماینـد، و شـریکی و رهبری بدو قرار- ندهند. مجملا جمعی از عوام طوایف نجد بدو گرویده به تدریج در آن نواحی صاحب آوازه و اشتهار گردید. مدام تخریب قبه رسول انام و مراقد منوره ائمه کرام را نصب عین داشتی که در هنگام قدرت به عمل آرد، اجل او را فرصت نداده درگذشت. پس از او محمد، [پسـرش]، امام و مفتی شـریعت او گردید. محمد از هر دو چشم کور، الی الآن در قید حیات، و به خانه خویش منزوی می‌باشد ...

ذکر عبد العزیز خلیفه اول وهابی و پسر او سعود

و خلافتش بر عبـد العزیز بن سـعود، که ایضـا پروریـده ابراهیم مـذکور است، قرار یافت، مسـمی به امیر المسـلمین. صاحب جیش و حکم گردیـد. او مردی بلند بالا، بسـیار قوی هیکل، شدید آواز است. با آنکه سـنش از هفتاد تجاوز کرده به قوایش خللی راه نیافته، بلکه چهل سال است که کسی از دودمان او نمرده. گوید تا این مذهب حق استحکام نیابد کسی از ما نخواهد مرد.

این معنی بیشتر موجب اعتقاد عوام گشـته است. و او را پسـری هست، بسیار مدبر و شجاع، سعود بن عبد العزیز نام، که لشکرکش و قایم‌مقام اوست.

بالجمله این عبد العزیز هفته‌ای دو مرتبه به خدمت محمد بن عبد الوهاب حاضر شده مسایل

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۱۱

دینی را از او تحقیق می‌کند؛ و به فتوای او افواج به بلاد فرسـتاده در نماز و سایر احکام بدو اقتدا می‌نماید؛ و در آن طریقه صـلبتر از عبـد الوهاب است. [بنابراین] به نواحی نجـد اکتفا نکرده، بلدان دور دست را به طریقه خود دعوت نمود و به اتباع خود دماء و اموال و نسـای جمیع فرق را مباح گردانیـد و گفت: «اگر کشـته شونـد او متکفل عیال و اولاد ایشان در دنیا و ضامن دخول ایشان در جنت اعلی و نشئه اخری خواهد بود. چنانچه هر یک از مجاهدین را در وقت رخصت، فرمانی به نام خازن بهشت دهد و در گردن آویزد، بعـد مفـارقت روح، بی‌سؤال و درنـگ به فردوس برین درآینـد.» از نفاذ امر او حکایتها، که عقل سامع از آن خیره گردد، نماینـد. به روی خاک نشیند و بی‌تکلف به مردم[۱۱۱۱] معاش و با رعایا به عدل و داد سـلوک نماید. مداخل تمام ملک صرف تجهیز جیوش و مصارف ضـروریه است. و جیش او چون صـدر اسـلام، قبایل اعراب لا تعد و لا تحصـی است، که به فرمان او به قصد ثواب غزا و طمع غنیمت حاضر می‌آیند. خمس حصه او، و باقی از غنایم است. همه قلیل الاکل، لاغر اندام و زحمتکشند. به چند دانه خرما قوت یومیه به سـر برنـد، و به یک عبای گلیمی، سالها گذراننـد. اسـبهایشان تمام نجـدی از نسـلهای معروف است، [و اسب غیر نجـدی را

ارجی نمی‌نهند]. الی الان تمام جزیرهٔ العرب را، غیر بلاد مسقط و مکه و مدینه، به تسخیر آورده. سبب ترک او حرمین را یکی اینکه تعظیم بیت اللّه بسیار می‌کند، و حجاج را، از هر طایفه که باشند، ضیافت کرده بدرقه داده می‌گذراند. شرط است که قوافل حاج از ولایت او عبور نمایند، و الا مردم فرستاده برمی‌گرداند. دیگر اینکه شریف مکه خود را از متوسلان او وامی‌نمود، و در این ولا به تحریض امرای استنبول اظهار وجود کرده است. بنابراین خاطر عبد العزیز بر فتح آن بلاد قرار یافت، و سعود پسر خود را با لشکر بیعدد بدان طرفها فرستاد. او نخست طایف را قتل عام و حرق و اسیر نمود. چون موسم حج بود، در آنجا توقف کرد. پس، چون بلای ناگهان به مکه رسیده فتح نمود. بعضی از اماکن متبرکه را شکسته به جده رفته محاصره کرد. شریف بر جهازی سوار شده به بحر قلزم گریخت و مردم جده مال امانی داده صلح کردند؛ و چون سعود عازم بلاد عمان بود، به همان قدر اکتفا کرده بدان طرفها شتافت؛ و شریف دوباره به جده و مکه دستیاب گشته قلیل مردم او را، که در آن ولایت بودند، بکشت و گریزانید. اما سعود از پای جده به ولایت مسقط تاخت برده جنگی با سلطان آن دیار کرد؛ و [قبایل] اعراب نواحی مسقط، تمام، مسلک او اختیار کرده از سلطان خویش یاغی شده‌اند؛ و برادر سلطان، که مدعی سلطنت است، وهابی گشته از وهابی لقب امام المسلمین یافته؛ بنابراین سلطان بجز حصار و شهر

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۱۲

اطراف مسقط چیزی در دست ندارد، و سعود چون می‌داند که آخر کار خودبخود به دست خواهد- آمد، حمله بر آن نمی‌برد. مردم بصره و حله از مهابت وهابی شب درست خواب نمی‌کنند. در کربلا و نجف، خود شبها، خلایق کشیک می‌کشند. اشیاء و اسباب قیمتی روضه نجف را به کاظمین برده نگاه داشته‌اند. به حسب ظاهر چنان می‌نماید که بصره عنقریب مسخر او گردد، زیرا که تاخت او اکثر تا زبیر، سه فرسخی بصره، می‌رسد. بر قبایل عتوب، که علم جهازرانی می‌دانند و جهازات خرد دارند، از دو سال [پیش] دست یافته و قوت دریایی را بر قوت بری مزید کرده، بعد تسخیر بصره، تسخیر بغداد و پس از آن ممالک استنبول به آسانی او را میسر خواهد آمد. با اینکه این حقیقت بر همه کس واضح و روشن است، و وقایع کربلا به سمع سلطان روم و پادشاه عجم مکرر رسیده، کسی از [ایشان] به تدارک نپرداخت. لهذا دلیر گشته، به تقلید حضرت خاتم، به دعوت سلاطین عالم نامه‌ها ارسال ساخت. چنانچه ترجمه نامه‌ای که به پادشاه ایران نوشته در این مقام ثبت است.

ترجمه نامه وهابی به شاه ایران

اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم، بسم اللّه الرحمن الرحیم.

من عبد العزیز امیر المسلمین الی فتحعلیشاه ملک عجم: آنکه چون بعد رسول خدا محمد بن عبد اللّه شرک و بتپرستی در امت شیوع یافته بود، چنانچه مردم بقعات کربلا- و نجف پیش قبور، که از سنگ و گل ساخته ایشان است، به خاک می‌افتند و سجده کرده عرض حاجات می‌دارند، این اضعف عباد اللّه چون می‌دانست که سیدنا علی و حسین به این افعال راضی نیستند، کمر همت به تصفیه دین مبین بسته به توفیق حق، تعالی، نواحی نجد و اکثر بلاد عرب را از آلایشها پاک ساخت. خدمه و سکنه کربلا و نجف که بنابر اغراض نفسانی منع- پذیر نبودند، صلاح منحصر در افنا و اعدام ایشان دانست. لهذا فوجی از غزات به کربلا فرستاده، چنانچه معلوم شده باشد، سزای لایق بدیشان داده شد. اگر ملک عجم هم بدین عقیده بوده باشد، باید که از آن توبه نماید، زیرا که هر کس بر شرک و کفر اصرار ورزد، بدو آن خواهد رسید که به سکنه کربلا رسید. و السّلام علی من هدی.

بالجمله چون از زیارت مشهد کربلا فراغ حاصل شد، از راه حله، که ۱۶ فرسخ است، روانه نجف اشرف شدم. راه بادیه، اگرچه سیزده فرسخ و کوتاهتر است، اما مخوف از حرامی است، و خبر وصول افواج وهابی به عزم تاخت [به] نجف، از روزی که کاظم (ع) را گذاشتیم،

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۱۳

در هر منزل، خصوص آن طرفها، اشتهار تمام داشت. از جمله سعاداتی که مرا در کربلا حاصل آمد، اینکه این قصیده را که در مدح سید الشهدا و تبیین شداید راه استنبول در اثنای طریق انشا کرده بودم، پسندیده ارباب کمال آنجا افتاد، بر قطعه‌ای ضخیم مذّهب، به خط خوش نوشته بر در رواق مبارک، که محل دخول زایران است، آویختند.

قصیده، لمؤلفه

صبح چو سر زند ز چرخ آینه جهان‌نماجلوه کند در او به من چهره خوب کربلا

باز چو شام بنگرم جاش شود معاینه‌صورت نحس «قچ حصار» «ارغنه» و «ملاطیا»

هر سحرم کشد به رخ سد ز جدار آتشین‌تا که بداردم بدان باز مزار مدعا

من همه روزه برکنم خشتی از آن به زور شوق‌تا که رسم بدین نمط بر در آن شه ورا[۱۱۱۲]

گاه ز برف و یخ نهد پیش رهم حصار سنگ‌در پنهش زند مرا تیر ز امطر[۱۱۱۳] و هوا

من نهراسم از شهم حمله برم به فوج عزم‌مشغله[۱۱۱۴] آنقدر کنم که شود آن حصار وا[۱۱۱۵]

گاه ز کثرت مطر، گاه ز فرط لای و گل‌دام نهد چو عنکبوت، نسج شکار باز را

پس چو هوا گرفت باز، نسج شود تباه و پوچ‌دام وی آنچنان کند تیزی عزم من هبا

چه بود این حصار و دام گر[۱۱۱۶] همه خار و نیشتردر رهم افکند برم ساخته چشم خویش پا

وین ره پرخمش به کوه تیزی و تندی قلل‌خود چو حریر و پرنیانست در کف پای شوق ما

عفعف عثمنی چپر کند منازل و فراش‌هست به سمع و شامه چون گل و بلبل و نوا

وان همه شبگز و شپش کیک قناق ترکمان‌هست چو قاقم و سمور خواب در او فرح‌فزا

چرکن خان[۱۱۱۷] و صد طریق کدیه در گزینیان‌دیدن رویشان که باد بر همه لعنت خدا!

وان سهر[۱۱۱۸] دو روز و سه، پی هم و ماندگی راه‌در نظرم چو کحل هست راحت چشم و نورزا

ور ز بلندی جبال یا ره صعب پرخطرش‌کشف کنم، ره صراط سهل شود به عقلها

قطع چنان رهی بر اسب در ظُلَم شب و مطرهمره آن سگ چپر سهل به من چو شرب ما[۱۱۱۹]

و آن همه طول بادیه خوف یزیدیان کُردچون شب وصل دلبران هست قصیر و غمزدا

پی‌دوی سگان به روز، شام مصاحب خران‌سمعِ گزافه‌شان که چون درد دل است روح سا

اکل لحوم سگ و خر، طبخ به روغن شغال‌سوخته چون زغال و نان، راست، چو چرم گرگها

تشنه لبی ایذا و غل فریه کرد بر فرات (کذا)این همه کم به اتباع کربت شاه کربلا

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۱۴

چشم و چراغ خافقین[۱۱۲۰]، در نظر نبی چو عین‌ثانی شه حسن، حسین، زاده اشرف النسا

آنکه به روی اهل ضیغ[۱۱۲۱] صف بکشید همچو سدبا تن چند[۱۱۲۲] بیهراس، از رفقا و اقربا

جمله ز شوق مشهدت سرخ عذار و یکزبان‌گرچه ز رقبه‌شان نمود بیعت خویش شاه وا[۱۱۲۳]

با دل ثابت و سرور سبق گزین [به یکد] گربی‌طمع ظفر شدند در ره کار حق فدا

در غم آن همه، عزیز گشته قتیل در نظرچون پدرش جزع نکرد داد به حکم حق رضا

نز متقدمین شده نز متأخرین شوداین [همه] صبر و پردلی درگه حزن و ابتلا

سر نزدش تزلزلی یک سر مو به قول و فعل‌ز اول و آخر اندر آن معرکه پر از بلا

وان حرکات باوقار وان سکنات ثابتش‌نقش دل عرب نمود طرز شجاعت و وغا[۱۱۲۴]

ابن ابو عبیده و ابن زهیر و هر که بودمصعب و ابن اشترش کرده و راست اقتدا

راند ز آب چون سگان آن حشر یزیدیان‌با همه تشنگی نخورد آب ز همت و حیا

وای به حال خصم او چه بنویسم از زیانش‌چون ظفرش شکست شد تا به ابد به دوسرا

کاش تو، طالبا، بدی ز اهل وجود آن زمان‌بو که فشاندیی به پاش این دم، قلب ناروا[۱۱۲۵]

بعد هزار و شصت و صد آمدی از شهادتش[۱۱۲۶]

بر در او، کنون بخواه، بلکه ببخشدت خدا

القصه روز اول، در شهر حله، که از شهرهای معروف عراق است و سالها دار الملک سلاطین بنی یزید در عهد خلفای عباسی بوده، منزل کرده شد. در بین راه از دو نهر، بر پل عبور کردم: یکی نزدیک کربلا موسوم به نهر حسینیه، که سلطان مراد خواندگار روم از فرات بریده، بسیار به کار مردم کربلا می‌آید، و سلطان مذکور بدین عمل نیکنامی بسیار حاصل کرده ...

ذکر نهر هندیه عرف آصفیه و نام خیر آصف الدوله در بلاد عرب

... دوم نهر آصفیه المعروف به هندیه منسوب به آصف الدوله مرحوم بن شجاع الدوله صفدر جنگ.

این نهر بسیار بزرگتر از حسینیه، به عرض رودخانه‌ای است، الی الآن قریب ده لک زر خرج آن شده، اگرچه هنوز به نجف نرسیده، زیرا که به فرمان پاشای بغداد و تجویز متولی از زیر قریه‌ها و قصبات و ایلات عرب،

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۱۵

خصوص شهر کوفه، به جهت تعمیر ملک و زراعت می‌گذرانند، و فقط آب رسانیدن به مردم نجف مقصود ندارند. اما نرخ آب در شهر نجف بسیار ارزان کرده، یک فرسخ دیگر باقی است که اگر آن هم، چنانچه در این زمان هم درکارند، بریده شود، آب آن نهر، که از فرات می‌آید، به- رودخانه‌یی، که در زمان سابق زیر نجف به عظمت شط بغداد جاری بوده، و ثانی الحال خشک- شده آثار آن الی الآن موجود است، خواهد افتاد؛ پس، از آنجا سرازیر شده باز به فرات خواهد- پیوست، و مدام باقی خواهد ماند. دور و دیر افتادن کار این نهر و بستن پلهای متعدد بر شوارع و چون کوران، بی‌صرفه خرج کردن اهل کاران زر آصف الدوله را، به حسب قسمت نیک[۱۱۲۷]، برای آن مرحوم مفید اوفتاد؛ و به سبب جا به جا رفتن نهر و فایده دادن به ایلات عرب، ثواب و نام به او بیشتر داد.

معلوم باد که آصف الدوله را آثار خیر در بلاد عرب، خصوص در عتبات عالیات، آنقدر است که هیچ امیری و پادشاهی را سابق بر این میسر نگشته، و بعد از این معلوم نیست که کسی را بشود.

[من] صدق این چند بیت را که پانزده سال قبل از این، به تخمین و قیاس، در ضمن مثنوی، در مدح او انشاء کرده در دیباچه کتابی

که به نام آن مرحوم است، ثبت نموده بودم، در این سفر به چشم خود، بی‌شبهه، در این بلاد مشاهده کردم و از صغیر و کبیر شنیدم.

مثنوی

این نامه به نام آن جناب استکز حادثه دهر را مآب است

ذاتش غنی از بیان اوصافصیتش بگرفته قاف تا قاف

گر آصف دولت است نامشصد آصف برخیا[۱۱۲۸] غلامش

شاهان جهان ورا رضاجوی‌او بر در فقر در تکاپوی

ملك دو جهان مسلم اوراستهر چیز نکو ز عالم اوراست

ز آثار نکو به فضل داوراو را شده این قدر میسر

کش عشر عشیر آن سلف رابد آرزو و نشد مهیا

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۱۶

ذکر شهر حله

الغرض شهر حله مثل بغداد بر هر دو کنار فرات واقع شده، پاشا و عمایدنشین[۱۱۲۹] طرف زمین نجف و بادیه خارج زمین جزیره است؛ و باغات و بساتین بسیار در اطراف خود دارد.

[ذکر مسجد شمس و مزار عقیل و ذو الکفل نبی] و مناره سر علی

از جمله عمارات نامدار آن یکی مسجد شمس است در موضعی که آفتاب به جهت نماز علی، علیه السلام، به التماس رسول خدا برگشته بود.

دیگر مناره سر علی؛ در عوام شهرت دارد که اگر بر آن رفته گویی: «به حق علی بجنب» در حرکت می‌آید، و اگر به حق عمر گویی هیچ حرکت نمی‌کند. بر این سخن وثوقی نیست.

اما حرکت کردن آن جسم عظیم مسلم است، زیرا که از ثقات شنیدم که در وقت حرکت پای منار ایستاده، شاخصی بر سرحد سایه آن نصب کرده بودند، دو ذرع سایه پس و پیش می‌شد.

دیگر مزار عقیل بن ابیطالب برادر علی (ع).

روز دیگر در اثنای راه مقبره ذو الکفل نبی، و موضعی مشهور به چاه و قبر و مقام صاحب الزمان (ع) را، متصل حصار نجف، زیارت کرده از جانب وادی السلام وارد شهر مسطور شدم.

گنبد ذو الکفل در قریه‌ای خرد که سکنه‌اش [تمام] یهودانند، و حصاری مستحکم دور آن ساخته، واقع شده. مطاف کل طوایف یهود بلاد عرب، تا حدود شام و استنبول، است. و گویا ایشان را بعد بیت المقدس، بزرگتر از آن موضعی نبوده باشد.

زمین اطراف نجف با ریگ آمیخته، بسیار مسطح، دلگشا، با فضاست. بوته‌های خرد از گلهای خودروی الوان، به افراط در آن می‌روید، نظیر زمین نجف. در این باب بجز کیپ حبش، که در آغاز کتاب ذکر آن گذشت، در این [سفرها] جایی ندیدم.

ذکر سراب

و ایضا اطراف نجف، سراب، خصوص در رودخانه خشکیده «نی»، بسیار می‌نماید؛ و آنچه را در هند سراب می‌دانستم، بعد ملاحظه این سراب معلوم شد که در غلط بودم، زیرا که این سراب تا صد قدم فاصله، بعینه چون رودخانه‌ای جاری می‌نماید.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۱۷

دور شهر نجف حصار با بروج مستحکم است. خندق نداشت. در این ولا مبلغی از سرکار هند برای غربا و مستحقین نجف رسیده بود به سبب خوف وهابی، مصرف آن را در حفر خندق الیق[۱۱۳۰] دانسته به اذن عامه به ساختن آن اشتغال دارند.

ذکر عمارت روضه نجف

عمارت روضه نجف، از گنبد و صحن و بیوتات و دروازه‌ها، کامل و مرتب است. گنبد و دو منار اطراف [آن] از خشت طلا به معماری اخلاص نادر شاه تعمیر یافته. اندرون گنبد و دیوارهای بیوتات و دروازه‌ها، تمام کاشیکاری است، اما نه به خوبی طرز و نقش کاشی کربلا. در پیش گنبد صفه بسیار وسیع خوشنما، بزرگتر از صفه کربلا، ساخته‌اند.

ابواب گنبد و صندوق مبارک از نقره است. با آنکه اکثر اسباب کارآمدنی و قیمتی این روضه در کاظمین محفوظ است، هنوز چهلچراغها و فانوسها و قالینهای نفیس و نقره آلات بسیار دارد.

بعد فراغ زیارت علی (ع)، رو به یک گوشه کرده، زیارت حسین (ع) می‌خوانند؛ زیرا که گمان می‌کنند که زین العابدین (ع)، بعد معاودت از شام، سر مبارک را در آنجا دفن کرده. بعد فراغ از این زیارت، پایین صندوق رفته زیارت آدم و نوح (ع) می‌نمایند. قبر آن هر دو نبی در آنجاست.

بیرون گنبد، در غلام گردش، متصل به باب درآمد، لگدکوب زوار، قبر شاه عباس مرحوم است نامعلوم[۱۱۳۱]؛ و سمت دیگر غلام گردش، که برای نماز معین است، حجره‌ای است: قبر محمد خان قاجار از یک پارچه سنگ مرمر در آن است. همواره عود می‌سوزد، و شمعهای کافوری در شمعدانهای نقره شب روشن می‌شوند، و قاریان همه وقت در تلاوت می‌باشند. این شأن عالی برای قبر محمد خان در جوار روضه مبارک مطلقا خوشنما نیست، و گواه نادانی و دهقنت وارثان اوست.

ذکر اعرابی بدوی

در حینی که زیارت می‌خواندم، با آنکه چهار کس از خدام مقرب واسطه من بودند و من از مهابت لرزان بودم، عربی بدوی، با ریش سفید دراز که از عدم خبرگیری، موهایش زرد شده بود و قمیصی[۱۱۳۲] بلند چرکین در بر، و به جای ازار، لنگوته در پا داشت و پاشنه‌هایش از کثرت سیر کنده بود، و چنین ظاهر می‌شد که از گرد راه رسیده، داخل رواق شد. پروای واسطه نکرده طواف آغاز نمود، و به جای زیارت خواندن می‌گفت: «یا ابا الحسن، سلام علیک.» با آنکه از غایت اخلاص و اعتقاد اشک از چهره‌اش روان

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۱۸

بود، چنان بی‌واهمه از در درآمد و ضریح مبارک را تکان داد که من واهمه برداشتم؛ پنداشتم که ابو الحسن (ع) یکی از رفقای راه و دوستان بی‌تکلف اوست و او مشتاق از راه رسیده آن جناب را از خواب ناز، که دراز و بیگاه شده، بیدار می‌کند. از مشاهده بی‌تکلفی و یکرنگی او به سبب اجنبیت و خوف و واسطه‌جویی خود بنابر بیگانگی و اعجمیت، تعجبها کردم و فرق بسیار فیما بین یافته بر مرتبه او حسد بردم.

ذکر مقام حضرت زین العابدین، علیه السلام، و صفه صفا

از مقامات متبرکه خارج روضه، یکی مقام زین العابدین، دیگر صفه صفاست، که در این ولا لشکریان موصل که به- کومک اهل نجف آمده، در جوار آن سکونت دارند. از غایت حماقت و خریت، آن مکان شریف را از نجاست و گندگی پر کرده.

ذکر ملا محمود متولی

ملاـ محمود، که ابا عن جد کلیددار روضه مبارک و در این ولا حاکم نجف نیز هست، مردی صاحب سلیقه، بااخلاق زمانه- ساز است. خدمت روضه را بیشتر از دیگر متولیان می‌کند، چنانچه عصر که وقت برآمدن شرفای عثمانی از حرمسراست او به روضه حاضر گشته بعد فراغ نماز، زین‌پوش بر یک سمت صفه مذکور انداخته می‌نشیند، گویا آتشخانه اوست؛ آنگاه نماز مغرب را اندرون روضه ادا کرده به خانه خود، که به اندک فاصله است، رفته طعام می‌خورد، و با مردم صحبت می‌دارد. وقت عشا باز به- روضه آمده بعد فراغ نماز، ابواب گنبد و صحن را قفل کرده به خانه در حرم می‌رود. چون از علی پاشا[۱۱۳۳] به اکرام من مأمور بود، مرا در صحن مبارک حجره داد، و کسان برای خدمت معین نمود، و طعام با هم می‌خوردیم. در بلاد عثمانی، از استنبول الی بصره، طعامی لذیذتر از آن به- خوردن نیامده. طباخهای ایرانی و هندی دارد. وقت دست شستن بیسن نخود[۱۱۳۴] آمیخته به پوست نارنج آوردند. از این تباین فاحش او با عثمانیان، که اکثر به آب گرم فقط اکتفا می‌کنند و بعضی صابون بدبو را در دست شستن استعمال می‌نمایند، مرا بسیار حیرت رو داد. چون از زبان فارسی بهره تمام دارد، صحبت [من به او] خوب در [گرفت] و این قصیده مرا که در مدح علی (ع)، هم در راه استنبول انشا کرده بودم بسیار پسندیده بر قطعه‌ای پرزینت به خط خوش نویسانید و از ضریح مبارک آویخت و گفت: «این یادگار شما در اینجا سالهای دراز خواهد بود.»

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۱۹

لمؤلفه

صبحدم شاها نثارت نقد جان آورده‌امشرمسارم که نه نذر شایگان آورده‌ام

لیک چون جز آن نبد چیزی عزیزم در بساطبر کف اخلاص بنهاده همان آورده‌ام

چون عرابی کو خلیفه را به هدیه برد آباین محقر مر سگانت را روان آورده‌ام

مور نارد[۱۱۳۵] بر سلیمان [برد] جز ران ملخکودک عقلم به مکتب گردکان آورده‌ام

خوشه انگوری نباشد درخور درگاه جممر فریدون را چو چرم کاویان آورده‌ام

[با قد خم آمدم بر درگهت از رنج دهرهمچو تیر از بهر قربانت[۱۱۳۶] کمان آورده‌ام]

از در عالیت بس کس گنج غفران برده [اند]جیب خالی من ز طاعت هم از آن آورده‌ام

جمله تن کفر آمدم گر بر درت، چه غم؟ چو زاندر کف ایمان همه امن و امان آورده‌ام

ناامیدی کفر باشد- گفتیم- پیش کریمحکم تو بردم امید امتنان آورده‌ام

ای ید اللّه، زان حسامی که بشد اسلام راستمن رجا بر قطع اصل کجروان آورده‌ام

زان کبار نفس کو ذل عرب برد التجابهر عز مسلمین هندیان آورده‌ام

زان خزینه علم که هر حرف او شد یک کتاببر شفای جهلت[۱۱۳۷] قوم استعان آورده‌ام

زان حقیقی عدل کان کرده است کهتر حق عدولالتماس اعتدال کارشان آورده‌ام

زان عفافی کو به کس نفکند کاهی چشم پر[۱۱۳۸]

از هوی و حرص نفسانی امان آورده‌ام

زان غنا که سوی دنیا شد نه جز گاه طلاق‌قدر یک جو حصه‌ای طمع اندر آن آورده‌ام

مدعی در وجه سیر من به اقطاع فرنگ گفت کز روی توجه دل بر آن آورده‌ام

تا که ظلمت بر فزاید قدر نیر، لیک من‌از ره افرنجه رو زین آستان آورده‌ام

چونکه بد روی دلم بر سوی محراب نجف‌از صلیب و دیر و زنگش[۱۱۳۹] چه زیان آورده‌ام؟

بلکه آن شأن و علو قدر شاهان فرنگ‌کافرم گر در نظر یک ذره سان آورده‌ام

چه فرنگ و روم و بیت المقدس و غیره که من‌با سر کویت نه فضلی بر جنان آورده‌ام

لاف مولایی در این حضرت نمی‌آرم زدن‌صله جو یک مدحتی چون شاعران آورده‌ام

لیک شاعر می‌کند در مدح ممدوحش غلومن به مدحت زان روش عطف عنان آورده‌ام

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۲۰

که غلو در مدح از تشبیه و تمثیل است و کذب‌بد اخس[۱۱۴۰] در نسبتت جمله نه زان آورده‌ام

وان صله این است که این مدح بپذیری ز من‌که من آن را با نیاز بیکران آورده‌ام

مدح خاقانی به زر در کعبه شد ثبت و نجف‌نی ز کعبه کم، اگر من کم از آن آورده‌ام

شو خمش، طالب، که شه داند غرضها را که چه‌زین پریشان گفتگو اندر نهان آورده‌ام

بر دعا ختم سخن رسم است و می‌ترسم شوم‌ناشده مسلم مرید ار بر زبان آورده‌ام

بهر چون تو چون منی چه خواهد از درگاه رب‌چه ترا نبود کزان من در میان آورده‌ام؟

بعد از آنکه دو روز در سعادت باب مشهد علی (ع) بودم، ملا محمود یابو و قاطر از مکاری معتبر کرایه کرده روانه بغداد نمود. آن روز باز در حلّه اتفاق منزل افتاد. در اثنای راه، زیارت مسجد کوفه کردم و به گنبد ناقه و گنبد حنّانه گذشتم.

گویند: چون ناقه نعش علی (ع) به اینجا رسیده بود، ذروه کوه برای تعظیم ناقه خم شده- بود، چنانچه آثار خمیدگی الی الآن موجود است. از این جهت اسم «حنّانه[۱۱۴۱]» بر آن مکان قرار- یافت، و در مکان دیگر، که نزدیکترین مواضع به نجف است، ناقه نشست. مردم متفرس شده آن جناب را در نجف دفن کردند.

روز دوم، آخر منزل، باز بدان راه که به کربلا رفته بودیم پیوسته، در خان پیر نصف مقام- کردم. روز سیوم، مرتبه سیوم وارد بغداد شدم.

حالا مجملی از روداد حال خود نوشته می‌شود.

وقایع خود در بغداد

محمد پاشا، والی موصل، در حین وداع، از کمال نیک ذاتی و پاک طینتی تفقد بلیغ به من کرده بود که «بعد وصول، یکسر به خانه علی پاشا روی و هرگز قصد منزل به جای دیگر نکنی. در این صورت پاشا کار ترا به ذمه خود دانسته در امور مرجوعه هر نوع امداد خواهد نمود، و تا بصره، بلکه بمبئی، آن رسم امتداد خواهد یافت. فرمان سلطان روم- که به نام پاشای موصوف، با توست- اگرچه کافی است، اما من هم خطی به کحیا، که ثانی پاشاست، در سفارش تو قلمی می‌نمایم تا ترا به مجرد وصول به پاشا رساند.» این رأی، صحیح و معقول و بر من نیز ثابت بود؛ اما چون من در خانه

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۲۱

پاشایان و قناقهای[۱۱۴۲] راه استنبول از کثافت مکان و مخالفت اوضاع طعام و خوردن آن آزار کشیده- بودم، و روز وصول بغداد،

شـدت بـاران و رخت و اسـباب من تمـام‌تر، و موزه پر از گـل و لاے و وقت شب بود، خـانه و طعـام «مستر جونس» را قیاس بر عموم «انگلش» کرده، آرام خود در منزل او دانسـتم. چوخه‌دار محمـد پاشـا هر چنـد از آن اراده منع کرد، قبول نکرده به آنجا رفتم. بـدین سبب علی پاشا دل آزرده شـده چندان سـلوک ننمود. قبل از ورود که از زبان چپرها خبر مرا شـنیده خانه‌ای برای سـکونت من فرش نموده بود و ترجمان هنـدی از مقبره شـیخ عبـد القادر گیلانی گرفته سایر اسـباب مهمانـداری فراهم داشت، از آن باب لب نگشاد و مطلقا خود را بـدان آشـنا- ننمود. بعد دو روز که «مستر جونس» به وی ملاقات کرده فرمان سـلطان سـلیم به وی نمود، سـخنان روی اندود[۱۱۴۳] گفتـه، چنـد روز عـذر ملاقـات خـواست، و موعـد ملاقـات در پیش خیمـه مقرر کرد. زیرا کـه در آن ایـام در تهیه لشکرکشی بر الوس[۱۱۴۴] کرد بلبـاس بود. در میعاد مقرر، بعـد دو ساعت انتظار بار داد. او چون از مستر جونس دل آزرده است و به حسب ظاهر تعظیم او نمی‌کند و من با او بودم، تواضع لایق ننمود. اما رعایتا لامر السلطان، خطوط سفارش، چنانچه گذشت، برای متولی عتبات نوشته و چوخه‌داری به مهمانداری راه تعیین نموده رخصت فرمود.

همچنین دیگر اعزه و اشـراف بغـداد، که بعضـی مثل علی پاشا این حرکت را از من نپسـندیدند و بعضـی آمـدن به خانه «جونس» را مکروه می‌داشـتند، ملاقـات من ننمودنـد، مگر حـاجی حسـین تـاجر، و خواجه عبـد الهـادی کرک یراق و حـاجی حسـین کرم علی، مردمان اصـفهان، و شـیخ یعقوبیه، و بعضـی از اعراب که آمـد و رفت بـدان خانه داشـتند، وقت مرا ضایع می‌کردنـد؛ بجز کراهت و نفرت از آنها حظی برنداشـتم. چه این جماعت، هر یک، از مـدت دراز وارد بغـداد شده، کجلاتی و یهودی مشـرب شده‌اند. اوضاع ایرانی از دست رفته، و خصوصیات عثمانی به- دست نیامده:

کلاغی تک[۱۱۴۵] کبک در گوش کرد

تک خویشتن هم فراموش کرد

چون تقصیر از جانب خود در اختیار غیر مناسب بود، از کسی بازخواست نکردم و لب به شکایت نگشودم. از اتفاقات بد اینکه آرام زنـدگی و صـفا و پاکیزگی، که به قیاس عموم «انگلش» در خانه «مستر جونس» مظنون بود، نیز حاصل نشد و غلط برآمد. چه «مستر جونس» مردی کجرای و بیسلیقه، خودبین سرکش است. طبیعت او به اتراک و اعراب نزدیک و دور از «انگلش» واقع-

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۲۲

شـده، خانه و اسـباب خانه‌اش چون مردم آن بلاد کثیف و گنده می‌باشد. [تمام] مدت توقف در رنج ماندم. زیاده موجبات آزار من اینکه وقت حاضـری او غیر معین بود، گـاهی سـاعت نه و گـاهی یـازده تـا دوازده، که نیمه روز است، می‌کشـید؛ و بر سـفره عبوس می‌نشـست و بجز نرخ اشـیاء و حکایات بغـدادیان، و تخمین دولت مردم[۱۱۴۶] ذکری نمی‌کرد؛ و راضـی نبود که کسـی ظرافت و شوخی و خنده در آن مجلس نماید؛ و همواره آثار کره از مهمانان و واردان، چه بیگانه و چه همقومانش، بر ناصـیه او نمایان [بود]؛ و طرف چاپار را به ناحق گرفت و نگذاشت که سزایی از علی پاشا بدو رسد؛ بلکه سررشته امداد مرا، که امرای عثمانی از استنبول تا بـدین مکان متصل و مسـتحکم داشـتند، بدین بهانه که اکنون رهنمایی شـما بر ذمه من است قطع کرد، و خود از نزاکت طبع، فکری در آن باب نکرده به ارامنه اصفهان، که در خانه او بر مصارف سرکار «کمپنی» به تقلب معتادند، حواله فرمود. چون زر خرج راه من کفـایت بـدان نوع اخراجات نمی‌کرد، به ضـرورت از آنها قطع- کرده کارهای مرجوعه خود را به صوابدیـد مسـلمانان آنجا گرفتم. بنـابراین آن جماعت دل را با من دگرگون کردنـد. نتیجه مکر آنها، در راه بصره بر من گـذشت آنچه گـذشت. تفصـیل این مجمل آنکه من به غرض کفـایت خرج و مؤانست رفقـا در صـدد این بودم که کشتی به اتفاق دو سه کس از شـرفای عازم بصـره، به کرایه بگیرم و روانه آن طرف شوم. در این موسم طغیانی آب دجله، چون آمد و رفت کشتیها در این دو شهر بسیار و علی التواتر می‌شود، و این امر به سـهولت میسر بود، ارامنه و یهودان بدبخت مذکور این امر را پس سـر کرده، مرا هم مجال تفحص ندادند. روزی که از سفر نجف اشـرف برگشـته بودم، خبر آوردند که کشتی برای کار «کمپنی» همین ساعت روانه بصـره است، و چاوش «مستر جونس»

دلیل راه و محافظ در آن است؛ اگر من در آن بنشینم بی‌خرج زر، به آرام تمام، در بصره خواهم رسید. چون وقت آنقدر نبود که اول کشتی را ببینم- و کی به خاطر من می‌رسید که در کشتیی چنان تنگ کثیف، بی‌سایه، پرشپش و کیک، که در شهرهای هند هیزم‌کشی هم در آن نکنند، «مستر جونس» تجویز رفتن من خواهد کرد؟!- بر سخنان آن جماعت قطع علاقه از بغداد کرده کنار دریا آمدم، و کشتی را، چنانچه گذشت، کثیف، پر از صندوقها، و زمینش به سبب فرش چوبهای گز غیر مسطح، و ملاحانی چون سگان درنده بدخلق یافتم. دانستم که صلاح در فسخ عزیمت و عود به بغداد است. اما دیدن روی آن بدبختان مکروه آمد، و قبول مرگ دیده و دانسته کرده به کشتی درآمدم.

مدت توقف در بغداد، و سفر عتبات عالیات، چهل و چهار روز بود.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۲۳

شام روز سه شنبه ۱۶ ذیقعده سنه ۱۲۱۷ کشتی به طرف بصره سرازیر، راهی شد. با آنکه به جهت خفت و سبکی بدن، در آن سفر، در غذا و شراب، بسیار احتیاط و اعتدال مرعی داشتم، روز چهارم به سبب افراط صعوبت زندگی، تب شدید عارض شده و مدت یک ماه امتداد یافت.

در بصره بر فراش بیکسی افتاده ماندم. اما کشتی موافق معمول، روز و شب راه می‌رفت، و ملاحان پارو می‌زدند.

ذکر سوق الشیوخ و قبایل بنی منتفج

شنبه بیستم ماه مذکور به سوق الشیوخ، که نیمه راه است، رسیدم. از چند فرسخ این طرف سوق، تا بصره، مسکن قبایل منتفج و بیوت و خیام آنهاست، و آبادی این سوق منسوب به شیخ آن قبیله، و حاجت روای ضروریات همه است. این شیخ مردی عالیشان است. سی و چهل هزار کس مردم‌کاری، از سواره و پیاده، در تحت فرمان خود دارد؛ و در وقت ضعف حکام، بصره را تصرف می‌نماید. بالفعل امیدگاه بصراویان و نگهبان ایشان از صدمات وهابی است.

دور سوق اگرچه حصار کشیده، اما حصاری دیگر از آب دجله دارد، زیرا که آب دجله همه جا [در] زمین مرتفع واقع شده به بندها بسته است؛ همینکه خبر ورود دشمن می‌شنوند، قدری از بند بریده فرسخها دور مسکن خود آب دجله را محیط و خندق از آن می‌سازند. آخر عهد کریمخان، که بصره به دست عجم آمده بود، علی مراد خان، برادرزاده کریمخان، حاکم بصره، که در تمام زندیه به رشادت و دلاوری او کسی نبوده، لشکر بر شیخ منتفج کشید، و شیخ آب دجله بر همین منوال گشود. علی مراد خان غرور و تهور را کار فرموده در آب راند، اعراب منتفج در مواضع حصین سر راه ایشان گرفته به حدی کار تنگ گردانیدند که سردار کذایی، که خود را سزاوار مقابله سلطان روم می‌دانست، با اکثر فوج کشته شد.

روز دوشنبه ۲۲ به بلده قرنه ورود افتاد. در این محل آب دجله و فرات، که یکی شط بغداد و دیگری به شط دجله معروف است، به یکدیگر پیوسته دریایی بزرگ، دو برابر گنگ در طغیانی، شده است.

از اینجا الی مصب او به بحر فارس، به شط العرب موسوم است.

روز سه شنبه ۲۳ ذیقعده، به روز هشتم، که هر روز از صعوبت چون سالی به درازی می‌نمود، به دو گروهی[۱۱۴۷] معقل، که عوام بصره معگل و «انگلش» مارگیل گویند، رسیدم. گماشته «کمپنی»

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۲۴

در این معقل عمارتی [دارد] که دور عمارت حصار گلی ساخته‌اند، و در آن می‌نشیند. این عمارت معروف است به «کوت فرنگی»، چه اعراب قلعه خرد را «کوت» می‌گویند. و از اینجاست لفظ «کوتهی» برای بهای «جا» که زیاد بر خانه‌های «انگلش» در هند شهرت یافته، زیرا که هندیان لفظ «کوت» را «کوتهی» موافق عبارت خود فهمیدند. از شهر بصره تا آنجا دو فرسخ راه بیابان خوب است.

بالجمله بعد وصول بدان مکان، امیدوار بودم که به همخانگی «مستر منستی»، بالیوز بصره[۱۱۴۸]، و صحبت بعضی از اشراف «انگلش» که در اینجا بودند، و سهولت اوضاع زندگی که معمول آن جماعت است، در آن مقام آرام یابم، و تلافی صعوبتی که در راه کشیده‌ام شده بیماری عارض راه، که هنوز مزمن نشده است، دفع و زایل گردد. فی الواقع این قیاس صحیح و بی‌خلاف بود؛ اما به سبب مهربانیهای «مستر جونس»، که تمام راه رفیق بود و هنوز جداشدن نمی‌خواست، متوقف شده، اسباب مکروهات بصره، که عنقریب ذکر شود، مهیا شدن گرفت.

ذکر نعش حاجی خلیل خان، ایلچی ایران، و تعظیم «انگلش»، و تدفین او

تفصیل این مجمل آنکه دو سه ماه قبل از این، نعش حاجی خلیل خان، ایلچی ایران که در بمبئی به خانه جنگی[۱۱۴۹] ناگهانی کشته شده بود، به حکم «گورنر جنرل» بنگاله، به بصره آوردند. «مستر منستی» مأمور گردید که به عوض اکرام مافات که در حیات او منظور بود، نعش او را به بغداد برد، و زیارت کاظم (ع) کنانیده به سامره و از سامره باز به بغداد، و از آنجا باز به کربلا آورده در نجف اشرف دفن نماید؛ و در اثنای این سلوک لوازم خیرات و انعام خدمه عتبات عالیات و تزک‌سواری نعش، لایق به نام «کمپنی» و شاه ایران، به عمل آورد و در اخراجات آن کفایت منظور ندارد. «مستر منستی» به سبب طول مدت سفر، رفاقت نعش به نفس خود ضرور ندانسته به همراه «مستر دی»، تالی خود در بصره، که به وزیر اشتهار دارد، به بغداد [فرستاد] مواضعه کرد که چون دوره به آخر و نعش به کربلا رسد، او را خبر دهد تا او از بصره به راه فرات به سموات[۱۱۵۰] و از آنجا به نجف آمده به حضور خود نعش را دفن نماید. «مستر دی» نعش را بر کشتی به بغداد آورد و به تبرک و شأن لایق به کاظمین فرستاده منتظر مراجعت نعش در بغداد ایستاد، و در صدد این بود که حسب الاشاره صاحب خویش رفاقت[۱۱۵۱] نعش تا آخر دوره، و خرج وافر در آن کار نماید. عجمیان یهودی صفت، که به خانه «مستر جونس»

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۲۵

آمد و رفت دارند، از مشاهده آنچنان تعظیم برای نعش یکی از امثال خود به مقام حسد درآمدند و خواستند که خللی در آن اندازند. «مستر جونس» را تخویف کردند که چون تعظیم نعش رافضی از جانب نصرانی در بلاد عثمانی به عمل آید، احتمال دارد که قضات و ارباب فتوای بغداد حکم به منع آن نمایند؛ و چون «مستر دی»، که بانی مبانی آن تعظیم است، در خانه تو فرود آمده ترا نیز در آن اثنا اهانتی رسد. «مستر جونس»، که مردی خفقانی مزاج و برداشت تعب و تبدیل اوضاع مقرری روزمره خود ندارد، سخن آن جماعت را شنیده مشورتا از مبالغه در تعظیم نعش و رفاقت «مستر دی» با آن منع نمود، و گفت که بهتر این است که امر نعش را بر یکی از مسلمانان گذاشته «مستر دی» به بصره برگردد. «مستر دی»، اگرچه از طول مدت سفر که در دو ماه، به سبب سربالایی آب، از بصره به بغداد آمده بود و دو سه ماه دیگر تا آخر دوره می‌بایست، دلتنگ بود، اما حکم «گورنر جنرل» و «مستر منستی» را در پیش کرده ممنوع نتوانست شد. «مستر جونس»، که مبالغه در ترک رفاقت «مستر دی» و مراجعت او داشت، صلاح در این دانست که خبر وقوع طاعون در بغداد و شهرهایی که عبور نعش بر آن بوده، شهرت دهد تا «مستر دی» را عذر در معاودت بهم رسد. همان عجمیان گواهی دادند. چون با وجود وقوع طاعون «مستر دی» موافق قانون مستمره «انگلش» خلاف حکم «گورنر جنرل» می‌توانست کرد، عزم مراجعت به بصره جزم- نمود، و نعش را به آقا نظر علی، داماد آقا نبی، سوداگر مشهور بصره که به حکم قرابت و التماس «مستر منستی» رفیق جنازه مذکور بود، بازگذاشته برگشت. اما چون بدین مکان، که من متوقف شدم، رسید، «مستر منستی»، که خبر طاعون را شنیده بود و از بطن کار خبر نداشت، از ترس اینکه همراهیان «مستر دی» کسی طاعون به همراه آورده باشد، وی را از دخول در عمارت معقل منع و در این مکان توقیف کرد، چنانچه تا روز ورود من بر کشتیها در آن مکان می‌گذرانید. آن روز مهمان او بودم و او خبر من به «مستر منستی» فرستاد. شامش «مستر منستی» بدان مکان آمد، از دور با من ملاقات نمود، و به «مستر

دی» رخصت دخول داده و تجویز دخول من نکرده، عذر خوف طاعون خواست و به شهر بصره به خانه آقانبی مسطور، که گویا از متوسلان و بر کشیدگان اوست، فرستاده فرود آورد.

روز چهارشنبه ۲۴ ماه ذیقعدهٔ الحرام وارد بصره به خانه مذکور شدم.

آقا محمد نبی خانه را به آقا نظر علی، داماد خود، واگذاشته حسب الطلب شاه ایران به تهران رفته بود. مذکور شد که شاه ایران به سبب قرابت او به حاجی خلیل خان مقتول، خطاب «خانی» و مناصب «خلیل خانی» به وی داده می‌خواهد که کرّهٔ بعد اولی به ایلچی‌گری هند تعیین- نماید؛ و آقا نظر علی هم، چنانچه گذشت، با نعش در بغداد توقف داشت ...

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۲۶

ذکر کثافت خانه آقامحمد نبی در بصره

... و آن در[۱۱۵۲] خانه در دست حاجی فضلعلی نامی، احول چشم شوشتری، پلید [مقصر] بود، که در میان بصراویان به حاجی- فرزین اشتهار دارد، و چون فرزین[۱۱۵۳] کجرو و بیشعور و بیحس است. یک دو روز مدارا کرده بنای کار بر دغلی گذاشت، و طعام غیر مأکول پیش می‌آورد و در حاضر کردن حوایج ضروری چون گازر و خیاط به امروز و فردا می‌گذرانید. چون شکایت مسلم از قوم خود پیش نصرانی لایق نبود، به «مستر منستی» سخنی در آن باب نگفتم و نان و کباب بازار بصره، که صد مرتبه از طعام او لذیذتر بود، برای چاشت مستمر و منحصر کرده از اکل شام و سایر ضروریات درگذشتم؛ و از مواجهه او برای امثال این امور، که کفاره‌طلب بود، رهایی- یافتم. گاهی که بسیار دلتنگ می‌شدم از عمارت بالاخانه، که چون ته خانه‌ها بوی نم داشت و پر از کثافت و سقف پر از نسج عنکبوت و دوده چراغ بود، بر سر دروازه، که مجمع حاجی فرزین و بصراویان بود، فرود می‌آمدم. چون غیر از خرید و فروش اقمشه و نرخ اثواب، سخن دیگر نبود و صداها بلند و رگهای گردن در منازعه یکدیگر پر باد بود، دوباره کنج تنهایی را محل طرب دانسته برمی‌گشتم. بجز اینکه در آن چند دقیقه شپش عباهای آن جماعت بر من آمده بودند، کاری دیگر نمی‌شد. شرفای بصره اکثری به دیدن من می‌آمدند و تصدیع وافر می‌دادند؛ زیرا که بصراویان همه مشتاق و طالب علم اکسیرند: به گمان اینکه در سفر فرنگ البته آن را حاصل- کرده‌ام در مدت اجلاس ذکری بجز این نمی‌کردند. لهذا تنگ آمده در حجره را بر همه کس بستم و یک دو نوبت که به تماشای بازار مسقف، که بهترین امکنه بصره است، رفتم، با آنکه به جایی ننشستم، آنقدر شپش و کیک با خود آوردم که تا تبدیل رختها تب شدید عارض گردید. اراده کردم که عمارات پسندیده بصره را جهت یادگار تماشا کنم. معلوم شد که بهترین عمارات همان است که من در آن می‌باشم، و از آن بجانم. صفای آن را از این می‌توان دانست که چوب نخل را چهار پاره کرده، بی‌خراش و تراش در آن کار کرده‌اند. بنابراین ترک تردد بالمره کرده تن به گوشه تنهایی در دادم.

مجملی از مکروهات آن زمان را این غزل، که هم در آن ایام در تذکار موسیقیدانان و صحبتهای طرب لندن انشا شده، ظاهر می‌سازد:

لمؤلفه

افسوس که قرب دوستان رفت‌وان عیش ز دست رایگان رفت

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۲۷

وان صحبت گلرخان لندن‌چون عهد گل از نظر روان رفت

وان کام [که] بد ببر همه وقت‌خوابی شده و ز خاطران رفت

وان غلغل نغمه‌های «مس هید»چون صوت هزار زین خزان رفت

وان چهچه و لحن «انسترزه»از گوش، چو از بدن روان، رفت

وان چنگ و دف «امه» و «هریت»چون فرحت دل ز ما کران رفت

«لیدی هملتن» و نغمه‌هایش‌از بخت دژم ز ما نهان رفت

وان زمزمه «بسک» که چنگی«مس گاردن» ش بد از میان رفت

وان مجمع بال «مس گریدی»چون مجلس «روت» بر زیان رفت

وان «اپره» و سازهای چالاک‌چون «بوله» و «بانتی» از نشان رفت

وان شور «بلنتنی» و «جردن»در «هوس پلی[۱۱۵۴]»، ز دیدگان رفت

پاکوبی «مس میری» پریسواز پیش نظاره برق‌سان رفت

صد همچو دگر اگر شمارم‌کان همچو شکیبم از میان رفت

وین جمله که رایگان میسربد، جمله کنون به رایگان رفت

این بس نبدم کز اختر دون‌صد جور به بصره غیر آن رفت

بیماری و انتظار مرکب‌از پرطمعیّ فلک‌ران[۱۱۵۵] رفت

روزان ز مگس، شبان ز پشه‌وز کیک و شپش ز جان توان رفت

شد تاب و توان و دل تمامامن رفتمی هم اگر توان رفت

تنهاییم ارچه جان گزیدی‌بس بار به روح از خسان رفت

از بهر حوایج ضروری‌صبر از دغلّی میزبان رفت

طالب، خمش، اینچنین نماندهم بر تو بسی گر آنچنان رفت

عار است شکایت لئیمان‌بل ذکر فقط که بر زبان رفت

جز خاک که هم به مشت پاشندکی تیغ به فرق مُدبران رفت

مکروه بود به طبع غیورتعداد غمی که جز تبان رفت

نبود بجز از زیان زمان کان‌در مرثیه‌گویی جهان رفت

باشد که عوض ز خوبرویانت‌در کلکته بهر این زیان رفت

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۲۸

ذکر دوستان بصره

از جمله دوستان بصره یکی حاجی محمد صالح پسر محمد علیخان است. در کلکته به التماس پدرش، محمد علیخان، رفیق میر عبد الطیف خان شوشتری، سلمه الله، درس خلاصهٔ الحساب به وی داده بودم. چون جوان سهل‌انگار است از نصیحت و کوشش من در اثنای تعلیم آزار یافته بود. بنابراین چندان التفات به حال من نکرد، و با آنکه به فرمان آقا نظر علی ناظر کارهای حاجی فرزین بود، خدمتی لایق به جا نیاورد.

دیگر همین حاجی امین آقاست. او به صفت غریبدوستی و تفحص غرایب موصوف است.

پدر او در عهد عبد الله آقا شغل امارت جهازات و میر بحری بصره داشت، حالا در لشکر علی پاشا در امیدواران است.

دیگر محمود آقا تفنگچی‌باشی که به محض مسافر دوستی تفقد احوال من می‌نمود و اکثر دعوت طعام می‌فرمود. می‌خواست که مرا به متسلم[۱۱۵۶] بصره معروف سازد[۱۱۵۷]. چون متسلم به حماقت شهرت داشت، قبول نکردم.

دیگر خالو محمد، پدر محمد عالیخان شوشتری جد حاجی صالح مذکور، است. بارها طعام با او خوردم. هر شب سفره ضیافت گسترده دارد. از مردم ایران محمد خان زند مکرر به دیدن من قدم رنجه نمود. او پسر زکی خان، برادر و امیر الامرای کریمخان است که بعد او مدتی به سلطنت ایران قیام کرده بود. محمد خان، چون پدر، به شجاعت و پردلی معروف است. بعد انقطاع دولت زندیه، بر فتحعلی شاه قاجار خروج کرده پس از تکاپوی بسیار شهر اصفهان را مفتوح ساخت و صاحب سکه و افسر گردید. نهایتش آنکه به سبب عدم موافقت بخت، آخر کار دستگیر گشته جهان بینش کور شد، و به تقریبی رهایی یافته حالاـ در بصره روز می گذراند.

دیگر محمد صالح خان بهبهانی است که مردی صالح نیکوکار است. بنی اعمام او ریاست قبیله ده دوازده هزار خانوار دارند، و همواره خواهان اویند. او از خوف شاه ایران در آنجا می گذراند.

دیگر محمد قاسم خان، وزیر حسین قلیخان، برادر فتحعلیشاه، است که بر برادر خروج کرده، الی الآن در حبس او به سر می‌برد. اما محمد قاسم خان گریخته، از مهابت شاه ایران، روز و شب با یراق می‌باشد و هر چند روز به جایی رفته اوقات می گذراند. مردی دردمند، آشنا به علم، صاحبذوق و سخن فهم است. از صحبت او محظوظ می‌شدم. مشهور است که ماهر علم کیمیاست

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۲۹

و ساختن آن را می‌داند. بیچاره، هر چند انکار می کند، مردم حمل بر ردّ ازدحام و کسر نفس می‌نمایند.

دیگر میرزا ابو تراب نامی، شیرازی، است که مرد طناز نازنین و به شغل معالجه روز می گذراند.

ذکر بدسلوکی «مستر منستی»

بالجمله ناخوشیهای مذکوره تا پنجم محرم سنه ۱۲۱۸ هجری، که از خانه آقانبی نقل به معقل کردم، امتداد داشت، و پس از آن هم تا پانزدهم روز، حرکت به سوی مقصد میسر نیامد؛ زیرا که راه راست هند از بصره منحصر در دریا و موقوف بر امداد «مستر منستی» مذکور بود که از[۱۱۵۸] «لارد پلم»، وزیر لندن و «درکتران[۱۱۵۹]» کمپنی به اعانت من مأمور بود. اما چون بر اثر صحبت اهل بصره غرور خوش آمد- طلبی در نفس او راسخ گشته و من از آن غافل مانده به وضع «انگلند» با او برخورده بودم، باطنا آزرده گشته خواست که به توقف و انتظار مرا ایذا رساند، و بدان روش مرا از مقام خویشتنداری، که در نظر او غرور بود، بازآورده و به خود ملتجی سازد. نخست مضمون سفارش «درکتران» را حمل بر چاپلوسی زبانی و فقط دعوت طعام بر سفره عام کرده، در میان من و «کپتان» جهازی که در آن چند روز عازم بمبئی بود، سخن نگفت و تقریر[۱۱۶۰] کرایه جهاز را بر من واگذاشت.

«کپتان» مذکور چون می‌دانست که راهی دیگر بجز استرضای او نیست، سختگیری کرد و پانصد روپیه تا بمبئی درخواست نمود. هر چند امثله کرایه‌هایی که در سفر فرنگ داده بودم، به او دادم و معمول بصراویان را، که پنجاه قروش است، پیش آوردم، متقاعد نگردید. روز دیگر که «مستر منستی» را دیدم و او را همچنان صلب یافتم، به ضرورت سیصد روپیه تا بمبئی قبول- کردم. چون کرایه فیصله یافت، به حسب اتفاق باد مراد در وزیدن آمده جهاز مذکور در صدد لنگر برداشتن شد. هر چند التماس کردم که «اگر دو ساعت توقیف جهاز بکنی، من از بصره اسباب خود طلبیده سوار جهاز می‌شوم، بلکه اسباب خود را از شهر بر کشتی خود گرفته در محاذات بصره به جهاز مذکور بالا می‌روم» قبول نکرد و عذر آورد که «محتمل است که در دو ساعت هوا بدل شود و جهاز تا ده روز دیگر از محاذات بصره نگذشته امر ضروری «کمپنی»، که محمول آن است، در تعویق ماند. اما خاطر جمع دار که عنقریب بر جهازی دیگر ترا روانه خواهم کرد.» ناچار خاموش ماندم.

بعد ده روز، جهاز دیگر به هند فرستاد و مرا خبر نکرد. بعد از آنکه خبردار شده بازخواست

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۳۰

کردم، جواب داد که جهاز مذکور یکسر به بنگاله می‌رود و تو قصد تماشای بمبئی داری، از این جهت اخبار نکردم. و همچنین برای جهاز سیوم هم عذری ناموجه گفت.

ذکر جهازات بصره

معلوم باد که این جهازات، که ذکرشان گذشت، مال خاصه «مستر منستی» اند. چون «کمپنی» کرایه گذاره مکتوبات خویش، به طریق استمرار، وجه معتدبه می‌داد، «مستر منستی» در آغاز نصفی از آن زر به غرامات عتوب[۱۱۶۱] یا تجار فرنگ داده، مکتوب از بصره به بمبئی می‌فرستاد. آخر کار ادای آنقدر زر هم به- دیگران نپسندید، و شش هفت جهاز خرد خریده و تمام آن زر را صاحب گردید. اموال بصراویان را نیز حمل و نقل بر آنها می‌کند، و اخراجات جهاز از آن جهت حاصل می‌نماید. کپتانهای این جهازات نوکر اویند. نول[۱۱۶۲] مترددین خاص آنها کرده، بدین سبب در ماه قلیلی بدانها می‌دهد.

آنها از بصراویان، که به طور دیگر کار خود می‌توانند برآورد، از چهل پنجاه قروش هم رو نمی‌گردانند، و از مثل من و اعزه «انگلش»، که سفر آنها منحصر در این جهازات است، زر وافر می‌خواهند.

بالجمله به جهات مذکوره میان من و «مستر منستی» کدروت و خلاف به هم رسیده اکثر منازعه زبانی رو می‌داد. من در پرده ظرافت و شوخی او را سرزنش می‌کردم و می‌گفتم که «تو سالهای دراز است که انگلند را گذاشته در این دیار به سر می‌بری، لهذا عادت به اوضاع این ملک کرده و اخلاق انگلش را نسّیا منسیّا نموده» و مضمون این غزل را، که در یادگار بدسلوکی او رقم شده، همواره بر روی او می‌آوردم.

لمؤلفه

هجر آمد و ربود ز کف وصل یار مایکبارگی بشد به خزان آن بهار ما

فکر کفن برو بکن، ار عاقلی، طبیب‌کز چاره دوا بگذشته‌ست کار ما

ببریده روزگار ز خوبان لندنی‌و انداخته‌ست دستِ بدان اختیار ما

ترسای بصره لوم ز بیدردی و بصرهر دم کند به زندگی تلخ و تار ما

آسوده را خبر ز دلازردگان کجاست؟در پا- چه جای دلش؟- نرفته است خار ما

او خود به جمع زر بُده در بصره سالهاست‌از یاد برده آنچه بَرد بُرد و بار ما

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۳۱

غافل که گر عنان نکشم، بصره سوختی‌این آه آتشین نفس پرشرار ما

کن صبر، طالبا، که مگر روی «مس برون»در بمبئی ز دل ببرد این غبار ما

با خواهرش که تا به «پدنتن» بدیده‌ام‌چون نهر «نیوکت» است ز اشکم کنار ما

یا آن پریرخان که به کلکته‌اند بعض‌آرند برقرار، دل بیقرار ما

و او مرا به عدم بردباری و بیصبری نسبت می‌داد، و می‌گفت که «چون بعد از گذاشتن لندن، دل تو به جایی قرار نگرفت، و کسی رضای ترا نتوانست جست، من چگونه توانم؟» و تعریف آب و هوا و اشیاء و اهل بصره می‌کرد. تا اینکه میان او و بصراویان مخالفتی رو داد، شریک قول من شد، و از ترس اینکه مبادا ایذایی از جهت او به من در آن شهر رسد، و موجب بدنامی او در لندن،

و خلاف او سفارش لندنیان را، بی‌پرده گردد، توقف من در شهر نپسندیده به معقل، در خانه خود، نقل و مکان داد. از پنجم محرم تا پنجشنبه ۱۹ ماه مذکور، که روانه بمبئی شدم، به قدری خوش می‌گذشت. زیرا که صبح دو ساعت مشغله سواری اسب بود؛ و سه چهار ساعت بر سفره طعام و حاضری در صحبت جمع، خصوص «داکتر جان‌مل» و «کپتان اسپنس»، که از خوبان و آزاده مشربانند، به سر می‌رفت؛ و شب هنگام بر سطح بام وسیع خوش فضا و هوا خواب- می‌کردیم.

ذکر قضیه بصراویان و «مسترمنستی»

اما حقیقت قضیه بصراویان اینکه چون «مستر منستی» به- غرور قوت «کمپنی» در هندوستان، به تجبر و تکبر تمام در بصره زندگی می‌نماید- چنانچه اشراف بصره که به دیدنش می‌روند، تا دو ساعت در حجره چاوشان ننشاند بار نمی‌دهد، و بسیار است که دو سه روز پی هم به دیدنش دو فرسخ راه آمده بی‌ملاقات برمی‌گردند- و مردم او، به ملاحظه اوضاع آقا، در شهر بی‌اعتدالی نمایند، از آن جمله نوبتی زنش، که از ارامنه بصره است، برقع‌پوش، نیم‌مستور، به وضع خویش، از بصره به معقل، به راه شط، می‌آید، در حین کشتی نشستن هجوم گشته، کشتی یکی از شیوخ عتوب، که چون منتفج، قبیله‌ای بزرگ، در نواحی بصره به طرف سرحد عجم می‌نشیند، حایل راه گشت. نوکران «مستر منستی»، که با آن زن بودند، دست به چوب برده و اهل کشتی را از قرار واقع کوبیدند. شیخ دادخواهی به «مستر منستی» برده و اثری بر آن مترتب نشده. و ایضا اسبهای تجارت او از بغداد خریده به کشتی به بصره می‌آوردند، در بلده قرنه، نوکر او به صاحب گمرک، که از شرفای عثمانی است، گفتگویی کرده پیش صاحب خود شکایت نمود. «مستر منستی» کسی فرستاده او را

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۳۲

به معقل آورد، چند روز نگاهداشته بعد عدم اثبات قصور مرخص گردانید. اعیان بصره و اکابر اعراب از این جهات آزرده خاطر شده در صدد تنبیه «مستر منستی» برآمدند. بعضی کسان شکایت او به من کرده در آن باب مشورت جستند. گفتم: «به اتفاق پیش او رفته شکایت او نمایید، و درخواست کنید که من بعد به حسن سلوک بدیشان عمل نماید، والا شکایت او را به بمبئی و کلکته خواهم نوشت. اگر این تهدید در او اثر قبول کرد، فبها، و الا- ترک ملاقات او نمایید، و مردمان او را، که در شهر زیاده‌روی می‌کنند، تخویف کنید. در این قدر مقصد شما حاصل خواهد- [آمد].» فی الواقع این قدر در این معامله بس بود، و ایضا به چندین طریق دیگر «مستر منستی» را می‌توانست معقول نمود.

اما آن جماعت از کمال حماقت، متشبث به امری شدند که ظلم صریح از جانب ایشان به «مستر منستی» ظاهر می‌شود و پاشای بغداد و امرای استنبول به طرفگیری او و خذلان بصراویان ناچار بودند، والا- احتمال تهییج فتنه‌ها و غبار نزاع فیمابین «انگلش» و دولت عثمانی مظنون و محتمل بود. و آن اینکه یکی از اعراب بی‌سر و پا، رقعه‌ای به عبارت عربی و به خط زن «کپتان ویت»، که «کپتان» یکی از جهازات «مستر منستی» است، در محکمه شرع ظاهر نمود که نوشته‌ای از بالای بام، وقتی که من می‌گذشتم، انداخته مضمون اینکه: من مسلمان و مردم مصرم. در فتنه «فرانس» به قابوی این نصرانی درآمده، در خانه او به کره می‌باشم. مسلمانان بصره حمیت نمایند و مرا از دست او رهایی بخشند. و جمعی دیگر گواهی دادند که ما به خانه «کپتان» مذکور آمد و رفت داریم، و همین مضمون بالمواجهه از آن زن شنیده‌ایم. قاضی کسی تعیین نمود که آن زن را به محکمه آورده تحقیق امر نماید، عموم خلایق بصره، خصوص بنی عتوب، از این [حادثه] آگاه شده به همراه آدم قاضی رخ به خانه کپتان مسطور، که به جهت معامله با شهریان در شهر فرود آمده بود، نهادند، و صورت بلوایی شد؛ کپتان در خانه بربسته به «مستر منستی» اطلاع داد. «مستر منستی» کس پیش حاکم فرستاده پیغام کرد که فردا من برای دیدن شما در شهر خواهم آمد، و زن به محکمه حاضر خواهم آورد. اگر فی الواقع او را رغبت به اسلام است، به دست شما خواهم داد. امروز این معامله را موقوف دارید.

حاکم کسان فرستاده، اهل بلوا را معقول و از آنجا متفرق نمود. مقارن آن حال، کپتان دوم که همخانه «کپتان ویت» و قریب دولک قروش از بصراویان به نول گرفته در آن خانه نگاهداشته بود، از تاراج ترسیده بر جهاز خود فرستاد. بصراویان را گمان شد که زن مذکور را نیز به در برده‌اند. به هیئت مجموعی برگشته هجوم آوردند، و از راه بام بالاـ رفته زن را به دست آورده به محکمه رسانیدند. زن انکار واقعه نمود و گفت:

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۳۳

«من ابا عن جدّ نصرانیم و رغبت به اسلام ندارم.» چون جمعی کثیر گواهی می‌دادند که ما کلمه اسلام از او شنیده‌ایم، قاضی گفت: «شهادت اسلام تو به شهادت جمع ثابت است، و سبب انکار را ما نمی‌دانیم. حالا تو حکم مرتدان داری، اگر از ارتداد برنگردی حکم قتل تو خواهم- کرد.» و سه روزه مهلت به وی داده، او را در حرمسرای مفتی نظربند نمود. چون دروازه خانه مفتی پاسبان نداشت، زن مذکور زنان حرم مفتی را غافل کرده، بعد دو روز گریخته قصد معقل نمود که خود را به «مستر منستی» رساند. از عدم بلدیت راه و ناتوانی، مرتبه دیگر گرفتار شد.

این مرتبه قاضی گفت: «اگر فی الفور رجوع به اسلام و تبرّا از ارتداد نمی‌کنی حکم قتل تو می‌کنم.» بیچار زبان به کلمه اسلام گشود و همان دم نامزد یکی از چاوشان متسلم گشت. چند روز به جهت تهیه جهاز عروسی، که به قدر هزار قروش بر متمولین بصره حواله شده بود، در خانه متسلم مانده بعد از آن به خانه شوهرش رفت. «مستر منستی» از این حرکت رنجیده، به- متسلم پیغام فرستاد که «زن را، که بر ملت تنصر ثابت است[۱۱۶۳]، حواله ما نمایید و عذر این حرکت سخیف بخواهید، و الا میان ما و شما آشتی مسدود است، آنچه از دست من برآید در سزای این عمل به شما خواهم کرد.» و در خانه شهر و معقل را سنگ بست کرده، راه آمد و شد بر بصریان تنگ نمود. حاکم از در معذرت درآمده، بلوای عام و حکم شرع و بی‌اختیاری خود ظاهر کرد و گفت: «مسترد شدن آن زن، که اکنون در نکاح مسلمان درآمده، امکان ندارد.» «مستر منستی» به- «مستر جونس»، بالیوز بغداد، و «مستر توک»، بالیوز قسطنطنیه، آگهی داد و به پاشای بغداد نوشت اگر زن را مسترد نکنند، او داوری به سلطان روم خواهد برد، و اگر سلطان هم تدارک نکند به قوت افواج «کمپنی» سزای لایق به بصریان خواهد داد، و به هیچ وجه اغماض و تغافل در این قضیه نخواهد کرد. در این حیص و بیص من از بصره برآمدم، چون گمان بازگشت زن به «مستر منستی» نمی‌رفت، به خاطر می‌رسید که اهل‌کاران «کمپنی»، بودن «مستر منستی» در این حال در بصره نپسندند، تبدیل او نمایند و از اعیان بصره عذر سرکشی «مستر منستی» خواهند، یا امداد و تقویت «منستی» کرده فوج بر بصره تعیین نمایند؛ اما هیچ یک از این امور واقع نگشته، تهدید «مستر منستی» در والی بغداد آنقدر اثر نمود که متسلم بصره و قاضی را از کار عزل نمود، و بعضی از اعیان را که شریک بلوا بودند، اخراج کرد و زن مذکور را به عنف از دست شوهر جدید گرفته، حواله «مستر منستی» نمود و عذرها خواست، و بعضی تحف در بغداد، در معذرت آن گستاخی که بدو کرده بودند، فرستاد. چون «کپتان ویت» به کار سرکار

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۳۴

«کمپنی» به بنگاله آمده بود، «مستر منستی» زن را سوار جهازی دیگر کرده به بنگاله فرستاد. در کلکته بودم که او به «کپتان ویت» رسید و به سبب حماقت بصریان، عاری چنین، که با وجود تسلط «انگلش» در بنگاله به کسی رو نداد، لاحق حال والی بغداد گردید. عِبْرَةٌ لِأُولِی الْأَلْبابِ، این حکایت در این مقام ثبت افتاد. حالا مجملی از اوضاع بصره نوشته می‌شود.

ذکر اوضاع بصره

شهری است بزرگتر از بغداد، محل تجارت و مسکن تجار هر قوم. از جمیع بنادر هند و ایران و عرب مال بدانجا آرند، و به سهولت تمام خرید و فروش نمایند. تقلب و خلاف‌نمایی و دو زبانی در معاملات رسم نیست، به حدی که تمسک و اقرار نامه از یکدیگر

نگیرند. دورش حصار و خندق مستحکم دارد، که آب شط داخل آن می‌شود. اندرون حصار، نخلستان و باغات بسیار است، زیاده از نصف، خراب. نهری از شط بریده در وسط شهر جاری کرده‌اند که آبش به واسطه جوها، در حالت مد، به هر باغ، بلکه پای هر نخله و درختی می‌رسد. انگور به وفور، توت سفید و سیاه و سیب و به و شفتالو، زردآلو، امرود و انار و غیره، میوه سردسیر و گرمسیر، هر دو، در آنها پیدا- می‌شود. اما میوه‌ای که امتیاز بر جاهای دیگر داشته باشد، خرمای تر و خشک آنجاست که از سایر بلدان عرب ارزانتر و بهتر است. عمارات، اکثر گلی و بیسلیقه تعمیر یافته، ابنیه بغداد را، که ذکرش گذشت، در مقابل اینها قصور بهشت توان گفت. آب و هوای بصره به سبب کثرت نخیلات بسیار ردیء[۱۱۶۴] و طاعون‌پذیر است.

ذکر ماء الموج[۱۱۶۵]

خصوص سه چهار ماه که ماء الموج دو طرف آن را احاطه می‌کند، اگر طاعون هم نباشد، بیماریی شیوع می‌یابد که کم در آن تندرست یافته می‌شود. «انگلش» ترجمه «ماء الموج» آب مرگ می‌کنند، و علمای عرب «آب فاضل» دانند؛ زیرا که فواضل آب شط العرب در اثنای طغیانی در بعضی مواضع بند را شکسته بر صحرا می‌افتد، و دور شهر بصره گشته، قریب به دهنه شط باز بدان می‌ریزد. [بنابراین] در مواضع پست آن، آب فاضل ایستاده شده تعفن به هم می‌رساند، و جنگل نی روییده، هوای شهر را تباه و فاسد می‌سازد. و گاهی احشام اعراب، که در نواحی بصره بر کنار شط ساکنند، عمدا بند

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۳۵

را بریده «ماء الموج» را بر صحرا روان می‌کنند! قصدشان اینکه مگر در بصره طاعون به هم رسد و سکنه خانه‌ها را بر جای گذاشته به اطراف روند، و ایشان در خانه‌ها درآمده تصرف اموال ثقیله ایشان، که نقل آن ممکن نیست، نمایند؛ و در سایر اوقات نیز ایذای اعراب مذکور به بصریان می‌رسد. زیرا که شبها داخل باغات شده خرما و محصولات دزدیده می‌برند؛ و اعراب منتفج، که سهم قلیلی در زمین بصره از قدیم دارند، خود نگهبانان در نخیلات تعیین کرده به نام سهم زیادی، زیاده بر نصف حاصل تصرف می‌نمایند.

با آنکه عبد اللّه آقای مذکور سدّی مستحکم، به طول پانزده فرسخ، به جهت منع دزدی اعراب، بسته و اکثر دیهات و ضیاع طرف بادیه و برّ را داخل آن سد کرده، معهذا فایده چندان نیست، و از کار خود باز نمی‌آیند. غیر از این سد، آثار خیر عبد اللّه آقا در این شهر بسیار است و خرد و بزرگ بصره از دل هواخواه اویند. از کاردانی و عدالت او نقلها شنیده شد.

ذکر مزار طلحه و زبیر

از مواضع با نام نواحی بصره قصبه زبیر است که مزار طلحه و زبیر مشهور در آن واقع شده. چون اعراب مترددین را غارت می‌نمایند و تاخت وهابی بعضی اوقات بدانجا می‌رسد، با آنکه زیاده از دو فرسخ فاصله نبود، از زیارت آن دو بزرگوار محروم ماندم.

فی الجمله بعد از آنکه پنجاه و پنج روز در بصره ضایع شده بود، پنجشنبه ۱۹ محرم سنه ۱۲۱۸، چنانچه گذشت، نصف شب سوار غراب[۱۱۶۶] «شتن» شدم. این غراب هم به «مستر- منستی» تعلق دارد و نام کپتانش «بب‌کاک» است و نوکر اوست. چون باد مراد تند بود، در آن نیمه شب و نصف روز دیگر تمام شط العرب را، که نود میل طول آن است، طی کردیم و از دهنه شط گذشته داخل بحر فارس شدیم؛ اگرچه به فضل الهی از بصره و بصراویان نجات حاصل- شد، اما از جهت غفلت و گرانجانی، که از من در بصره واقع شد، افسوس عظیم در دل ماند. چه اگر برمکیدت [و بی‌التفاتی] «مستر منستی» در آغاز ورود مستشعر می‌شدم، و انتظار مهربانی او نمی‌کشیدم، می‌توانستم که به راه خشکی از بصره به شوشتر و بهبهان و از آنجا به شیراز و از شیراز به یکی از بنادر عجم رفته و

مرکبی گرفته به بمبئی آیم.

در این مدت توقف بصره سیر بعضی بلاد ایران نیز مرا مفت حاصل شده بود و تدارک غرور و ظلم «مستر منستی» به عمل می‌آمد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۳۷

ذکر حالات بحر فارس

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۳۹

ذکر بحر فارس و عمان معلوم باد که بحر فارس از بحر عمان، و بحر عمان از بحر هند منشعب گردیده، مابین مغرب و شمال راه یافته، در موضع مصب [شط] العرب سد شده، سمت غربی آن جزیرهٔ العرب است، و شرقیش بلاد ایران. طولش پانصد میل راه است و عرض در منتها، که اوسع است، یکصد و پنجاه، و در محل انشعاب سی و شش میل است. و بحر عمان در طول سیصد و پنجاه [و در عرض قرب دوصد] و پنجاه میل می‌باشد. از انتهای عمان تا بمبئی، مسافت بحر هند پانصد و شصت، و مجموع از بصره تا بمبئی هزار و پانصد میل است.

روز جمعه ۲۰ از برابر جزیره خارک، و روز شنبه ۲۱ از محاذات ابو شهر، که از بنادر معروف فارس است، گذشتیم. طول جزیره خارک نه میل، و عرض سه است. قلعه مستحکم و محل تجارت فرنگیان «ولندیز»، در آن بوده [که میر] مهنّای مشهور، یکی از شیخ‌زاده‌های عرب، در سنوات قبل، آن را خراب و آمد و رفت «ولندیزان» را قطع ساخت. ساحل عرب از جهت پهنای بحر در اینجاها هیچ به نظر نمی‌آید. می‌گفتند که جزیره بحرین مشهور، در ساحل آن طرف واقع است. به سبب فقدان هوا چند روز در نواحی ابو شهر به تعطیل و انتظار گذشت، و افسوس ماند که در آن مدت چرا ساحل را نگرفتیم که سیر ابو شهر به عمل می‌آمد.

روز چهارشنبه ۲۵ از جزیره ابو شعیب، که طول آن صد و پنجاه و عرض پنج میل است، گذشته، شام آن روز به جهت آب در جزیره قیس[۱۱۶۷] لنگر کرده شد.

روز جمعه ۲۷ از محاذات جزیره هرمز، که طول آن شش و عرض سه میل است، و روز شنبه ۲۸ از جزیره کشمی[۱۱۶۸] گذشتیم. بزرگترین جزایر بحر فارس است. شصت میل طول و بیست و سه عرض دارد.

دوشنبه سلخ محرم داخل بحر عمان شدیم. در محل مصب، هر دو کناره بحر فارس به نظر می‌آمد.

گوشه طرف ایران را در کتب «انگلش» «کیپ [جسک][۱۱۶۹]» و گوشه طرف عرب را «کیپ مسلدن»[۱۱۷۰] خوانند. در قله کوه ساحل ایران سوراخی است که فضای آن طرف آن سوراخ به دوربین دیده می‌شود.

و در بحر فارس غیر آنچه ذکر کرده‌اند، جزایر بسیار است که معمور نیست. از آن جمله دو جزیره است موسوم به توم. «توم[۱۱۷۱]» در «انگلش» مقبره را گویند. به گمان ایشان یکی از سرداران اسکندر رومی در آن مدفون است. دیگر سه لخت سنگ بزرگ در منتهای بحر فارس، چون جزیره از آب برآمده، یکی از آنها را «ماماسلمه» خوانند؛ هولناکترین مواضع بحر فارس است: اگر باد مخالف و وقت شب بوده باشد، جهاز به سبب کشش آب بدانها خورده خواهد شکست.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۴۰

ذکر عجایب بحر فارس

از خصوصیات این بحر آنکه ماهی در این بحر پیدا می‌شود که چون ماهتاب سفید رنگ و پرنور است، به حدی که در حین غلت

زدنهای او در آببازی، که بدان مجبول[۱۱۷۲] است، شعاع شکمش بر مردم جهاز می‌افتد.

و ایضا جسمی مدور مابین گوشت و نبات، شبیه به لاک پشت، بی‌برآمدگی و سختی پشت، در این بحر افراط دارد. «انگلش» آن را «ستاره بحر[۱۱۷۳]» خوانند؛ زیرا که شب هنگام هر یک مثل ستاره می‌درخشد. بعضی شبها آنقدر وافر و تماشایش خوشاینده بود که دو بهر به سیر آن مشغول می‌ماندم. گویند جسم آن اگر به بدن [انسان] برسد، آن موضع آنقدر خارشت کند که زخم گردد.

در بحر عمان دو سه روز باد مخالف شدید می‌وزید. حالی قریب به توفان بر ما می‌گذشت؛ اما چون باران نبود آنقدر ننمود.

معلوم باد که در این اسفار عبور من بر بحر هند و اقیانوس جنوبی و بحر روم و بحر ایتالی، المعروف به بحر ونیس، [و بحر] یونان و بحر قسطنطنیه و بحر فارس افتاد، و در هر یک آنها به سفاین نشستم و به حسب قسمت در همه توفان خوردم، چنانچه ذکر بعضی گذشت. شدیدترین آنها، اگرچه زمانش دراز نبود، توفان بحر روم بود و اسهل همه این توفان.

بالجمله روز شنبه ۵ ماه صفر از محاذات مسقط گذشتیم، چنانچه ساحل مسقط به نظر نیامد، و ساحل طرف ایران هم غیرمرئی بود.

روز یکشنبه ۶ از بحر عمان دیگر باره داخل بحر هند، همان نواحی که وقت رفتن «انگلند» جهاز از آن گذشته بود، شدم و دایره سفر تمام شد. در محل مصب بحر عمان به بحر هند، گوشه‌ای از ملک عرب، که منتهای سرحد شرقی و شمالی جزیرهٔ العرب است، به نظر می‌آید. انگلش آن را «کیپ الگت» خوانند. از مسقط تا بدان مکان یکصد و بیست میل است.

از روز دوشنبه ۷ رؤیت زمین بالمره موقوف بود.

روز پنجشنبه ۱۰ ماه صفر سنه ۱۲۱۸ مطابق سیوم جون سنه ۱۸۰۳ عیسوی، ساحل بمبئی نمودار شده، یکساعت بعد طلوع آفتاب به لنگرگاه رسیدیم. این همان روز بود که در سال گذشته از لندن برآمده قصد ملک فرانس کرده بودم. این «غراب»، اگرچه بسیار خرد بود و جای خواب و نشیمن علیحده و وسیع نداشت، اما به سبب اینکه کپتانش زحمتکش، مرد فهمیده است، و هوای بزرگی بیجا و خیالهای خام در سر ندارد، به خوشی گذشت. با آنکه هوا در غایت گرمی بود، تصدیعی رو نداد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۴۱

ذکر جزایر بمبئی و خصوصیات آن

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۴۳

ذکر خصوصیات شهر و جزیره بمبئی

بمبئی در عرض بلد ۱۷ شمالی واقع است. آب و هوای آن قریب به هوای [آبادیهای] تحت استوا، به اعتدال و صحت است. هشت فصل، که هر یک را به مجرد داخل شدن آن حس- توان کرد، [دارد] و از میوه‌های هند تمام در آنجا به هم رسد. از آن جمله انبه ممتاز است.

شهر مسکن اعزّه در قلعه واقع شده. تمام خانه‌ها و دکاکین از خشت و گچ و چوبهای رنگین، سه چهار طبقه است، اما سقف تمام از کپره و صندوقی است.

خانه‌ای که مقابل عمارات چورنگی کلکته توان کرد، به نظر نرسید. اهل این شهر اکثر [گبران] المعروف به «فارسی» و بعضی اصحاب «انگلش» و قلیل پرتگیش[۱۱۷۴] و هندوانند.

ذکر اصل و اوضاع فارسیان بمبئی

اصل فارسیان از عجم است، هزار و یکصد سال قبل از شوکت غزات اسلام بدین مکان پناه آورده، حالا کثرت ایشان در بمبئی و سورت و نواحی آن به جایی رسیده که خدمتگاران و طباخ و اکثر پیشه‌وران از ایشانند و تمول بعضی به درجه‌ای است که لک روپیه یومیه مداخل دارد.

به لغت زردشتی[۱۱۷۵] و هندی و «انگلش» سخن گویند؛ و بجز در میان خویش تأهل ننمایند.

لهذا شکل و شمایل و رنگ و رویی که هزار سال قبل با خود آورده‌اند، الی الآن برقرار است، اصلا تفاوتی در آن رو نداده، و هوای هند در ایشان اثری ننموده. اصحاب «انگلش» گویند: قرب و بعد آفتاب را مدخلی در لون اشخاص نیست، و نمی‌دانیم که به کدام سبب فرنگیان سفید و حبشیان سیاه و هندیان اسمر[۱۱۷۶] اللون‌اند؛ و حال فارسیان و ارمنیهای جلفا که از سالهای دراز در این ملک به حالت اصلی هستند، دلیل بر مدعای خود آرند.

بالجمله آتش هشتصد ساله به وفور و بعضی جا آتشی که به همراه خود از ایران آورده‌اند، نزد ایشان موجود است. و یزدان و اهرمن را، یکی خدای نیکی و دوم بدی است، هر یک را در کارهای خود مستقل خوانند. و عبادات ایشان مخصوص اهرمن است؛ زیرا که یزدان را بجز خیر منشأ اثری ندانند، و خوفی از او نیست. و به غیرت، زنان بسیار کشند. اگر به کسی گمان بدکاری برند، به حیل غیرمکرر، به خفیه هلاک کنند. زبان فارسی بالکل فراموش کرده و حیثیت انسانیت و هوای بلند تمام از دست داده‌اند. کسی از ایشان به دیدن نیامد تا دعوت و ضیافت چه رسد؛ زیرا

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۴۴

که رتبه مرا آنقدر از خود بلندتر دانستند که محل این نوع خیال نبود.

به ملا-فیروز، که اعلم و اشرف آنهاست، در خانه دوستی ملاقات شد. مرد متین مغزدار است. سفر ایران کرده، در آن بلاد به تحصیل علوم زردشتی و نجوم و حساب به سر برده، به زبان فارسی سخن می‌گوید. لیکن در علم شعر، که دعوی می‌کند، چیزی از آن معلوم من نگردید.

اما شهر دوم خارج قلعه، یک «گروهی» سمت شمال است. اگرچه عمارات رفیع و خشتی کم دارد، اما طویل و عریض است. حوایج شهر اول اکثر از اینجا برند. سکنه این شهر اکثر هنود و بعضی فارسی و «پرتگیش» اند. باغات اعزه هر دو شهر در این طرف واقع شده. تپه‌های کوه در سواد آن نمایان است، و درخت نارجیل در این شهر آنقدر است که هوا به صعوبت داخل آن می‌شود.

ذکر بدشکلی بومیان بمبئی

حسن برای نام در این هر دو شهر نیست، به حدی که در عرصه چهل و پنج روز توقف، یک صورت حسین در بازار به نظر- نیامد. آنچه هنودند بعینه چون اجنه و شیاطین، همه کوتاه قامت، سیاه سوخته، لاغر اندام، رگ و پوست بر استخوانها تنیده.

زنان فارسی اگرچه رنگ سفید، گوشت بر بدن دارند، اما همه بی‌نمک، نرم گوشت، پستان آویخته، بزرگ چشم، فراخ لبس، مانا به کشمیریانند.

تعریف حسن [بندر] سورت، که از بمبئی دو سه منزل فاصله است، در اشعار هندیان و افواه بسیار شنیده بودم. معلوم شد که خلاف واقع است، و قائلین آن خبر، از سفیدی رنگ فارسیان گول خورده در آن اخبار [خطا] نموده‌اند. هرگاه اتفاق سواری می‌شد، از تأذی ملاحظه صور زشت، بجز زمین هیچ طرف نگاه نمی‌کردم، و هر دمی صد لعنت بر طلعت آنها می‌فرستادم.

زنان بنگالی را در مقابل آنها حوران بهشتی توان شمرد. در میان این شهر و قلعه، میدانی است برای قواعد سپاهیان و تفرج مشی‌کنندگان که یک و نیم میل طول و همین قدر عرض داشته- باشد. جایی بافضاست، تمام ساله سبز و خرم می‌نماید. یک جانب آن پهنای بحر هند در مدنظر است و جانب مقابل آن تپه‌های کوه سبز و دو جانب دیگرش شهر و قلعه مذکور واقع شده.

ذکر قلعه بمبئی

قلعه بمبئی مستحکمتر و بزرگتر از قلعه کلکته است. یک سمت آن به بحر پیوسته است و طرفهای دیگر سه خندق عمیق، که آب بحر در آن توانند انداخت، دارد. دیوار قلعه و برجها تمام بر وضع قلعه کلکته اندرون

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۴۵

خاکریز است، و از دو جانب خاکریز، دیواری از خشت و گچ به جهت محافظت خاک از باران کشیده، سر هر دو به هم آورده‌اند. دروازه‌ها تمام [از] تخته پل است، که چون بردارند دروازه می‌شود. این قلعه بنای فرنگیان «پرتگیش» است که در عهد اقتدار خود در هند ساخته بودند و به یکی از سلاطین «انگلند» در جهاز عروس داده، از آن باز که در دست «انگلش» است بسیار چیزها و حکمتها بر بنای اول افزوده شده.

حالا مجملی از حال اعزه بمبئی بیان کرده، شروع به سفر بنگاله خواهم نمود.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۴۷

مجملی از حال اعزّه بمبئی و آغاز سفر بنگاله

اشاره

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۴۹

ذکر محامد «گورنر دنکن»

نخستین انسان، بلکه رأس و رئیس محسنان جهان «گورنر- دنکن» است، که محامد اوضاعش را مجملی از این قطعه می‌توان فهمید.

لمؤلفه

روی خوبش به روی دشمن و دوستبشکفته چو گل به فصل بهار

در عالیش بر زبان صریرمرحباگوی زایران هموار

سرو قدش اگرچه آزاد استبه تواضع، ولی چو نخل ببار

طبع پررفق او به جمله اممهست یکسان معاون و غمخوار

از مهم‌سازی عباد ملول‌نشود چون ز سعی دنیادار

صحبتش غمزدا چو وعده وصل گفته‌اش دلربا چو گفته یار

ترسم او روی خان نبیند گه‌زانکه از حکم طبع نیکوکار

هرچه افتد به دست او بخشدکیسه‌اش گه نشد پر از دینار

سوسن و سرو را مقابل اونتوان بشمرید از احرار

قوم «اسکات» بُد تن بیروح گر نبودی ورا تبار و دیار

ای خوشا بمبئی و مردم اوکه مرآن شهر را چنین شد یار

کاش در هند هم بُدی چون اوبلکه عشری ز نسبت معشار

خلق از سیرتش بیاسودی‌وارسیدی به حال یار و دیار

بالجمله «مستر دنکن»، ده دوازده سال قبل از این، حاکم شهر بنارس بود. خلق آنجا را نیز راضـی و شاکر داشت. الی الآن ذکر او در آن شهر تازه است. «لارد کرنوالس» در اواخر عهد خویش به «گورنری» بمبئی تعیین نمود، از آن باز در آن شهر به سر می‌برد، و همواره به یاد یار و دیار خویش و آرزوی مراجعت به وطن می‌باشد. لیکن چون آنقدر زر که کفایت معاش او در ولایت تواند کرد، گاهی جمع نمی‌شود، به نوکری «کمپنی» و آن شغل می‌گذراند. علی الصباح بود که «غراب» ما، در ساحل بمبئی لنگر انداخت. همان وقت فرود آمده به خانه او رفتم. هنوز در خواب بود. ملازمانش، که به مناسبت مزاج آقا همه مؤدب و شیرین اخلاقند، مکانی لایق برای نشیمن من نموده، گفتند: «تا رخت پوشیدن گورنر در اینجا توقف باید کرد. بعد از آن، فی الفور، خبر شما بدو خواهیم رسانید. تا آن زمان آنچه مطلوب بوده باشد، از آب و نان و حقه به ما اطلاع

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۵۰

باید داد.» همینکه سفره حاضری آمد، مرا طلبیده شریک گردانید و فرمود: «از این زمان تا وقتی که قسمت شما در این شهر است، مهمان من هستید.» چون ایوانهای خانه‌اش تمام پر از مهمانان بود، خانه‌ای در آن نزدیکی به چهل روپیه در ماه کرایه کرده، اسباب روشنی و فرش و غیره، ضروریات، از خانه خود بدانجا فرستاد. تا از حاضری فراغ شد، آن مکان مهیا شده بود. نصف النهار همان روز، سید عبد اللطیف خان- سلمه الله تعالی- که محض برای دیدن او سفر بمبئی گزیده بودم، از دو «گروهی» شهر مسکن خویش، به دیدن من آمد و فرمود: «سالهاست یکدیگر را ندیده‌ایم.

سکونت اینجا معنی ندارد، باید که به باغ من، که به حسب مکانیت بر امکنه شهر تفوق دارد، نقل- نمایی؛ و هر وقت که دیدن «گورنر» منظور باشد، به شهر آمده بعد فراغ، باز بدان مکان مراجعت نمایی.» از کثرت شوق صحبت آن بزرگ و تخفیف تصدیع «گورنر»، از ملاحظه پس و پیش غافل مانده، رضا بدان کار دادم، و به اظهار آرام خود در باغ، رخصت از «گورنر» گرفته بدان مکان نقل نمودم. بعد دو سه روز معلوم شد که آن رأی خطا بوده، و سیر شهر و حصول ضروریات از باغ مذکور به استیفا ممکن نیست. چون خود آن راه اختیار نمودم، بجز خاموشی چاره‌ای نبود. اما «گورنر» از کمال فطانت و غمخواری بر این معنی از نخست مستشعر شده، خانه را از دست نداده و اشیایی که بدانجا فرستاده بود، واپس نطلبیده، بعد دو سه روز پیغام فرستاد که «تو در این زودی انگلند را گذاشته عادت به اوضاع فرنگ داری، در خانه میر عبد اللطیف که بالکل اوضاع مسلمانی است یکایک دل قرار نخواهد گرفت، و سیر شهر و سرانجام حوایج ضروری در سکونت آنجا به خوبی میسر نخواهد گردید؛ لهذا من آن خانه را از دست نداده و برای شما مهیا داشته بودم. هرگاه [صحبت] ما را دل خواسته باشد، به شهر در آن خانه باید آمد، و چون از شهر ملالت حاصل شود به باغ باید رفت» من شکر احسان آن بزرگ را گفته دیگرباره بدانجا آمدم، و چنانچه فرموده بود گاهی در آن خانه و گاهی در باغ به سر می‌بردم. هرگاه در شهر بودم، ملازمان او خدمت من می‌کردند. وقت حاضری و طعام شب اخبار می‌نمود، با او می‌خوردم. مابین حاضری و طعام شب، که رفقایش چاشتی از مطبخ او در جایهای خویش می‌خوردند، برای من آنقدر طعام و شراب و میوه- که پنج روپیه یومیه خرج آن بوده باشد- می‌فرستاد. هر چند از ملازمانش عذر- خواستم و گفتم که من در آن وقت چیز خوردن معمول ندارم، قبول نکردند و التماس مرا نشنیدند.

بدین وتیره[۱۱۷۷] چهل و پنج روز نگاه داشت، و در صحبتهای رقص و سرود، و هر شب دوشنبه، که زنان اعزه «انگلش» در آنجا جمع می‌آمدند و طعام شب را با ساز و نواز می‌خوردند، مرا شریک

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۵۱

می‌کرد؛ و هرگاه ذکر رخصت بر زبان می‌آمد، می‌فرمود که «شما به این زودی از ما ملول شده‌اید، اما ما از شما هنوز سیر نشده‌ایم.»

مرتبه آخر که «بمبئی فرگت[۱۱۷۸]»، جهاز «منوار» کمپنی، راهی بنگاله بود، رو به من کرد و گفت: «اگر فی الواقع شما از ما بس

کرده باشید، من مکان برای شما در این جهاز مقرر نمایم.» گفتم: «از صحبت شما سیری نشده، و لیکن اشتیاق دیدن اطفال، که از نه سال ندیده‌ام، غالب است، البته مهربانی باید نمود.» همان دم به «کپتان» جهاز مذکور مرا ملاقات داد و سفارش بلیغ نمود که به آرام تمام مرا به کلکته رساند. از توجه او، چنانچه آید، به نوعی که از خرج دو هزار روپیه ممکن نبود، بی‌خرج زری به کلکته رسیدم.

از تباین سلوک «مستر منستی» و او، که هر دو از یک قوم و بر یک نوع تربیت یافته و به اقتضای اصل و اخلاق [بر دو منوال] مختلف خویش را ظاهر ساختند، تعجبها کردم.

دیگر «مستر لچهمبر»، که از «انگلش» امریکا و یکی از کونسلهای بمبئی است. مردی دانا، کرده کار، نیکو اخلاق است. در باغی خارج شهر، بسیار آراسته و نظیف به سر می‌برد.

تواضع حاضری در آن مکان نمود. بعد ورود او و «مسس لچهمبر»، زنش، که از زنان عاقله حسینه است، مراتب مهمان‌نوازی به اقصی الغایت به تقدیم رسانیدند. چند ساعت در آن صحبت لازم- المسرت خوش گذرانیدم.

دیگر «کرنل گاردن»، از سرداران سپاه، شخصی عالیشأن است. او هم تواضع حاضری نمود و به خانه خود برد. از دیدار «مسس گاردن»، زنش، که بسیار شیرین اخلاق نیکو جمال است، حظ وافر برداشتم، و از سماعت سخنان دلاویزش کام جان را شیرین ساختم. زعم «انگلش» اینکه آن بانو حسینترین زنان بمبئی است. اما به نظر من «مس سلیمان» و خواهرش، دختران «سر ویلیام سلیمان»، قاضی بزرگ بمبئی، پسندیده‌تر آمدند، و به اوضاع آن کسانی که در لندن دل بدانها داده- بودم نزدیکتر بودند.

دیگر «مستر رچدسن»، برادر بزرگ «کپتان رچدسن»، که رفیق راه فرنگ و دوست قدیمی من بود، در بمبئی به شغل اخبارنویسی می‌گذراند. به تقریب سررشته مذکور، دعوت چاشت کرد. زنش «مسس رچدسن» در آن مجلسها مراتب مهمان‌نوازی به تقدیم می‌رسانید.

دیگر «مستر اثمت»، که ترجمان زبان فارسی در بمبئی است، و سالها در ابو شهر و شیراز به سر برده، به زبان فارسی خوب سخن می‌گوید.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۵۲

دیگر «کرنل بودن» که در لندن وی را دیده بودم. مردی متین عزیز آبرودار است.

و «مستر اسیرن» و «مستر ماریس» و غیره. این جماعت مصاحبان گورنر و شریک بزم و رزم او، خوبان زمانه‌اند. همواره بر سفره طعام، خبرگیران من، در صدد غریب‌نوازی بودند.

ذکر محامد میر عبد اللطیف

دیگر دوست دلی و حبیب روحانی، میر عبد اللطیف خان شوشتری، است. حالات نامدارش در «تحفة العالم»- که کتابی در غایت بلاغت و جودت، مشتمل بر معانی لطیف و علوم کثیره، و نوک ریز خامه گهربار اوست- درج است. به تقریب توضیح تاریخ شوشتر و تبیین حال طبقات سادات و اعزه آنجا مفصل شرح- داده، در این مقام هم به مقتضای وصف العیش نصف العیش به ذکر مجملی از اوصاف جمیله‌اش، بر خوشی خاطر محبت، ذخایر و زینت این کتاب افزوده شد. آن یگانه از سادات نوریه شوشتر است که به جلالت شأن در اطراف جهان معروف، و به صلاح و تقوی و علم و عقل بین الامم موصوف. شیخ الاسلامی آن ولایت از سالهای دراز بدیشان تعلق دارد. همواره علم امر معروف و نهی منکر در آن نواحی می‌افراشتند، و قوانین شرع حنیف محمدی را برپا و به رونق می‌داشتند.

اصل ایشان از ولایت جزیره معموره مابین سوق الشیوخ و قرنه است. الی الآن بنی اعمام ایشان در قریه صباغیه و آن نواحی سکونت دارند، یکی از آنها موسوم به سید نعمت اللّه. هر یک از این سادات که در علم و فضل درجه اعلی داشت و در دار العلم شیراز و

اصفهان از بسیاری علمای اعلام، که آقا حسین خونساری و ملا محمد باقر مجلسی از آن جمله است، سند علوم دینیه و تحقیق مراتب یقینیه نموده بود، به سببی از اسباب، از وطن جدا شده به شوشتر افتاد. اهل شوشتر مقدم گرامی او را مکرم داشته، التماس سکونت نمودند و عقیده خالص و ولای صادق به خدمتش به هم رسانیده در امور دینی و حوادث دنیوی بدو رجوع می‌فرمودند.

ذکر نسب سادات نوریه شوشتری

نسب سید موصوف، به سیزده واسطه، به امام موسی کاظم (ع) می‌رسد، و ایضا جد اعلای سید عبد اللطیف، دوست ما، می‌شود. بدین طریق که سید عبد اللطیف بن سید طالب بن سید نور الدین بن سید نعمت اللّه. هر یک از این سادات کرام و بعد ایشان سید عبد اللّه بن سید نور الدین و سید مرتضی بن سید نور الدین و سید- ابو الحسن بن سید عبد اللّه و سید عبد الهادی بن سید عبد اللّه در علم و تقوی یگانه عصر بودند. مؤلفات گرانمایه و تصنیفات هدایت پیرایه از ایشان به یادگار ماند. خصوصا سید عبد اللّه که علم نصاری و یهود و معلومات مجوس را نیز بر علوم اسلامی افزوده بود. ولادت با سعادت سید عبد اللطیف

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۵۳

در سنه ۱۱۷۲ در شوشتر واقع شده؛ از عم عالیمقدار خویش سید مرتضی و غیره، افاضل آن عصر، کسب علوم نمود؛ و اکثر اوقات عمر عزیز را به سیاحت بلدان آن نواحی، چون بصره و بغداد و حله و عتبات عالیات تا کرمانشاهان ایران و کردستان، و اختلاط با دانشمندان عرب و عجم گذرانید. پس به قصد هندوستان، سفر بحر فارس و عمان اختیار فرمود. در اثنای راه، بندر ابوشهر و مسقط و مچهلی بندر را سیر کرده در محرم سنه ۱۲۰۳ به کلکته ورود نمود.

در آن وقت از سن شریفش سی سال گذشته بود. بعد چندی به قصد مرشد آباد، که سالها دار الملك بنگاله بود، رفت. منی بیگم، ملکه آن دیار، و اعتبار علیخان، ناظر او، و سایر اعزه آن شهر تحریض و تکلیف تأهل به وی نمودند، و بنت عمش- که در حجر تربیت والد نامدار خویش، میر محمد مهدی بن سید عبد اللّه بن سید نور الدین بن سید نعمت اللّه، که سالهای دراز قبل از میر- عبد اللطیف به بنگاله آمده در مرشد آباد سکنی و نسبت شیخی به اعره آنجا داشت، پرورش یافته [بود]- در سلك ازدواج کشیدند. و بعد چندی با حلیله[۱۱۷۹] جلیله خویش به کلکته معاودت کرده در آن شهر سکنی ورزید. چون میر محمد شفیع، برادرش، در سال اول، زری به جهت خرید مال بنگاله، از بصره [نزد وی فرستاده و خرید او در آنجا نفع نمایان کرده بود، سال دیگر تجار بصره] زر بسیار به وی فرستاده التماس خرید مال از او نمودند، و حق السعی برای خدمتش مقرر کردند، و این معنی استمرار یافته او را از ممر حلال، تمول به هم رسید. بعد از آن، بنی عمش، سید ابو القاسم، عرف میر عالم بهادر، که در سرکار آصفجاه دکهن[۱۱۸۰] قدامت و دخل در مزاج او داشت، وکالت آن سرکار به حضور «گورنر» بنگاله به نام وی مقرر کرد. این معنی بیشتر از پیشتر موجب بلندنامی و رفاه حال آن والانژاد در معاش گردید. چون آب و هوای بنگاله به مزاجش ناموافق، و همواره علیل می‌نماید، دو مرتبه به تقریب تبدیل هوا به لکهنو رفت، و بلدان معروف بنگاله را به نظر استیفا- درآورد. از حکام و اعزه آن دیار اعزاز یافت. از آغاز ورود آن یگانه، مرا محبت صادق به هم رسید و روز بروز مزید بود تا سفر فرنگ رو داد. اعانت من به زر فرمود. بعد از دو سه سال خطی در «انگلند» مرقومه کلك گهر سلك او یافتم که «به سبب امتداد بیماری استعفای خدمت دادم، به قصد عود به ولایت بصره و موطن شوشتر مع عیال روانه دکن شدم، در یکی از سواحل دکن بر جهازی نشسته روانه آن طرف خواهم شد.» از دریافت مضمون مهاجرت او، که دیگر باره ملاقات مظنون- نبود، دل بسیار شکسته گشت، و آن شوق که در مراجعت هند به امید دیدارش داشتم یکی از صد نماند. حال یأس و حرمان مذکور از این غزل که در جواب آن خط نگاشته بودم می‌توان دانست.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۵۴

لمؤلفه

هست این سفیر نجد ز راه عدن رسیدیا کاروان مشک رسوی ختن رسید

یا بوی یوسفی است که از مصرِ دوستی‌اندر مشام عشق به بیت الحزن رسید

بر کشتزار خشک ببارید ابرِ تریا پیک نوبهار چمان در چمن رسید

نی نی، کتابت است که از دوستی لطیف‌بر دوستی بریده ز یار و وطن رسید

در حلق تشنه‌ای بچکاندند آب یامخمور خمر شوق یکایک به دن[۱۱۸۱] رسید

از دیدن بیاض منیرش اگرچه نوراز نو به چشم تار و دل ممتحن رسید

لیک از سواد خط خوش مشکفام اوگویی که بوی مشک به زخم کهن رسید

شوق مراجعت که به دیدار دوست بودفربه ز هجرتش همه در کاستن رسید

طالب، به رومیان نرسیده است از فرانس‌آنچه از این خبر به دل پرمحن رسید

با اینهمه ز فضل خدا بی‌رجا نیم‌روزی توان بود که به آن گلُ بدن رسید

بعد از آنکه مراجعت به راه بغداد و بصره واقع شد، از این اتفاق نیک بسیار خشنود بودم که در یکی از آن دو جا به ملاقاتش فایز خواهم شد. در بغداد مسموع شد که آن بزرگ در بمبئی است، و قصد بصره با نعش حاجی خلیل خان دارد. امیدوار شدم که در آنجا خواهم دید. در بصره مفصل احوالش معلوم گردید که بعد ورود حیدرآباد، مشیر الملک، نایب آصفجاه، که قابو یافته، میر-عالم بهادر را بی‌اقتدار و محبوس کرده بود، به تقریب خویشی محاسبه دروغی بر او برآورده مدتها توقیف او در آن شهر کرد. بالاخره «گورنر جنرل» بنگاله و «مستر دنکن» به جهت مهمانداری ایلچی ایران از آن مخمصه برآورده، او را به بمبئی آوردند. با آنکه حاجی خلیل خان کشته شد، به انتظار ورود ایلچی دیگر، خدمتش را در بمبئی نگاهداشته‌اند. حرکت آن والانژاد از بمبئی در این زودی متصور نیست، لهذا به سبب آن غریمت[۱۱۸۲] به من رسید؛ اما بالاخره از مدد بخت نیک به مراد خود رسیدم و به دیدار فایض الانوارش فایز گشتم. مضمون این بیت آخر غزل مذکور به- وضوح انجامید، و آن امید که در حین انشاء، ممکن الوقوع معلوم نمی‌شد، تخمی در مزرعه دل، نهال قامتش در منظر جان از آن سر کشید. چند روز در صحبتش خوش گذشت، مراتب اعانت و مهمان‌نوازی به تقدیم رسانید. الحمد للّه که تا حالت تحریر، به صحت و عافیت در شهر مذکور قیام دارد.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۵۵

دیگر مهدی علیخان مشهدی. مجملی از احوال او اینکه در سنه ۱۱۹۶ از ایران به راه دکهن وارد لکهنو گردید. به توجه «مستر جانس» در لکهنو بود. اوقاتش به فراغ می‌گذشت. بعد از آن، اگرچه خود را در مجلسیان وزیر گنجانیده روز و شب حاضر می‌نماید، اما فایده چندان، حتی بر وصول مواجب، مترتب نمی‌گشت. پس از چندی از آن هم وامانده به طبابت و فلاکت، اوقات به سر می‌برد. آخر کار شکایت بدسلوکی حیدر بیکخان، نایب آن سرکار، به من آورده استعانت جست. چون نایب مذکور در آن ایام به من طریق مدارا مسلوک داشت، گاه گاه زری به جهت او می‌گرفتم. بالاخره به تنگ [آمده] قصد رفتن به طرفی کرد. زاد راه و استعداد برآمدن از آن شهر نداشت، هزار و پانصد روپیه از حیدر بیکخان برای او گرفتم. به بنارس رفت. به حسب اتفاق میرزا-مهدی گمرکچی غازیپور، که مردی متمول بی‌وارث بوده، در همان ایام مرده بود. سید محمد خان شیر جنگ همدانی، نایب بنارس، وی را به جهت ضبط اموال و تفویض آن به غلامی بیزبان، که از او مانده بود، تعیین کرد. او مبلغی از متروکات متوفی [را] به شیر جنگ و مبلغی به صاحب بنارس در خفیه رسانیده راه سخن بدیشان به هم رسانید، و مبلغی کلی به دست او هم از آنجا افتاده، جانشین همنام خویش در غازیپور گردید. در عهد «مستر دنکن» بر علاقه ملکی و مداخل افزوده، چند سال آن معنی امتداد یافت؛ بنابراین صاحب دو سه لک روپیه سرمایه شد. بعد «مستر دنکن»، که آمد و رفت نایبان وزیر بنگاله اتفاق افتاد، او چند منزل مهماندار می‌شد؛ سخنان دلفریب آن جماعت شنیده دیگر بار قصد لکهنو کرد، و به طمع جاه و زیاده‌طلبی و مشاهده ظواهر

متوسـلان وزیر، از جا- در رفت و از مضمون مثل مشهور عرب من جرّب المجّرب حلّت به النّدامهٔ[۱۱۸۳] غافل ماند. بنابراین از کار آراسته کذایی، که دوام و قیام داشت، استعفا داده، در سنه ۱۲۰۹ به سرانجام امارت، به لکهنو آمد. در آن اوقات من هم در لکهنو بودم، اکثر وی را در خانه میرزا حسن رضا خان می‌دیدم.

گاهی به دیدن من می‌آمد. چون اخراجات کثیره بر خود بسته بود در یک دو سال تمام اندوخته غازیپور را به باد داده در کار خود درماند، و چاره منحصر به التجا به خدمت «مستر دنکن» دانست.

بنابراین بدان طرف شتافت.

«گورنر» به مقتضای مروت و فتوت جبلی، راه و رسم قدیمی را رعایت کرده هم در آن زودی وی را به گماشته‌گری «کمپنی» در ابو شهر تعیین کرد، و مقارن آن [به سفارت] ایران از جانب «کمپنی» فرستاد. اما «گورنر جنرل» بنگاله، که به غمازی گماشتگان بصره بر مقابح اعمالش مطلع گشته بود، آن تجویز را نپسندیده وی را از آن کار معاف داشت. بنابراین مهدی علیخان از

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۵۶

طهران به کرمانشاهان و از آنجا به بغداد آمده چندی در عتبات عالیات توقف نمود. در آن ایام چند چهلچراغ و قندیل به روضه نجف اشرف گذرانیده، دور شهر کربلا- حصاری گلی، بی‌استحکام، که در فتنه وهابی یک روز هم استقامت نتوانست کرد، [کشید].

بعد او، به عرصه قلیلی من هم وارد عتبات [مذکور] شده، [شنیدم] که به تجمل امیرانه به زیارت روضه نجف اشرف می‌آمد، چنانچه بادکش نقره‌ای را تا غلام گردش، به بهانه آفتابگیر، بر سرش می‌داشتند، و اندرون دروازه مبارک [آمده] از اسب فرود می‌آمد. بعد چند ماه، به بصره و از آنجا به ابو شهر رفته مشغول به کار گماشته‌گری «کمپنی» در آن بلاد گشت، و دختری از نبایر[۱۱۸۴] سلاطین زندیه برای پسر خود گرفته، خانه و اوضاع امیرانه در آنجا بنا نهاد، خویش را به نواب مسمی گردانید. «گورنر» بنگاله این حرکات را به غایت مکروه داشته از ابو شهر نیز عزلش نمود؛ و به التماس «گورنر دنکن» و ملاحظه اسم وکالت «کمپنی»، که در ایران بهم رسانیده بود، هشتصد روپیه در ماه نقدی برای معاش تا عمر [او مقرر کرد]. او از این معنی در پیچ و تاب شده به نیت اصلاح کار از ابو شهر به بمبئی آمد. حالا به تلخکامی می‌گذراند و آن همه تمول که در آن کار و خدمات پیدا کرده و استقامت امر معاش و اعانت و دلیریهای «گورنر دنکن» وی را خوشدلی نمی‌بخشد.

روز اول که به خانه «گورنر» وارد شدم، به انتظار ملاقات او در پایین خانه نشسته بودم که او برای خوردن حاضری بدانجا آمده از برابر من گذشت و چنان وانمود که مرا نشناخته. چون [«گورنر» مرا به] سفره حاضری طلبید، دچار شده به ضرورت برخاست و ملاقات نمود. عذرها خواست که مرا نشناخته بود. تا در آن شهر بودم، با آنکه یقین می‌دانست که همت من به اشغال بمبئی و سکونت آنجا رضا نخواهد داد، از خوف اینکه مبادا رفاقت «گورنر دنکن» اختیار- نمایم، همواره آثار کره بر چهره او پدیدار بود و همیشه در ذکر و اذکار، [طرف] مخالف سخن من در آن مجلس می‌گرفت، و جواب دندان‌شکن یافته به سزای خود می‌رسید.

سعدی[۱۱۸۵]

مسیر طالبی ؛ متن ؛ ص۴۵۶

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی‌حسود را چکنم کو ز خود به رنج دراست

دیگر آقا حسن، برادرزاده حاجی خلیل خان مرحوم، ایلچی ایران. مومی الیه در قضیه خانه-

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۵۷

جنگی- [که] ناگهان از حماقت و خودسری رفقای خان موصوف و تهاون و عدم التیام «مستر استرانچی» مهماندار، که جوانی به

خود مغرور، نکرده کـار است و در سـفر ایران همراه «میجر مالکم» از نظر بازی ایرانیان بر حسن خویش دل‌آزردگی داشت، رو داده بود- پنج شـش زخم گلوله بندوق برداشته قطع امید از حیات و ماهها بر فراش جا داشت. گاهی تجویز قطع پا، گاهی عزم فصل ران او می‌شـد. بالاـخره به سـبب کمـال مهـارت «داکتر» ان فرنـگ و نیکو خـدمتی عظمـای «انگلش»، که به همگین همت مصـروف آن بودنـد، بی‌نقصانی، به شد؛ و رئیس رفقای حاجی خلیل خان شده به انتظار اینکه شاید ایلچیگری به او مفوض شود، در بمبئی توقف داشت. از سـرکار «کمپنی» جیره و مواجب بـدیشان می‌رسـید، و احترام او می‌کردنـد. آخرش چون سـفر هند به نام آقا نبی، سوداگر بصـره، معین شد، با سایر رفقا عود به ایران کرد. اگرچه از علوم و فرّ بزرگی بهره نداشت، اما بسیار آدمی‌وش، نجیب‌اطوار می‌نمود، و حرکات و سـکناتش ملایم بودنـد. دو مرتبه دعوت چاشت کرد هر مرتبه در حین نزول، مراتب تعظیم و انسانیت به تقـدیم رسانید. دو سه کس از رفقایش، که بهره از سـخن و طبع شـعر داشـتند، تا دیری سؤالات از اوضاع فرنگ، خصوص از «فری‌میسن[۱۱۸۶]» از من می‌نمودند. غیر از این چند کس، که ذکرشان گذشت، تجار متمول ایرانی در بمبئی بودند که بجز نفاق‌پیشگی و غیبت یکدیگر کاری نداشتند. از آن جمله سید تقی نامی است که در روی زمین با وی به سر نتوان برد، و بعد معرفت[۱۱۸۷]، به وجهی من الوجوه از دست و زبـان او رسـتگاری نمی‌توان یـافت. بـا اکثر آن جمـاعت در خـانه دوسـتان ملاقـات شـد، طبع منزجر گردیـد. بنـابراین از ذکرشان به همین قدر اکتفا کرده شد.

بالجمله بعد توقف چهل و پنج روز، به روز دوشـنبه ۲۷ ربیع الاول، سوار «بمبئی فرگیت» شـدم. باد مراد بود، همان دم لنگر برداشـته راهی شـد، و به جهت حصول بـاد تجارت، آنقـدر به- طرف جنوبی بحر هنـد رفت که چون به طرف مشـرقی، که مقصـد بود، مایل گردید، تا خور کلکته هیچ جا خشکی ندیدم.

سیلاـن و جکرناتهه و گنجام و غیره، بلاد سواحل مشـرقی دکن، به نظر نیامـد، تا به ساحل مغربی دکن، که ملیبارات بوده باشـد، چه رسد. بنابراین روز یازدهم، متصل به خور بنگاله رسیدیم.

این حدّ سـرعت بود. از این زودتر جهازی از بمبئی به کلکته نیامده چند روز به انتظار «پیلوت» ها یعنی راهدانان خور کلکته، به سیر بیهـوده گـذشت. بعـد وصـول پیلـوت بر جهـاز، دو روز در دریـای کلکتـه راه رفته در لنگر گـاهی، که معروف است به «فلته»، لنگر کردند. از آنجا کشتی خرد سوار شده

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۵۸

به کلکته روانه شدیم.

روز دیگر، که پانزدهم ربیع الثانی سنه ۱۲۱۸ هجری، ۴ ماه اگست سنه ۱۸۰۳ عیسوی بود، آخر روز به شهر کلکته رسیدیم.

ذکر محامد «کپتان هیز» و «مسس هیز»

اسم «کپتان» این جهاز «هیز» است. شخصـی بسـیار با- حرمت، عالیشأن، شـجاع است. خدمات پسندیده در نوکری «کمپنی» کرده، و زخمی بر رخسار، که از مشاهـده آن هیبت در دل ناظر می‌افتد، طراز چهره دلاوری برداشـته، عمله جهاز با آنکه در زیر بار ضـبط و حدود، به- اقصـی الغایت، بودند، از او رضامندی داشـته. این «کپتان هیز» را زنی است از طایفه «ایرش[۱۱۸۸]»، که در خوشخویی و نکو اخلاقی چند قدم از شوهر در پیش است، و با وجود این، ملاحت رخسار و ملایمت حرکات و شـیرینی گفتار دارد. در این سفر بر جهاز بود. در صـحبت با مسـرتش بسـیار خوش گذشت. به سـبب اشغال نرد و شطرنج، صعوبت سفر مطلقا معلوم نگردید، بلکه از گذشتن ایام و تعداد روزها، گاهی به خاطر نرسید.

بـالجمله بعـد ورود به جهـاز، «کپتـان هیز» حجره‌ای صـاف پاکیزه، نزدیک به خویش، [به من] داد، و شبری[۱۱۸۹] خـود را به جهت آرام من در آن آویخت. تمام راه هر دو، زن و شوهر، متفقـد احوال من بودنـد، و طعامهای لذیـذ و شـرابهای گرانبها، روزی دو سـه

بار، بر سفره [می کشانیدند، و بعد ورود به لنگرگاه که حلیله جلیله را در جهاز گذاشته خود به جهت] رسانیدن خطوط، به سرعت راهی کلکته شد، مرا به همراه گرفت. شب که در مهمانسرای «مستر منج» به سر بردیم، خرج طعام من و کرایه خانه از پیش خود داد، و نگذاشت که من ادا نمایم. چون به کلکته رسیدیم، درخواست کرد که همخانه بدو فرود آیم و با او همکاسه باشم، که تا استقرار کار من، او به خوشی تمام اخراجات مرا خواهد کشید. من چون خانه میر عبد اللطیف موصوف را- که در این ولا محمد علیخان- شوشتری، که شریك ایشان است، در آن بود- می‌شناختم، شکر احسانهای او بر زبان ادا کرده خبر دادم که مرا جایگاه بود و باش در کلکته هست، و دوستان دارم که اگر حاجت به زر شود، ایشان مدد خواهند کرد. از او رخصت شده به خانه محمد علیخان آمدم.

در آن خانه به دیدن من آمد و تا وقتی که در کلکته بود، همواره مرا شریك چاشت و صحبت خود می‌نمود. بالجمله چون من از اسباب معاش به کلی معرّا بودم و بجز رخت پوشاکی چیزی

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۵۹

با خود نداشتم، قریب چهل روز در آنجا به سر بردم، محمد علیخان غایت مکرمت و مهمان- نوازی به تقدیم رسانید. اوقات طعام و خواب و انواع خوراکی را به طور من و سلیقه من واگذاشت.

از صبح تا نصف شب، خبرگیران حال من بود. از لطف و غمخواری او ممنون [شدم.] پس خانه‌ای به کرایه گرفته کم کم اسباب زندگی به هم رسانیدم و عمر سفر و تحریر این کتاب هر دو به اتمام رسید.

قطعه‌ای که سابق در شکر اتمام «تذکره خلاصة الافکار»، که در سنه ۱۲۰۶ تألیفی پسندیده شده، گفته بودم، در اینجا به مناسبت سیاق با ماده تاریخ نو درج کردم که اتمام کتاب بر نظم شده- باشد، و ناظران را چون لقمه الذّ در آخر طعام، تا دیری حلاوت آن در مذاق جان ماند.

لمؤلفه

شکر للّه که این حدیقه نغزکه خزان را در او نباشد بار

بشد آراسته به صد زینتهمچو باغ ارم به فصل بهار

گل و ریحان ز هر سویش زده جوش‌از معانی و لفظ سبزه شعار

همچو سرو کنار جوی بودمصرع و بین سطرش در دیدار

بر سر شاخ مسطرش همه فضل‌صد هزاران هزار در گفتار

بر خیابان او چو باغ بهشت‌حور ابکار فکر در رفتار

نثر او در نظر چو عقد گهرنظم او دلربا چو ابروی یار

حرف حرفش چو مردم دیده‌مظهر ضد اندك و بسیار

بهر مهمانی سخن‌سنجان‌از ورق گستریده سفره هزار

بر ضمان بصیرت ناظراز دو لبهای جلد در اقرار

که چنین صنعتی بدیده به دهر؟ور کسی دیده، گو بیا و بیار

بعد اتمام آن چو تاریخی‌از خرد خواستم پی تذکار

معطی علم و صنعت افرنج«گفت بر صفحه جهان بنگار»

۱۲۱۹[۱۱۹۰] هجری

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۶۰

تمام شد تحریر این کتاب، حسب الفرموده صاحب والامناقب، «کپتان یوسف تیلر» بهادر، عن بلده اللّه آباد، من مقام محله شاه گنج، فی شهور رجب المرجب سنه ۱۸۰۶ عیسوی، به تاریخ ۲۴ ماه مذکور، به خط اضعف العباد، میرزا محمد صادق خراسانی، مطابق سنه ۱۲۲۱ هجری.

من نمانم این بماند یادگار

۱. سواد بنـدر کلکته ۲. کلکته ۳. چشم انـدازی از دبلین، پایتخت ایرلند ۴. سواد دبلین از فنیکس پـارک ۵. شهر لندن (۱) کلیسای سنت مایکل

نمازخانه کلیسای سنت ماری

مجلس عوام (قسمت داخلی)

بخشی از خیابان ریخبت (سمت غربی)

بخشی از خیابان ریخبت (سمت شرقی)

۵. شهر لندن (۲)

جناح غربی رواق کارلتن هاوس

گالری مارکی آووستینستر

عمارت باشگاه انجمن ادبی آتنئوم

مسافرخانه بارنارد

مسافرخانه استپل

۶. شهر لندن (۲)

کلیسای سنت بارتلمیو

کلیسای ترینیتی

بازار نیوهنگرفرد

بازار آکسفورد

بازار کاونت گاردن (نمای غربی)

۷. شهر لندن (۳)

عمارت بانک، فلیت استریت

عمارت اپرای انگلستان

حمام آب معدنی بگ‌نیج

دفتر نایب اسقف

اداره مالیاتهای غیر مستقیم

۸. شهر لندن (۴)

۹. سواد شهر آکسفورد

۱۰. پل هنلی

۱۱. عمارت بریتیش میوزیم

۱۲. نمای عمارت بدفورد

۱۳. کلیسای نتردام، شهر پاریس

۱۴. ستون ناپلئون در میدان واندوم، شهر پاریس

۱۵. طاق نصرت میدان اتو آل، شهر پاریس

۱۶. اپرای شهر پاریس

۱۷. دروازه سن- دنی و بلوار در شهر پاریس

۱۸. سواد قسطنطنیه از سکوتاری (اسکدار)

۱۹. منظره خلیج قرن الذهب (شاخ زرین) از مقبره ابو ایوب انصاری

۲۰. بندر قسطنطنیه

۲۱. نجف اشرف- مرقد مطهّر علی ابن ابیطالب (ع)

۲۲. کربلا- مرقد مطهّر سید الشهداء ابا عبد اللّه الحسین (ع)

۲۳. کاظمین- مرقد مطهّر امام موسی کاظم (ع) و امام جواد (ع)

۲۴. سامره- مرقد مطهّر حضرت علی الهادی (ع) و امام حسن عسگری (ع)

۲۵. کربلا- مرقد مطهّر قمر بنی هاشم، حضرت ابو الفضل العباس (ع)

۲۶. بغداد- تربت شیخ عبد القادر گیلانی لازم به تذکر است که این تصاویر در چاپهای قبلی کتاب «مسیر طالبی» وجود نداشته‌اند. ناشـر حاضـر به فکر مصور ساختن کتاب افتاد و به این منظور در صـدد یافتن تصاویری برآمـد که شـهرهای سـر راه را در آغاز سده نـوزدهم، زمـان مسـافرت نویسـنده، نشـان بدهنـد. ناشـر پس از مکاتبـات فراوان موفق شـد تعـدادی تصـویر قلمی منـاسب از گالری Weinreb and Douwma در شهر لندن بخرد و آنها را به کتاب بیفزاید، و عکسهای مربوط به عتبات عالیات در عراق را نیز- که به شیوه دیگر تصاویر کتاب بازسازی شده است- به این مجموعه اضافه کند.

تصویر رنگی نویسـنده، به ترتیبی که روی جلـد و در لوحه آغـاز کتاب حاضـر دیـده می‌شود اثر خانم لئونی تاشچیان نقاش هنرمند است، بر پایه تصویر سیاه و سـفیدی که در کتاب «نامه اهل خراسان» [گردآورده دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، زوار، ۱۳۴۷، ص ۱۱۱] از میرزا ابـو طـالب خـان چـاپ شـده اسـت. تـابلو اصـلی و رنگی ایـن تصـاویر بـا امضـای James Northcote در مـوزه ویکتوریای کلکته نگهداری می‌شود. برای اطلاع بیشتر به متن و حاشیه صفحه ۱۴۲ رجوع شود.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۶۱

فهرست تفصـیلی جلـد اول آغاز سـفر فرنگ ۱ آغـاز (۳)- آغاز سـفر فرنگ (۱۲)- ذکر اسـباب توقـف درخور کلکته (۱۳)- ذکر اعجوبه (۱۵)- بیـان جزایر ملاکه (۱۵)- بیان حال جـدی، یعنی سـتاره قطب (۱۷)- ذکر برآوردن خلاصـیان تقلیـد عجیب و عبور از استوا دفعه اول (۱۸)- ذکر [اعجوبه] ماهیهای پرنده (۱۹)- ذکر احوال قطب جنوبی (۱۹)- ذکر تریدوند یعنی باد تجارت (۱۹)- بیان وضع رفتـار جهـاز [از کلکته تا انگلنـد] (۲۰)- ذکر پرنـده عجیب (۲۱)- ذکر مـاهی «ویـل» که بزرگتر از آن در دریـا خلقی نیسـت (۲۲)- ذکر [شدایـد] جهاز و سـفر دریا (۲۲)- ذکر وقوع طوفان شدیـد، تفصـیل مکروهات سـفر دریا، خصوصا به جهاز (۲۳)- ذکر اوضاع کوهها و طریق خلقت آن (۲۶).

توقـف در کیپ ۲۷ ذکر اوضـاع «کیپ» خرد (۲۹)- ذکر چـابکی چاکران «کیپ» (۲۹)- ذکر رذالت «ولنـدیزان» (۳۰)- ذکر اوضاع شهر «کیپ» و خوبیهـای آن (۳۱)- ذکر مقابـح مردان و زنان ولنـدیز (۳۳)- ذکر خوبی بهـار «کیپ» و تنوع گلهـای آن دیـار (۳۶)- ذکر دوستان و محبان «کیپ» (۳۸).

شروع سفر انگلند و ذکر جزایر سر راه ۴۱ شروع سفر «انگلند» دیگرباره (۴۳)- ذکر خوبی جهاز «برطانیه» (۴۳)- ذکر جزیره «سنتلینا» و خوبی باغات آن (۴۴)- ذکر اعجوبه (۴۵)- ذکر خوبی «مستر بروک» «گورنر» سنتلینا (۴۶)- صفت جزیره اسنشن (۴۷)- ذکر اعجوبه (۴۷)- ذکر اسب

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۶۲

آبی (۴۸)- ذکر رؤیت [جدی و] قطب، دیگرباره (۴۹)- ذکر جزیره «مدیره» و جزایر خالدات (۵۰)- ذکر اسباب رفتن به جزیره ایرلند (۵۰).

در ایرلند ۵۳ ذکر شهر «کو»، لنگرگاه و دهنه جزیره ایرلند (۵۵)- ذکر شهر کاك (۵۶)- ذکر «کپتان بیکر» (۵۷)- ذکر [ملاقات] دین محمد نام مسلمانی (۵۸)- ذکر خوبی شهر «کلکنی» که معروف است به شهر «ایرلاند» (۵۹)- ذکر احوال دوستان ایرلند (۶۰)- احوال رعایا و سکنه قصبات ایرلند (۶۰)- ذکر اوضاع شهر «دبلن»، دار الملك جزیره ایرلند (۶۲)- ذکر روشنی شب (۶۴)- ذکر کثرت عرابه‌ها (۶۵)- ذکر «اسکیرها» (۶۵)- ذکر هیاکل سنگی (۶۶)- ذکر پارکها (۶۷)- ذکر بیان غریبی از غرایب ابنیه (۶۸)- ذکر نهرهای «دبلن» (۶۹)- ذکر عمارات نامدار دبلن (۷۰)- ذکر ساعت باد (۷۲)- ذکر وضع خیرات (۷۳)- ذکر قهوه خانه و آشخانه (۷۴)- ذکر «پلی هوس» ها و «اسلی» (۷۴)- ذکر صنایع اسبدوانی و آداب فروسیت خانه «اسلی» (۷۶)- ذکر نقلها که در «پلی هوس» ها کنند (۷۷)- ذکر خانه‌ای که نقشه دریا و کوه و شهر «جبل التار» مشهور در آن نماید (۷۹)- ذکر محاسن مردم ایرلند که «ایرش» خوانند (۸۰)- ذکر نوعی از تصویر که «کاریکاتور» گویند، و اخلاق خاصه «اسکات» و «انگلش» و «ایرش» (۸۲)- ذکر زنان «ایرش» (۸۳)- ذکر وقایع خود در ایرلند (۸۳)- ذکر موسم برف (۸۴)- ذکر «اسکیتنگ»، یعنی لغزیدن مردم بر یخ (۸۶)- ذکر محسنان «دبلن» از دوستان (۸۷)- ذکر «والنتیر» انگلش (۸۸)- ذکر اوضاع زندگی «ایرش» در خانه‌ها (۹۰)- ذکر احوال کپتان «ولیمسن» که مرا در جهاز تخویف بدان می‌داد (۹۲).

ویلز ۹۷ آغاز سفر «انگلند» (۹۹)- ذکر «هالی هد» جزیره «ویلز» (۹۹)- ذکر شهر «چستر» از شهرهای نامدار «ویلز» (۱۰۰).

شهر لندن ۱۰۳ ذکر ورود به شهر لندن (۱۰۵)- مجملی از ورود خود در لندن (۱۰۶)- ذکر ملاقات به خدمت شاه و ملکه «انگلند» (۱۰۶)- ذکر موافقت افتادن من با «انگلش» (۱۰۷)- ذکر درست نیامدن اراده باطنی به اتفاق، یعنی رواج علم فارسی در آن شهر (۱۰۷)- ذکر دوستان و محسنان «انگلند» و ایرلند (۱۰۸).

ذکر سفر آکسفرد ۱۱۳ ذکر سفر «آکسفرد»، دار العلم (۱۱۵)- ذکر مدرسه‌های «آکسفرد» (۱۱۵)- مجملی از رأی در افعال متعلقه به اعضای باطنی آدمی (۱۱۷).

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۶۳

ذکر بلنیم پارك ۱۱۹ ذکر «بلنیم پارك» (۱۲۱)- ذکر اوضاع شکار «انگلش» (۱۲۱)- ذکر وضع شکار «انگلش» و هنر سگان و اسبهای ایشان (۱۲۲)- ذکر خوبی باغ «مستر هشتین» و «دیری» آن (۱۲۳).

ذکر شهر هنلی ۱۲۵ ذکر خوبی «شهر هنلی» (۱۲۷)- ذکر سماعی کامل (۱۳۰)- ذکر اوضاع «اسکول» یعنی مکتب «انگلش» (۱۳۶)- نقلی از تواضع و انسانیت (۱۳۷)- ذکر سلوك شاهزادگان با عامه (۱۳۸)- ذکر خانه عطاری (۱۴۸).

فرمیسن ۱۴۹ ذکر خانه «فرمیسن» و اوضاع آن ملت (۱۵۱).

برتش میوزیم ۱۵۷ ذکر اوضاع «برتش میوزیم» و عجایب آن (۱۵۹)- ذکر جنینت یعنی دیوی (۱۵۹)- ذکر «دلچ» و کارخانه جهازی (۱۶۲)- مقابله من با پسر «داکتر گرشور» (۱۶۵)- ذکر تصویرات نامدار هند و ایران که در لندن دیده شد (۱۷۱)- ذکر ملاقات زنان هند که به محبت اولاد به انگلند رفته‌اند (۱۷۳).

جلد دوم در بیان «انگلند» و لندن، در رسوم دستورات «انگلش» و فلسفه‌ها و حکمتها که در ضمن آنها مندرج است (۱۸۱)- ذکر

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۶۷

نسب سادات نوریه شوشتری (۴۵۲)- ذکر محامد «کپتان هیز» و «مسس هیز».

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۶۹

فرهنگ لغات و ترکیبات

این فرهنگ اختصاصی گزیده‌ای از لغات و ترکیبات موجود در این سفرنامه است، ترکیباتی زیبا و گاه منحصر چون «خوشدامن- مادر زن+ زبان‌بندی- دادخواست و بازجویی+ سلام گرفتن- سان دیدن» که حدود ۲۰۰ سال پیش از این در گویش و نگارش فارسی دانان و فارسی زبانان مقیم هند رایج و مفهوم و مصطلحS بوده است.

برای گزینش معنی خاص هر واژه و ترکیب، نخست از فرهنگهای معتبر فارسی و عربی، انگلیسی و اردو و ترکی یاری گرفته شد که نام برخی از آنها در این واژه‌نامه- یا در پاورقیهای متن کتاب- آمده است. سپس هرگاه واژه‌ای یا ترکیبی به توضیح بیشتری نیاز داشت، جمله‌ای از متن که بتواند روشنگر معنی مورد نظر نویسنده بوده باشد، در پی دو نقطه عمودی (:) نقل گردید تا خواننده را ابهامی بر جای نماند. موارد مشکوک با لفظ و علامت (شاید؟) مشخص شده و ضمنا برای واژه‌هایی چون سلف (ص ۱۴) و کرونده (ص ۶۰) و متر (ص ۶۱) و یکی دو مورد دیگر در حد امکان پرس و جو شد اما معانی مستند پیدا نشد.

امید است این نقص را صاحبنظران کمال بخشند.

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۷۰

آ آببازی- شنا کردن، ۳۰۷

آتشزدگی- آتش‌سوزی، ۲۸۲، ۳۶۳

آثار- واحد وزن، ۱۸۲، ۳۰۰

آثار قدیم را می‌نماید- شبیه آثار باستانی است، ۳۸۶

آخر کار حکم راست کنند- سرانجام داوری صحیح کنند، ۲۷۸

آدمرل- دریاسالار، ۲۰۵

آرام زندگی در آن مفقود است- آرامش زندگی در آن موجود نیست، ۳۰۸

آرام‌طلبی- آسایش‌طلبی، تن‌پروری، ۲۸۸

آزاردلی خواهند یافت- دل آزرده می- شوند، ۱۱

آشخانه- رستوران، خوراکپزی، ۱۸۶

آشخانه ادانی- رستوران طبقات پایین، ۲۳۱

آن- نمک و چاشنی، و حالتی و کیفیتی را نیز گویند که در حسن می‌باشد و به تقریر درنمی‌آید (برهان)، ۸۳

آن و ادا: آن- کیفیت معنوی در حسن خوبان که به تقریر در نیاید.

الف ابنای متوسلان- فرزندان خانه‌زاد دربار خلافت عثمانی- غلامان

ابواب- باج و خراج، مالیاتی که دوباره یا غیر مستقیم گرفته می‌شود، ۲۷۵، ۲۷۶

ابو- ابجمعی آنچه از باج و خراج که در نزد کسی جمع شود. (ناظم الاطباء)

ابواب معموله- مالیاتهای رایج، ۲۸۱

ابواب موسومه- مالیاتهای مشخص شده، ۱۹۰

اتالیقی- سمت نگهبانی، للگی و آموزگاری، ۱۳۸

بدمزاجی- بدخویی تندخویی، کژ خلقی (ناظم الاطباء)، ۱۲

بذله‌سنجی و ندیمی- لطیفه گویی و همدمی، ۲۵۵

برآمدند- بیرون رفتند: و سایر امرای شاهی رخصت شده برآمدند، ۲۵۷

برابر- همدوش: دو اسب برابر رفتار توانند کرد، ۴۵

براز- مدفوع، ۲۴

بر او متعین شدند- برای سرکوبی او نامزد شدند، ۳۷۹

برای نام- برای احترام. نام، آبرو و عزت (ناظم الاطباء): برای نام همطعام او شدم،

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۷۵

۳۴۷

بر حصول مراد من- برای روبه راه کردن خواسته‌های من، ۳۴۳

برداشت تعب- حوصله قبول دردسر- کشیدن و تحمل زحمت، ۴۲۵

برداشت ظلم- تحمل جور: به سبب تنگی مکان و برداشت ظلم همسایگان، ۲۴

بر درجه دوم بود- در طبقه دوم واقع شده بود، ۱۰۵

برسات- فصل باران هندوستان (ناظم- الاطباء)، ۸

بر سیخهای آهنی- بر پایه‌ها و نرده‌های آهنی، ۶۸

برف کوچ- بهمن، برفی که از کوهها در موسم زمستان سرازیر می‌شود (لغات عامیانه افغانستان)- خانه کوچ

برقع- نقاب، روبند، ۲۵۹

برقع تنک- روبند نازک، ۳۶۷

برقعی- نقابی، روبندی: برقعی خرد یا صورتی از مقوا بر روبسته، ۱۸۹

بر مخالف مزاج شوهر کار کند- برخلاف دلخواه شوهر کار کند، ۲۲۶

بر مردم بپاشم- به مردم بخشم، ۱۲۸

بریده- پیموده: یازده فرسخ بریده، ۳۸۱

بریده می‌شود- پیموده می‌شود، ۱۹

بریده- منشعب کرده: نهر حسینیه را ..

از فرات بریده، ۴۱۴

بسته‌های مال- کالاهای بسته‌بندی شده، ۳۲۰

بسط آن- گسترش آن: دادن مناصب به سرداران جهازی ... که بسط آن زیاده بر سپاهیان خشکی است، ۲۴۵

بسیار بالیده- بسیار رشد کرده و رسیده، ۳۸

بسیار خوش شدم- بسیار شادمان شدم، ۱۲۱

بصراویان- بصره‌ای‌ها، ۴۲۳

بعد جمع آمدن زر موفور- پس از فراهم شدن پول فراوان، ۲۴۶

بعد دو بهر شب که به اختلاط گذشت- پس از آنکه دو پاس از شب به گفتگو و مصاحبه گذشت،

بعد شدت سلوک- پس از سخت‌کوشی، ۲۶۳

بعد کشت و خون- پس از کشتار و خونریزی، ۵۷

بعد لمحه‌ای به سیر شهر برآمدیم- پس از لحظه‌ای به تماشای شهر رفتیم، ۵۶

بعد وضوح مقابح نایبان کمپنی- پس از آشکار شدن زشتکاریهای نمایندگان کمپانی در هند، ۲۴۷

بعد هشت از اول روز- پس از ساعت هشت بامداد، ۲۲۳

بعضی بیکار افتاده می‌ماند- برخی بلاد- استفاده می‌ماند، به مصرف نمی‌رسید، ۱۰۷

بغات- سرکشان، ستیزندگان، یاغیان، ۳۶۷

بغی- نافرمانی کردن و یاغی شدن (ناظم- الاطباء):

بکلی اظهار بغی نمودند- همگان سرکشی آغاز کردند، ۵۷، ۲۸۸

بلاد جزیره- عراق: عرب آن را «بلاد جزیره» گویند، زیرا که دو طرف آن دو رودخانه با نام (مشهور)- یکی فرات، دیگر دجله- گذشته، نزدیک بصره بهم پیوسته است،) ۳۸۳

بند می‌شود- تعطیل می‌شود: چون بعد از ظهر مردم اشیا را در دکانهای تخته‌بند کرده به خانه‌ها روند، آنها (بازارها) بند می‌شود تا صبح دیگر، ۳۶۵

بند و بست- جمع و جور، ۵۵

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۷۶

بندوق- تفنگ: دکان بندوق‌فروشی و انواع پستول و شمشیر، ۶۷، ۲۱۳

بندوق سلداری- شاید؟ تفنگ سربازی، ۲۰۹

بوته گلاب- گل محمدی، گل گلاب، گل سرخ، ۳۶

بوتیمار- نام مرغی است که او را «غم خورک» نیز گویند (برهان): بعضی مشابه بوتیمار بادم باریک و درازتر، ۱۷

بودادن- تف دادن، برشته کردن، ۲۱۱

به اختلاط گذشت- به گفتگو سپری شد، ۹۹

بهانه عدم فرصت در طلب رخصت- بهانه نبودن فرصت برای کسب اجازه ۲۴۷

به بند بید ضخیم بندند- با ترکه ضخیم شاخه بید می‌بندند، ۶۰

به پادشاه خود بغی ورزیده- بر فرمانروای خود شوریده، ۸۷

به تبدیل اوضاع- با تغییر لباس و سر و وضع، ۱۸۹

به ترتیب می‌پردازد- یکباره آغاز می‌کند:

یعنی چندین دستگاه ساختمان را با هم می‌سازد، ۱۸۴

به تقریب دعوت- نزدیک ساعت دعوت، ۲۵۵

به جهاز دو «دوله» رسیدیم- به ناوی که دو دکل داشت رسیدیم، ۵۱

به خاطر ناظر رسد- بیننده می‌پندارد، ۱۲۳

به خرج آمده- به مصرف رسیده، ۱۵۶

به خوشی خود- به دلخواه خود، ۸۸

به دانست من- به تشخیص من، در نظر و دریافت من، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۱۱

به دل جمعی- با آسوده‌خاطری، ۵۹

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۷۹

تیزاب- اسید: تیزاب به جسم برنج غور کرده- اسید در جسم صفحه برنجی اثر کرده و فرو رود، ۲۱۳

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۸۰

ج جاگیر- تیول، حق تصرف در زمینی که جهت مزد و پاداش خدمت بخشیده شده (ناظم الاطباء): اوقاف و جاگیر از هر ولایت فرنگ می‌یافتند، ۳۳۹، ۲۸۸

جانبول(John Bull) - لقب قوم انگلیس، ۱۹۶

جایداد- قدرت و ظرفیت: چون جایداد و گنجایش آن ندارد، ۲۴۷

جایگاه بود و باش- محل زندگی، خانه و کاشانه، ۴۵۸

جایگیر، جاگیر- تیول و اقطاع: قطعه‌ای از ملک که به هنگام تعیین منصب از سر کار پادشاهی به امرا مقرر گردد (غیاث)، ۲۸۸، ۳۳۹

جباخانه- زرادخانه، اسلحه خانه، ۲۰۸

جبر نقصان- جبران زیان و کاستی: جبر نقصان آن خسارت که ... به من رسیده بود بعمل آمد، ۳۹

جبل التار(Gileralter) - جبل الطارق، تنگه طارق بن زیاد، ۷۹، ۲۹۲

جدید وا شده بود- به تازگی دایر شده بود، ۴۳

جرمانه- تاوان، جریمانه، کفاره (ناظم- الاطباء)

جریده- تنها- حینا جریده ...

جریمانه- جرمانه، جریمه، ۲۳۲، ۲۵۳، ۲۷۸[۱۱۹۲]

مسیر طالبی ؛ متن ؛ ص ۴۸۰

مشورت دادن دخلی نه- جز آنکه به مشاوره فرا خوانده شوند، مداخله‌ای ندارند، ۲۴۷

جسامت- درشتی، ۳۸۹

جسر- پل، ۳۸۳

جسیم- درشت اندام، ۱۶

جماعت عثمانی- توده مسلمانان کشور عثمانی: اما جماعت عثمانی از ملاحظه تشبه به آتشپرستان روزانه مطلق آتش نفروزند، و شامگاه که آتش قلیل کنند، در حین نماز مغرب و عشا، سینی بزرگی که منع حرارت- بلکه رؤیت آتش- کند در برابر بخاری گذارند، و به عوض آن بر رختها، که ایشان را سنگین بار و بیکاره کرده، بیفزایند، ۳۵۶

جمع مجهول الاسم- هیئت تحریریه روزنامه، ۱۹۵

جنگ انداختند- درگیر شدند، ۱۴

جنوب رویه- رو به جنوب، ۱۵

جواله آتش- مشعل افروخته در گردش، آتشگردان، ۲۰۷

جوامع- مسجدها، ۳۶۲

جودی به افراط داشت- بسیار بخشنده بود، ۴۰۹

جوری(Jury) - هیئت منصفه- ژوری، ۲۷۷

جوق- جوخه، دسته، گروه

دهن- چربی: شیر گاو به سبب قوت علف، آن قدر دهن دارد، ۴۵

دیری در حکم- تأخیر در داوری و صدور حکم، ۲۳۱

دیوار پخته- دیوار آجری، ۲۰۰

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۸۷

دیوارگیر- روکش دیوار، ۳۲

دیوارگیری- دیوارپوشی، ۷۱

دیوانخانه- دفتر کار، اداره، ۳۵۷

دیوان می‌کند- وزارت می‌کند، کار دیوان می‌کند: در موضعی که لارد در آن دیوان می‌کند، ۲۴۸

ذ ذراع- ارش، دست، یعنی از آرنج تا سرانگشتان (غیاث)،

ذروه (یا ذروه) کوه- قله کوه، ۴۲۰

ذمه گرفتن اخراجات- بر عهده گرفتن هزینه‌ها و مخارج، ۱۲۴، ۱۲۸

ذهن‌نشین او نشد- به گوش او فرو نرفت، در او اثر نکرده،

ر راجپوت- جنگاوران نامی هند، ۹

راجل- پیاده، ۳۰

راجل- و کوچ سوار- پیاده و کالسکه- سوار، ۱۷

راست، مغرب رویه واقع شده- درست رو به مغرب واقع شده، ۵۱

راسته پیاده- جاده پیاده‌رو، ۶۳

راسته وسیع- جاده فراخ، ۳۱، ۳۲، ۳۱۹

راهدانان خود- پیلوتهای خلیج، ۴۵۷

رجوع نمی‌شوند- مراجعه نمی‌کنند: به خانه‌های خیرات رجوع می‌شوند، ۱۹۱

رجمن(Regiment) - هنگ، ۸۸، ۸۹، ۱۹۱

رخصت- اجازه، رفتن خداحافظی: حین رخصت ... میوه و سبزی بسیار همراه کرد، ۴۷

رخصت دادن- اذن دادن، مرخص کردن، ۲۷۶

رخصت شدن- مرخص شدن و آزاد گشتن، ۲۵۷، ۳۲۵

رخصت گرفتن- اجازه رفتن خواستن (ناظم الاطباء)

رخصت نامه- اجازه نامه، بلیط: رخصت- نامه حجره خود به من داد، ۲۵۳

ردیف کوچ من بود- با من همپالگی بود، با هم در یک کالسکه بودیم، ۲۷۵

رسم- عادت و خوی (ناظم الاطباء):

رسم زشت کشتن شاهزاده‌ها: دختر و همشیره‌های سلطانی نیز به کدخدایی داده می‌شوند. نهایتش اینکه اگر اولاد ذکور از ایشان بعمل آید، قابله‌های سلطانی فی الفور نوزاد را می‌کشند! ۳۶۷

رسم سویت [کوچک با بزرگ]- قانون یکسان بودن حقوق محروم و توانگر، ۲۳۲

رسم عزل قضات- قانون برکناری قضات، ۲۴۸

رسم عقد واحد- قانون یک زن گرفتن، ۲۳۴

شدت برد- سختی سرما، شرقی ما به فاصله بسیار ماندند- در سمت شرقی ما به فاصله بسیار واقع بودند، ۵۰

شست- دام- ماهی

شغل گذرانیده- سرگرم شده: نشسته قدری بدان شغل گذرانیده، ۳۲۵

شکاری- شکارچی: شکاریان خبردار شده تهیه بندوق زدن می‌کنند، یعنی شکارچیان آگاه شده به تیراندازی می‌پردازند، ۲۲

شکاف- چاک و رخنه: و گرد شکاف صحن ته خانه عموما از آن معمول است، ۲۱۰

شکایت آب دفع شده- شکایت از کم آبی برطرف شده، و به سبب سرد شدن هوا به رضائی (پتو) حاجت پیدا می‌شود، ۴۹

شکستن- خراب کردن: اکثر جسر (پل) را می‌شکند، ۳۸۳

شمله- آویزه و علاقه دستار و تحت الحنک (ناظم الاطباء): بطور شمله آویزان می- باشند- مانند منگوله آویزانند، ۷۰

شنجرف- شنگرف، رنگی است که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند (برهان)، ۱۸

شوب چند- چند بار شستن، ۲۱۱

شوب کرته- شستن پیراهن، ۳۸

شوخی- گستاخی: بیش از همه خیرگی و شوخی می‌کرد، ۹

شوخی- چرکینی: کثرت گداها و شوخی ایشان، ۳۰۶

شهر پناه- حصار، بارو، ۹۹

شیر دهان- شیر دهن، جای بیرون آمدن آب چشمه و آلتی که آب مخزن وسیله آن بیرون می‌آید: در حجره چینی آلات شیر دهانی از آب گرم، و زیر آن حوضی ساخته بودند که ظروف بسیار به اندك محنت شسته می‌شد، ۵۷: و چاه آب و شیر دهان شعبه نهر و ناودان ته خانه در آن می‌باشد، ۶۳

: و چهار طرف شیر دهان گذاشته‌اند، هر کس که خواسته باشد ظرف خود زیر شیر دهان گذاشته، کلید را پیچ می- دهد، و چون ظرف پر آب شد کلید را واپیچیده راه خود می‌گیرد، ۶۵

: و در عمارت هم هرجا خواهی شیر دهان شعبه آب موجود است، ۱۲۳

: چنانچه آب نهر لندن که در هر کوچه در غلاف سرب (لوله سربی) جاری است،

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۹۲

و شعبه‌ای از آن به هر خانه می‌رسد، و بعضی خانه‌ها بر طبقه سوم و چهارم آب از شیر دهان یافته می‌شود، ۲۱۲: آب چشمه از راه شیر دهنها چون فواره در آن حوض می‌ریزد، ۳۲۳

: شیر دهنهای چشمه آن قدر تنگ و بد وضعند که آب بعد مکیدن شیر دهان قدری در ظرف ریخته می‌شود، ۳۳۲

: سقاخانه‌ها که آب آن به چشمه پیوسته است، شیر دهان و حوض به طرف بیرون دارند، مشربانه از مس که به زنجیر آهنین در دیوار مضبوط است، قریب شیر دهان آویخته است، ۳۵۸

: و در حجره حوض مسی- که دو شیر دهان، یکی از منبع گرم و دیگری از آب سرد در آن می‌ریزد- منصوب است، ۳۰۷

شیوه دغا- دغاباز

شیشه خانه(glass hous) - گلخانه، ۳۲۳

ص صاحب- ارباب، آقا: صاحب، در خانه نیست، ۲۶۷

صاحب اخبار- صاحب روزنامه، سردبیر یا مدیر روزنامه، ۱۹۵

صاحب اسکول- مدیر مدرسه، ۲۰۷

قاپوچی- دربان (غیاث)، ۱

قاصد سفری گشته، رخصت شد- راهی سفری شده خداحافظی کرد، ۳۲۵

قالب مرده- اسکلت، ۷۰

قاوون- کلاه بسیار بلند عثمانیها، ۳۵۸، ۳۵۹

قایلان- موافقان (مقابل مانعان- مخالفان): چون اجرای امور در «پرلمنت» مشروطه بر کثرت قایلان بر مانعان است [وزیر اعظم] بدین حیله رأی خود را در آن جمع پیش می‌برد، ۲۴۲

قبل از این مفسده- پیش از این انقلاب، ۳۰۹

قدح چشم- جراحی چشم، ۴۰۵

قدر حد دکان- به اندازه دهنه دکان، ۶۴

قدری وقت بدان شغل نمایند- اندک زمانی بدان سرگرم شوند، ۱۲۳

قدغن بلیغ- دستور اکید، ۲۴۵

قرابتی خود- خویشاوند خود، ۹۰

قرار جنگ پستول دهد- پیشنهاد جنگ با تپانچه کند، ۸۲

قراضه- ریزه زر و سیم (غیاث): قراضه سیمی- سوده یا تکه نقره‌ای، ۲۱۱

قروش- سکه‌های سیمین یا مسی (واحد پول خرد در عثمانی و ترکیه) امروز، ۳۸۰

قسمت نیک- نیکبختی، خوشفرجامی: به حسب قسمت نیک برای آن مرحوم مفید

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۹۶

اوفتاد، ۴۱۵

قضایای خلق- دعاوی و شکایات مردم، ۲۸۱

قضیه گری- مرافعه دادخواهی، ۲۷۹

قطار درختان موضع است- قطار درختان کاشته است، ۳۲

قطع طریق- راهزنی، ۲۷۵

قلاوز- راهنما: سخنی چند در گوش قلاوز من گفت، ۳۷۳، ۳۸۴

قلاوزی- رهبری، راهنمایی: جهاز انگلش به قلاوزی یک جهاز منوار از برابر ما گذشتند، ۴۹

قلبه‌رانی: شخم زدن: در عراده کشی و قلبه- رانی، گاو مطلقا رسم نیست، ۱۸۳

قلت اکل- اندک خوردن، ۱۴۲

قلت التفات- کم توجهی، ۲۲۶

قلعه متین بسته‌اند- قلعه محکم و استوار ساخته‌اند، ۵۵

قلم‌بند کنم- بنویسم، ۱۹۰

قلم در وصف آن ابکم است- خامه در توصیف آن لال است، ۴۵

قلیل الاکل- کم خوراک، ۱۴۲

قمچی- شلاق، تازیانه، ۲۲

قمیص- پیراهن، ۴۱۷

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۹۸

- رنج ناملایمات، ۳۳۰

کلک- نوعی قایق است که از دسته‌های نی و چندین مشک ساخته شده، ۳۹۲

کله- جمجمه، ۴۷

کماینبغی- چنانکه شایسته است، ۱۶۳

کمی در جمع می گرفتند- باقی‌دار می- شدند، ۹

کنار- یک قسم میوه‌ای شبیه به آلو است:

کنار میوه‌ای باشد سرخ رنگ، شبیه به عناب، لیکن از عناب بزرگتر است، و در هندوستان بسیار می‌باشد و شیرین نازک می‌شود (برهان)، ۳۸۹

کندی گری- اتوکشی، کندی کردن- صاف کردن جامه ذریعه پاره‌ای فلز محرور هموار (گرم شده صاف) (لغات عامیانه فارسی افغانستان)، ۳۰۷

کوت- قلعه کوچک: چه اعراب، قلعه خرد را «کوت» می گویند، ۴۲۴

کوتوال (مأخوذ از هندی)- محافظ و نگهدارنده قلعه و شهر- کوتوالی

کوتوالی- قلعه‌داری و ریاست قلعه و شهر (ناظم الاطباء): در محکمه کوتوالی حبس کرد، ۳۵

کوچ- کالسکه

کوچ‌بان- کالسکه‌چی، ۳۱

کوچک دل- خوشخوی، گرمخوی و ملایم، ۹۱، ۱۴۱، ۱۶۸

کوچ و سوار- کالسکه و اسب‌سوار، ۱۸۵

کوز- خمیده، قوز: از طرف پشت کوز نماید، ۳۱۵

کوسج- کوسه ریش، ۱۶

کوهمالی- کوه‌پیمایی و کوه‌نوردی، ۳۲

کهپر یا کپره- سفالی یا سنگی: آجر پخته نازک که در مناطق پرباران روی سقف نصب می‌شود، ۶۲، ۱۸۴، ۲۸۲

کهپریل- آجری، آجرنما: به قانون کهپریل از آهک بر تخته‌های چوبین نصب کرده‌اند، ۴۵، ۱۸۴، ۲۰۰

(دوواژ. فوق اردو است و هر تلفظ نمیشود)

کیش- تیردان، ترکش، کیسه چرمین مخصوص تیر

کیش کمان- کیسه مخصوص کمان (قربان) شتب را در غلاف چرمین که چون کیش کمان (- قربان) و جزو زین است می گذراند. ۳۵۹

کیله- زالزالک، ۱۶

گ گازری- رختشویی، ۳۰۷

گاه رفتن- هنگام رفتن،

گاهی- هیچگاه: ۲۱، ۴۸، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۷۹، ۲۸۱ و دیگر صفحات: قاضی که گاهی بدین خیال نیفتاده بود، ۲۸۱

: در لندن گاهی ندیده بودم- هرگز ...

۲۰۷

: گاهی ناغه نمی کرد- هیچگاه تأخیر نمی- کرد، ۱۷۵

: گاهی نگذشتم که قلیلی به جهت همزبانی او نخریدم، ۲۲۵

گاهی نیست که مردم به اخراج آب مشغول نباشند: یعنی هیچگاه نیست که مردم از تخلیه آب آسوده باشند، ۲۱

گپ و اختلاط- بیهوده و پراکنده گویی، ۳۵۷

گذار جهاز محال معلوم می‌شد- عبور کشتی غیرممکن می‌نمود، ۳۵۰

گذاشتم- ترک کردم: شبی که لندن را گذاشتم، ۱۳۶

گذرانیده- نصب کرده: چند چهلچراغ و قندیل به روضه نجف اشرف گذرانیده،

مسیر طالبی، متن، ص: ۴۹۹

۴۵۶

گرانی- سنگینی، ۳۷

گرچه- تالار، خانه کوچک (ناظم الاطباء):

ساز و موسیقی این گرچه نامدار است نیز کرچه یا گرچه، ۷۲

گرداندام- میان بالا (ناظم الاطباء)، ۸۳

گرده- کلیه، ۱۱۷

گرفتن- برگرفتن- پهلو گرفتن: رأی کپتان برگرفتن «کیپ» قرار یافت، یعنی به رفتن کنار خشکی و لنگر انداختن در محل کیپ تصمیم گرفت، ۲۳؛ و حاجت مردم به گرفتن خشکی برای آب، ۲۴

گرگ آشتی- صلح از روی نفاق، مکر و فریب (ناظم الاطباء)، ۲۹۸

گرمجوشی- خوشرویی و خوش برخوردی، ۱۳۹

گرمجوشی و ظاهرداری- خوشرویی و تعارف کردن، ۱۷۶

گروبستن- شرطبندی، ۲۰۸

گروه- واحد مسافت هندی، برابر نیم فرسخ، ۱۵، ۴۲۳

گشاده دل- گشاده دست: بخشنده و دست و دل باز، ۱۴۷

گل کردن- به معنی خاموش کردن و روشن کردن چراغ نیز آمده (غیاث)

گل گرفتن شمع- در اینجا احتمال هر دو معنی «افروختن و خاموش کردن» موجود است؛ زیرا گل کردن به معنی «خاموش کردن» هنوز در محاوره هند و افغانستان رایج است، ۹۱، نیز- متن

گلیم شالنما- پتوی نرم راه راه، ۸۴

گمان آحاد الناس نمودم- پنداشتم که از توده مردم است، ۹۱

گنبد- حرم، بقعه: چون نوبت طایفه‌ای (از خدمه) گنبد مبارک (حسین «ع») در- گذرد به گنبد حضرت عباس روند، ۴۰۸

گنبد و حجره‌های صحن- حرم و غرفه‌های صحن، ۴۰۹

گوش بر آواز مآل فرانس- تحت تأثیر انقلاب فرانسه؛ یعنی به فکر سرنگونی رژیم پادشاهی و روی کار آمدن نظام جمهوری افتاده بودند، ۲۸۹

گوشت نمکین حمل او بود- بارش گوشت نمک سود بود، ۴۸

(کلیم)، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۹۱

می تواند بود- ممکن است، ۲۶۴

میرتزک- رئیس تشریفات، ۲۵۷

میل کوچ(mail coach) - دلیجان مسافربری و کالسکه پست، ۶۵

ن نازك مزاج- حساس و زودرنج، ۱۲

نازک مزاجی- زودرنجی، ۳۱۳

ناشتا- ناشتایی- صبحانه: سه وقت خوردن معلوم شد، یعنی ناشتا، چاشت، نصف شب. چهارم قلیلی مابین «چاشت، و طعام شب» نان مسکه است همراه چای، ۲۲۳، ۲۲۴

ناغه- مأخوذ از هندی- خالی و تهی- فرصت و مهلت (ناظم الاطباء) پاورقی صفحه ۱۷۵

ناغه‌نویس- مأمور حضور و غیاب، ۱۷۵

نافرمان- گل زبان در قفا، ۱۸۲

مسیر طالبی، متن، ص: ۵۰۴

ناکاره- پیر از کار افتاده، ۱۸۹

ناکرده کار- بی‌تجربه، ۱۲

نالش- نالیش- آه و زاری، تواضع، فروتنی (ناظم الاطباء): شروع به نالش نمودند- شکوه آغاز کردند، ۴۳، ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۸۸

نالشی بود- آه و فغان داشت، ناراضی بود، ۲۱۲، ۳۰۹

نام بزرگ حاصل کرده- بلند آوازه شده، ۲۹۰

نامزد- معروف و مشهور، ۳۸۲

نانبا- نانوا، ۱۸۹

ناهاری کنند- ناشتایی اندك یا چاشت اندك خورند: ناهاری کردن- ناشتایی شکستن و چاشت خوردن (ناظم الاطباء)، ۳۲۳

نتوانست مدافعه کرد- راه فرار نیافت، ۱۸

نتیجه شیشه خانه- محصول گلخانه: من بسیار راغب آن خربزه هستم، و بجز دو سه دفعه، نتیجه شیشه خانه لندن، در این مدت نخورده بودم، ۳۲۳

نجیب اطوار بود- رفتاری نجیبانه داشت، ۱۰۶

نحس- شوم و نامبارک: اما جهاز مثل جهاز «همبرگ» نحس نه، ۴۹

نرانگشت- انگشت شست، ۳۸۰

نزاکت صورت- زیبایی ظاهری: مرا به سبب نزاکت صورت و رنگ، بارها در غلط انداخت، ۳۷

نشیمن اجلاس- صندلی مخصوص: در نشیمن اجلاس، و مورد بر سفره طعام، ۲۵۵

نفس راست کردن- اندکی استراحت کردن، ۲۵۳

نقصان جارحه و اعضا- قطع یا شکستن دست و پا، ۲۱۸

نقل آنها- رونوشت آنها: و نقل آنها به لندن و پرس و ویانه فرستاد، ۳۷۳

نقل- نمایش: و نقل به اختتام رسید؛ یعنی نمایش به پایان رسید، ۷۹

نقل می گیرد- یادداشت برمی‌دارد، ۳۱۳

هر واحد- هر نفر: هر واحد سه گنی کرایه کوچ داد، ۵۹: هر واحد، قلیلی در سال به صاحبخانه می‌دهد، ۱۸۶

همراه ما می‌داد- همراه ما می‌فرستاد:

برای مهمانداری همراه ما می‌داد، ۴۰

همراهی او نگذاشت- ترک همراهی او نکرد، ۱۷۳

همزبانیها فرمودند- دلجویی‌ها نمودند، ۱۰۶

همقوم- خویشاوند: چه بیگانه و چه همقومانش، ۴۲۲

همه را مقید و بی‌اختیار گردانید- همه را دستگیر و برکنار کرد، ۶

هنوز به بار نیامده‌اند.- هنوز بارور و میوه‌دار نشده‌اند، ۱۱۵

هوا- باد: آن طرف خط استوا همیشه هوا کم است، ۱۷

هواجوی- هواخواه: خرد و کلان آن ولایت خواهان و هواجوی او هستند، ۳۸۶

هوا منقبض و باران متواتر بود- هوا گرفته و باران پی‌درپی می‌بارید، ۴۹

هوس ملک- آرزوی پادشاهی: به هوس ملک اراده نماید، ۲۵۲

هوسناک به علوم- دوستدار دانش و دانش‌اندوزی، ۳۹۱

ی یاپونچی- یاپینچک(Yapincak) : روکش پشمی اسب، پلاس (فرهنگ ترکی به فارسی، چاپ بنیاد فرهنگ): یاپونچی که بارخری از پشم دراز گوسفند و نمد می‌باشد، ۳۷۷، ۳۸۲

یارانه- دوستانه، خودمانی: در خانه او یارانه آمد و رفت دارند، ۱۳۸

یامخانه- چاپارخانه، ۹۴، ۳۵۹، ۳۶۱

یامخانه- اسکدار: جایی که اسب پستی، عوض می‌کرده‌اند. کاروانسراهای قدیم که «اسکدار» نام داشته (ترجمه مفاتیح- العلوم)

یخبچه- بستنی- یخچه، ۹۱، ۳۱۰

مسیر طالبی، متن، ص: ۵۰۶

یراق‌بند- اسلحه‌دار، محافظ مسلح: غیر او کسی در تمام ملک یک یراقبند باخود ندارد، ۲۳۹

یکایک تنبیه شده- یکی پس از دیگری به خود آمدند، ۱۰۷

یک معتاد نمک مسهل- یک خوراک نمک، به اندازه یک خوراک، ۳۵

یکی از خودها- یکی از خودیها، ۱۸۷

یگانه‌وار سلوک می‌کردند- خودمانی رفتار می‌نمودند، ۱۶۰

ینکچری- ینی‌چری- ینگی‌چری- به به خود آمدند، ۱۰۷

معنی سپاهیان جدید است؛ نامی که خاص سپاهیان برگزیده عثمانی از اواخر قرن ۱۴ تا اوائل قرن ۱۹ م بوده است، ۳۶۶

مسیر طالبی، متن، ص: ۵۰۷

فهرست راهنما «آ» آب‌خن: ۲۴

---

[۱] (۱)- کمپانی هند شرقی از نیمه قرن هیجدهم میلادی به عنوان بازوی استعمار انگلیس در امور سیاسی هند دخالت داشته است.

[۲] (۱)- جزئیات این ماجرا در صفحه ۹ همین سفرنامه آمده است.

[۳] (۲)- بنگرید به ص ۱۰۶ همین سفرنامه.

[۴] (۱)- بنگرید به ص ۱۹۵ همین سفرنامه.

[۵] (۲)- بنگرید به ص ۱۰۵ همین سفرنامه.

[۶] (۱)- این مسافر هنگامی در سرزمین عثمانیها پرسه می‌زده که حدود پانصد سال از آغاز اقتدارشان سپری شده بوده است.

[۷] (۱)- این قسمت از مقاله مفصل استادم دکتر غلامحسین یوسفی نقل شده است که نخستین بار در نشریه فرهنگ خراسان(شماره خرداد ۱۳۴۳) منتشر شد، و چندی بعد جزو مقالات مندرج در کتاب نامه اهل خراسان درآمد.

[۸] (۲)- رک. نشریه وزارت امور خارجه، سال اول، شماره ۳، صص ۲- ۳۷

[۹] (۱) رک. فهرست ریو، ج ۱ ص ۳۷۸- ۳۷۹ ذیل شماره ۱۸۵۹۲.Add

[۱۰] (۲) رک. فهرست اته، ج ۱ ص ۳۵۷- ۳۵۸ ذیل شماره ۶۹۶ و ص ۳۵۹ شماره ۶۹۷

[۱۱] (۳) رک. فهرست ریو، ج ۳ ص ۸۹۵- ۸۹۶ ذیل شماره ۱۸۷۱.Or

[۱۲] (۴) رک. فهرست اته. ج ۱ ص ۳۵۷- ۳۵۸ شماره ۶۹۶

[۱۳] (۵) راجع به خلاصة الافکار و لب السیر نیز رک.

,N. Bland, Journal of the Royal Asiatic Society. Vol. ۹, pp. ۳۵۱- ۸۵۱

p. ۷۴; Sprenger, Old Catalogue, p. ۳۶۱; Elliot's History of India, Vol. ۸, p. ۸۶۲; Bodleian Cat. .No. ۵۵۸۱

[۱۴] (۲)

.Poems of Mirza Abu Talib Khan, George Swinton, London ۷۰۸۱

[۱۵] (۳) از جمله رک. نسخه خطی شماره۹۵۳. Suppl در کتابخانه ملی پاریس، فهرست بلوشه ج ۱، ص ۳۷۶، ذیل شماره ۶۴۷؛ فهرست ریو ج ۱، ص ۳۸۴، ذیل شماره۷۴- ۵۴۱۸. Add ؛ فهرست دیوان هند، اته، ج ۱، ص ۱۴۸۰، ذیل شماره ۲۷۲۷؛ فهرست

بادلیان، شماره ۱۸۵۵؛ فهرست کیمبریج براون، ص ۱۹۴

[۱۶] (۴)

THE Travels of Mirza Abu Talib Khan in Asia, Africa and Europe, trnslated by Charles Stewart, ۲ Vols,, London ۱۸۱۰

[۱۷] (۱)

Reizen Van Mirza Abu Talib Khan in Asia, Africa en Europa, in Twee Deelen, Bijvoegsel, Leeuwarden ۱۸۱۳

[۱۸] (۲)

Voyages du Prince Persan Mirza Abu Talib Khan en Asie, en Afrique, en Europe, Par M. Charles Malo, Paris ۱۸۱۹

[۱۹] (۳) در فهرست کتابهای چاپی فارسی(ج ۱، ص ۱۴۳۹) تألیف آقای خانبابامشار از چاپ کلکته(۱۸۳۶ میلادی) هم یاد شده که بنده آن را ندیده‌ام.

[۲۰] (۱) این بخش از پیشگفتار دوست دانشمند جناب ایرج افشار با اجازه خودش بر گزیده شد.

[۲۱] (۲) نام این کتاب در برخی مآخذ« خلاصة الافکار» ثبت شده.

[۲۲] (۱) تفضیح الغافلین، تصحیح عابد رضا بیدار، صفحات پانزده و شانزده، چاپ دهلی. ۱۹۶۵ م.

[۲۳] (۱) کذا.

[۲۴] (۲) کذا، به جای((سایر مسیر)).

[۲۵] (۳) ایماکننده، اشاره‌کننده.

[۲۶] (۴) خسار، تباهی.

[۲۷] (۱) کذا، به جای جنوب.

[۲۸] (۲) یعنی بر و بحر.

[۲۹] (۳) مقصود عرض جغرافیایی است.

[۳۰] (۴) مقصود فرانسه و ایتالیاست.

[۳۱] (۵)Leghorn یاLivorno (بندری در ایتالیا، کنار مدیترانه).

[۳۲] (۶) مقصود جزیره مالت است.

[۳۳] (۷) متعب، تعب، رنج.

[۳۴] (۸) مقصودmonsieur, Oui (بله، آقا) است.

[۳۵] (۹) مقصودdo you (آیا شما) است که در انگلیسی زیاد به کار می‌رود.

[۳۶] (۱) در نسخه چاپی هفت بیت زیر پیش از ابیات متن آمده است:

لمؤلفه

بدین وسعت که بر تو برشمردم‌بود این یک ز سه شهر معظم

منسترویست*نام و دار شاهی است

که بلدان جهان از وی مباهی است ستی** باشد دوم سکنای تجارکه مرکز هست دولت را ز ادوار

سیوم خوانی بره*** روزی ده خاک‌کز او تره خورد بره بر افلاک

به هر سه نام لندن برگمارندفزون از بیست و چارش دور دانند

ولی من تا به ده میلش ز اطراف‌برفتم همچنان دیدم که از ناف

ز بس باغ و ضیاع قریه هامون‌نیاید در نظر جز شهر موزون (*) مقصود کاخ وستمینستر Westminster است.

(**) مقصود سیتی City لندن است.

(***) مقصود برو Borough است.

[۳۷] (۲) یعنی کجا در حد بیان است، کجا در بیان گنجد.

[۳۸] (۱) منظور ماشین است.

[۳۹] (۲) قابو، فرصت(آنندراج).

[۴۰] (۳) باث، Bath ، یکی از شهرهای ییلاقی انگلستان است که رود((ایون)) از کنار آن می‌گذرد و دارای چشمه‌های آب گرم است.

[۴۱] (۴) نمانه ظاهرا به جای نمونه؛ یعنی((در خانه اگر کس است یک حرف بس است)).

[۴۲] (۱) معاون حکمران یا والی. صوبه‌دار- حکمران، والی

[۴۳] (۱) کذا.

[۴۴] (۲) Colonel Alexander

[۴۵] (۳) برسات، موسم بارش(آنندراج).

[۴۶] (۱) company (کمپانی)

[۴۷] (۲) colonel

[۴۸] (۱) Lord

[۴۹] (۲) لخت فؤاد، پاره دل.

[۵۰] (۱) نسخه چاپی: وزیر و اهل کارانش

[۵۱] (۲) نسخه چاپی: آنچه

[۵۲] (۳) بر طبق نسخه چاپی:((مرا والا ساخت)) یعنی حق به جانب من داد.

[۵۳] (۴) Captain Richardson

[۵۴] (۱) ظاهرا: که از

[۵۵] (۲) هامبورگ.

[۵۶] (۳) آلمان.

[۵۷] (۴) دانمارک.

[۵۸] (۵) February (فوریه).

[۵۹] (۱) عبره، گذرگاه.

[۶۰] (۲) مسکه، کره.

[۶۱] (۱) منهوبه، غارت شده.

[۶۲] (۲) حلیف، هم پیمان.

[۶۳] (۳) Sibylie

[۶۴] (۴) مراد دكل است.

[۶۵] (۵) سلجران(جمع soldier ، سرباز.)

[۶۶] (۱)(Bay of Bengal)(خليج بنگال).

[۶۷] (۲) باد مساعد.

[۶۸] (۳) Nicobar ، مجمع الجزايرى در خليج بنگال.

[۶۹] (۴) Terressa

[۷۰] (۵) گروه، واحد مسافت برابر نيم فرسخ.

[۷۱] (۶) Chowry

[۷۲] (۱) كيله، زالزالك.

[۷۳] (۲) پان، برگى است معروف در هنـد كه با فوفل و كات و نوره خورنـد و تمام سال سبز مانـد و چون آن را در برگى ديگر به رسم معهود پيچند بيره(بر وزن خيره) خوانند.(آنندراج).

[۷۴] (۳) سپارى به كسر اول، به هندى فوفل باشد و آن چيزى است شبيه فندق و در هندوستان با برگى كه آن را((پان)) گويند، خورند،(آنندراج).

[۷۵] (۴) چپق.

[۷۶] (۵) برشكال(برسكال، لفظ هندى)، فصل باران، موسم بارش(آنندراج).

[۷۷] (۶) لنگوته،(لفظ هندى) لنگى كوچك كه فقرا و درويشان در ميان بندند و بدان ستر عورت كنند.(آنندراج).

[۷۸] (۷) wherry (نوعى كرجى پارويى مسافربر).

[۷۹] (۸) كارگران يا ملوانان كشتى.

[۸۰] (۱) ظاهرا مقصود دست بغچه است. نسخه چاپى: سلچه.

[۸۱] (۱) ظاهرا مقصود دست بغچه است. نسخه چاپى: سلچه.

[۸۲] (۲) نسخه چاپى: بالخاصه.

[۸۳] (۳) نسخه چاپى: ذكر اختفاى جدى، يعنى ستاره قطب، از مد نظر.

[۸۴] (۱) نسخه چاپى: خلاصيها

[۸۵] (۲) نسخه چاپى: ذكر تقليد برآوردن خلاصيان جهاز، و عبور خط استوا.

[۸۶] (۳) بطرى(bottle)

[۸۷] (۱) يعنى گوشت تازه مأخوذ از قرآن كريم، ۱۶/ ۱۴.

[۸۸] (۲)((بيساكهه)) و((بهادون)) از شـهور هندى(ماههاى دوم و شـشم) از سال((سنبت)) نگاه كنيد به آنندراج ذيل((فصل))(بيان هر دو تاريخ هندى).

[۸۹] (۲)((بيساكهه)) و((بهادون)) از شـهور هندى(ماههاى دوم و شـشم) از سال((سنبت)) نگاه كنيد به آنندراج ذيل((فصل))(بيان هر دو تاريخ هندى).

[۹۰] (۳) نسخه چاپى: ذكر قطب جنوبى و باد تجارت.

[۹۱] (۴) Trade Wind (بادبسامان).

[۹۲] (۱) جنوب رویه، رو به جنوب، به سمت جنوب.

[۹۳] (۲) رضایی، پوششی معروف در هند که در ایام زمستان بر سر گیرند.(آنندراج).

[۹۴] (۳) نسخه عکسی: پنجشنبه شانزدهم.

[۹۵] (۴)Mauritius (جزیره موریس)؛ نسخه چاپی: همه جا((مرشش)).

[۹۶] (۵)Madagascar (ماداگاسکار).

[۹۷] (۱)whale

[۹۸] (۲) نسخه عکسی:((فراخ از))، ظاهرا به جای((فراختر از)).

[۹۹] (۳) نسخه عکسی: شد و مد.

[۱۰۰] (۴) نسخه چاپی: می‌انداخت.

[۱۰۱] (۱)Table Bay (خلیج)، در کنار شهر((کیپ تاون)).

[۱۰۲] (۲)piper (مأمورین لوله‌های آب)، نسخه چاپی: پیپ.

[۱۰۳] (۱) شبری، بستری است که از ریسمان و امثال آن برای خوابیدن در کشتی سازند.(آنندراج، ذیل((شبریه)))

[۱۰۴] (۲) باورچیخانه، آشپزخانه.

[۱۰۵] (۳) خن، خانه زیر کشتی(آنندراج)

[۱۰۶] (۴) انفار، ظاهرا مقصود نفرات و خدمه کشتی است.

[۱۰۷] (۵) نسخه چاپی: اگتس

[۱۰۸] (۱)biscuit (بیسکویت).

[۱۰۹] (۲) نسخه چاپی: ابریشمی.

[۱۱۰] (۳) چاپچی، چاپ کننده.

[۱۱۱] (۱)St .Helena (سنت هلن).

[۱۱۲] (۲) نسخه چاپی: خروس.

[۱۱۳] (۳)Table land

[۱۱۴] (۴)Sugar land

[۱۱۵] (۵)Table

[۱۱۶] (۶)sugar

[۱۱۷] (۱) نسخه عکسی: بیست و هشتم.

[۱۱۸] (۲)False Bay

[۱۱۹] (۳) نسخه عکسی: بیست و نهم.

[۱۲۰] (۴)Men of War

[۱۲۱] (۵)Scotland

[۱۲۲] (۶) نسخه چاپی، در همه جا: هلندیزها(Hollanders)

[۱۲۳] (۷) یعنی هیچگاه.

[۱۲۴] (۱)soldier ، در نسخه چاپی: سپاهی.

[۱۲۵] (۲) نسخه چاپی: مکات نی.

[۱۲۶] (۳) governor، حکمران، فرماندار

[۱۲۷] (۴) regiment (هنگ).

[۱۲۸] (۵) یعنی هرگز، هیچگاه.

[۱۲۹] (۶) نسخه چاپی: زده بودند.

[۱۳۰] (۷) نسخه چاپی: دلپذیری

[۱۳۱] (۱) coach، کالسکه.

[۱۳۲] (۲) Cape Town

[۱۳۳] (۳) نسخه چاپی: نواح(نواحی)

[۱۳۴] (۱) کوهمالی، مقصود کوهپیمایی، کوهنوردی است.

[۱۳۵] (۲) نسخه چاپی: موضوع، یعنی نهاده.

[۱۳۶] (۱) Cork

[۱۳۷] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.

[۱۳۸] (۲) نسخه چاپی: پاریس.

[۱۳۹] (۳) تمرینهای نظامی انجام می‌دهند.

[۱۴۰] (۴) گرده برداشتن، گرته‌برداری کردن، طرح برداشتن.

[۱۴۱] (۱) دولار.

[۱۴۲] (۱) نسخه چاپی: از ساق.

[۱۴۳] (۲) هزاره. نوعی دل(آنندراج).

[۱۴۴] (۳) Hyacinth (سنبل الطیب).

[۱۴۵] (۱) در نسخه عکسی و چاپی: زخیمتر.

[۱۴۶] (۲) silver tree

[۱۴۷] (۳) آثار، واحد وزن، تقریبا برابر سیر(از آنندراج).

[۱۴۸] (۴) صحیح آن((مشمش)) و به معنی زردآلو است.

[۱۴۹] (۵) کوئله سلهب: کوئله، در فرهنگ((ترکی اردو لغت)) کومر معنی شده. در برهان قاطع ذیل کلمه((کومر)) چنین آمده است: به ضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت، به لغت زند و پازند به معنی امرود باشد و آن میوه‌ای است معروف که به عربی((کمثری)) خوانند(و به فارسی گلابی). سلهب: به فتح اول و ثالث. ع. مرد دراز بالا، یا دراز از هر چیز.(آنندراج) پس این دو کلمه بر روی هم((گلابی درشت)) معنی می‌دهد.

[۱۵۰] (۱) Constantia

[۱۵۱] (۲) شوب کرته، شستشوی پیراهن.

[۱۵۲] (۱) Chinsurah

[۱۵۳] (۲) در این متن همه جا منظور نویسنده از کرنل یا کرنیل colonel به معنی((سرهنگ)) است.

[۱۵۴] (۳) majer - سرگرد

[۱۵۵] (۴) نسخه چاپی: پوچ.

[۱۵۶] (۱)(۲۱) Guinea شلینگ).

[۱۵۷] (۲) نسخه چاپی: ویش.

[۱۵۸] (۳) رسد، قسمت و حصه که به هر کس رسد(آنندراج)؛ به همان رسد، به همان نسبت.

[۱۵۹] (۴)appeal (دادگاه تجدید نظر)

[۱۶۰] (۵) نسخه چاپی: صفت جهازی که ویلر(Whaler) گویند.

[۱۶۱] (۱)Spain (اسپانیا).

[۱۶۲] (۲) نسخه چاپی: آن روز دهم ۱۰ ماه.

[۱۶۳] (۳)Blackbrery (توت جنگلی).

[۱۶۴] (۱) نسخه عکسی: انا‌الناس.

[۱۶۵] (۲) در اینجا کره به معنی سرشیر است، ضمنا در این کتاب به جای کلمه کره((مسکه)) استعمال شده که صحیحتر است.

[۱۶۶] (۳) از مردم حبشه.

[۱۶۷] (۴) مورچال،(به واو مجهول) مغاک اطراف قلعه‌ها.(آنندراج)

[۱۶۸] (۵) در نسخه چاپی: مستحکم.

[۱۶۹] (۱) نسخه چاپی: قلعه‌گیان.(ج قلعگی، اهل قلعه)

[۱۷۰] (۲) در نسخه عکسی و چاپی: زخیم.

[۱۷۱] (۳) نسخه عکسی:

صلاح خانه.

[۱۷۲] (۴) زله، طعامی که مردم فرومایه از جایی بردارند و با خود برند. نسخه عکسی و خطی: ذله.

[۱۷۳] (۵) ناکتخدای، ناکدخدای، ازدواج نکرده، شوهر نکرده.

[۱۷۴] (۱)Isle of Ascension (جزیره آسانسیون).

[۱۷۵] (۲) در نسخه چاپی:((ذکر مرغ عجیبی)) در نسخه عکسی عنوان قبل از((در اینجا پرندگان ...)) آمده است.

[۱۷۶] (۱) جمع ساختگی حشیش، گیاه خشک.

[۱۷۷] (۲) مقصود اقیانوس اطلس است.

[۱۷۸] (۳) یعنی به هم برخوردند.

[۱۷۹] (۴) سه دگله؛ رجوع کنید به((آنندراج))، ذیل((دول))(ستون کشتی).

[۱۸۰] (۱) نسخه عکس: نوزدهم.

[۱۸۱] (۲) نسخه عکسی: به نقص.

[۱۸۲] (۳) فلاوزی، رهبری، راهنمایی.

[۱۸۳] (۱)Madeira

[۱۸۴] (۲)West Indies

[۱۸۵] (۳)Portuguese (پرتغالی).

[۱۸۶] (۴) English Channel، منظور دریای مانش است.

[۱۸۷] (۵) Bay (خلیج کوچک).

[۱۸۸] (۶) Gulf (خلیج بزرگ).

[۱۸۹] (۷) Sea (دریا).

[۱۹۰] (۱) دو دکله؛ دول، به معنی ستون کشتی است و کشتی که دو ستون دارد آن را دو دولی گویند.(آنندراج).

[۱۹۱] (۲) Core of Cork

[۱۹۲] (۱) Genoa (جنووا، ژن در ایتالیا).

[۱۹۳] (۲) Potato (سیب‌زمینی).

[۱۹۴] (۱) قیمت صبحانه.

[۱۹۵] (۲) فرش خواب، رختخواب، جامه خواب.

[۱۹۶] (۳) country house (خانه ییلاقی).

[۱۹۷] (۴) مبیت، شب گذراندن، بیتوته کردن.

[۱۹۸] (۱) mail coach (کالسکه پستی).

[۱۹۹] (۱) لک، صد هزار(از آنندراج).

[۲۰۰] (۱) Fermoy

[۲۰۱] (۲) Clonmell

[۲۰۲] (۳) Kilkenny (کیلکنی)، مرکز ولایتی به همین نام در جنوب شرقی ایرلند، واقع بر رود نور.

[۲۰۳] (۴) Carlow (کارلو)، مرکز ولایتی به همین نام در جنوب شرقی ایرلند.

[۲۰۴] (۱) پاچک، پهن.

[۲۰۵] (۲)(Mistress .Mrs (بانو، خانم).

[۲۰۶] (۱) مشجر، جامه منقش به شاخ و برگ و جز آن.(آنندراج).

[۲۰۷] (۱) در مداخل(در مدخل‌ها)، درهای ورودی.

[۲۰۸] (۲) مقصود ویترین(جعبه آینه) است.

[۲۰۹] (۱) millinery (کلاهفروشی زنانه).

[۲۱۰] (۲) نان لواش بریده شده.

[۲۱۱] (۳) Pie (کلوچه گوشتی).

[۲۱۲] (۴) Tart (نان مربایی، کلوچه میوه‌دار).

[۲۱۳] (۵) سرکار، معموره ... و هر صوبه(ولایت، کشور مثل صوبه بنگال، صوبه بیهار) مشتمل بر چند((سر کار)) می‌باشد.

[۲۱۴] (۱) squares (میدانها).

[۲۱۵] (۲) Parks (باغها).

[۲۱۶] (۳) راجلین، عابران پیاده.

[۲۱۷] (۴) کنیزان، دختران.

[۲۱۸] (۵) mail coach

[۲۱۹] (۶) امیال، جمع مایل mile ، در حدود ۱۶۰۰ متر.

[۲۲۰] (۷) سنگ امیال(milestone)، میلی شمار، فرسخ شمار.

[۲۲۱] (۱) مقصود، نرده‌های آهنی است.

[۲۲۲] (۲) قرآن کریم ۳۸/ ۵.

[۲۲۳] (۳) تزک(ترکی)، ترکش؛ ترتیب و انتظام و ضابطه لشکر و مجلس(آنندراج).

[۲۲۴] (۴) چوک، چهار سوق.

[۲۲۵] (۵) شکل در ص ۶۷ آمده است.

[۲۲۶] (۱) بندوق، تفنگ.

[۲۲۷] (۱) Phoenix Park

[۲۲۸] (۲) یعنی مأموران روشنایی، مأموران روشن کردن قندیل.

[۲۲۹] (۱) کمخاب، که((خاب)) کم دارد و((خاب)) آن است که به هندی رونوان گویند یعنی پشم باریک و بهترین کمخاب در احمدآباد و گجرات بافته می‌شود.(از آنندراج).

[۲۳۰] (۲) museum (موزه).

[۲۳۱] (۳) شمله، نوعی از چادر کوتاه که در خود پیچند.(آنندراج).

[۲۳۲] (۴) Provost Guerney

[۲۳۳] (۵) Parliament (پارلمان).

[۲۳۴] (۱) دیوارگیری، پوشش دیوار، دیوارپوشی.

[۲۳۵] (۲) چنین است در اصل؛ در حاشیه نسخه عکسی بالای سطر، tapestry (پرده دیوارکوب، پرده نقش‌دار) نوشته شده و ظاهرا مقصود مؤلف نیز همین است.

[۲۳۶] (۳) custom house (اداره گمرک).

[۲۳۷] (۱) exchange (صرافی).

[۲۳۸] (۲) عقربه.

[۲۳۹] (۳) گرجه، تالار و خانه کوچک(آنندراج). مقصود کلیسای کوچک Church است.

[۲۴۰] (۴) Christ Church ، قدیمی‌ترین کلیسای دوبلن از ۱۰۳۸ میلادی.

[۲۴۱] (۱) Parade (سان).

[۲۴۲] (۲) جمع soldier - سرباز

[۲۴۳] (۳) Public (عمومی).

[۲۴۴] (۴) مکان ضرور، مستراح.

[۲۴۵] (۵) تدنیق، امساک، بر خود سخت گرفتن در خرج.

[۲۴۶] (۱) brush (برس).

[۲۴۷] (۲) Play house

[۲۴۸] (۳) Astley (نام قدیمترین سیرک لندن).

[۲۴۹] (۴) برای هر نفر.

[۲۵۰] (۵) شکل در ص ۷۵ آمده است.

[۲۵۱] (۶) Pit

[۲۵۲] (۷) Stage

[۲۵۳] (۱)((قنات)) به معنی نیزه و چوبدستی است و مقصود از((مد نظر)) همان منظره است؛ ظاهرا مؤلف((دکور)) صحنه را وصف می کند.

[۲۵۴] (۱) box (لژ).

[۲۵۵] (۲) ظاهرا((پول یکجا)) است.

[۲۵۶] (۳) opera (اپرا).

[۲۵۷] (۴) صنایع فروسیت، هنرهای سوارکاری.

[۲۵۸] (۵) دم گرفتن، تنفس.

[۲۵۹] (۶) بانات، ماهوت.

[۲۶۰] (۷) معلم، تعلیم دیده.

[۲۶۱] (۱) غراره، جوالی که آن را مانند دام از ریسمان بافته باشند و پنبه و پشم و کاه و سرگین و مانند آن در وی کنند و از جایی به جایی برند.(فرهنگ معین).

[۲۶۲] (۲) نقل را به معنی نمایشنامه به کار برده است.

[۲۶۳] (۳) harlequin (دلقکی که در نمایشها و لال‌بازیها جامه رنگارنگ می‌پوشد).

[۲۶۴] (۴) Columbine

[۲۶۵] (۱) محافه(از((محفه)) عربی)، هودج مانندی که بر دوش حمل کنند.(از فرهنگ معین).

[۲۶۶] (۲) قومی از هنود(هندیان) که پالکی یا تخت و امثال آن را بردارند.(آنندراج).

[۲۶۷] (۳) صناعی، ساختگی.

[۲۶۸] (۴) حقنه، اماله، تنقیه؛ تزریق.

[۲۶۹] (۵) taking (فتح).

[۲۷۰] (۶) یعنی به قاعده و رسم هند.

[۲۷۱] (۱) Seringapatam شهری در جنوب هندوستان در ایالت میسور؛ نام این شهر در آنندراج ذیل هفت اقلیم(جدول آمده به این مشخصات: طول جغرافیایی ۷۹ درجه، عرض ۱۳، اقلیم سوم، از بلاد هند.

[۲۷۲] (۲) Gibralter (جبل الطارق).

[۲۷۳] (۳) exhibition (نمایشگاه).

[۲۷۴] (۴) Andlusia (اندلس).

[۲۷۵] (۱) رنجک، لفظ هندی است، باروت تفنگ که در سوراخ تفنگ ریخته آتش دهند.(آنندراج).

[۲۷۶] (۲) Irish

[۲۷۷] (۳) عنوان((ذکر محاسن)) در نسخه خطی در اینجا واقع شده است.

[۲۷۸] (۴) Roman Catholic (کاتولیک پیرو کلیسای رم)

[۲۷۹] (۵) pope (پاپ)؛ ملت پوپ(مذهب پاپ).

[۲۸۰] (۱)whisky (ویسکی)

[۲۸۱] (۱) در نسخه عکسی: ذکر[کر] کیتور انگلش و ایرش او اسکات.

[۲۸۲] (۲) مقصود خارش است.

[۲۸۳] (۳)Pistol (تپانچه، پیشتاب)

[۲۸۴] (۴)John Bull

[۲۸۵] (۱) یعنی ... که در عمر من هیچ‌گاه(به آن فراغ و خوشی) نگذشته بود.

[۲۸۶] (۱) مقصود کمال الدین اصفهانی شاعر معروف سده هفتم هجری است.

[۲۸۷] (۲) این بیت در اصل قصیده نیست و با قافیه((کمان)) این بیت آمده است:

بی‌نیزه‌های آتش و بی‌تیغ آفتاب‌نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف. [۲۸۸] (۳) یعنی گوئیا نمی‌سوزاند.

[۲۸۹] (۴) نسخه چاپی: مذکور به کسی ...

[۲۹۰] (۱) نسخه چاپی: بجز آخر شب وقت دیگری

[۲۹۱] (۱)skating

[۲۹۲] (۲) غول، دست و بازو؛ گوش.(فرهنگ معین).

[۲۹۳] (۳) غربا(در مقابل اغنیا به کار رفته) تهیدستان.

[۲۹۴] (۴) وتیره، روش، طریقه.

[۲۹۵] (۱) به کره، به اکراه، به خلاف میل.

[۲۹۶] (۲) نسخه چاپی، آن چراغ

[۲۹۷] (۱) بخشیگری، عهده و خدمت سپهسالاری(آنندراج)؛ کوتوالی.

[۲۹۸] (۲) ظاهرا مقصود((دفعتا)) است.

[۲۹۹] (۳) مقصود((ازدواج)) است.

[۳۰۰] (۴)Norfolk (نورفک شهری است در شرق انگلستان).

[۳۰۱] (۵)volunteer (داوطلب).

[۳۰۲] (۱) خودها- خودشان

[۳۰۳] (۲)regiment - هنگ.

[۳۰۴] (۳) فیلمرغ، بوقلمون.

[۳۰۵] (۱)country house

[۳۰۶] (۲)Chester ، ولایت و شهری قدیمی در غرب انگلستان.

[۳۰۷] (۱) منظور همان کارت ویزیت امروزه است.

[۳۰۸] (۲) نسخه چاپی: سخاوت جبلی

[۳۰۹] (۳) مقصود انواع((بستنیها)) است.

[۳۱۰] (۴)supper (شام).

[۳۱۱] (۱) نسخه چاپی: ذکر اقوال ...

[۳۱۲] (۲) نکرده‌کاری، بی‌تجربگی، ناشیگری.

[۳۱۳] (۳) پارچه نانی، قطعه نانی، قرص نانی.

[۳۱۴] (۴) جمع ساختگی تحفه.

[۳۱۵] (۱) Griffith

[۳۱۶] (۲) نسخه چاپی: این غزل بی‌اختیار

[۳۱۷] (۱) یام(ترکی) اسبی که در راههای دور در هر منزلی گذارند تا رونده سوار شده خبر به منزل برساند و به ترکی آن منزل را چاپارخانه خوانند.(آنندراج)؛ یامخانه، چاپارخانه.

[۳۱۸] (۲) Packet -boat (کشتی پستی و مسافربری).

[۳۱۹] (۳) heavenly youth

[۳۲۰] (۴) نسخه چاپی: بودم قدری.

[۳۲۱] (۵) داغ، کوه. ظاهرا((ادنی داغ))(پست‌ترین کوه) یا((ادنی راغ))(کمترین مرغزار) مراد است، به قیاس((کمین باغ)) در مصر دوم.

[۳۲۲] (۶) یعنی بازاریان آن رصدگری و کیمیا دانند.

[۳۲۳] (۱) هیجا، نبرد، جنگ.

[۳۲۴] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.

[۳۲۵] (۲) ظاهرا مقصود((هوام))(جانوران زهردار، حشرات) است.

[۳۲۶] (۱) نسخه چاپی: و اخلاق که من آنها را نمی‌شناختم ...

[۳۲۷] (۲) Prince of Wales

[۳۲۸] (۳) Bangor Ferry

[۳۲۹] (۴) Conway

[۳۳۰] (۱) پیش‌وا، جلوباز.

[۳۳۱] (۲) عابر پیاده.

[۳۳۲] (۳) یعنی سنگی.

[۳۳۳] (۱) North Hamilton

[۳۳۴] (۲) Stafford

[۳۳۵] (۱) Margaret Street

[۳۳۶] (۲) Vere Street

[۳۳۷] (۳) Ibbetson ,s Hotel

[۳۳۸] (۴) Brook Street

[۳۳۹] (۵) Upper Berkly Street

[۳۴۰] (۶) Rathbone Place

[۳۴۱] (۱) Wardour Street

[۳۴۲] (۲) Berwick Street

[۳۴۳] (۳) نسخه چاپی: حرکت من ...

[۳۴۴] (۴) نسخه چاپی: مراجعت هند

[۳۴۵] (۵) Wimbledon

[۳۴۶] (۶) در نسخه عکسی در اینجا این عنوان را دارد((ذکر ملازمت پادشاه)) و منظور جورج III پادشاه(۱۸۲۰ - ۱۷۶۰) انگلستان و ایرلند است.

[۳۴۷] (۷) sophia، Queen charlotte)

[۳۴۸] (۱) ticket (بلیط).

[۳۴۹] (۲) یعنی بااتفاق

[۳۵۰] (۱) director (مدیر، رئیس).

[۳۵۱] (۲) Oxford

[۳۵۲] (۳) یعنی شبی که برای اموات خیرات می‌کنند(دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم ماه شعبان).

[۳۵۳] (۱) Sadler's Wills

[۳۵۴] (۲) circus

[۳۵۵] (۳) Phantasmagoria

[۳۵۶] (۴) Vauxhale

[۳۵۷] (۵) نسخه چاپی: مستر کاکریل نیز

[۳۵۸] (۶) در جای دیگر: یخ بچه، ظاهرا ترجمه Ice (بستنی) است.

[۳۵۹] (۷) مقصود گرمخانه یا hot house است. ص ۲۰۰

[۳۶۰] (۸) حوران ابکار، دوشیزگان سیاه چشم بهشتی.

[۳۶۱] (۱) لاب، لاف.

[۳۶۲] (۱) Windsor

[۳۶۳] (۲) نامزد، مشهور.

[۳۶۴] (۳) King Henry the ۸ th

[۳۶۵] (۴) glass houses

[۳۶۶] (۵) Golding

[۳۶۷] (۶) Star

[۳۶۸] (۱) university (دانشگاه).

[۳۶۹] (۲) observatory

[۳۷۰] (۳) anatomy

[۳۷۱] (۴) نسخه چاپی: ایوان مخصوص

[۳۷۲] (۵) نسخه چاپی: و این شکل.

[۳۷۳] (۶) نسخه چاپی: مومی در آنجا

[۳۷۴] (۱) آتشکی، سیفلیسی، کوفتی.

[۳۷۵] (۲) دبیله، ریش غربیلك و نوعی بیماری شکم(آنندراج)؛apostema (دمل و زخم داخلی).

[۳۷۶] (۳) ظاهرا مقصود قولون یا روده فراخ است.

[۳۷۷] (۴) صایم، تهی‌روده.

[۳۷۸] (۵) صب، ریختن، ریزش.

[۳۷۹] (۶) منهدر، سرازیر.

[۳۸۰] (۷) ماساریقا، روده‌بند.

[۳۸۱] (۱) Woodstock

[۳۸۲] (۲) Blenheim Park

[۳۸۳] (۱) مدنظر، منظره، نما.

[۳۸۴] (۲) Queen Anne

[۳۸۵] (۳) خبرگیری، به معنی حفاظت و نگهداری به کار رفته است.

[۳۸۶] (۱) تذبذب، تردید، دودلی.

[۳۸۷] (۲) Chipping Norton

[۳۸۸] (۳) Stowe

[۳۸۹] (۴) Seisincot

[۳۹۰] (۱) نقل از نسخه چاپی: در نسخه خطی این عنوان چند سطر پایینتر آمده است.

[۳۹۱] (۲) dairy

[۳۹۲] (۳) عبارات بین دو ستاره در نسخه چاپی به شرح زیر است:

خوبی گوشت و پنیر و سرشیر و مسکه قلم شرح نتواند داد خصوص از پاکیزگی دیری آن. دیری عبارت است از ایوانی بزرگ که در هر باغ مخصوص کارخانه شیر می‌باشد. این دیری از هر چهار طرف ایوان، اورسیهای آینه و تور طلایی یعنی پنجره به شکل دام ماهی دارد. از سنگ مرمر عمارت شده حوضهای سنگ مرمر که شیر در آن ریزند و کره بندند و سرشیر گیرند و پنیر سازند، و سکوهای سنگ مرمر برای نشیمن((مسس هشتین)) در آن موضوع است. هر روز برای تماشا آنجا آمده نشیند و قدری وقت بدان شغل گذراند. بنابراین هر جزو آن به صفا و سلیقه طرح شده که مزیدی بر آن متصور نیست ...

[۳۹۳] (۱) یعنی مخارج.

[۳۹۴] (۲) Cambridge

[۳۹۵] (۳) Hampshire

[۳۹۶] (۱) Henley

[۳۹۷] (۲) Thames

[۳۹۸] (۳) Kilkenny

[۳۹۹] (۴) Richmond

[۴۰۰] (۵) Hyde Park (هایدپارک).

[۴۰۱] (۶) شاید مقصود((دست بازی)) باشد.

[۴۰۲] (۷) مقصود((لیدی جاجینه))، دختر((دوك اف دونشر)) است که در جای دیگر هم از آن سخن گفته است.

[۴۰۳] (۸) ذیل، دامن.

[۴۰۴] (۱) نسخه چاپی: اکثر اوقات.

[۴۰۵] (۱) Anstruther

[۴۰۶] (۲) نغم، نغمه‌ها.

[۴۰۷] (۱) دیپک، نام مقامی از مقامات موسیقی هند است که پندارند خواننده و مستمع از استماع آن بسوزند.

[۴۰۸] (۲) ظاهرا به معنی پنهان به کار برده است(از ماده((کمون)))

[۴۰۹] (۳) راک- پرده در موسیقی هندی

[۴۱۰] (۴) منظور King George III پادشاه وقت انگلستان و ایرلند است که نامش در این متن به صورت فوق ضبط شده.

[۴۱۱] (۱) ظاهرا مقصود همان بندر بازرگانی((سورت)) در شمال بمبئی(هندوستان) است.

[۴۱۲] (۱) نسخه چاپی: موجب مرض

[۴۱۳] (۲) جوسنگ، همچند یک جو؛ یعنی خال مشکین او که صد نافه تاتار در برابر او همچند جوی است(بی‌وزن و بی‌مقدار است).

[۴۱۴] (۳) هنج- هماهنگی.

[۴۱۵] (۱) merry Chamberlain

[۴۱۶] (۲) rout (مهمانیهای بزرگ در شب).

[۴۱۷] (۳) دانست(مصدر مرخم از((دانستن)))؛ به دانست من، تا آنجا که من می‌دانم.

[۴۱۸] (۱) لائم، ملامتگر.

[۴۱۹] (۲) ضیف، مهمان

[۴۲۰] (۱) نسخه عکسی در اینجا عنوان((ذکر شطرنجبازی عجیب)) را دارد.

[۴۲۱] (۲)

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک‌کسی نبود که دستی از این دغا ببرد (حافظ)

[۴۲۲] (۳) school

[۴۲۳] (۴) Sunbury

[۴۲۴] (۱) نسخه چاپی: سبزه‌زار بسیار.

[۴۲۵] (۲) نسخه چاپی: کار درس.

[۴۲۶] (۳) صف نعال، صف آخرین که به جانب بیرون اتاق باشد، نزدیک کفش کن.

[۴۲۷] (۱) Brompton grove

[۴۲۸] (۲) Gravesend

[۴۲۹] (۳) House of Lords

[۴۳۰] (۴) duchess

[۴۳۱] (۵) پادری(پدر)، کشیش و مبلّغ مسیحی.

[۴۳۲] (۶) اتالیقی، سمت اتالیق(لله، مؤدب).

[۴۳۳] (۷) Ditton

[۴۳۴] (۱) Sion House

[۴۳۵] (۲) Kew

[۴۳۶] (۳) نسخه چاپی: راه و نواحی.

[۴۳۷] (۴) نسخه چاپی: دعوت طعام چاشت.

[۴۳۸] (۱) نی بست، محوطه‌ای که با نی محصور کنند.

[۴۳۹] (۲) یعنی آنکه کویش(کوی او) مایه حسدمنا(منی) محل قربانی در مکه است.

[۴۴۰] (۱) James Northcote

[۴۴۱] (۲) نقاشی پشت جلد این کتاب گرده‌برداری از عکس تابلوئی است که اثر همین نقاش است و اصل آن در موزه ویکتوریای کلکته است.

[۴۴۲] (۱) Chelsea

[۴۴۳] (۲) Leverian Museum

[۴۴۴] (۳) Borough

[۴۴۵] (۱) معرا(از معری عربی)، برهنه، عاری.

[۴۴۶] (۲) مقصود بابا فغانی شیرازی، شاعر اوایل سده دهم هجری است

[۴۴۷] (۳) مقصود حزین لاهیجی اصفهانی، شاعر سده دوازدهم هجری است.

[۴۴۸] (۱) نسخه چاپی: خود صحبت

[۴۴۹] (۲) منظور Jam es cook دریانورد و سیاح معروف است.

[۴۵۰] (۳) Fulham

[۴۵۱] (۱) مقصود((اشربه))(نوشابه‌ها) است.

[۴۵۲] (۲) ظاهرا مقصود((سنسکریت)) است.

[۴۵۳] (۳) Edinburgh

[۴۵۴] (۴) در نسخه عکسی و چاپی: طاغن.

[۴۵۵] (۵) Greenwich

[۴۵۶] (۱) نسخه چاپی: که بدان خوبی تا آن زمان.

[۴۵۷] (۲) observatory

[۴۵۸] (۳) chemistry

[۴۵۹] (۴) سحق، ساییدن.

[۴۶۰] (۱) Freemason (فراماسون).

[۴۶۱] (۲) Spaw Gardens

[۴۶۲] (۳) مقصود((لژ)) فراماسونری است.

[۴۶۳] (۱) یعنی سفیر عثمانی.

[۴۶۴] (۲) نسخه چاپی: بالا رفته به نوبت.

[۴۶۵] (۳) چنین است در اصل، و مقصود همان((مشاهیر)) است.

[۴۶۶] (۴) نسخه چاپی: حسین‌ترین.

[۴۶۷] (۵) یعنی آشنا شدم.

[۴۶۸] (۱) مقصود((مشاهده)) است.

[۴۶۹] (۲) یعنی: با کسی عجیبتر از این(مس ردلی) روبرو نشدم.

[۴۷۰] (۳) Europe

[۴۷۱] (۴) زیب النساء(بیگم) متخلص به((مخفی)) دختر عالمگیر پادشاه هند(۱۰۴۸- ۱۱۱۳ ه ق) که زنی بود ادیب و دانش دوست و هنرپرور. به ادبیات فارسی و عربی علاقه وافر داشت و قرآن را حفظ بود. شعر می‌سرود و در بدیهه گویی چیره‌دست بود. آرامگاهش در شهر دهلی است.(از فرهنگ معین)

[۴۷۲] (۵) تلقا(از((تلقاء)) عربی)، دیدار کردن، روبرو شدن.

[۴۷۳] (۶) یعنی: لیکن هنوز خوبی و زیبایی او تقاضایی(طلبکار) است که در معامله غلط کرده‌ام و مغبون هستم.

[۴۷۴] (۷) شاید((زیدا)) را به جای((زید))- زیادت، افزونی به کار برده است.

[۴۷۵] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.

[۴۷۶] (۸) چهاپه،(از چاپ؛ اصل واژه چاپ هندی و سنسکریت است). نسخه چاپی: چهاپه کن کتاب.

[۴۷۷] (۱) نسخه چاپی: ذایقه‌اش بسیار.

[۴۷۸] (۲) نسخه چاپی: نیز اندک.

[۴۷۹] (۳) نسخه چاپی: و از صفت خاصه اسکات.

[۴۸۰] (۴) Blane

[۴۸۱] (۱) نسخه چاپی: به سبب توجه او.

[۴۸۲] (۲) British Museum

[۴۸۳] (۱) High gate

[۴۸۴] (۲) ظاهرا ساخته از((جن)) است.

[۴۸۵] (۳) نسخه چاپی: دولتهای عمده.

[۴۸۶] (۴) لک(هندی)، صد هزار(آنندراج).

[۴۸۷] (۵) جهاز، جهیزیه.

[۴۸۸] (۱) فستقی، پسته‌ای.

[۴۸۹] (۲) یعنی، اگر((طالب)) با((مس گاردن)) به باغ رود، بر باغ فخر خواهد کرد که با چنین زیبارویی است.

[۴۹۰] (۳) بطحاء، مکه،

[۴۹۱] (۴) حربا، آفتاب‌پرست که جانوری است از راسته مارمولکان.

[۴۹۲] (۵) ثعبان، مار بزرگ.

[۴۹۳] (۱) Putney

[۴۹۴] (۲) نسخه چاپی، دختران جوان.

[۴۹۵] (۳) Dulwich

[۴۹۶] (۴) Astronomy

[۴۹۷] (۵) مقصود این است که: واداشت تا سیر مستوفی بکنیم.

[۴۹۸] (۱) Play house

[۴۹۹] (۲) Drury Lane

[۵۰۰] (۳) Saint Paul's

[۵۰۱] (۴) Westminster Abbey

[۵۰۲] (۵) Panoramas

[۵۰۳] (۶) یعنی در سفارش من، برای سفارش من.

[۵۰۴] (۷) یعنی نامه‌های خانوادگی.

[۵۰۵] (۸) Portman Square

[۵۰۶] (۹) مادرزن. در خراسان هنوز مادرزن را((خوش)) و پدر زن را((خوسر)) می‌گویند.

[۵۰۷] (۱) یعنی بخاری پاک‌کنها.

[۵۰۸] (۲) ضایع شده، گمشده.

[۵۰۹] (۳) Sir William Ouseley، مستشرق معروف.

[۵۱۰] (۱) Paddington

[۵۱۱] (۲) Roohe

[۵۱۲] (۱) Hampshire

[۵۱۳] (۲) فور، یکی از پادشاهان هند، رای‌کنوج(قنوج)، معاصر اسکندر مقدونی.

[۵۱۴] (۳) دانق، یک ششم درهم.

[۵۱۵] (۴) سرادق، خیمه، سراپرده.

[۵۱۶] (۵) فاتر، سست.

[۵۱۷] (۶) رحایق، جمع ساختگی رحیق(باده ناب).

[۵۱۸] (۱) اشاره است به اینکه زمرد چشم افعی را آب می‌کند.(ظاهرا((چشمان)) را به((حدایق))(جمع ساختگی((حدقه))) تعبیر کرده است).

[۵۱۹] (۲) مقصود((گوشواره‌ها)) است.

[۵۲۰] (۳) نار فالق، مقصود انار شکافته است.

[۵۲۱] (۴) ثور، یکی از برجهای دوازده‌گانه و صورتی فلکی.

[۵۲۲] (۵) خوشه پروین(ثریا) در صورت فلکی((ثور)) است(در کوهان ثور).

[۵۲۳] (۶) strawberry

[۵۲۴] (۷) mulberry

[۵۲۵] (۸) cherry

[۵۲۶] (۹) بسد(مرجان).

[۵۲۷] (۱۰) currant(مویز).

[۵۲۸] (۱۱) chestnut (شاه بلوط).

[۵۲۹] (۱۲) شاید زنابق جمع ساختگی زنبق.

[۵۳۰] (۱۳) بکشند پیشت یعنی پیشکشت کنند؛ ساچق، سبوچه‌های شیرینی و لوازم آرایش و غیره که یک روز پیش از جشن عروسی، از طرف داماد به خانه عروس فرستند.(فرهنگ معین).

[۵۳۱] (۱۴) اتالیقی، سمت اتالیق، لله، مؤدب.

[۵۳۲] (۱) نسخه چاپی از این جهت مردم.

[۵۳۳] (۲) نسخه چاپی: به ریاست کل افواج که به جنگ شاه ابدالی.

[۵۳۴] (۱) شخ، شاخ؛ شاخه.

[۵۳۵] (۲) پرن، پروین؛ عقد پرن، عقد ثریا، خوشه پروین.

[۵۳۶] (۳) ظاهرا مقصود همان((شلال)) است و((شلال)) نوعی دوختن است، چنان که دو طرف پارچه را بر هم نهند و کوکهای خرد و ریز بر وی زنند به طوری که دو روی آن مشابه باشد(از فرهنگ معین).

[۵۳۷] (۴) یاره، دست بند، دست برنجن.

[۵۳۸] (۵) یعنی محبوب مورد نظر.

[۵۳۹] (۶)((آب معن)) به جای((ماء معین))(آب روان پاکیزه).

[۵۴۰] (۷) ذیل، دامن.

[۵۴۱] (۱) مهاجن، صراف؛ بانکدار. این لفظ هندی الاصل است. کلیم گوید:

فتاده در دکان یک مهاجن‌همه سرمایه دریا و معدن [۵۴۲] (۲) یعنی دختر شاهزاده ولیعهد.

[۵۴۳] (۳) یعنی دوست جانی و صمیم.

[۵۴۴] (۴) یعنی داروخانه.

[۵۴۵] (۱) چنین است در اصل که عینا نقل شد. صحیح به این شرح است:

کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین‌بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گوزرین تره کو برخوان رو(کَمْ تَرَکُوا) برخوان [۵۴۶] (۱) متوسل: وابسته، از وابستگان.

[۵۴۷] (۲) منظور ناپلئون بوناپارت است.

[۵۴۸] (۱) این عنوان در نسخه خطی چند سطر پایین واقع شده است، اما مصحح این محل را مناسبتر دید.

[۵۴۹] (۲) Wimpole Street

[۵۵۰] (۳) ظاهرا کلمه‌ای(خانه) در اینجا از قلم افتاده است.

[۵۵۱] (۱) Platoon

[۵۵۲] (۲) پرکنه، از تقسیمات کشوری هند؛((سر کار)) شامل چند((پرکنه)) و((صوبه))(استان) شامل چند((سر کار)) است(آنندراج، ذیل سرکار).

[۵۵۳] (۳) نسخه چاپی: لشکر پادشاهی.

[۵۵۴] (۴) مقصود دو سال است.

[۵۵۵] (۱) یعنی هیچگاه تأخیر نمی‌کرد؛((ناغه‌نویس)) در فرهنگ معین به معنی مأمور ثبت حضور و غیاب چاکران سلاطین و حکام و ناظر در سرای ضبط شده است.

[۵۵۶] (۲) یعنی مثل خانه خود.

[۵۵۷] (۱) طاری، عارض.

[۵۵۸] (۲) جریده، تنها، به تنهایی.

[۵۵۹] (۱) نسخه چاپی: بباید دانست که بعضی از آن در مثنوی ...

[۵۶۰] (۲) جودت، نیکویی.

[۵۶۱] (۳) نسخه چاپی: بقیه معلومات قدری.

[۵۶۲] (۴) هوام، حشرات.

[۵۶۳] (۵) انبات، روییدن گیاه.

[۵۶۴] (۶) یعنی متخلخل بودن، منفذ و هواخورداشتن.

[۵۶۵] (۷) نسخه چاپی: اشجار آنجا.

[۵۶۶] (۸) نازک، ترد.

[۵۶۷] (۱) حینا، گاه گاه.

[۵۶۸] (۲) بسیط، گسترده.

[۵۶۹] (۳) نافرمان، گل زبان در قفا.

[۵۷۰] (۴) مجبول، سرشته، آفریده شده، فطرت یافته.

[۵۷۱] (۵)cherry (گیلاس).

[۵۷۲] (۶) ظاهرا((ایوان)) مقصود است.

[۵۷۳] (۷) در حاشیه نسخه خطی:pots (گلدانها) پرورش گل در گلدان.

[۵۷۴] (۱) قلبه‌رانی، گاورانی(آنندراج)، شخم و شیارزدن.

[۵۷۵] (۲) دور دم، پرنفس.

[۵۷۶] (۳) آرمیده(مقابل سرکش و رموک)، آرام.

[۵۷۷] (۴) یعنی عقب آن کس سواره.

[۵۷۸] (۵)country house (ویلا، خانه ییلاقی).

[۵۷۹] (۶) مقصود((اکتساب هوا))- هواخوری است.

[۵۸۰] (۷) گذری، عابر، مسافر.

[۵۸۱] (۱) جمع ساختگی قریه.

[۵۸۲] (۲) یعنی دارای جام شیشه.

[۵۸۳] (۳) یعنی به جهت، برای.

[۵۸۴] (۱) محافه(از((محفه)) عربی)، هودج مانندی که بر دوش حمل کنند.

[۵۸۵] (۲)wheelbarrow (چرخ دستی).

[۵۸۶] (۳) یعنی به خرج دولت.

[۵۸۷] (۴) مطبخ، جوان، فربه آکنده گوشت.(آنندراج)، مقصود((پروار)) است.

[۵۸۸] (۵) یعنی ممتاز.

[۵۸۹] (۶) مشی، راه رفتن، قدم زدن.

[۵۹۰] (۱) مقصود رستوران است.

[۵۹۱] (۲) London Tavern

[۵۹۲] (۳) club (انجمن، جمعیت) باشگاه).

[۵۹۳] (۴) یعنی کسانی که بر طبق معمول و عادت در آنجا چاشت می‌خورند.

[۵۹۴] (۵) Indian Club

[۵۹۵] (۶) Guinea (سکه زر معادل ۲۱ شیلینگ).

[۵۹۶] (۱) یعنی برای گذران وقت و سرگرمی ایجاد شده است.

[۵۹۷] (۲) private theatre (تماشاخانه خصوصی).

[۵۹۸] (۱) astronomy (ستاره شناسی).

[۵۹۹] (۲) منظور سیاره نپتون است.

[۶۰۰] (۳) مقصود حایل شدن، حایل بودن است.

[۶۰۱] (۴) نسخه چاپی: قمر.

[۶۰۲] (۱) masquerade (بالماسکه).

[۶۰۳] (۲) یعنی انگلیسی، قوم انگلیس.

[۶۰۴] (۳) نانبا، نانوا.

[۶۰۵] (۴) یعنی نوی، تازگی.

[۶۰۶] (۵) Public building

[۶۰۷] (۶) یعنی از کار افتاده.

[۶۰۸] (۱) St .Paul

[۶۰۹] (۲) Westminster Abbey

[۶۱۰] (۳) Cambridge

[۶۱۱] (۴) یعنی سنگی.

[۶۱۲] (۵) Persian Professor

[۶۱۳] (۶) مقصود شهریه و مرسوم است.

[۶۱۴] (۷) نسخه چاپی: تقسیم نمایند.

[۶۱۵] (۸) مقصود مقررات تنبیه و تشویق است.

[۶۱۶] (۱) Parish (حوزه کلیسایی).

[۶۱۷] (۲) نسخه چاپی: خانه‌های بازی مثل اپره و پلی‌هوس و غیره.

[۶۱۸] (۳) Bank House

[۶۱۹] (۴) مهاجنی، بانکداری، صرافی

[۶۲۰] (۵) یعنی نفقه خوار، وابسته.

[۶۲۱] (۱) Gravesend (شهری در کناره جنوبی دهانه رود تایمز).

[۶۲۲] (۲) یعنی رود تایمز.

[۶۲۳] (۳) یعنی چهار کالسکه کنار هم، پهلو به پهلوی هم.

[۶۲۴] (۱) Vauxhall

[۶۲۵] (۲) مأموران روزنامه.

[۶۲۶] (۳) تک شماره‌ای.

[۶۲۷] (۴) Persian Prince

[۶۲۸] (۵) caricature

[۶۲۹] (۱) John Bull (لقب قوم انگلیس).

[۶۳۰] (۱) mail coach (دلیجان مسافربری، دلیجان چاپار).

[۶۳۱] (۲) Europe ، اروپا.

[۶۳۲] (۳) آثار، واحدی از وزن

[۶۳۳] (۵) Porter

[۶۳۴] (۴) آنه(پول هندی)؛ شش آنه- یک شیلینگ.

[۶۳۵] (۱) hot house (خزانه، گرمخانه).

[۶۳۶] (۲) cherry (گیلاس).

[۶۳۷] (۳) strawberry (توت فرنگی).

[۶۳۸] (۱) رأس رئیس، ما فوق، بالاترین.

[۶۳۹] (۲) مقصود((بادبانها)) ست.

[۶۴۰] (۳) یعنی پریشان و سراسیمه نشده.

[۶۴۱] (۴) یعنی قدر و ارزش ندارند.

[۶۴۲] (۵) Prussia (پروس).

[۶۴۳] (۶) Sweden (سوئد).

[۶۴۴] (۱) Lord Nelson

[۶۴۵] (۲) Norway (نروژ).

[۶۴۶] (۳) ظ: به معنی((سرباز))((سر گشاده)).

[۶۴۷] (۴) Copenhagen (کپنهاک).

[۶۴۸] (۵) دار الملک، پایتخت.

[۶۴۹] (۱) whaler (کشتی صیدبال).

[۶۵۰] (۲) whale (بال، وال).

[۶۵۱] (۳) Victorieuse

[۶۵۲] (۴) Leghorn

[۶۵۳] (۵) admiral (دریاسالار).

[۶۵۴] (۶) در نسخه عکسی این عنوان پایینتر(بعد از((... مواضع کثیره است))) آمده است.

[۶۵۵] (۷) مقصود کارگران و عمله کشتی است.

[۶۵۶] (۸)Portsmouth (پورتسمث).

[۶۵۷] (۹)Woolwich (کنار رود تایمز در حومه شرقی لندن).

[۶۵۸] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.

[۶۵۹] (۱) یعنی راههای ورود و خروج.

[۶۶۰] (۲) خرادی، خراطی.

[۶۶۱] (۳)review (سان).

[۶۶۲] (۴)Windsor

[۶۶۳] (۵) یعنی آشکار، هویدا.

[۶۶۴] (۶) در نسخه خطی روی حرف((میم)) ضمه دارد و ظاهرا((مجری)) به معنی((سلام و تحیت))(در هند و پاکستان) مراد است.(رک: فرهنگ معین، ذیل مجری).

[۶۶۵] (۱) جواله، جولان‌گر؛ جواله آتش، چوبی دراز که به هر دو سر آن مشعل افروخته به سرعت بگردانند.(آنندراج ذیل جواله).

[۶۶۶] (۲) یعنی از ساعت ۱۰ صبح تا ۵ بعد از ظهر.

[۶۶۷] (۳) صفت ساختگی از حسن، دارای حسن و زیبایی.

[۶۶۸] (۴) نسخه چاپی: موسیقی‌نوازان خاص ...

[۶۶۹] (۵) یعنی دسته موسیقی‌نوازان خاص سپهسالار.

[۶۷۰] (۶) یعنی دسته فوج.

[۶۷۱] (۷) یعنی موسیقی‌نوازان سپهسالار.

[۶۷۲] (۸)band (دسته ارکستر).

[۶۷۳] (۱) می‌بالید، رشد می‌کرد، فربه می‌شد؛ پیرهن پیرهن می‌بالید، یعنی پیوسته پروار و پیرهنی از پی پیرهن دیگر برایش تنگ می‌شد.

[۶۷۴] (۲) نهیق، دراز گوش

[۶۷۵] (۳)racer ، اسب مسابقه یا مقصودracing یاrace (اسبدوانی) است.

[۶۷۶] (۴)New Market

[۶۷۷] (۵) جباخانه(جبه خانه)، قورخانه، سلاحخانه، زرادخانه.

[۶۷۸] (۶) یعنی و اشیای مرصع زوجه او(زوجه شاه).

[۶۷۹] (۱) سکین، کارد(ظاهرا مقصود((خنجر)) است).

[۶۸۰] (۲) دستانه(دستبانه، دستوانه)، دستکش چرمین که بازداران به دست کنند تا از آسیب چنگال باز مصون مانند.(فرهنگ معین ذیل دستبانه).

[۶۸۱] (۳) دستانه، ساعدبند آهنین(فرهنگ معین، ذیل دستوانه).

[۶۸۲] (۴) مشاق، مشقتها، رنجها.

[۶۸۳] (۱) پارچه‌ها، قطعات.

[۶۸۴] (۲) مقصود نرده آهنی است.

[۶۸۵] (۳) میدانها

[۶۸۶] (۴)suit ، لباس

[۶۸۷] (۱)Porter (شراب جو).

[۶۸۸] (۲)machinery (ماشین آلات).

[۶۸۹] (۳) یعنی مهتر، تیماردار.

[۶۹۰] (۱) نالشی، شاکی.

[۶۹۱] (۲) مقصود شط و رود بزرگ است.

[۶۹۲] (۳)Pump

[۶۹۳] (۴) دلو و ریسمان

[۶۹۴] (۱)bungalow بنگله، خانه ییلاقی یک طبقه.

[۶۹۵] (۲)Bond Street

[۶۹۶] (۳)St .James ,s Street

[۶۹۷] (۱)Pall Mall

[۶۹۸] (۲)Oxford Road

[۶۹۹] (۳)Peace and concord

[۷۰۰] (۴)amity (دوستی).

[۷۰۱] (۵)Portman Square

[۷۰۲] (۶)Hyde Park Street

[۷۰۳] (۱)Cavendish Square

[۷۰۴] (۲) ظاهرا((ننموده)) درست است.

[۷۰۵] (۱)dinner

[۷۰۶] (۳)supper

[۷۰۷] (۲)tiffin (ناهار مختصر).

[۷۰۸] (۱) یعنی، رخت، لباس.

[۷۰۹] (۲) یعنی ممانعت، جلوگیری.

[۷۱۰] (۱) یعنی مورد اعتماد.

[۷۱۱] (۲) یعنی در دید و بازدید ملازم زنان هند است.

[۷۱۲] (۳) ملت، دین، آیین، شریعت.

[۷۱۳] (۱) فی گز، هر گز، هر متر.

[۷۱۴] (۲) یعنی دو بهر از روز برآمده.

[۷۱۵] (۳) یعنی خرده‌فروش.

[۷۱۶] (۱) وظیفه‌بگیران من، مستخدمان من.

[۷۱۷] (۱) علی رؤوس الاشهاد، بر سر جمع، در ملاء عام.

[۷۱۸] (۲) رستورانهای طبقات پایین.

[۷۱۹] (۱) یعنی برابری، مساوات.

[۷۲۰] (۲) یعنی در چند مورد.

[۷۲۱] (۱) دستانه(- دستوانه، دستبانه)، دستکش.

[۷۲۲] (۱) مشی گاه، گردشگاه.

[۷۲۳] (۲) یعنی قفل کنند، چفت کنند.

[۷۲۴] (۱) یعنی استخدام کنند.

[۷۲۵] (۲) یعنی ورزش.

[۷۲۶] (۱) اشاره است به جنون ادواری جورج سوم.

[۷۲۷] (۲) یعنی بستری.

[۷۲۸] (۳) ملتوی، پیچ در پیچ.

[۷۲۹] (۱) مغرق، آراسته به سیم و گوهر.(از فرهنگ معین).

[۷۳۰] (۲)gown (جامه بلند زنانه، پیراهن زنانه).

[۷۳۱] (۱)Chinese Room

[۷۳۲] (۱) یعنی فزونی موافقان، بر مخالفان.

[۷۳۳] (۲) یعنی وابستگان.

[۷۳۴] (۳) بخشی، سپهسالار(آنندراج، ذیل((بخشی گری)))، کوتوال.

[۷۳۵] (۱) در متن چاپ هند مطلب بین دو ستاره قطع شده است.

[۷۳۶] (۲) مقصود ناپلئون بوناپارت است.

[۷۳۷] (۳) وادی ایمن(شاطیء الواد الایمن، کران رودبار از سوی راست)، جایگاهی که موسی چون به سوی آتش طور آمد، در آن جایگاه از درخت سدره ندا شنید که ای موسی من اللّهام، خداوند جهانیان.

[۷۳۸] (۴) اشاره به((ید بیضا)) از معجزات موسی.

[۷۳۹] (۱) مدینه قدس، بیت المقدس.

[۷۴۰] (۲) چون حوا را گویند در جده فرود آمده.

[۷۴۱] (۳) چون عنقا قاف‌نشین است.

[۷۴۲] (۴) زبیده، زن هارون الرشید.

[۷۴۳] (۵) آسیه، نام زن فرعون معاصر موسی که در روایات اسلامی زنی صالح و متقی و نیکوکار معرفی شده است.(فرهنگ معین).

[۷۴۴] (۶) زبا(زباء) در مآخذ رومی زنوبیا، فرمانروای تدمر(۲۶۷- ۲۷۲ م) که زنی خردمند و متهور بود.

[۷۴۵] (۷) عزه، معشوقه کثیر؛ عذرا معشوقه وامق؛ و ویس معشوقه رامین.

[۷۴۶] (۸) ساره(سارا) زن ابراهیم و مادر اسحاق.

[۷۴۷] (۹) بلقیس، ملکه سبا که در روایات همسر سلیمان معرفی شده است.

[۷۴۸] (۱۰) سلمی، نام زنی معشوقه که در عرب بوده است از عالم لیلی و شیرین، و مجازا هر معشوقه را گویند.(از آنندراج).

[۷۴۹] (۱۱) Asia (آسیا)

[۷۵۰] (۱۲) مانا، شبیه، مانند.

[۷۵۱] (۱۳) آصف، وزیر سلیمان.

[۷۵۲] (۱۴) چون جوزا همان((دوپیکر)) است.

[۷۵۳] (۱۵) وا، باز.

[۷۵۴] (۱) یعنی آشنا.

[۷۵۵] (۲) admiral (دریاسالار).

[۷۵۶] (۱) زمان شاه درانی، امیر((۱۲۰۷- ۱۲۱۵)) افغانستان، پسر و جانشین تیمور شاه درانی،

[۷۵۷] (۱) chairman (رئیس).

[۷۵۸] (۲) India House

[۷۵۹] (۱) نالش، شکایت.

[۷۶۰] (۲) India Board

[۷۶۱] (۳) خال، دایی.

[۷۶۲] (۴) Lord Chancellor

[۷۶۳] (۵) یعنی او را فقط به قیافه می‌شناسم.

[۷۶۴] (۶) bishop (اسقف).

[۷۶۵] (۷) کرچه را به معنی پرستشگاه به کار برده و در اینجا مقصود کلیساست(church).

[۷۶۶] (۸) تنصر، نصرانی شدن، مسیحی شدن، تعمید.

[۷۶۷] (۱) parish (حوزه کلیسایی).

[۷۶۸] (۲) clegyman

[۷۶۹] (۳) Greek (یونانی).

[۷۷۰] (۱) یعنی طلبید، دعوت کرد.

[۷۷۱] (۱) حدود(جمع حد)، در اصل مجازاتی است که اسلام به نص معین برای جرم معین کرده و در اینجا مطلق مجازات و کیفر مراد است.

[۷۷۲] (۲) House of Lords

[۷۷۳] (۳) پادری، کشیش و مبلغ مسیحی.

[۷۷۴] (۱) Duke of Northumberland

[۷۷۵] (۱) چگل، نام قبیله‌ای از ترکان((خلّخ))، که در ترکستان، در حدود((کاشغر)) و رود((ایلی)) می‌زیسته‌اند، و شهری، هم به نام((چگل)) در نزدیک((طراز)) داشته‌اند. در شعر فارسی خوبرویان چگلی مظهر زیبایی به شمار رفته‌اند.(از دایرهٔ المعارف).

[۷۷۶] (۲) آوار، نام قومی که اصل آنان از آسیای مرکزی است.(از فرهنگ معین).

[۷۷۷] (۳) یعنی((لژ)).

[۷۷۸] (۱) یعنی هرگز.

[۷۷۹] (۲) چزک، خارپشت.

[۷۸۰] (۱) یعنی تازه به دوران رسیده.

[۷۸۱] (۲)Lord Mayor

[۷۸۲] (۳)Lady Mayoress

[۷۸۳] (۴)alderman (عضو انجمن شهر).

[۷۸۴] (۵)freemen (شهروندان).

[۷۸۵] (۶)liverymen

[۷۸۶] (۷) آقا سقال یا آق سقال(aksakal) کلمه ترکی به معنی((ریش سفید)) است.

[۷۸۷] (۸)((فری)) ها و((لیوری)) ها.

[۷۸۸] (۱)Common Hall

[۷۸۹] (۲)Guild Hall

[۷۹۰] (۱) حلاوی(جمع حلواء)، شیرینیها.

[۷۹۱] (۲) اصل آن((ابو قیر)) و نام دهکده‌ای است در ۲۱ کیلومتری اسکندریه که در روزهای اول و دوم ماه اوت ۱۷۹۸ م ناوگان انگلستان، به فرماندهی دریاسالار نلسن، در نزدیکی آن ناوگان فرانسه را به کلی نابود کرد.

[۷۹۲] (۳) یعنی به او اهدا کردند.

[۷۹۳] (۱)masquerade (ماسکاراد، رقص بانقاب؛ بالماسکه).

[۷۹۴] (۱) یعنی ولخرجی و اسرافکاری می‌شود.

[۷۹۵] (۱)Newton

[۷۹۶] (۱) یعنی همینکه به مال کسی راه دست‌اندازی یافتند، درنمی گذرند.

[۷۹۷] (۲)tax (مالیات، عوارض).

[۷۹۸] (۳) یعنی ناآزادگی.

[۷۹۹] (۱) هامان، وزیر فرعون که در قرآن کریم از او یاد شده است.

[۸۰۰] (۲) بیشتر گیاهان تیره گیاهی صندلها دارای اسانس هستند و خاصیت دارویی دارند.

[۸۰۱] (۴) شرح:((مس کراند)) نام دختری از((ولندیزان)) است که در حسن و جمال در آن شهر متفرد بوده و من دعوی محبت او می کردم.

[۸۰۲] (۳) بنگیان(جمع بنگی) بنگ خورها؛ و بنگ دانه گیاهی است مخدر و مسکن.

[۸۰۳] (۱) ثالثی- واسطگی، میانجی شدن.

[۸۰۴] (۲) ردائت، پستی.

[۸۰۵] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.

[۸۰۶] (۱) یعنی سرانجام پیش‌بینی امیر تیمور به حقیقت پیوست.

[۸۰۷] (۱) سر ویلیام جونز(۹۴ -۱۷۴۶ ،)Jones مستشرق و زبانشناس انگلیسی.

[۸۰۸] (۲) فرصت‌طلبی، سودجویی.

[۸۰۹] (۱) Marybone Parish

[۸۱۰] (۲) Paradise Street

[۸۱۱] (۳) Modest Court

[۸۱۲] (۴) St .Martin's Lane

[۸۱۳] (۵) St .Paul Street

[۸۱۴] (۶) Charlotte Street

[۸۱۵] (۷) Queen Anne Street

[۸۱۶] (۸) Newman Street

[۸۱۷] (۹) King Street

[۸۱۸] (۱۰) London Street

[۸۱۹] (۱) یعنی نصرانی کردن، مقصود تعمید است.

[۸۲۰] (۲) clergyman (روحانی، ارباب کلیسا).

[۸۲۱] (۳) یعنی ساکت‌کننده.

[۸۲۲] (۱) اردأ، پستتر.

[۸۲۳] (۲) fashion (مد).

[۸۲۴] (۳) balls and routs (مجالس رقص و ضیافت شبانه).

[۸۲۵] (۱) یعنی لازمه کثرت خرج است.

[۸۲۶] (۱) میده، آرد گندم که به مبالغه بیخته باشند(آنندراج).

[۸۲۷] (۲) یعنی دولتمندان

[۸۲۸] (۳) یعنی ودو عمل دیگر.

[۸۲۹] (۴) ردیء، فاسد، تباه، هالک.

[۸۳۰] (۱) Jury

[۸۳۱] (۱) Old Bailey

[۸۳۲] (۲) شهاد، جمع ساختگی شاهد.

[۸۳۳] (۳) یعنی نفس تازه می‌کنند.

[۸۳۴] (۱) summons (احضاریه).

[۸۳۵] (۲) یعنی مرافعه.

[۸۳۶] (۱) warrant (حکم بازداشت).

[۸۳۷] (۲) یعنی درگذشتن(صرف نظر کردن) و او را خلاص کردن.

[۸۳۸] (۳) یعنی مخفی، متواری.

[۸۳۹] (۱) یعنی به جای ...

[۸۴۰] (۲) یعنی دعاوی، مرافعات.

[۸۴۱] (۳) یعنی بازداشت.

[۸۴۲] (۱) تنکه، قرص رایج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس(آنندراج).

[۸۴۳] (۲) خرده زر، پول خرد.

[۸۴۴] (۱) مقصود پتو است.

[۸۴۵] (۲) از جانب تکیه‌گاه یا محل متکا.

[۸۴۶] (۱) یعنی رنگ کرده.

[۸۴۷] (۲) شهاب(- شاه آب) آب سرخی که در مرتبه اول از گل کاجیره گیرند.(فرهنگ معین).

[۸۴۸] (۱) یعنی رویدادها.

[۸۴۹] (۲)Baltic (بالتیک).

[۸۵۰] (۳) مقصود اقیانوس اطلس است.

[۸۵۱] (۴) یعنی روسیه، پروس، دانمارک، سوئد.

[۸۵۲] (۵) یعنی اسپانیا، پرتقال، ایتالیا، سوییس.

[۸۵۳] (۶) یعنی فرانسه، آلمان، لهستان، هلند.

[۸۵۴] (۷) حیف، ظلم، ستم.

[۸۵۵] (۱) ظاهرا یعنی نالیدن عاجزانه.

[۸۵۶] (۲)Republic (جمهوری).

[۸۵۷] (۳) جمع((جایگیر))، یا((جاگیر)) در عهد سلاطین مغول هند، پاره زمینی که سلاطین به عنوان مستمری یا پاداش خدمت به امرا و منصبداران و اشخاص واگذار می‌کرده‌اند تا محصول آن را بردارند. دارنده((جاگیر)) را((جاگیردار)) می گفتند.(آنندراج). در متن مقصود همان تیول و اقطاعات است.

[۸۵۸] (۴) مشاهرات(جمع مشاهره)، شهریه، ماهانه، مقرری.

[۸۵۹] (۵) درباریان

[۸۶۰] (۱)Corsica (کرس).

[۸۶۱] (۲) یعنی پانصد یا ششصد هزار.

[۸۶۲] (۳)Hanover

[۸۶۳] (۱)Toulon (تولون).

[۸۶۴] (۲)Barras (باراس)، مقصود ویکنت پل فرانسوا دوباراس است که در شورش سیزدهم واندمیر ۱۷۹۵ فرمانده کل قوای دولتی فرانسه بود، و ناپلئون بوناپارت را به پاریس احضار کرد، و سپاهیان را به او سپرد.(از دایرة المعارف فارسی).

[۸۶۵] (۳) یعنی سردار سپاه سرحد ایتالیا شد و به فتح ایتالیا و سوییس مأمور، گردید.

[۸۶۶] (۱) حلیف، همپیمان.

[۸۶۷] (۲) یعنی با فرانس؛ این عنوان در نسخه خطی چند سطر جلوتر قرار گرفته است.

[۸۶۸] (۳)St .Vincent

[۸۶۹] (۱) مقصود ابوقیر، دهکده‌ای در کنار خلیجی به همین نام(خور ابوقیر) بین دهانه رشید نیل و اسکندریه است.

(از دایرة المعارف فارسی).

[۸۷۰] (۱) بهر شب، پاسی از شب.

[۸۷۱] (۲) Panoramas

[۸۷۲] (۱) مقصود جزیره مالت است.

[۸۷۳] (۲) Minorca (یکی از جزیره‌های مجمع الجزایر بالئار).

[۸۷۴] (۳) Suriname (نام رسمی گویان هلند در امریکای لاتین که از ۱۹۷۵ استقلال یافته است.

[۸۷۵] (۴) Martinique (مارتینیک).

[۸۷۶] (۵) Seringapatam (شهری از ایالت میسور هند).

[۸۷۷] (۱) در حاشیه نسخه چاپی این دستنویس هست:((جنرال کلبر را نایب خود قرار داده از مصر روانه فرانس شد.)) که مقصود همان Jean -Baptiste Kleber، سردار فرانسوی است.

[۸۷۸] (۲) First Consul (کنسول اول).

[۸۷۹] (۳) Marseilles (بندر مارسی).

[۸۸۰] (۱) همان دریای سرخ است.

[۸۸۱] (۲) مقصود ترعه سوئز است.

[۸۸۲] (۳) Peloton،(فرانسوی- دسته نظامی، برابر با platoon انگلیسی).

[۸۸۳] (۱) منظور بندر کاله(calais) در فرانسه است.

[۸۸۴] (۲) Dover

[۸۸۵] (۳) gun boat

[۸۸۶] (۱) Vienna (وین).

[۸۸۷] (۲) Hungary (مجارستان).

[۸۸۸] (۳) Dover بندری در جنوب شرقی انگلستان.

[۸۸۹] (۱) calais (بندر کاله)

[۸۹۰] (۲) diligence (دلیجان).

[۸۹۱] (۱) یعنی نهاده شده است، قرار دارد.

[۸۹۲] (۲) رستاق، روستا.

[۸۹۳] (۳) یعنی مستراح.

[۸۹۴] (۱) یعنی متوقف کرده گدایی می‌نمایند.

[۸۹۵] (۲) یعنی تنباکو.

[۸۹۶] (۳) یعنی شط، رود بزرگ.

[۸۹۷] (۴) Seine (سن).

[۸۹۸] (۵) یعنی پیدا شده.

[۸۹۹] (۱) یعنی برای مرتب کردن رختخواب.

[۹۰۰] (۲) کندی گری- اتوکشی

[۹۰۱] (۱) یعنی آن نشاط که برای قدم زدن و گردش در هر وقت وجود دارد.

[۹۰۲] (۲) boulevards

[۹۰۳] (۳) گردشگاهها

[۹۰۴] (۴) Palais Royal

[۹۰۵] (۱) منظور تویلری(Tuileries) است که کاخ سلطنتی پیش از انقلاب و بعدها اقامتگاه ناپلئون بود.

[۹۰۶] (۲) یعنی پیکره‌های سنگی.

[۹۰۷] (۱) یعنی تا آنجا که من می‌دانم.

[۹۰۸] (۲) Louvre

[۹۰۹] (۳) طنبی، ایوانی که توی ایوان کلان باشد.(آنندراج)؛ طنبی دستور، به قاعده طنبی.

[۹۱۰] (۱) Pope (پاپ).

[۹۱۱] (۲) Tivoli

[۹۱۲] (۳) Frascati

[۹۱۳] (۴) Phantasmagoria

[۹۱۴] (۱) مقصود Maitre است.

[۹۱۵] (۱) کیس، کیسه.

[۹۱۶] (۲) قوتی، نوعی از ظرف که اکثر از چوب تراشند و از نقره و غیره نیز باشد(آنندراج).

[۹۱۷] (۳) brush (برس).

[۹۱۸] (۱) gown (جامه بلند زنانه، پیراهن زنانه).

[۹۱۹] (۲) کوز، گوژ، خمیده.

[۹۲۰] (۱) یعنی با مشارالیه از لندن آشنایی داشتم.

[۹۲۱] (۲) مومی، ایماکننده، اشاره‌کننده.

[۹۲۲] (۳) راح، شراب.

[۹۲۳] (۴) جمع ساختگی((قدح))، جام می.

[۹۲۴] (۵) بط، صراحی شراب که به صورت بط(مرغابی) سازند.

[۹۲۵] (۶) قنینه، ظرف شراب.

[۹۲۶] (۷) اشاره است به((سد سکندر))(دیوار چین) که تصور می‌کردند اسکندر مقدونی برای جلوگیری از حملات یأجوج و مأجوج آن را ساخته است.

[۹۲۷] (۸) موکده(مو+ کده)، مقصود موستان، تاکستان است.

[۹۲۸] (۹) جناح، گناه؛ لیس من جناح، گناه نیست.

[۹۲۹] (۱۰) اشاره است به((سماک رامح))(سماک نیزه‌دار)، یکی از دو ستاره پای صورت فلکی((اسد)) که به نظر می‌رسد نیزه دارد.

[۹۳۰] (۱۱) دیجور، شب به اعتبار تاریکی.

[۹۳۱] (۱۲) ظاهرا مقصود گذرنامه است، چند صفحه بعد((دستک صحت)) به معنی((گواهی صحت مزاج)) نیز به کار برده است.

((دستک)) به معنی دفترچه است.

[۹۳۲] (۱) انگری(هنگری)، مجارستان.

[۹۳۳] (۲) مارسی

[۹۳۴] (۳)post chaise (دلیجان پستی).

[۹۳۵] (۱)Greek ، یونانی.

[۹۳۶] (۲)Talleyrand ، وزیر امور خارجه ناپلئون.

[۹۳۷] (۳)Lyon

[۹۳۸] (۱) مقصود دو رود((رن))Rhone و((سائون))Saone است که شهر لیون در ملتقای آنها قرار دارد.

[۹۳۹] (۲) یعنی پدید آمده.

[۹۴۰] (۳) شب‌بیداری

[۹۴۱] (۱) مربع-sauare - میدان

[۹۴۲] (۲)Le Rhone (رود رن).

[۹۴۳] (۳)Pont de Saint Esprit

[۹۴۴] (۱) یعنی دهنه.

[۹۴۵] (۲) یعنی آشنا شدن با.

[۹۴۶] (۳) یعنی تصور کند سرگوشی سخن می‌گویند.

[۹۴۷] (۴) یعنی ناظر دانسته.

[۹۴۸] (۵)Avignon

[۹۴۹] (۶) رحمهٔ علی النباش الاول درست است یعنی رحمت بر گور شکاف و کفن دزد اولی.

[۹۵۰] (۱) یعنی به نظر او.

[۹۵۱] (۲) مقرس یا مقّرس به معنی بی‌عاطفه، لندهور.

[۹۵۲] (۱) یعنی گرمک.

[۹۵۳] (۲)glass house

[۹۵۴] (۳)Leghorn

[۹۵۵] (۴) ناشتایی شکستن و چاشت خوردن

[۹۵۶] (۱) دلیل، راهنما.

[۹۵۷] (۲)Genoa

[۹۵۸] (۳) مطالب بین دو ستاره(در صفحات ۳۲۱ و ۳۲۴) در نسخه چاپی افتاده است.

[۹۵۹] (۴) یعنی آشنایی با او حاصل شد.

[۹۶۰] (۵)Delacroix

[۹۶۱] (۱) دریای مدیترانه.

[۹۶۲] (۲)Venice

[۹۶۳] (۳)Marmara (مرمره).

[۹۶۴] (۴) Fez (فاس، یکی از شهرهای مراکش).

[۹۶۵] (۵) یعنی پرتقال، اسپانیا، ایتالیا، فرانسه، آلمان، یونان، عثمانی.

[۹۶۶] (۶) یعنی راههای ورودی و خروجی.

[۹۶۷] (۷) زله، پس‌مانده طعام.

[۹۶۸] (۸) یعنی گواهی صحت مزاج.

[۹۶۹] (۱) یعنی ماها، ما.

[۹۷۰] (۲) Red Lion

[۹۷۱] (۳) خور، خلیج، شاخابه.

[۹۷۲] (۴) مقصود کوکاک(Core of Cork) است که در جلد اول کتاب از آن یاد شد(ص ۵۱).

[۹۷۳] (۱) محتسبی، نهی از اعمال نامشروع.

[۹۷۴] (۲) یعنی بلند، مرتفع.

[۹۷۵] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.

[۹۷۶] (۳) یعنی مجرد.

[۹۷۷] (۴) consul (قنسول، کنسول).

[۹۷۸] (۵) Florence (فلورانس).

[۹۷۹] (۱) Naples (ناپل).

[۹۸۰] (۲) یعنی هواخوری.

[۹۸۱] (۱) یعنی ارزش.

[۹۸۲] (۲) تربز(تربوز)، هندوانه.

[۹۸۳] (۱) کلفت مکاره، رنج سختیها و ناخوشایندیها.

[۹۸۴] (۲) Victorieuse

[۹۸۵] (۳) No .۲۳ .Berners Street

[۹۸۶] (۱) یعنی رضا دادم که چندی دیگر ناملایمات((لگان)) را تحمل کنم.

[۹۸۷] (۲) Corsica (جزیره کرس).

[۹۸۸] (۳) Sardinia (ساردنی).

[۹۸۹] (۴) Sicily (سیسیل).

[۹۹۰] (۱) مقصود طالس(تالس) ملطی، فیلسوف نامدار یونان کهن است. نویسنده((جزیره مالت)) و نیز جزیره میتیلن(ص ۳۴۸) را با ملطیه(Miletus) که زادگاه بعضی فلاسفه یونان از جمله طالس است

[۹۹۱] (۲) Grand Master

[۹۹۲] (۳) اشاره است به نابودی جهازات بوناپارت در ابو قیر(نزدیک اسکندریه).

[۹۹۳] (۴) اسر، اسیری.

[۹۹۴] (۱) Smyrna

[۹۹۵] (۱) Milo

[۹۹۶] (۲) Candia

[۹۹۷] (۳) Athens (آتن، آتنه).

[۹۹۸] (۴) دیوجانس(دیوژن، دیوگنس(Diogenes فیلسوف کلبی همعصر اسکندر.

[۹۹۹] (۵) مقصود معبد پارتنون در آکروپولیس آتن است.

[۱۰۰۰] (۱) مقصود((ترکان)) است.

[۱۰۰۱] (۱) Mytileoe

[۱۰۰۲] (۲) یعنی آویزان.

[۱۰۰۳] (۳) یعنی سیرکننده، گردش‌کننده.

[۱۰۰۴] (۴) Tenedos

(۴) Tenedys (همان شهر بوزجه آده در ترکیه امروزی است).

[۱۰۰۵] (۱) Troy (تروا).

[۱۰۰۶] (۲) چون اسکندر به اشعار هومر عشق می‌ورزیده و پیوسته آنها را با خود داشته است.

[۱۰۰۷] (۳) Dardanelles (داردانل).

[۱۰۰۸] (۱) غلطه(Galata)، از محله‌های مشهور شهر استانبول در شمال شاح زرین و بیشتر تجارتی است.

[۱۰۰۹] (۱) خد، ج. خدود- گونه

[۱۰۱۰] (۲) خان، لقب شاهان ترک.

[۱۰۱۱] (۳) نجاشی، لقب شاهان حبشه.

[۱۰۱۲] (۱) اسکودار(اسکوتاری یا اسکدار)، قدیمترین و بزرگترین کوی شهر استانبول، بر جانب آسیایی بوسفور، که چندین مسجد جامع دارد.

[۱۰۱۳] (۱) نقشه در ص ۳۵۵ آمده است.

[۱۰۱۴] (۱) مقصود همان چپق است.

[۱۰۱۵] (۱) یعنی لیوان آبخوری.

[۱۰۱۶] (۲) خارا، نوعی از بافته ابریشمی موجدار.

[۱۰۱۷] (۳) کمخابه(- کمخاب) که خاب کم دارد و خاب آن است که به هندی رونوان گویند یعنی پشم باریک و بهترین کمخاب در احمدآباد و گجرات بافته می‌شود.(از آنندراج).

[۱۰۱۸] (۱) یعنی چاپار.

[۱۰۱۹] (۲) یامخانه، چاپارخانه.

[۱۰۲۰] (۳) کارخانه را به معنی اداره به کار برده است.

[۱۰۲۱] (۱) کحیا، نایب.

[۱۰۲۲] (۲) یعنی تازه نفس.

[۱۰۲۳] (۳) یعنی ماهیانه.

[۱۰۲۴] (۱) یعنی پلو

[۱۰۲۵] (۲) ماقوت، نوعی حلوا که آن را با نشاسته و شکر تهیه کنند.(فرهنگ معین).

[۱۰۲۶] (۱) وقت، بطور مجازی به معنی مرگ است.

[۱۰۲۷] (۲) مضغ، جویدن؛

[۱۰۲۸] (۳)(جمع جامع)، مسجدها.

[۱۰۲۹] (۱) یعنی در خانه‌های چوبین پول کم خرج می‌شود.

[۱۰۳۰] (۲) یعنی بلندی صفه یک دست است.

[۱۰۳۱] (۳)St .paul

[۱۰۳۲] (۱) ایاصوفیه(هاگیا سوفیا- حکمت مقدس) در محل کلیسایی قرار دارد که کنستانتیوس(قسطنطین) دوم در سال ۳۶۰ م در شهر بیزانتیوم(قسطنطنیه) برپا کرد.(از دایرة المعارف فارسی).

[۱۰۳۳] (۲) یعنی دهقانی، روستایی.

[۱۰۳۴] (۱) بنگیان، معتادان به خوردن بنگ، و بنگدانه گیاهی است مخدر و مسکن.

[۱۰۳۵] (۲) یعنی اهل فقر، درویشان.

[۱۰۳۶] (۱)chestnut ، نوعی بلوط

[۱۰۳۷] (۲) منقی، پاک کرده.

[۱۰۳۸] (۳) سفک دماء، ریختن خونها.

[۱۰۳۹] (۴)((ینی‌چری)) تلفظ می‌شود و به معنی سپاهیان جدید است که نام سپاهیان برگزیده عثمانی از اواخر قرن ۱۴ تا اوائل قرن نوزدهم بوده است.

[۱۰۴۰] (۱) بغات(جمع باغی)، سرکشان، نافرمانان.

[۱۰۴۱] (۲) یعنی سخن‌چینی و گزارش.

[۱۰۴۲] (۱) تراویح(جمع ترویحه)، چهار رکعت نماز شب؛ بیست رکعت نماز که در شبهای ماه رمضان خوانند.(فرهنگ معین).

[۱۰۴۳] (۱) لقیه، دیدار.

[۱۰۴۴] (۲) صحابی معروف که ۵۲ هجری به محاصره قسطنطنیه رفت و همانجا درگذشت.

مراسم تاجگذاری سلاطین عثمانی از ۸۶۳ هجری به بعد بر تربت او برگزار می‌شده است.

[۱۰۴۵] (۱) یعنی بالای سر، بالای چشم.

[۱۰۴۶] (۱) ملّکت، تملیک کردم، مالک شدم.

[۱۰۴۷] (۲) یعنی نشان می‌دادم.

[۱۰۴۸] (۱) یعنی هر چاپار هزار و پانصد قروش.

[۱۰۴۹] (۲) قلاوز، راهنما.

[۱۰۵۰] (۳)Sir Sidney Smith

[۱۰۵۱] (۱) مقصود شهر صنعتی ازمیدIzmit یاNicomedia تاریخی واقع در نزدیکی اسکودار، کنار دریای مرمره است.

[۱۰۵۲] (۱) یعنی تأخیر.

[۱۰۵۳] (۲) یعنی فاسدترین، پست‌ترین.

[۱۰۵۴] (۳) نسخه عکسی: مباحثه.

[۱۰۵۵] (۱) مقصود همان((بورسه)) یا((بروسه)) از شهرهای ترکیه واقع در نزدیکی دریای مرمره است.

[۱۰۵۶] (۲) مقصود((روملی)) یا((روم ایلی)) یا((روملیا)) ست که بر سرزمینهای مفتوحه آل عثمان، شامل جزء اعظم قسمت جنوبی شبه جزیره بالکان، اطلاق می‌شد.

[۱۰۵۷] (۱) یعنی شست.

[۱۰۵۸] (۲) به سخره، به بیگاری.

[۱۰۵۹] (۱) بردع(بردعه) شهری بود در قدیم مرکز اران.(آذربایجان شوروی کنونی).

[۱۰۶۰] (۲) ترش و شیرین، ملس.

[۱۰۶۱] (۱) زخار، پر و لبریز، پر آب و مواج.

[۱۰۶۲] (۱) بحیره، دریاچه.

[۱۰۶۳] (۲) چاروا، چارپا، حیوان بارکش.

[۱۰۶۴] (۳) یعنی نرسیدن اجل.

[۱۰۶۵] (۱) حرامی، دزد، راهزن.

[۱۰۶۶] (۱) چول(ترکی)، بیابان، صحرای خالی از بشر،(فرهنگ معین).

[۱۰۶۷] (۲) بندوقچی، تفنگدار.

[۱۰۶۸] (۳) یعنی مانند آثار قدیم است.

[۱۰۶۹] (۱) توابین، عده‌ای از شیعه کوفه که چند سالی بعد از واقعه کربلا از قصور و تقصیری که در یاری امام حسین ع کرده بودند تائب و پشیمان گشتند، و خود را توابین نام نهادند. این عده به ریاست سلیمان بن صرد خزاعی(متوفی ۶۵ ه ق) و مسیب بن نجبه فزاری(متوفی ۶۵ ه ق) در محلی به نام عین الورده جمع شدند، و به خونخواهی امام حسین برخاستند(رمضان ۶۴ ه ق). عده‌ای از آنان در جنگ با عبید اللّه بن زیاد شهید شدند و بقایای آنها چندی بعد به مختار ثقفی پیوستند.

(از دایرة المعارف فارسی).

[۱۰۷۰] (۲) یعنی حالا باید از روی علم و فهم قدم به پیش نهیم.

[۱۰۷۱] (۱) تصلیه، درود فرستادن.

[۱۰۷۲] (۲) چلبی، عنوان احترام‌آمیز ترکی که به شیوخ تصوف هم اطلاق شده است.

[۱۰۷۳] (۳) لاعن، لعنت کننده، نفرین‌کننده.

[۱۰۷۴] (۱) کنار- سدر

[۱۰۷۵] (۲) شمله، علاقه دستار(برهان قاطع).

[۱۰۷۶] (۳) نساء، زنان.

[۱۰۷۷] (۱) سایس، مهتر، تیماردار.

[۱۰۷۸] (۱) یعنی به همان اندازه که متسقی خواهان آب است، آنان خواهان طبیب هستند.

[۱۰۷۹] (۱) کلک، قایق‌گونه‌ای مرکب از چوبها و نیها و علفها، که آنها را به هم بندند و چند مشک را پرباد کرده بر آن نصب کنند و بر آن نشینند و به جای قایق از آن استفاده کنند.(فرهنگ معین)، طراده.

[۱۰۸۰] (۱)((لهذا)) را به معنی((با اینهمه))،((با این وجود)) به کار برده است.

[۱۰۸۱] (۱) وحل، گل‌ولای.

[۱۰۸۲] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.

[۱۰۸۳] (۱) روضه، قبر، گور.

[۱۰۸۴] (۲) زرمرسله، پول ارسالی.

[۱۰۸۵] (۳) شاید شکل پل‌های رومی مراد باشد.

[۱۰۸۶] (۴) یک لخت، یکپارچه.

[۱۰۸۷] (۱) سب و رفض، لعن و رد دشمنان علی(ع) و آل او.

[۱۰۸۸] (۲) مقصود شط دجله است.

[۱۰۸۹] (۱) الوس(ترکی- مغولی- اولوس)، طایفه، قبیله(فرهنگ معین).

[۱۰۹۰] (۲) جمع لک و هر لک صد هزار است.

[۱۰۹۱] (۳) ملمع، فلز کم قیمت که روی آن فلز گرانبهاتر کشیده باشند، مانند مفضض و مطلا.

[۱۰۹۲] (۱) یعنی خرسی بزرگ.

[۱۰۹۳] (۱) مقصود شط است.

[۱۰۹۴] (۲) امل، آرزو

[۱۰۹۵] (۳) رمد، چشم درد.

[۱۰۹۶] (۱) مقصود عمل آب مروارید چشم است.

[۱۰۹۷] (۲) مخالی(جمع مخلاة)، توبره‌ها.

[۱۰۹۸] (۳) نوبتی، یک بار، یک وقت.

[۱۰۹۹] (۴) کنگر علفی است خودرو و در صحاری خشک و لم یزرع می‌روید(فرهنگ معین).

[۱۱۰۰] (۱) سر من رأی همان سامره است.

[۱۱۰۱] (۲) یعنی وسیعتر(فراختر) و لایقتر(شایسته‌تر).

[۱۱۰۲] (۳) ظاهرا در جای مهتم(اهتمام کننده) به کار برده است.

[۱۱۰۳] (۱) یعنی بیخبر، ناآگاه.

[۱۱۰۴] (۲) یعنی قلعه صفت، به قاعده قلعه.

[۱۱۰۵] (۳) یعنی از طرف پاشای بغداد.

[۱۱۰۶] (۴) اشاره است به حمله وهابیان به کربلا برای ویران ساختن بقاع متبرک.

[۱۱۰۷] (۵) یعنی ظریف.

[۱۱۰۸] (۱) یعنی با آنها همزبان بود و تبانی داشت.

[۱۱۰۹] (۱) ملت، مذهب.

[۱۱۱۰] (۲) نام دو بت عصر جاهلیت.

[۱۱۱۱] (۱) در جای((با مردم)).

[۱۱۱۲] (۱) ورا(- وری)، خلق.

[۱۱۱۳] (۲)((امطر)) در جای((مطر))، باران.

[۱۱۱۴] (۳) مشغله، داد و فریاد، غوغا.

[۱۱۱۵] (۴) وا، باز، گشاده.

[۱۱۱۶] (۵) چه ... گر ... یعنی گرچه ...

[۱۱۱۷] (۶) چرکن، چرکین؛ چرکن خان، خانه چرکین.

[۱۱۱۸] (۷) سهر، بیدار ماندن به شب.

[۱۱۱۹] (۸) ما- ماء، آب.

[۱۱۲۰] (۱) خافقین، شرق و غرب.

[۱۱۲۱] (۲) شاید اهل زیغ به معنی گمراهان مراد باشد.

[۱۱۲۲] (۳) یعنی با تنی چند.

[۱۱۲۳] (۴) اشاره به اینکه سید الشهداء در شب عاشورا تعهد بیعت را از ذمه یاران خود ساقط کرد. حجهٔ الاسلام نیر تبریزی در این معنی گفته است:

گفت ای گروه، هر که ندارد هوای ماسر گیرد و برون رود از کربلای ما [۱۱۲۴] (۵) وغا، جنگ.

[۱۱۲۵] (۶) ناروا، غیر رایج.

[۱۱۲۶] (۷) ۱۱۶۰ سال پس از شهادت امام حسین ع.

[۱۱۲۷] (۱) یعنی از حسن تصادف.

[۱۱۲۸] (۲) آصف برخیا- آصف بن برخیا، وزیر سلیمان.

[۱۱۲۹] (۱) یعنی پاشانشین و عمایدنشین؛ عماید، جمع ساختگی عمید، سرور، مهتر، رئیس قوم.

[۱۱۳۰] (۱) الیق، لایقتر، سزاوارتر.

[۱۱۳۱] (۲) یعنی هم سطحِ کفِ غلام گردش.

[۱۱۳۲] (۳) قمیص، پیراهن.

[۱۱۳۳] (۱) یعنی از جانب علی پاشا.

[۱۱۳۴] (۲) شاید پوست نخود. نیز- فرهنگ لغات و ترکیبات

[۱۱۳۵] (۱) یعنی نتواند، جرئت نکند.

[۱۱۳۶] (۲) قربان، دوالی(تسمه‌ای) باشد که در ترکش(تیردان) دوخته حمایل‌وار در گردن اندازند به طوری که ترکش پس دوش می‌ماند و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاه دارند.

(فرهنگ معین).

[۱۱۳۷] (۳) در جای((جهل))، نادانی.

[۱۱۳۸] (۴) یعنی پرکاهی(!) چشم نیفکند.

[۱۱۳۹] (۵) مقصود ناقوس کلیساست.

[۱۱۴۰] (۱) اخس، پستتر.

[۱۱۴۱] (۲) حنانه، بسیار ناله‌کننده، نوحه‌کننده.

[۱۱۴۲] (۱) قناق- قنق، قونوق(ترکی)، مهمان، مسافر(فرهنگ معین، ذیل قنق)؛ مراد مسافرخانه است.

[۱۱۴۳] (۲) روی اندود، آلوده به روی وریا.

[۱۱۴۴] (۳) الوس(ترکی مغولی)، طایفه، قبیله(فرهنگ معین).

[۱۱۴۵] (۴) تک، دویدن، رفتار

[۱۱۴۶] (۱) یعنی برآورد مال مردم.

[۱۱۴۷] (۱) گروه(واحد مسافت هندی)، نیم فرسخ.

[۱۱۴۸] (۱) نسخه چاپی: کونسل بصره.

[۱۱۴۹] (۲) یعنی جنگ خانگی.

[۱۱۵۰] (۳) باید منظور مؤلف شهر((سماوه)) باشد که بر ساحل راست فرات در مرکز عراق واقع است.

[۱۱۵۱] (۴) یعنی همراهی، تشییع.

[۱۱۵۲] (۱) در، باب.

[۱۱۵۳] (۲) فرزین، وزیر شطرنج.

[۱۱۵۴] (۱) مقلوب((پلی هوس)) Play house .

[۱۱۵۵] (۲) فلک‌ران، بر وزن حکمران- کشتی‌بان.

[۱۱۵۶] (۱) یعنی متصرف، حاکم.

[۱۱۵۷] (۲) یعنی آشنا سازد.

[۱۱۵۸] (۱) یعنی از جانب ...

[۱۱۵۹] (۲) یعنی مدیران.

[۱۱۶۰] (۳) یعنی قراردادن، تعیین کردن.

[۱۱۶۱] (۱) عتوب، نام قبیله.

[۱۱۶۲] (۲) نول، کرایه و مزد کشتی(آنندراج)

[۱۱۶۳] (۱) یعنی همچنان بر کیش و آیین نصرانی است.

[۱۱۶۴] (۱) رویء- بد، کثیف

[۱۱۶۵] (۲) ظاهرا ماء الموء درست است و((موه)) زیاد شدن و بالا- آمدن آب را گویند و احتمال ماء الموت(آب مرگ) نیز هست.

[۱۱۶۶] (۱) غراب، نوعی کشتی که به شکل غراب(زاغ) ساخته می‌شده.(فرهنگ معین).

[۱۱۶۷] (۱) جزیره کیش

[۱۱۶۸] (۲) جزیره قشم

[۱۱۶۹] (۳) جاسک

[۱۱۷۰] (۴) رأس مسندم

[۱۱۷۱] (۵) Tomb

[۱۱۷۲] (۱) یعنی فطری و غریزی اوست.

[۱۱۷۳] (۲) star -fish

[۱۱۷۴] (۱) یعنی پرتغالی.

[۱۱۷۵] (۲) نسخه عکسی: به لغت پارسی.

[۱۱۷۶] (۳) اسمر، گندمگون.

[۱۱۷۷] (۱) وتیره، روش، طریقه.

[۱۱۷۸] (۱) Bombay Frigate

[۱۱۷۹] (۱) حلیله، زن شرعی، همسر.

[۱۱۸۰] (۲) دکهن- دَکن.

[۱۱۸۱] (۱) دن، خم قیراندود که بزرگتر از سبو باشد(فرهنگ معین).

[۱۱۸۲] (۲) غریمت- زیان

[۱۱۸۳] (۱) آنکه آزموده را بیازماید پشیمان شود.

[۱۱۸۴] (۱) نبایر، جمع ساختگی نبیره فارسی به قاعده عربی.

[۱۱۸۵] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.

[۱۱۸۶] (۱) مقصود فراماسونری است.

[۱۱۸۷] (۲) یعنی آشنایی.

[۱۱۸۸] (۱) Irish (ایرلندی).

[۱۱۸۹] (۲) نسخه چاپی: بستری؛ ظاهرا مقصود همان((شبریه)) است؛ و آن چیزی است که از ریسمان و امثال برای خوابیدن در جهاز می‌سازند.(آنندراج).

[۱۱۹۰] (۱) به حساب جمل عبارت

((گفت بر صفحه جهان بنگار))

(گ- ک) ۱۲۱۷ هجری می‌شود، ولی تاریخ خاتمه کتاب همان ۱۲۱۹ ه ق است.

[۱۱۹۱] (۱) مرحوم مجتبی مینوی در حواشی چاپ نفیس« کلیله و دمنه» واژه« ایستاده» را دقیق شرح کرده است. در اینجا بخشی از یادداشتهای وی نقل می‌شود تا روشنگر معانی مختلف این واژه در مسیر طالبی بوده باشد:

ایستاد(- پیش افتاد): روباه پیش ایستاد و او را بنزدیک شیر آورد(کلیله، ص ۲۵۶، س ۳)

(ایستاد- شد و ماند): چنانکه آب دهان او خشک ایستاده بود(۸۷/ ۱) و کار میان ایشان بمدت گرم ایستاد(۲۱۸/ ۱)، و تنور گرم ایستاد، فطیر خویش دربستند(۳۱۶/ ۸) خاموش ایستاد- خاموش ماند: رای خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد(۴۱۷/ ۱). پس خاموش ایستاد را نمی‌توان خاموش شد معنی کرد(مینوی ۴۱۷/ حاشیه ۱)

ایستادن: به معنای اینکه چنان بشود و همچنان بماند: هوا گرم ایستاد(۵۴/ حاشیه ۶)

ایستاد(- شروع کرد): و صیاد شادمان گشت، و گرازان بتک ایستاد(۱۵۹/ ۲) و موش این فصول بشنود، و زود در بریدن بندها ایستاد، که مطوقه بدان بسته بود(۱۶۱/ ۳)

تازه ایستاد- تازه شد و دوام کرد در تازگی. در تاریخ بیهقی(چاپ فیاض، ص ۳۵۶، ۶۰۶، ۶۳۲) بترتیب آمده است: هوای بلخ گرم ایستاد، بسیار رانده بود و روز گرم ایستاده، روز سخت گرم ایستاده بود، صواب جز فرو آمدن نبود. و در مثنوی هم آمده است(چاپ نیکلسن دفتر ۴، بیت ۳۲۴۵:

کشت باغ و رز سیه استاده استدر زمین نم نیست نی بالا نه پست (کلیله چاپ مینوی، ص ۸۲، حاشیه ۹)

[۱۱۹۲] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران،

چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.
[۱۱۹۳] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.
[۱۱۹۴] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.
[۱۱۹۵] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.
[۱۱۹۶] اصفهانی، ابو طالب بن محمد، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابو طالب خان، ۳جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: چهارم، ۱۳۸۳ ه.ش.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۶۰۹۰به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی

همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان


WWW